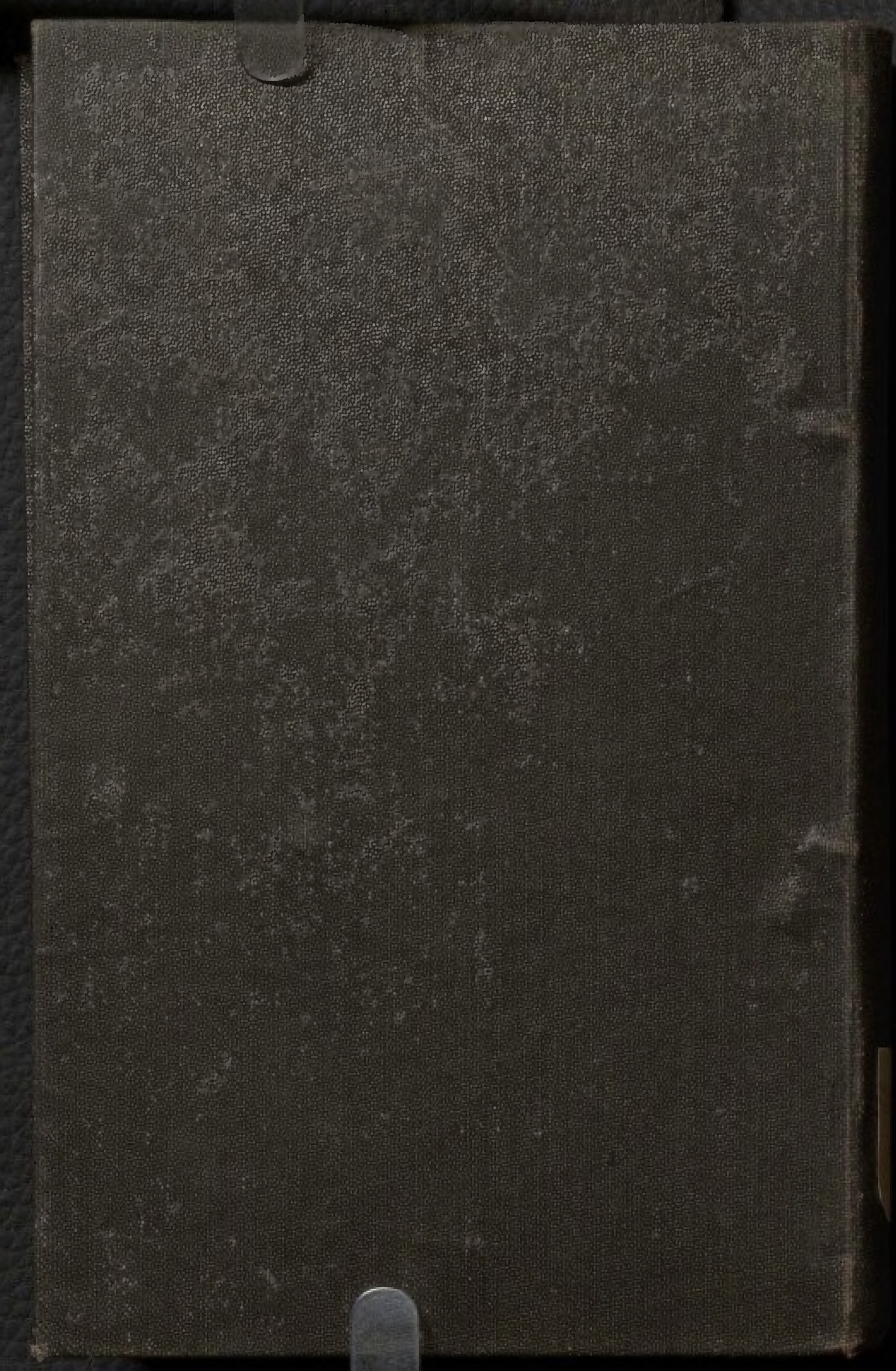
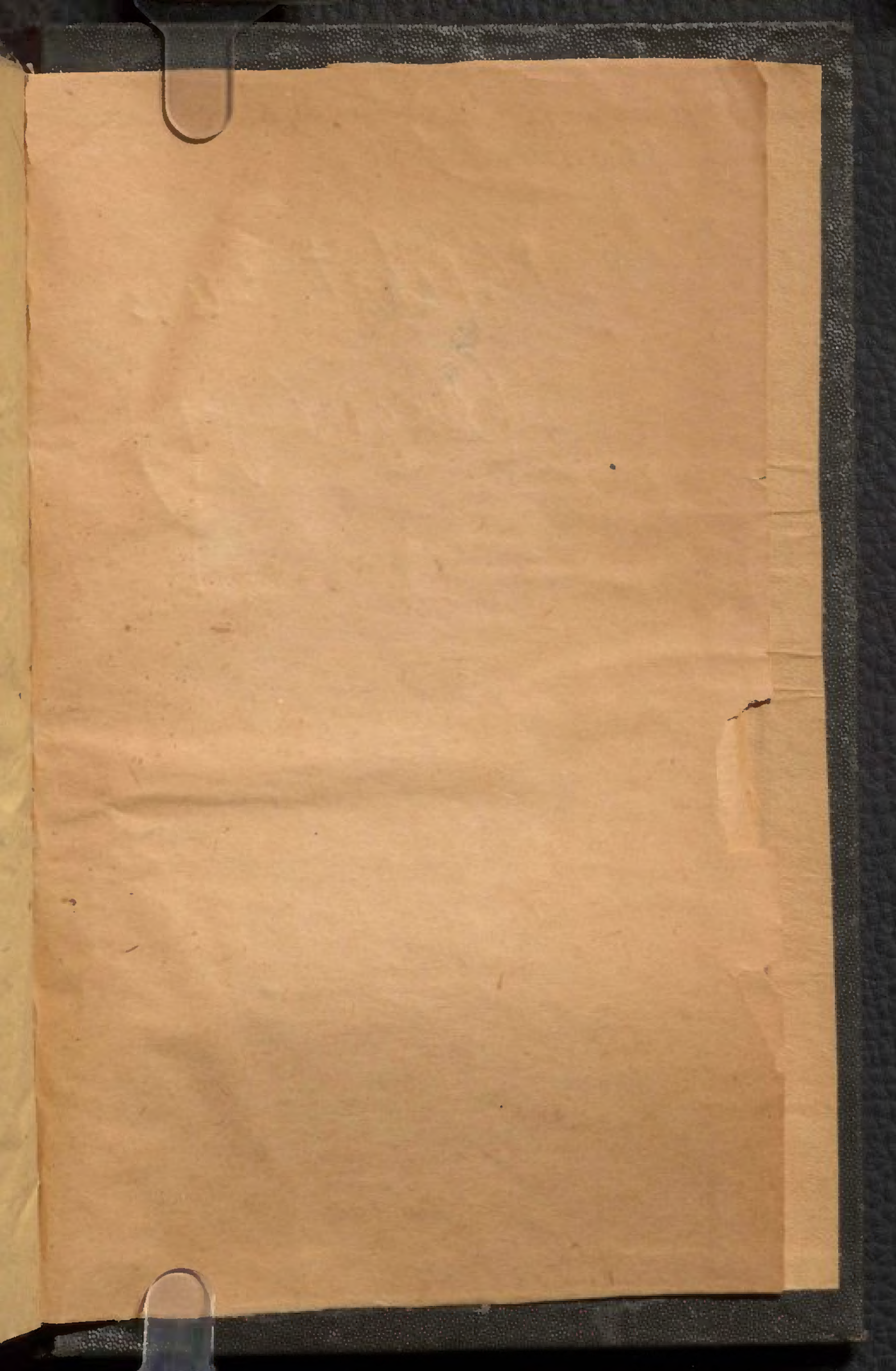


14

Nafahātu'l-uns
(hagiology)



نفحات الانس

١٦

[illegible]

[illegible]

[illegible]

Lucknow
17.XI.36
W.

[illegible]

[illegible]

تاریخ نفحات الانس
از ملا عبدالرحمن جامی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی جمال وجهه الکریم والاح منها علی
صفایح وجوههم لوایح نوره القدیم فصاروا بحیث اذا رؤا ذکر الله والصلوة
علی افضل من ارتفع حجب الکون عن بصره وبصائرهم وانکشف ستر سربال وجوده
الفانی فی الکل علی سرائرهم فصاروا فانی الوجود الالهیه وعلی اله الطیبین واصحابه
الطاهرین وعلی من تبعهم وتبع تابعیهم اجمعین الی یوم الدین میگوید
شکسته پای زاویه خمول وگمنامی عبدالرحمن بن احمد الجامی ثبته الله علی منهج الصدق
والصفا فی العمل والقول والاعتقاد که شیخ امام عالم عامل عارف ابو عبدالرحمن
محمد بن حسین السلمی النیشابوری قدس الله تعالی روحه در بیان سیر واحوال مشایخ
طریقت قدس الله تعالی ارواحهم که کبرای دین وعظمای اهل یقین اند وجامع
اند میان علوم ظاهر وباطن کتابی جمع کرده است واورا طبقات الصوفیه نام نهاده

وایشانرا بر پنج طبقه بر رسانیده وهر طبقه را عبارت از جماعتی داشته که در زمان واحد یا در
ازمنهٔ متقاربه انوار ولایت و آثار هدایت از ایشان ظهور نموده و سفر در صحبت
مریدان و مستفیدان با ایشان بوده و در هر طبقه بیست تن از مشایخ وائمه و علمای
این طایفه ذکر کرده است و بحسب اقتضای وقت و مقام از کلمات قدسیه
هر یک ایشان آنچه دلالت میکند بر طریقت علم و حال و سیرت ایشان
در بیان آورده و حضرت شیخ الاسلام کهف الانام ناصر السنه قامع البدعه
ابو اسمعیل عبدالله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله تعالی سره آنرا در مجالس صحبت
و مجامع تذکیر و موعظت املا میفرموده اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در آن
کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود را در آن زیادت کرده یکی
از آن مریدان و محبان آنرا جمع کرده و در قید کتابت می آورده والحق آن کتابیست
لطیف و مجموعه ایست شریف مشتمل بر حقایق و معارف صوفیه و دقایق لطایف
این طایفه علیه اما چون بزبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده وقوع یافته
و تصحیف و تحریف نویسندگان بجایی رسیده که در بسیاری از مواضع فهم مقصود
به سهولت دست نمیداد و ایضا مقتصر است بر ذکر بعضی از متقدمان و از
ذکر بعضی دیگر و از حضرت شیخ الاسلام و معاصران وی و متاخران از وی
خالی است بارها در خاطر این فقیر میگذشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر الفاظ
آن کوشش نماید آنچه معلوم شود به عبارتی که متعارف روزگار است در بیان
آورده و آنرا که مفهوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره دیگر
سخنان چند و معارف سنجیده اضافه آن کرده بر لوح تبیان نگارد و شرح
احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که
در آن کتاب مذکور نشده بآن منضم گرداند اما بواسطه وفور علایق و هجوم عوایق

میسر میشد تا آنکه در تاریخ احدی و ثمانین و ثمانمائه محب درویشان و معتقد ایشان
آنکه همه از شغل سپهری و بر فقیر دلیر امیر نظام الدین علی شیر اعزه الله تعالی بعز قبوله و وفقه
بسلوک الطریق و وصوله که بطوع و اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم
تسلیم و رضا در سلوک جادهٔ فقر و فنا اقبال فرموده ازین فقیر مثل این صورتی که پیش
گذشته بود و در خاطر متمکن گشته استدعا کرد داعیهٔ قدیم صورت تجدید یافت و داعیهٔ
سابق سمت تقویت و تأکید پذیرفت لاجرم بصدق همت و خلوص طویت در امضای
این نیت و استقضای آن امنیت شروع افتاد مأمول از مکارم اخلاق
مراسم اشفاق مطالعه‌کنندگان آنکه چون ایشان را از یمن انفاس طیبهٔ اولیا
و فیض ارواح مقدسهٔ ایشان وقت خوش گردد و متصدی و باعث این جمع را
که بجهت اشتمال بر نفحات انفاس طیبهٔ مشایخ که از خطایر قدس رسیده و بر مشام جان
مشتاقان محاضر انس وزیده مسمی میگردد به نفحات الانس من حضرات القدس از
عرصهٔ خاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد آرند والتکلان فی جمیع الاحوال علی
مهیمن المتعال

ولایت مشتق است از ولی که
قربست و آن بر دو قسم است ولایت عامه و ولایت خاصه ولایت عامه مشترکست میان همه
مؤمنان قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت
خاصه مخصوصست بواصلان از ارباب سلوک و هی عبارة عن فناء العبد فی الحق
و بقائه به فالولی هو الفانی فیه والباقی به و فنا عبارتست از نهایت سیر الی
الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود
که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود
که بنده را بعد فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارند
تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند ابوعلی

جون جانی شرح کوید الولی هو الفانی من حاله والباقی فی مشاهدة الحق لم یکن له علی
نفسه اختیار ولا مع غیر الله قرار ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی بمشاهده
حق سبحانه تمکن نباشد مر او را که از خود خبر دهد یا خبر خداوند بیارامد ابراهیم رحمه الله مردی را
گفت خواهی که ولی باشی از اولیا الله تعالی گفت بلی خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا
والاخرة فرغ نفسک لله تعالی واقبل بوجهک علیه بدنیا وعقبی رغبت مکن که رغبت بانها
اعراض بود از حق سبحانه وتعالی و فارغ کن نفس خود را از برای دوستی خداوند و دنیا
وعقبی را در دل راه مده و روی دل بحق آر تا چون این اوصاف از تو محقق شود ولی
باشی وفی الرسالة القشیریة ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول وهو من یتولی
الله امره قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه رعایته
والثانی فعیل مبالغة من الفاعل وهو الذی یتولی عبادة الله وطاعته تجری علیه
التوالی من غیر ان یتخللها عصیان وکلا الوصفین واجب حتی یکون الولی ولیا یجب قیامه
بحقوق الله علی الاستقصاء والاستیفاء ودوام حفظ الله ایاه فی السراء والضراء ومن
شرط الولی ان یکون محفوظا کما ان من شرط النبی ان یکون معصوما فکل من کان للشرع علیه
اعتراض فهو مغرور مخادع قصد ابو یزید البسطامی قدس سره الی بعض من وصف بالولایة
فلما وافی مسجده قعد ینظر خروجه فخرج الرجل ورمی بزاقه تجاه القبلة فانصرف ابو یزید و
لم یسلم علیه وقال هذا رجل غیر مامون علی ادب من اداب الشریعة فکیف یکون امینا
علی اسرار الحق سبحانه نزدیک شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره درآمد و نخست پای
چپ اندر مسجد نهاد شیخ او را گفت باز گرد که هر که در خانه دوست ادب آمدن
نداند ما را نشاید که با وی صحبت داریم
وفی الفصل الاول من الباب الثالث من ترجمة العوارف بدانکه معرفت عبارتست از باز
شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانکه در علم نحو مثلا هر اگر که هر یک از عوامل لفظی

و معنوی چه عمل کند این چنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر مثالی
علی التفصیل در وقت خواندن شواهد عربیت در وقت استعمال آنها در محل خود معرفت نحو
باشد و باز شناختن بفکر و رویت تعرف نحو و غافل بودن از آن با وجود علم سبب
و خطا لیس معرفت ربوبیت عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صور
تفصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد
که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نگردد
چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع و احوال متجدده متضاده از قبض
و عطا و منع و قبض و بسط و ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه
بیند و بشناسد بی توقف در وی او را عارف خوانند و اگر در اوایل وهله از آن
غافل بود عقیب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل ذکره در صور وسائط و روابط
باز شناسد او را متعرف خوانند نه عارف و اگر بکلی غافل بود و تاثیرات افعال
را حوالت بوسائط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا اگر معنی توحید
را نقش بر صفحه دل و خود را مستغرق بحر توحید مشاهده و دیگری او را بسبیل انکار
با و باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حال است بل نتیجه فکر و رویت او در حال
بر کند و بر وی خشم نگیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکر است
و آن فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختن و بر وی خشم نگرفتن
و معرفت الهی بر چهار مرتبت است اول آنکه هر اثری که باید از فاعل مطلق جل ذکره
بیند چنانکه گفته شد دوم آنکه هر اثری که باید از فاعل مطلق جل ذکره
بیند داند که نتیجه کدام صفت است از صفات او سیوم آنکه مراد حق را از
تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود
باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت کل وجود اخراج کند چنانکه

از چند قبیله پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند
قیام علمه گفتند زدنا ایضاحا فقال هو العارف والمعروف و شبه آنکه چون
قرب زیاده شود و آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد و علم به جهل بیشتر حاصل
آید بکثرت زیادت گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی
فیک تحیرا از نهاد عارف برخیزد و اینست که تعبیر می کنند هم علم معرفت
چه معرفت امر وجدانی است و تعبیر از آن فقط است اما علم مقدمه اوست چه
معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت وبال

و فی الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمة العوارف

بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است قسم اول
مرتبه کاملان و واصلان و آن طبقه علیاست و قسم دوم مرتبه سالکان راه
کمال و آن طبقه وسطی است و قسم سوم مرتبه واقفان در نقصان و آن طبقه
سفلی است و اصلان و مقربین و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب
یمین و واقفان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا صلوات الله
علیهم اجمعین دو طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول صلی
الله علیه و سلم بمرتبه وصول یافته اند و بعد از آن در رجوع براه دعوت خلایق به
طریق متابعت مأذون و مأمور شده اند و این طایفه کاملان مکمل اند که
فضل و عنایت ازلی ایشانرا بعد از استغراق در عین جمع و لجه توحید از
شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرموده
تا خلق را بدرجات و نجات دلالت کنند و اما طایفه دوم آن جماعت اند
که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع به خلق به ایشان نرفت و غرقه بحر
جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز شدند و مستهلک که از ایشان هرگز

خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید و در سلک زمرهٔ سکان قباب
غیرت و قطان دیار حیرت انخراط نیافتند و بعد از کمال وصول ولایت
تکمیل دیگران بایشان مفوض گشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم‌اند طالبان
مقصد اعلی و مریدان وجه الله یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان
آخرت و منکم من یرید الآخرة و اما طالبان حق دو طایفه‌اند متصوفه و ملامتیه
متصوفه آن جماعت‌اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته‌اند و
بعضی از اوصاف و احوال صوفیان متصف گشته و متطلع نهایات احوال
ایشان شده و لیکن هنوز باذیال بقایای صفات نفوس متشبث مانده‌اند
و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اما
ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق و
اختصاص غایت جهد مبذول دارند و در اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر
خلق مبالغه واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال فرو نگذارند و تمسک بجمیع
فضایل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی
اخلاص بود و لذت ایشان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و
همچنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعات که مظنهٔ
ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته‌اند که الملامتی
هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا و این طایفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال
باشند هنوز حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان
سبب از مشاهدهٔ جمال توحید و معاینهٔ عین تفرید محجوب مانده‌اند چه اخفاء اعمال و ستر
احوال خود از نظر خلق عین شعور بوجود و اثبات رؤیت وجود خلق و نفس خود
که مانع معنی توحیداند و نفس نیز از جملهٔ اغیار است تا هنوز بر اعمال خود نظر دارند

هیچ اعتبار از مطالعه اعمال و احوال خود به کلی نکرده اند و فرق میان ایشان
و صوفیه آنست که صوفیه بغایت قدم صوفیه زاید کلی از ایشان انتزاع کرده بود
حجب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات
و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مأمون باشند
و در اخفای احوال و ستر احوال متقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات بینند اظهار
کنند و اگر در اخفا آن بینند اخفا کنند پس ملامتیه مخلص باشند بکسر لام و صوفیه مخلص بفتح
لام انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشانست و اما طالبان آخرت چهار طایفه
اند زهاد و فقرا و خدام و عباد زهاد طایفه باشند که بنور ایمان و نور ایقان
جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح مشاهده بینند و از التفات بر
بزخرفات فانی او رغبت باز داشته و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف
این طایفه از صوفیه آنست که زاهد به حظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام
حظ نفس است فیها ما تشتهیه الانفس و صوفی بمشاهدت جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی
از هر دو کون محجوب اند بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبت
معروف بود و لیس صوفی را در زهد مرتبه بود ورا مرتبه زاید که حظ نفس از آن دور بود
اما فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از اموال و اسباب دنیوی نباشند و در طلب
فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند و باعث این طایفه بر ترک کلی از سه چیز یکی باشد
اول رجای تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را
عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چه فقرا به پانصد سال
پیش از اغنیا در بهشت در آیند سیوم طلب جمعیت خاطر و فراغت باطن از
برای اکثار طاعت و حضور دل در آن و تخلف فقیر از ملامتیه و متصوفه آنست
که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب حق اند و خواهان قرب او

ورای این در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه و متصوفه و آن وصف خاص صوفیست
چه صوفی اگرچه ورای مرتبه فقیر است ولیکن خلاصه مقام فقر در مقام وی مندرج است
وسبب آنکه صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرایط بوده است و هر مقام که از وی
ترقی کند خلاصه صفوه و نقاوه آنرا ترشح نماید و بآن مقام خود مشرف دارد
مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود و آن سلب جمیع اعمال و احوال و مقامات
علت آن عبا که هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و به خود مخصوص
بلکه خود را نه بیند نفس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود
و این حقیقت فقیر است که مشایخ در تفضیل آن سخن گفته اند و آنچه بیش از این در معنی فقر
یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سره گفته است
الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات و این حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر
و حقیقت آن و بعضی گفته اند الفقر لا یملک ولا یملک و فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر
بآنست که فقیر مراد فقر و اراده حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ اراده مخصوص نبود
و در صورت فقر و غنا اراده او در ارادت حق محو بود بلکه اراده او عین اراده حق باشد
و بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند نه از اراده و اختیار خود محجوب نه شود
چه اراده وی اراده حق باشد ابو عبدالله خفیف رحمة الله تعالی گفته است که الصوفی
من استصفاه الحق لنفسه تودداً والفقیر من استصفی نفسه فی فقره تقربا و بعضی گفته اند
الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاشیاء و ابو العباس نهاوندی
رحمة الله تعالی گوید الفقر بدایة التصوف و فرق میان زهد و فقر آنست که فقر بی
زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت از سر یقین و هنوز رغبت او در آن
باقی بود و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب تکثیر از آن معرض
بود فقر را رسمی است و حقیقتی رسم او عدم املاک است و حقیقت او خروج از احکام صفات

و سلب اختیار خاص صبری به جود و سخا فی ... ست زهد است و امارت این معنی
زهد صدق رغبت از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیا را خود
در کنف غیرت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس
صورت رغبت بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان
دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت
زهد وصف خاص و لازم حال صوفی است و اما رسم فقرا اختیار بعضی را
بر تسمیه صوفیان است و مراد ایشان دران اقتدا به انبیا علیهم السلام و
تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان بصورت فقر بزبان حال و
اختیار ایشان درین معنی نشسته باختیار حق نه بطلب حظ اخروی و اما
خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه خطاب
با داود علیه السلام کردند که اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما و اوقات
خود را بعد از ادای فرائض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور
معاش و رعایت ... مصروف دارند و ایشان را بر نوافل
عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر طریق که در شرع
مذموم نباشد مداخله نمایند بعضی به کسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح
و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر واسطه قبول و ازین جهت این مقام بر ظاهر
حال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم را از شیخ فرقی نهاده اند و فرق
آنست که خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد
خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا بدان مقید نگردد
شیخ را در حق قایم بود نه به مراد نفس خود اما عباد آن طایفه
که پیوسته در وظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند

از برای نیل ثواب اخروی و این معنی در صوفی موجود بود ولیکن بعوض ثواب از
شوائب علل و اغراض چه ایشان حق را برای ثواب اخروی [illegible]
و عبادت کرده بودند بلکه بنا بر صورت عبادت [illegible] بود و ذوق [illegible]
و فقرا اگر چه [illegible] و غنا [illegible] ایشان [illegible] بود ولیکن معلوم شد که [illegible]
طایفه اند و سالکان شش طایفه و هر یک از این طوایف متشکل [illegible]
یا محقق و دیگری مبطل اما متشبه بصوفیان جماعتی اند که بنهایات احوال صوفیه
مطلع و مشتاق باشند و بقایای تعلقات صفات از بلوغ مقصد و [illegible]
ممنوع و متشبه مبطل ایشان جماعتی باشند [illegible] در زی صوفیان اظهار کنند و
از حلیه عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن
برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت میگردند و گویند تقیید باحکام شریعت وظیفه عوام
است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود و اما اهل خواص و اهل حقیقت از آن عالی تر است
که برسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بر اشغال حضور باطن [illegible] بود و این
طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند و اما متشبه بمحق مجذوبان و اصل طایفه
باشند از اهل سلوک که هنوز ایشان را هنوز در قطع منازل صفات نفوس بوده
[illegible] حلیه جذبه ایشان در حلق و اضطراب [illegible] از ظهور [illegible] صبح
کشف ذات و استقرار [illegible] در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق کشف بر نظر شهود
ایشان لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از جهت فنا بر مشام دل ایشان
رسد و چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعان نور آن برق منطوی و متواری گردد و
هبوب آن نفحه باطن ایشان را از وهج آتش طلب قلق شوق [illegible] و حتی و آرامی بخشد
و دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظلمت صفات نفوس
و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک خواهد که بکلی از غلبات [illegible] وجود منسلخ

و منخلع گردد

مستغرق اند و غرق بحر فنا شوند تا از لجهٔ وجود یکبارگی رها یابند چون آن حال هنوز
مقیم نگشته باشد و گاه گاه بر او نازل گردد در باطن او بکلی مطلع و مشتاق
این مقام باشند و لقب متشبه محق مجذوب اصل کرده باشد و اما متشبه مبطل جماعتی از
باطنیه باشند که دعوی استهلاک در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات
و سکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچو حرکات ابواب است که
محرک ممکن نبود و این معنی هر چند صحیح است ولیکن نه حال آن جماعت بود زیرا که مراد ایشان
از این سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن با ارادهٔ حق و دفع ملامت از خود و
این طایفه را زنادقه خوانند سهل بن عبدالله رحمة الله علیه گفتند شخصی میگوید که
نسبت فعل من با ارادهٔ حق همچنانست که نسبت حرکت ابواب با محرک آن گفت این قول
اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت احکام عبودیت کند از جملهٔ صدیقان
و اگر کسی بود که از تورط و انهماک در مخالفت احکام شرع باک ندارد و این سخن را برای
آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه و تعالی و اسقاط ملامت از نفوس
خود باطلاع از دین و ملت ظاهر گرداند از جملهٔ زنادقه بود و اما متشبه محق بملامتیه
طایفه باشند که بتعمیر و تخریب نظر مردمان التفات زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب
رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایهٔ حال ایشان جز فراغ خاطر
و طیبة القلب نباشد و ترسم برسم زهاد و عباد از ایشان صورت نه بندد و اکثار
نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز ادای فرایض نبود
بلکه ترفیع و استکثار اسباب دنیوی از ایشان منسوب نباشد و بطیبة القلب قانع باشند
و طلب مزید احوال نکنند و ایشان را قلندریه خوانند و این طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه
متشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتی
بجمیع نوافل و فضایل متمسک خود و لیکن آن را از نظر خلق نهان

و اما قلندریه ... ایشان در تکثیر و ... و اظهار و اخفاء
اعمال از نظر خلق مقید نبود و اما طایفه که در این زمان
قلندری موسومند و ربقه اسلام از گردن نهاده‌اند
و از این اوصاف که شمرده شد خالی‌اند این اسم بر ایشان
عاریت است و اگر ایشان را حشویه خوانند لایق‌تر و اما متشبه مبطل
بملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند
بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما
ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است حق سبحانه از طاعت
خلق بی‌نیاز است و از معصیت ایشان غیر متضرر
و معصیت را در آزار خلق منحصر دانند و طاعت را
در احسان و اما متشبه محق زهاد آن طایفه باشند که هنوز
رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند
که یکبارگی از دنیا رغبت برداشته و ایشان را متزهد خوانند
و اما متشبه مبطل مرائیان جماعتی باشند که از
برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع
[illegible] دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند
در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه
شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کرده
اند و ایشان خود بترک مال و جاه خریده اند
ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال
خودشان مشتبه شود و گمان برند که چون خاطرشان بطلب

اسباب

اسباب دنیوی مشغول است علت آنست که اغراض
واین طایفه را مرائیه خوانند و اما
سیم محق بفقر آنست که ظاهرش برسم فقر
مرسوم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن
هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکنند
و فقر حقیقی فقیر را بمعنی خاص دانند از حق
سبحانه و بر آن وظایف شکر همواره متقلد
باشند و اما متشبه مبطل بفقر آنست که ظاهرش
برسوم فقر مترسم بود و باطن بحقیقت آن غیر
مطلع و مراد وی بمجرد اظهار دعوی بود و
صیت قبول خلق و این طایفه را اهل مرائیه
خوانند و اما متشبه محق بخادم آنست که همواره
بخدمت بندگان حق سبحانه قیام می نماید و بباطن
همچنان که ایشانرا از شائبهٔ غرض دنیوی مالی یا
جاهی منسوب کرداند و نیت را از شوائب میل
هوا و ریا تخلیص کند ولیکن منسوب به تحقیق آن
نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبهٔ نور ایمان
و اختفای نفس بعضی از خدمات او در محل

استحقاق ندارند و وقتی بحکم غلبه نفس
خدمت اهل هوا و ریا آمیخته بود جمعی
در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت
وثنا خدمت بلیغ بتقدیم رسانند و بعضی را که مستحق
خدمت باشند مخدوم گذارند و این چنین کس
متخادم خوانند و اما متشبه مبطل بخادم کسی
بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه
خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود
تا بآن سبب استجلاب الثواب از اوقاف و
ارتفاق میکنند و اگر آنرا بتحصیل غرض
و تیسر مراد خود موثر نبینند

صبح الباض

معا فل

دوم توحید

... نبیند ترا پس خدمت او مقصود بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع
... در مجامع بدان تقدیم و مفاخرت جوید و نظر او در ...
... بود چنین کس را مستخدم خوانند اما متشبه محق
مجاهد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد ولیکن بسبب بقایای
دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیهٔ نفس هر وقت در اعمال و اوراد طاعات
او فترات و تعویقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادات نیافته هم شده
بتکلف بدان قیام نماید و او را مستعبد خوانند و اما متشبه مبطل باد
ی بود از جمله مرا ... در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او
ایمان بثواب آخرت نباشد و ... اطلاع غیر بر طاعت خود نه بیند فی التوحید بدان
قیام نماید اعاذنا الله سبحانه من السمعة و الریا و بالله العصمة و التوفیق الباب الاول
فی التوحید و مراتبه و اربابها و فی الفصل الثانی من الباب الاول من
ترجمة العوارف توحید را مراتبست اول توحید ایمانی دوم علمی سیم توحید حالی
چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بندهٔ بتفرد وصف الهیت
و توحید استحقاق معبودیت حق سبحانه را بر مقتضای اشارت آیات
و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجهٔ تصدیق
مخبر و اعتقاد و تصدیق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بآن
خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فایده دهد و متصوفه
بنا بر ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارکند اند و بدیگر
مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا
علم یقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خدا و ند عالم جل جلاله

۲

وجمله ذوات وصفات وافعال را در ذات وصفات وافعال او محو

داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد صفتی را پرتوی

از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی

وبصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت وسمع الهی

داند وعلی هذا القیاس جمیع الصفات والافعال و این مرتبه از اوایل

درجات توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمه آن با سابقه

توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران آنرا

توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی از درجه

اعتبار ساقط و آن چنان باشد که شخصی از رسم ذکا و فطنت بطریق

مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید در ذهن

او مرتسم گردد و از انجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز

گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در وی نباشد و توحید علمی اگرچه مرتبه فرود

توحید حالی است ولیکن از توحید حالی مزجی با آن همراه بود و

مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید

است و ازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه

بنا بر مزج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود و چنانکه در بعضی

تصاریف بر مقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط

اتصال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقای ظلمت

وجود خود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از

شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف

لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندک بقیه

توحید رسمی

توحید حالی

در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او
مستتر [illegible] گردد بر مثال اندراج نور کوکب صباحی در
[illegible] آفتاب فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره اضواء
نور الکواکب [illegible] در این مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود
واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که بجز ذات و صفات واحد در
نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود
و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار
در تصریف تلاطم امواج بحر [illegible] مد انند و غرق جمع گردد و از اینجاست
قول جنید قدس الله تعالی [illegible] التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و
یندرج فیه العلوم ویکون الله کما لم یزل و منشأ این توحید نور
مشاهده است و منشأ توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر
از رسوم بشریت منتفی شود و بتوحید علمی اندکی از آن رسوم مرتفع
گردد و سبب بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور
زینت افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود بدین جهت در حال
حیوة حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و از اینجاست قول ابوعلی
دقاق قدس الله سره که التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یودی
حقه و خواص موحد آنرا در حال حیوة از حقیقت توحید صرف که
یکی بیکی آثار و رسوم وجود در و متلاشی گردد گاه گاه لمحه مثال
برقی خاطف لامع گردد فی الحال منطفی و بقایای رسوم دیگرباره
معاودت کند و در این حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و
ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و اما توحید الهی

شود

آنست که حق سبحانه در ازل الآزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف
وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بود و منعوت کان الله و لم یکن معه
شیء و الآن کما کان بر نعت ازلی واحد و فرد است
و تا ابد الآباد هم برین وصف خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه نه کیف
هالک تا معلوم شود که وجود همه اشیاء در وجود او امروز هالک نیست
در مشاهده این جمال بفردا در حق محجوبان نیست و زلال ارباب البصایر
و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این
وعده در حق ایشان عین نقد است و این توحید الهی است که از
وصمت نقصان بری است و توحید خلایق بسبب نقصان وجود ناقص
و حضرت شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره کتاب منازل السائرین را
باین سه بیت ختم کرده است ما وحد الواحد من واحد
اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد القول فی اصناف ارباب
الولایة قدس الله تعالی اسرارهم و فی کتاب کشف المحجوب خداوند
سبحانه و تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را
سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمد صلی الله
علیه و سلم ظاهر می باشد و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا
مجرد حدیث وی گشته اند و راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان
باران برکات اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفای احوال
ایشان بروید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند
و ایشان چهار هزار اند که مکتوم اند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال

حال

حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور باشند و اخیار
بدیشان ... و سخن او نیز بدین ناطق و سر او خود اندرین سخن
گشتست و اما آنانکه اهل حل و عقد اند و سرهنگان
درگاه اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر ایشان
را ابدال خوانند و هفت دیگر از ایشان را ابرار خوانند و چهار
دیگر از ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر از ایشان را نقبا خوانند
و یکی را قطب و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر
امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مرویست ناطق است
و اهل حقیقت بر صحت این مجتمع اند ... صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی
تعالی عنه در فصل سی و یکم از باب صد و نود و هشتم از آن
... رجال ... را ابدال گفته است و در آنجا ذکر کرده که حق سبحانه
و تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن از بندگان خود برگزیده
ایشان را ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را یکی از آن هفت نگاه
میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شدم و بر ایشان
سلام کردم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم فما رأیت فیما
رأیت احسن سمتاً منهم و اکثر شغلاً منهم بالله و فرموده است که مثل
ایشان ندیده‌ام مگر یک کس در قونیه شیخ طریقت شیخ فرید عطار قدس
سره گفته است که قومی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشان را مشایخ
طریقت و کبرای حقیقت اویسیان نامند و ایشان را در ظاهر به پیری احتیاج
نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حجر
عنایت خود پرورش میدهد بی واسطه غیری چنانکه اویس را داد رضی الله عنه

حق

مجتمعند

واین عظیم مقامی بود وبس عالی تا کرا اینجا رسانند واین دولت روی نماید
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وهمچنین از اولیاء الله که جا بجا از آن حضرت
رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم بعضی از طالبان را تربیت
کرده اند بی آنکه اورا در ظاهر پیری باشد واین جماعت نیز داخل اویسیانند
وبعضی از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است
چنانچه منقول از شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی که سلسلهٔ مشایخ حضرت ابوالجناب
نجم الدین الکبری بایشان می پیوندد واز طبقهٔ شیخ ابوسعید ابوالخیر وشیخ ابوالحسن
خرقانی اند قدس الله تعالی ارواحهم در ابتدا ذکر این بود که علی الدوام گفتی
اویس اویس القول فی الفرق بین المعجزة والکرامة والاستدراج
فی التفسیر الکبیر للامام النحریر فخر الدین الرازی رحمه الله تعالی اذا ظهر
فعل خارق للعادة علی انسان فذلک اما ان یکون مقرونا بالدعوی او لا یکون
مع الدعوی والقسم الاول وهو ان یکون بالدعوی اما ان یکون دعوی
الالهیة او دعوی النبوة او دعوی الولایة او دعوی السحر وطاعة الشیاطین
فهذه اربعة اقسام الاول ادعاء الالهیة وجوز اصحابنا ظهور خوارق العادات
علی یده من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان یدعی الالهیة وکان یظهر
علی یده خوارق العادات وکما نقل ذلک ایضا فی حق الدجال قال اصحابنا
وانما جاز ذلک علی یده لان شکله وخلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق علی
یده لا یفضی الی التلبیس والقسم الثانی ادعاء النبوة وهذا القسم علی
قسمین لانه اما یکون المدعی صادقا او کاذبا فان کان صادقا فواجب
ظهور الخوارق علی یده وتسعد برهان وهذا متفق علیه بین کل من اقر
بصحة النبوة واما من کان کاذبا لم یجز ظهور الخوارق علی یده وبتقدیر ان

بظهور وجب حصول المعارضة واما القسم الثالث وهو ادعاء الولاية
فهؤلاء يظهرون كرامات الاولياء اختلفوا في انه هل يجوز ادعاء الكرامة
ثم اظهاره على وفق دعواه اولا واما القسم الرابع وهو اظهار السحر
وطاعة الشياطين فعند اصحابنا يجوز ظهور خوارق العادات على يده
وعند المعتزلة لا يجوز واما القسم الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات
على يد انسان من غير شي من الدعاوي فذلك الانسان اما ان يكون
صالحا مرضيا عند الله واما ان يكون خبيثا مذنبا والاول من القول بكرامات
الاولياء وقد اتفق اصحابنا على جوازه وانكرها المعتزلة الا ابا الحسن البصري
وصاحبه محمود الخوارزمي [illegible] واما القسم الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات
على بعض من كان مردودا عن طاعة الله فهذا هو المسمى بالاستدراج

القول في اثبات الكرامات للاولياء

وفي كتاب دلائل النبوة للامام المستغفري رحمه الله كرامات الاولياء
في كتاب الله تعالى والاثار الصحيحة المروية واجماع اهل السنة
والجماعة على ذلك فاما الكتاب فقوله تعالى كلما دخل عليها زكريا المحراب
وجد عندها رزقا قال اهل التفسير في ذلك كان يرى عندها فاكهة الصيف
في الشتاء وفاكهة الشتاء في الصيف ومريم رضي الله عنها لم تكن
نبية بالاجماع فهذه الاية حجة على منكر الكرامات للاولياء وفي كتاب
كشف المحجوب خداوند سبحانه در نص كتاب ما را خبر داد از كرامات
آصف كه چون سليمان را بايست كه تخت بلقيس را پيش از آمدن
وى اينجا حاضر كند و خداى تعالى خواست تا شرف آصف را بخلق
نمايد وكرامت وى ظاهر كند وباهل زمانه بنمايد كه كرامت اوليا

جایز بود سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از
آمدن وی اینجا حاضر کند قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان
تقوم من مقامک عفریتی از جن گفت من بیارم تخت وی را پیش از آنکه
تو برخیزی از جایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت زودتر خواهم
آصف گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک من پیش از آنکه تو چشم
برهم زنی آن تخت اینجا حاضر کنم بدین گفتار سلیمان علیه السلام روی
متغیر شد و انکار نکرد و وی را آن مستحیل نیامد و این هیچ حال معجزه نبود
زیرا که آصف پیغمبر نبود پس لامحاله کرامت باشد و نیز احوال اصحاب
کهف و سخن گفتن سگ با ایشان و دوام خواب ایشان و تقلب ایشان اندر
کهف بر یمین و یسار و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و کلبهم باسط
ذراعیه بالوصید این جمله ناقض عادتست و معلومست که معجزه نیست
پس باید که کرامت باشد و اما اثبات کرامات اولیاء بسنت آنست که در حدیث
صحیح که روزی صحابه رضی الله تعالی عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجایب
امم ماضیه چیزی بگوی گفت پیش از شما سه کس بجایی برفتند چون شبانگاه شد
قصد غاری کردند و اندر آنجا شدند چون پاره‌ای از شب بگذشت سنگی از
کوه در افتاد و در غار استوار کرد و ایشان متحیر شدند گفتند نرهاند
ما را از اینجا هیچ چیز جز آنکه کردارهای خود را که اندر آن ریا نیست بخداوند سبحانه
شفیع آوریم یکی گفت مرا مادری و پدری بود و از مال دنیا چیزی نداشتم
که با ایشان دهم بجز بزکی که شیر او بدیشان دادمی و من هر روز هیزم
بیاوردمی و بها آن اندر وجه طعام خود کردمی شبی بیگاه
فراز آمدم تا من آن بزک را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر آغشتم

حکایت عجیبه

ایشان

ایشان خفته بودند آن قدح در دست من بماند من بر پای ایستاده
و چیزی با جو زده انتظار بیداری ایشان می بردم تا صبح برآمد و ایشان
بیدار شدند و طعام بخوردند آنگاه بنشستم بار خدایا اگر من درین راست
گفتم مرا فرج پادرس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنگ جنبیدنی کرد
و شکاف پدید آمد دیگری گفت مرا دختر عمی بود و دلم بوی مشغول
بودی و هرچند وی را بخواندمی اجابت نکردی تا وقتی تنگی شد
دینار زر بدو فرستادم تا یکشب با من خلوتی کرد چون نزدیک وی اندر
آمد ترسی در دلم پدید آمد از خدای تعالی دست از وی بداشتم بار خدایا
اگر من درین راست گویم مرا فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنگ
جنبیدنی دیگر کرد آن شکاف زیادت شد اما نه چنان که از آن
بیرون توانند آمد کس سیوم گفت مرا گروهی مزدوران بودند چون
کاری که میکردم تمام شد همه مزد خود بستدند یکی از ایشان ناپدید شد
من آن مزد وی یک گوسفندی بداشتم یکسال و دو سال و ده سال
و چهل سال گذشت آن مرد پدید نیامد و من نتایج آن گوسفند نگاه
میداشتم روزی آمد گفت که وقتی کار تو کرده ام اکنون
مرا بآن مزد احتیاجست اورا گفتم برو آن گوسفندان همه حق توست
برداشت آن مرد گفت بر من افسوس میداری گفتم افسوس نمیدارم درست
میگویم آن همه فراوی دادم و ببرد بار خدایا اگر من درین راست گویم
مرا فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنگ بیکبار
از آن در غار فراتر شد تا هر سه بیرون آمدند و این فعل را حصل عادت
بود و دیگر حدیث جریج راهب است و راوی این حدیث

راست

ابوهریره رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت در بنی اسرائیل راهبی
بود جریج نام و مردی مجتهد بود و مادری داشت مستوره روزی بآرزوی
دیدار پسر بیامد وی در نماز بود در صومعه نگشاد و بازگشت روز دوم و
سوم همچنان مادرش گفت از تنگ دلی که یارب پسر مرا رسوا گردان و [illegible]
[illegible] پیش در آن زمانه زنی بود بدسیرت گفت من جریج را از راه ببرم
بصومعه وی شد جریج بوی التفات نکرد با شبانی در آن راه
صحبت کرد و حامله شد چون بنهاد گفت این از جریج است چون
بار بنهاد مردم جریج کردند و پیش طفلان آوردند جریج گفت ای
غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ همیگوید پدر من شبانی است
ثم قال الامام المستغفری رحمه الله علیه والحجة علیهم من طریق الآثار
کثیرة منها قول ابی بکر الصدیق رضی الله عنه لابنه عبد الله یا بنی اذا
وقع بین العرب یوماً اختلاف فائت الغار الذی کنت فیه انا ورسول
الله صلی الله علیه وسلم وکن فیه فانه یأتیک رزقک بکرة وعشیاً
وفی قوله رضی الله فانه یأتیک رزقک بکرة وعشیاً اثبات لکرامات الاولیاء
وروی الامام المستغفری رحمه الله تعالی باسناده عن جابر بن عبد الله
قال امرنا ابو بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه وقال اذا انا مت فجیئوا
بی علی الباب یعنی باب البیت الذی فیه قبر رسول صلی الله علیه وسلم
فادفعونی [illegible] فان فتح لکم فادفنونی قال جابر رضی الله عنه فانطلقنا فوقفنا الباب
وقلنا ان هذا ابو بکر الصدیق رضی الله عنه قد اشتهی ان یدفن عند النبی
صلی الله علیه وسلم ففتح الباب ولا ندری من فتح لنا وقال لنا
ادخلوا ادفنوه کرامة ولا نری شخصا ولا نری شیئا وروی الامام المستغفری

بود ۳ شخص

قصه صومعه

باسناده

باسناده عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما ان عمر
بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس بالمدينة فقال يا سارية
ابن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال فكل الناس ذكر سارية
وسارية بالعراق فقال الناس لعلي رضي الله عنه اما سمعنا عمر يذكر سارية
وسارية بالعراق على المنبر فقال ويحكم دعوا عمر فلما دخل في شيء الا خرج منه
فلم يلبث ان جاء رسول الله ان سارية لقي العدو فهزمهم ثم [illegible]
الى سفح الجبل فاراد العدو ان يحولوا بينهم وبين الغنيمة وسفح الجبل فاتاهم
نداء من السماء يا سارية ابن زنيم الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال وكانوا
يرون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي ... وروى الامام المستغفري
رحمه الله تعالى ايضا باسناده انه اذا فتحت مصر اتى اهلها الى عمرو بن العاص
رضي الله عنه فقالوا ايها الامير ان لنيلنا هذا سنة لا يجري الا بها قال لهم
وما ذلك قالوا اذا كانت اثنتا عشرة ليلة خلت من هذا الشهر عمدنا الى
جارية بكر بين ابويها فارضينا ابويها فجعلنا عليها من الحلي والثياب
افضل ما يكون ثم القيناها في هذا النيل فقال عمرو ان هذا الامر لا يكون
ابدا في الاسلام وان الاسلام يهدم ما كان قبله فاقاموا ثلثة اشهر
لا يجري قليلا ولا كثيرا حتى هموا بالجلاء فلما راى ذلك عمرو كتب الى عمر بن الخطاب
رضي الله عنه بذلك فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبت الذي فعلت
وان الاسلام يهدم ما كان قبله وبعث ببطاقة في داخل كتابه و
كتب اليه اني قد بعثت اليك ببطاقة في داخل كتابي فالقها في النيل
فلما قدم الكتاب الى عمرو بن العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا فيها
من عبد الله عمر امير المؤمنين الى نيل مصر اما بعد فانك ان كنت تجري

بطاقة
كاغذ پاره

فيك فلا تجر وان كان الله الواحد القهار يجريك فنسأل
الله الواحد القهار ان يجريك فالقى البطاقة في النيل وقد تهيأ اهل مصر
للجلاء والخروج منها لانها لا يقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل فاصبحوا وقد
اجراه الله تعالى ستة عشر ذراعا في ليلة واحدة وقطع الله تعالى تلك السنة
عن اهل مصر الى اليوم وروى الامام المستغفري رحمه الله
باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنه قال رأى عثمان رضي الله عنه
ليلة قتل صبيحتها رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقول يا عثمان انك
تفطر عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه [وروى] الامام المستغفري رحمه
الله باسناده ان امير المؤمنين عليا [رضي] الله عنه سال رجلا عن حديث
في الرحبة فكذبه قال انك كذبتني قال ما كذبت قال فادعو الله عليك ان
كنت كاذبا ان يعمي بصرك قال فادع الله فدعا عليه امير المؤمنين علي رضي الله
تعالى عنه فعمي بصره فلم يخرج من الرحبة الا وهو اعمى وهمچنين از ساير صحابه
وتابعين وتبع تابعين ومشايخ طريقت طبقة بعد طبقة چندان كرامات
وخوارق عادات ظاهر شده است كه در حيز تحرير وتقرير نگنجد قال الامام
القشيري في رسالته والكثرة ما تواتر باجناسها يعني باجناس الكرامات
الاخبار والحكايات صار العلم بكونها وظهورها على الاولياء علما قويا
انتفى عنه الشكوك ومن توسط هذه الطايفة وتواتر عليه حكاياتهم واخبارهم
لم يبق له شبهة في ذلك ومقصود ازين مبالغه وتطويل در اثبات كرامات
اوليا آنست كه تا هر سليم القلبى كه مشاهده احوال اين طايفه ومطالعه
اقوال ايشان نكرده است بسخنان سست وحكايات نادرست
اصحاب جهالت وارباب ضلالت كه درين زمان ظاهر شده اند نفى

رحبه

کرامات اولیا بلکه انکار معجزات انبیا میکنند فرنقه نشود و دین خود برباد
دهند و همانا که باعث این طایفه بر نفی کرامات آنست که خود را در اعلی مراتب
ولایت مینمایند و ازین امور و احوال ایشان را خبری و اثری نی نفی آن میکنند
تا پیش عوام فضیحت نشوند و از فضیحت خواص نمی اندیشند با آنکه اگر صد هزار
خارق عادت از ایشان ظاهر شود چون نه ظاهر ایشان موافق احکام شریعت
است و نه باطن ایشان مطابق آداب طریقت آن از قبیل مکر و استدراج
خواهد بود نه از مقوله ولایت و کرامت و فی کتاب اعلام الهدی و عقیدة
ارباب التقی تصنیف الشیخ الامام قطب الانام شهاب الدین ابی عبد الله عمر بن
محمد السهروردی قدس الله تعالی روحه و نعتقد ان للاولیاء من امة
یعنی امة محمد صلی الله علیه وسلم کرامات و خرقات للعادات و کرامات
الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء و من ظهر له و علی یده من الخرقات و
وهو علی غیر الالتزام بالاحکام الشریعة نعتقد انه زندیق و ان الذی ظهر له
مکر و استدراج القول فی انواع الکرامات و خوارق العادات
انواع خوارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم و اعدام موجود
و اظهار امری مستور و ستر امری ظاهر و استجابت دعا و قطع مسافت
بعیده در مدت اندک و اطلاع بر امور غایبه از حس و اخبار از آن و
حاضر شدن در زمان واحد در امکنه مختلفه و احیای موتی و اماته احیا
و سماع کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح و غیر آن و احضار
طعام و شراب در وقت حاجت بی سبب ظاهر و غیر ذلک من فنون
الافعال الناقضة للعادة کالمشی علی الماء و السباحة فی الهواء و کالاکل
من الکون و کتسخیر الحیوانات الوحشیة و کالقوة الظاهرة علی ابدانهم

والذي اقتلع شجرة برجله من اصلها وهو يدور في السماع وجذب اليه الى
الحايط فينشق وبعضهم يشير باصبعه الى شخص ليقطع فيقطع ويضرب عنق
بالاشارة فيطير راس المشار اليه وبالجملة چون حضرت حق سبحانه وتعالى
يكى از دوستان خود را مظهر قدرت كامله خود كرد انند در وجود عالم هر
نوع تصرفى كه خواهد تواند كرد وبالحقيقة اين همه اثر وتصرف حضرت حق
سبحانه وتعالى كه در وى ظاهر ميشود وودى در بيان فى قال البعض
كبراء العارفين والاصل الذي تجمع لك هذا كله انه من خرق عادة
في نفسه مما استمرت عليها نفوس الخلق او نفسه فان الله تعالى يخرق له
عادة مثلها في مقابلها يسمى كرامة عند العامة واما الخاصة فالكرامة عندهم
العناية الالهية التي وهبتهم التوفيق والتوبة ... رزقوا تاييدا لنفسهم فتلك
الكرامة عندنا واما هذه التي يسمى في العموم كرامة فالرجال اتقوا من
ملاحظتها لمشاركة المستدرج الممكور به فيها ولكونها معاوضة فخافوا ان
يكون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الاخرة فاذا عجل منها شيء فزعنا
ان يكون حظ عملنا وقد وردت في ذلك اخبار ولا يصح الخوف
مع الكرامة فاذا ليست بكرامة عندنا وانما هي خرق عادة فان اقترن
معها البشرى بانها زيادة لا ينقص حظا فقد سبقت الحجاب فحينئذ
يسمى كرامة فالبشرى على الحقيقة هي الكرامة وقال ايضا اجل الكرامات
واعظمها التلذذ بالطاعات في الخلوات والجلوات ومنها مراعاة
الانفاس مع الله تعالى ومنها حفظ الادب في تلقي الواردات
في الاوقات ومنها الرضا عن الله تعالى في جميع الحالات و
منها البشرى لهم من الله بالسعادة الابدية في الدار الاخرة

تحول

قال الامام القشیری

رحمه الله علیه اعلموا رحمکم الله ان المسلمین بعد رسول الله
صلی الله علیه وسلم لم یتسم افاضلهم فی عصرهم بتسمیة علم سوی
صحبة الرسول صلی الله علیه وسلم اذ لا افضلیة فوقها فقیل لهم الصحابة
ولما ادرکهم اهل العصر الثانی سمی من صحب الصحابة التابعین ورأوا ذلک
اشرف سمة ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین ثم اختلف الناس
وتباینت المراتب فقیل لخواص الناس ممن لهم شدة عنایة بامر الدین
الزهاد والعباد ثم ظهرت البدعة وحصل التداعی بین الفرق فکل فریق
ادعوا ان فیهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة المراعون انفاسهم
مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف و
اشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاکابر قبل المائتین من الهجرة پس آنچه مذکور
خواهد شد درین کتاب اسامی بسیاری از مشایخ طایفه صوفیه خواهد بود
و تاریخ ولادت و وفات ایشان و ذکر سیر و احوال و معارف
کرامات و مقامات ایشان تا هر که مطالعه کنندگان را از مطالعه و ملاحظه
آن یعنی نسبت این طایفه حاصل شود و مقامات جماعتی که لقب کرامات
و مقامات این طایفه می کنند دل ایشان سرایت کند و از عامه عوام
آن جماعت محفوظ مانند اعاذنا الله وجمیع المسلمین من شرور انفسنا و سیئات
اعمالنا و ورای این فواید دیگر هست که بعضی از آن بتفصیل مذکور میگردد
وقال سید الطایفه ابو القاسم جنید بن محمد الصوفی قدس سره الله
حکایات المشایخ جند من جنود الله تعالی تقوی القلوب از وی پرسیدند
که این حکایات چه منفعت کند مریدان را جواب داد که حضرت حق سبحانه

تعالی پیغمبر باید و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک
یعنی جمله قصه‌های پیغمبران و اخبار ایشان بر تو میخوانیم و از احوال ایشان
ترا آگاه می‌کنیم تا دل تو با آن ثبات یابد و قوت افزاید چون بار رنج
بتو رسد و بر تو زور آورد از اخبار و احوال ایشان شنوی دریابی
و دانی که چون سهل این رنجها و بارها با ایشان رسیده و در آن صبر کرده‌اند
و احتمال و توکل و لطف پیش آورده‌اند دل ترا با آن ثبات و عزم صبر
افزاید همچنین شنیدن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان
دل مرید را از ثبات باشد و قوت عزم افزاید و در آن حضرت حق سبحانه
تعالی ثبات یابد و در بلا و امتحان از فقر و درویشی و ناکامی قدم فشارد
تا عزم مردان یابد و سیر ایشان گیرد و القصه سخنان مشایخ رحمهم الله
حق تعالی و دوستی ایشان آرد و دوستی ایشان را با ایشان نسبه قلبیه
خیالیه گفته اند المودة احد القرابتین و گفته اند القرابة اقرب من المودة
و لا بعد ابعد من العداوة و البعد و در القایل   القوم اخوان صدق بینهم
من المودة لم یعدل به نسب   و مصطفی صلی الله علیه و سلم رسیده از
مردی که قومی را دوست میدارد اما بمردار ایشان نمی رسد
گفت المرء مع من احب مرد با کسی است که وی را دوست میدارد و دیگر
خبر است از مصطفی صلی الله علیه و سلم که روز قیامت بنده را نیاورند
مانده باشد از مفلسی کردار خود حق تعالی گوید بنده من فلان دانشمند
را و فلان محله‌ای شناختی فلان عارف را می شناختی گوید من
شناختم گوید برو که برابر وی بخشیدم پس دیدی که شناخت
بنده می شود و سبب نجات بنده گردد و مهر دوستان وی

دارفن

آفرین بیشتر ایشان در بیرون یابان ایشان اولیتر انواله باکس طالبند
اگر بتوانی که دست در دوستی او زنی و درو دوستی دوستان او
زن که دوستی دوستان او دوستی او است و مسعود را صلی الله
علیه و سلم گفت یا ابن مسعود اتدری ای عری الایمان
اوثق قال قلت الله تعالی و رسوله اعلم قال صلی الله علیه
الولایة فی الله والحب فی الله والبغض فیه فضیل عیاض رحمه الله
گوید الله تعالی فرموده باشد که موسی را یا ابن عمران اما زهدک
فی الدنیا فطلبت الراحة لنفسک و اما انقطاعک الی فانما
اتیت العز لنفسک ولکن هل عادیت لی عدوا او والیت لی ولیا و
ولیکن فایده درین مجموعه حکایات این طایفه السلف گفته اند
که اعمال و احوال و اقوال ولی نه چون السالکین مبنی از
کردار خود برکرد و تقصیر خود در حسب کرد ایشان عبدالله
[illegible] در یاد داشت [illegible] پیر هرو و شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبدالله
الانصاری الهروی قدس سره در رساله درین کتاب
شیخ الاسلام مذکور شود مراد ایشان خواهد بود و حضرت
کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیرند و اگر نتوانند نام
ایشان یاد دارند که بآن بهره یابند و نیز فرموده است که
[illegible] ایشان درین کتاب است که [illegible]
خوش آید و چون با ایشان گرای و اگر بنیاری [illegible]
هرگاه از دوستان خود یکی با تو ناید ترا قبول [illegible]
[illegible] باشد از هر گناه که آن بتر باشد [illegible]

زیرا که آن دلیل محرومی و حجاب باشد نعوذ بالله من الخذلان
و آنکه در طریق عالی افتد و فوق آن باشد که ترا بوی قبول
افتاد ترا زیان ندارد که قصد تو بالا بست را بوده باشد
والله المستعان و علیه التکلان
بکنیه مشهور است شیخ بوده بشام و در اصل کوفی
است
ن ثوری معاصر بوده مات سفیان الثوری
رحمة الله بالبصره سنه احدی وستین ومائه و سفیان
ثوری گوید لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریا
و هم وی گوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم
صوفی را ندیدم و پیش از وی بزرگان بوده‌اند در زهد و ورع
و معامله نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسی که
وی را الصوفی خواندند وی بود و پیش از وی کسی را باین نام
نخوانده بودند و همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا
کردند آنست که برمله شام کردند و سبب آن بود که روزی
امیر ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید که ازین
طایفه که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم
آنجا فرونشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و
بخوردند آنگاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت
ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و
پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت
هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم آن امیر گفت پس این

آنست چه بود که شما را باید بود درویش گفت که ما را طلب است
گفت شما را جایی بایست که آنجا فراهم آیید گفت نمی‌یابیم گفت من
برای شما جایی بسازم تا با یکدیگر فراهم آیید پس آن خانقاه
برمله بساخت شیخ الاسلام قدس الله سره خیر دار حل فیها
خیر ارباب الدیار خیار الجار والصالح فدس
سره هی المعالم والاطلال والدیار دار علیها من الاحباب آثار
و ابوهاشم گفته لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج الکبر
من القلوب بسوزن کوه کندن آسان‌تر است از بیرون
کردن کبر از دلها ابوهاشم شریک قاضی دید که از خانه
یحیی خالد بیرون می‌آمد بگریست و گفت اعوذ بالله من علم
لا ینفع و هم وی گفته اخذ المراد لنفسه بحسن الادب تادیب
اهل مصر و عباد مشایخ گویند که ابوهاشم صوفی بیمار بود و
بیمار تا مرگ وی را گفتم خود را چون می‌یابی گفت
بلای عظیم می‌بینم اما هوا عظیم‌تر و دوستی بیش از بلا
یعنی بلا بزرگ است اما دوستی مهر عظیم‌تر است شیخ
الاسلام قدس سره گفت اگر نه فقیر بود بلا بودی و اگر نه هوا
نبودی
از طبقه اولی است
نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابوالفیض ذوالنون
لقب است و غیر از این نیز گفته‌اند اما اصح این است با
اخمیم مصر بوده آنجا که مشهد وی است رضی الله عنه و
پدر وی نوبی بوده از موالی قریش و او به بلاد ... است

میان صوفیه مشهور است وی برادر ذو النون بود مولی قریش و نوبه
بلاد است میان اسوان و ذو الکفل اخ روی عنه حکایات
فی المواصلات وغیرها قیل اسمه [illegible] و ذو الکفل لقب له
و ذو النون شاگرد مالک انس بود و مذهب وی داشته
و موطا از وی سماع داشت و فقه خوانده بود و پیر وی
اسرافیل بود مغربی و شیخ الاسلام گفت ذو النون
اول کسی است که وی را اشارات اند بکرامات و سخنانند بمقامات
مقام و حال و ذوق و درویشی [illegible] بود و در زمانه
امام وقت و یگانه روزگار و سر این طایفه و همه را
نسبت و اضافه با وی است و پیش از وی مشایخ بودند
و لیکن وی اول کسی بود که اشارت با عبارت آورد
و ازین طریق سخن گفت و چون جنید پدید آمد [illegible]
دیگر این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت
و چون شبلی بعد از وی این علم را بسر منبر برد و آشکارا
کرد جنیدش گفت ما این علم را در سرداب نهادیم و نهان
می گفتیم [illegible] شبلی آمد و آنرا با سر منبر برد و
بر خلق آشکارا کرد و ذو النون گفت سه سفر کردم
علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص و عام
بپذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص
بپذیرفت و عام نه پذیرفت و در سفر سیوم علمی
آوردم که نه خاص بپذیرفت و نه عام فبقیت

[illegible]

شر بدا الم بدا وحبذا شیخ الاسلام قدس سره که اول
علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند دوم
علم توکل و معامله و محبت بود که خاص قبول کنند عام نه
وسیوم علم حقیقت بود که نه طاقت علم و عقل خلق بود
در نیافتند وی را مهجور کردند و بر وی با انکار برخاستند
تا آنگاه که از دنیا برفت در سنه خمس و اربعین و مائتین
چون جنازه وی را می بردند گردی مرغان بر سر جنازه
وی پر در پر هم بافتند چنانکه همه خلق را سایه بود
و هیچ کس از آن مرغان یکی ندیده بود مگر پس از وی بر سر
جنازه مزنی شاگرد شافعی رضی الله عنه پس آن ذوالنون
را قبول پدید آمد و دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند
چنانکه بخط آدمیان نمی مانست که ذوالنون حبیب الله
من الشوق قتیل الله هرگاه که آن نوشته را بتراشیدندی
باز آنرا نوشته یافتندی شیخ الاسلام گفت که آن
سخن سینه بیا بوده که با او نه بقدم روند که بهم روند
ذوالنون گفت ما اعز الله عبدا بعز اعز له من ان
یدله علی ذل نفسه و هم وی گفت اخفی الحجاب
واشده رویة النفس وتدبیرها و هم وی گفت التفکر
فی ذات الله جهل والاشارة الیه شرک وحقیقة المعرفة
حیرة شیخ الاسلام گفت حیرة دو است حیرة عام و آن
حیرة الحاد و ضلالت است و حیرة دیگر در عیان است و آن

بود با قوت و هم وی گفته اول گسستن و نه پیوستن آخر
گسستن و نه پیوستن شیخ الاسلام گفت تجلی وصل
اشیاء بمعانی الاصل واحد من قسم الواحد حصلا فهو
ذو النون را گفتند که مرید کیست و مراد کیست
گفت المرید یطلب والمراد یهرب شیخ الاسلام گفت که
مرید می طلبد و باو صد هزار نثار و گفت پیشین کسی که
موی سفید در پای من مالید احمد چشتی بود که وقتی پسر
بازار چیل گران فرامش نشد با ابوسعید معلم که فرزند
شیخ ابواسحاق شهریار که در گورانست بنابرین
الشان باید کرد منازل دلبوند که مرید به یا مراد چون
فرامش نشد گفتند آنکه یا کم آمد من گفتم لا مرید
ولا مراد ولا خبر ولا استخبار ولا حد ولا رسم و هو
الکل بالکل بوسعید مرقعی داشت از سر کشید و بینداخت
و با آنکه جنید نکرد و برفت و پشتی در پای من
افتاد و موی سفید در پای من مالید ذو النون
گفت که وقتی با جماعتی در کشتی نشسته تا از مصر
بجده رویم جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود مرا
از روی التماس صحبت وی می بود اما هیبت وی مرا
می نگذاشت که سخن افتتاح کنم با وی که سخت عزیز روزگار
بود و هیچ از عبادت خالی نه تا روزی صره زر و
جواهر از آن مردی ناپدید شد و خداوند صره مرا

چون

چون از اتهام کرده خجل شدند که با وی جفا کنند من گفتم
که با وی ازین گونه سخن مگویید تا من از وی بخوبی بپرسم
نزدیک وی آمدم و با وی بتلطف بگفتم که مردمان
را بسوی تو چنین دست داده و تو بدگمان شده اند و من
ایشان را از درشتی و جفا باز داشتم اکنون
چه می باید کرد او روی باسمان کرد و چیزی گفت
ماهیان دریا بر روی آب آمدند هر یکی جوهری در
دهان گرفته یک جوهر بستد و بدین مرد داد و
قدم بر روی آب نهاد و برفت پس آن کس که جوهر
را برده بود جوهر بیفکند و بیافتند و اهل کشتی
بسیار حوردند ذوالنون سیاح بوده گوید وقتی
میرفتم جوانی دیدم شوریده درو گفتم از کجایی
ای غریب گفت غریب بود کسی که با وی موانست
دارد با آنکه از من برآمد و بیفتادم بیهوش چون بهوش
باز آمدم گفت چه شد گفتم داروی با درد موافق افتاد
شیخ الاسلام قدس الله سره گفت که کشته او پیدا
بود کسی که او را دیده بود جان در تن او شیدا
بود هر جا که آرام یابد دشمن آرام شود که او تن آنجا
انست و مایه مفلسان است و همراه یگانگان آ
وقتی کشتی را یابی که قناعة بود بدست او بود و
و امن او را استوار دار ذوالنون مصری

شد پیش عزیزی که از متقدمان مشایخ الست بحث
مسئله عزیزی گفت پیر چه آمده اگر آمده که علم اولین
و آخرین بیاموزی این را روی نیست این همه خلایق
دانند و اگر آمده که او را جوی آنجا که اول گام بر
گرفتی او خود آنجا بود شیخ الاسلام گفت که او
با جوینده خود همراه است دست جوینده خود گرفته
در طلب خود می تازند

از قد مالت شیخ الاسلام گفت که وی از
پیران ذوالنون مصری است از مغرب بوده
بمصر شده بوده وی را سخنان است بسیار در زهد
و توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت که فتح
سحرف بمصر شده سعید قرشی یک سوال با سرافیل
چول فرمن یافت پرسید از وی بل تعذب الاشرار
قبل الذاکک گفت مرا صبر ده تا سه روز روز چهارم
گفت مرا جواب دادند اگر روا بود جواب پیش از
زلل این نگفت فرحقه بر دو در سوی بدلس آن
سه روز بر گیست و برفت شیخ الاسلام گفت آن سه
روز ذریک پس جواب آن سه روز ذریک نخواستن
بود اگر درویت جواب دادی در وقت برفتی شیخ الاسلام
گفت ربوبیت هم عین محمود است و قسمت نکرد
و پیش از کرد خلق و خلق زیر حکم و خواست وی

السیرنا

اسیر تا هر یکی را رقم حسبت عاقبت ان کند که خود خواهد
و وی راست حکم و دران عادلست کس را چون و چرا
نباید و سزد که وی کار بعلم و حکمت میکند و کرد تا
سزای هر کس حسبت و عنایت وی بلیست
بزیارت عزیزی رفت سلام کرد گفت
ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود عزیزی بر آشفت
و گفت علیک السلام چون و در حال از خود غایب
گشت همان حال بود تا سه روز باز ابو الاسود
بدانست که ان عزیزی از دست اب و خاک و رسوم
البشریه بیرون شده است دیدار او غنیمت گرفت
و باز گشت   نیز از مشایخ بوده وقتی
در بادیه اهل خود را گفت بدرود باش که من رفتم
خواهرا مطهره او از شیر پر کرد و بوی داد
و وی برفت چون بطهاره احتیاج شد خواست
که طهارت کند از مطهره شیر بیرون امد از راه باز
گشت و گفت که اب نیارم که طهارت کنم مرا اب
واجب تر از شیر مطهره را از شیر تهی کرد و
از اب پر کرد و رفت هر که طهارت کردی اب
فرود آمدی و تشنه و گرسنه شدی شیر فرود
آمدی   وی گفت که هرگز فراموش
نشود که روز عید با ذا النون می آمدم مردمان

از عید گاهی باز گشته بودند شادی کنان ذو النون
گفت این مردمان شادی می کنند که امانت نخود
بگذارده اند خود ندانند که از ایشان پذیرفته اند یا
نه یعنی طاعت رمضان بیا تا یک سوی باز شویم
وبر ایشان بگرییم شیخ الاسلام گفت این حکایت
همان حکایت جوهر و جوهری آنکه قیمت دانستی
از شفقت آن ترسان بودی و عید بازگردد و جای
خود برد اهل آن غافل بودند انان که نه اهل بودند
بیدار بودند آن وعید در ایشان او حیث شیخ الاسلام
گفت که سیاع موصلی گفت که داود علیه السلام
گفت خداوندا مرا گفتی که دست روی نشوی خدا
را اکنون صحیفه می خوانی دل مرا چه خبر نشود صحیفه ترا
گفت الهون والاحزان تیمار و اندوه شیخ الاسلام
گفت که درین طریق ازین چاره نیست

کیت وی ابو اسحاق است از اصحاب
ذو النون بود وی گوید ذو النون گفت که در بادیه زنگی دیدم
سیاه هر که الله گفتی سپید گشتی ذو النون گوید
هر که الله یاد کند در حقیقه صفت وی در ظاهر جدا گردد
ابو عبد الله رازی گفت پیش ولید سقا در رفتم و
میخواستم که در فقر از وی سوال کنم سر برآورد و
گفت اسم فقرا آنرا مسلم است که هرگز جز حق

ورقاط

22

در خاطر از دنیا مدد است و القیامة از عبدة ابن سحن برون
می توانم آمد توفی ولید الشقا سنه عشرین وثلثمایه
وقیل سنه ست وعشرین وثلثمایه

از طبقه اولی است کنیت وی ابو علی است
باصل از خراسان بود از ناحیه مرو گفته اند که وی
بسمرقند زاده و باورد بزرگ شده و کوفی الاصل است
و نیز گفته اند که بخاری الاصل است والله تعالی اعلم
و وفات وی در محرم سنه سبع وثمانین ومایه بود
فضیل عیاض گوید قدس الله روحه که من حق را سبحانه
وتعالی بر دوستی پرستم که نتوانم که نپرستم
الوراق تعصی الاله وانت تظهر حبه هذا وربی
فی القیاس بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب
لمن یحب مطیع شیخ الاسلام گفت قدس سره
که هر که او را از بیم می پرستد خود را می پرستد و
طمع نجات خود می کند نه بحق محبت و اطاعت
فرمان وی هر که او را با مید می پرستد و توقع نعم
واجب خود می کند نه برای محبت و اطاعت من
او را نه بر بیم و امید پرستم چون مرد در آن نه
بر دعوی محبت او که از پرستشی که برای او
باشد و استحقاق آن وا ز و عاجر مانم بلکه او را
بر فرمان او پرستم که گفت پرست می پرستم و بر دوستی

سنت رسول او صلی الله علیه وسلم و تقصیر خود معترف
محمد بن سعید الزنجی را رحمة الله پرسیدند که سفله کیست
گفت آنکه حق را استعانه برهم و امید پرستد گفتند
پس تو چون پرستی گفت بمهر و دوستی وی مرا بر
خدمت و اطاعة دارد شیخ الاسلام رحمة الله گفت
که فضیل عیاض را پسری بود علی نام و از پدر به بود
در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزدیک
زمزم خواننده برخواند و لو تری اذ المجرمون
الآیه وی بشنید نعره برد و جان بداد شیخ الاسلام
گفت از دوست لیشان و از عارف جان
من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا موت
از متقدمان است قدس سره از ائمه شریعت
و سید زهد و ورع و خوف و فرع بر وی غلبه کرد
علم بر وی در شورید مات سنه ست و تسعین و مائه
شیخ الاسلام گفت که او گفته که دوستان او
را سه چیز داده اند حلاوت و مهابت و محبت
از طبقه اولی است و از
قدمای مشایخ استاد سری سقطی و غیر او و
کنیت وی ابو محفوظ است نام پدر وی فیروز
و بعضی گفته اند فیروزان و بعضی گفته اند معروف
بن علی الکرخی پدر وی مولی بوده دربان امام

علی

علي بن موسى الرضا گويند كه بر دست وي مسلمان
شده بود روزي بار داده بود ازدحام كردند در بار
آمد در آن هلاك گشت و معروف با داود طائي قدس
الله سره صحبت داشته و مات داود الطائي سنه
خمس و ستين ومائه و معروف در سنه مائتين از
دنيا رفته وي گفته است كه صوفي اينجا مهمان
است تقاضاي مهمان بر ميزبان جفاست مهمان
كه بادب بود منتظر بود نه متقاضي شخصي معروف
را گفت مرا وصيتي كن گفت احذر ان لا يراك
الله الا في زي مسكين شيخ الاسلام گفت كه معروف
روزي فرا خواهرزاده خود گفت كه چون ترا با وي
حاجت بود مرا سوگند بر او ده مصطفى صلى الله عليه
وسلم در دعاي گفت اللهم اني اسالك بحق
السائلين عليك و بحق الراغبين اليك و بحق
ممشاي اليك و بحق اين گامهاي من بر تو سئل
معروف عن المحبة ليست من تعليم الخلق انما هي
من مواهب الحق و فضله و قبر معروف در
بغداد است بدعا كردن و زيارت و تبرك
آنجا روند و مجربست كه هر كه دعا كند مستجاب
گردد از طبقه
اولي بود نام وي عبد الرحمان بن عطيه ان

از قدمای مشایخ شام بوده از داریا که دهی است از دیههای
دمشق و قبر وی در همان ده است و وی استاد
احمد بن ابی الحواری است ریحانة الشام و در سنه
خمس عشرة و مائتین رفته از دنیا ابوسلیمان را پرسیدند
که حقیقت معرفت چیست گفت آنست که مراد جز
یکی نبود در دو جهان و هم وی گفته که در کتابی خوانده
ام که حق سبحانه و تعالی گفته است کذب من ادعی
محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی و هم وی گفته که وقتی
که بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم بعضی این
طایفه گفته اند که بشام از آن عارفان بود که بعراق
آنجا عابدتر بودی و هم ابوسلیمان گفته ربما تنکت
الحقیقة فی قلبی اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل
قلبی الا بشاهدین الکتاب والسنة و هم وی گفته که
هر چیز که ترا از حق سبحانه مشغول کند بر تو شوم است
و هر چیز که خوی تو از حق باز کند و خوی تو با اسباب
کند ترا دشمن است و هر نفسی که از تو بر آید در
غفلة و نه در یاد حق سبحانه و تعالی بر تو دریغ است
و هم وی گفته اذا بکی القلب من الفقد ضحک الروح
من الوجد احمد بن ابی الحواری گوید که ابو
سلیمان را گفتم که در خلوت نماز گزاردم از آن
لذت یافتم پرسید که سبب لذت تو چه بود گفتم

آنکه چرا بمجلس نیاید گفت اینک تضعیف حیث خطر
لقلبک ذکر الخلق و هم وی گفته لکل شیء صدا و صدا نور
القلب الشبع و هم وی گفته من اطمع الا لاطلاع الی
الله فقد وجب علیه خلع ما دونه من رفقه و هم وی
گفته انفع الاشیاء فیما بین الله و بین العبد المحاسبه

وی برادر ابوسلیمان دارانی است

صاحب ریاضت عظیم بود و با ابوسلیمان صحبت داشته
بود و سبحان وی در مقابله مثل سبحان برادر وی بود
احمد بن ابی الحواری گوید از داود پرسیدم که چه
بوی در دل که آواز خوش در وی اثر میکند گفت
آن دل ضعیف و بیمار بود او را معالجه باید کردن

از طبقه اولی است از کبار

مشایخ و سادات اهل تصوف بود و در زمانه خود نظیر نی
شاگرد ابوحنیفه رضی الله عنه بود و از اقران فضیل
و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بود و در طریقت مرید
حبیب راعی بود و در جمله علوم حظی وافر داشت
و بدرجه اعلی بود و در فقه فقیه الفقها بود عزلت
اختیار کرد و از ریاست اعراض کرد و طریق
زهد و ورع و تقوی بر دست گرفت وی را فضائل
بسیار است و مناقب مذکور وی گفته مریدی را
که ان اردت السلامة سلم علی الدنیا و ان

ارث الكرامت كبر على الاحباب اي ليسر الكرامت
نخواهي كه دنيا را وداع كن واگر كرامت نخواهي آخرت
را تكبير كوهي واز معروف كرخي قدس الله سره روايت
كنند كه هيچكس را نديدم دنيا را در چشم وي قدر وخطر كمتر
بود از داود طايي همه دنيا واهل آنرا به نزديك وي
هيچ مقدار نبود ودر فقرا بچشم كمال نگرستي اگرچه
بواقعه بودندي
از طبقه اولي است كنيت او ابو اسحاق است ولقب او
ابراهيم بن ادهم بن سليمان بن منصور البلخي از ابناء
ملوك است در جواني توبه كرد وقتي بصيد بيرون رفته
بود هاتفي آواز داد كه ابراهيم نه از براي اين كار
آفريده اند ترا ويرا آگاهي پديد آمد ودست در طريقه
نكوزد بمكه رفت وآنجا با سفيان ثوري وفضيل عياض
وابو يوسف غسولي صحبت داشت وبشام رفت آنجا
كسب ميكرد در طلب حلال ناطور باني ميكرد ويرا
حارث است واز اهل كرامات وولايت ودر شام از
دنيا رفت در سنه احدي وستين ومايه و
يقال في سنه ست وستين ومايه وبدا الكرشيخي
با ابراهيم ادهم همراه شد وهمراهي دير كشيد چون
ميخواست كه جدا شود گفت شايد كه درين صحبت
از من رنج شده باشي كه بي حرمتي فراوان كردم

ابراهيم

ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو
بر من بپوشید آن از دوستی تو خود ندیدم که عیب
میکنی باید ویقبح من سواك الفعل عندی وتفعله
فیحسن منك واکنا عثمان عماره گفت که من بر مین
بحر بودم با ابراهیم بن ادهم و محمد بن ثوبان و عباد
منقری سخن میگفتم جوانی دور تر نشسته بود با ارادت
و نیاز تمام گفت ای جوانمردان من مردی ام گرد این
کار میگردم بشب نخسپم و بروز هیچ نخورم و عمر خویش
را بحث کرده ام یکسال حج کنم و یکسال غزا جوست
که مرا بوی نمیرسد و در دل خود هیچ چیز نمی یابم و
نمیدانم که شما چه میگویند گفت هیچکس از ما جواب
وی باز نداد و در سخن خویش برفت تا آخر یکی
از یاران گفت که مرا دل بر نیاز وی بسوخت گفت
ای جوانمردانان که گرد این کار میگردند و ازرا
خواهانند و طالب اند و نه در فراوانی طاعت و
خدمت میکوشند و نه در گریستن و بیترمی میکوشند
شیخ الاسلام گفت این نه آنست که خدمت را که
نباید کرد یعنی بآن چیز دگر می باید صوفی بی
خدمت نبود اما تصوف نه خدمت است صوفیان
خدمت بگذارند بلکه از همه خلق زیادت ازند اما
آنچه کنند بر و نشمارند یعنی عوض و مزد و مکافات

بان طلب نکنند و حاید ایشان چیز دیگر است در باطن به
در ظاهر ظاهر تلبیس کذارانند و بباطن و جهان دیگر زیند
ابو القاسم نصراباذی گفت جذبة من جذبات الحق توبی
علی عمل الثقلین یک کشیدن که دل تو با او بکرد یعنی
محبت و معرفه و صحبت به از کردار آدمی و پری
ابرهیم ادهم و علی اکار و حذیفه و عشی و سلم و خواص یاران
یکدیگر بودند و با یکدیگر بودند و با یکدیگر صحبت کردند که
هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم که از حلالست چون اندر ماندند
از یافتن حلال بی شبهه باندک خوردن اختیار کردند گفتند
چندان خوریم که ازان چاره نبود بار شبهه اندک
تر بود

کنیت او

ابو اسحاق بوده است شیخ الاسلام گفت حسنی از قدماء
مشایخ از اهل بغداد از آنجا بشام رفت و آنجا
موطن شد صاحب کرامات ظاهر بود نظیر ابرهیم ادهم
شیخ الاسلام گفت که برادر دوست داند شیخ
شناسم ازین طایفه دو علوی بوده اند یکی
ابرهیم بن سعد و دیگر حمزه علوی صاحب کرامات
ابراهیم سعد استاد ابو حارث اولاسی است
ابو الحارث اولاسی در ابتدای ارادت بخانه خود
نان یکینه خورده بود بی یاران پیش ابراهیم سعد
رفت و وی در راه بود و پای بر آب نهاد و ابو الحار

را گفت

را گفت دست بیار دست بوی داد پای وی در آب فرو شد ابراهیم گفت
پای تو در خانیکه او بخیه است پای این سخن فرا مطایبه او
عتاب کرد بر آن تکار لیش گفت بوی نه چون شد این کار نمی برو
از علو عزلت گیر و فراغت دل جوی و کردان کار نکرد

نام وی حفص بن الاحمر است شاگرد ابراهیم

سعد علوی رحمه الله گفته که ابتدای دیدن من ابراهیم را آن بود که
در عهد امام معتصم از اولاد حسن رحمه الله مکه بیرون آمد در راه بوی
باز خوردم گفتم که من ابراهیم با شما همراه ام دو تن از ایشان
جدا شدند من ماندم و یکتن دیگر آن ابراهیم سعد علوی بود و
شریف بود و حسنی گفت تو کجا میروی گفتم من بمکه میروم
بعد از آن جدا شدیم اما همیشه کتابت وی بمن
می آمد و هم وی گفته که روزی با ابراهیم علوی از کوه لکام
می آمدم لشکری فرار کوش زنی را گرفته بود آن زن بما استغاثه
کرد ابراهیم با آن لشکری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد آن
لشکری و زن بیفتادند بعد از آن زن برخاست و لشکری
بمرد من گفتم دیگر با تو مصاحبت نکنم که مستجاب الدعواتی من
ترسم که از من بی ادبی ظاهر شود و بر من دعا کنی گفت این
نسیحتی گفتم پس وی نصیحت کرد و گفت تا توانی بکم چیزی
از دنیا قناعت کن و هم وی گفته که روزی در اولاس
نشسته بودم دل من بحت بیرون رفتن در حرکت آمد بیرون
آمدم دیدم که شخصی در میان درختان نماز میگذارد مرا

بیت او فرا رفت چون نیک نظر کردم ابریشم سپید بود دثار را
کوتاه کرد و سلام داد و بیکبار بجز آمد ولب بجنبانید مرغان
بسیار صف کشیدند روی بوی نهادند بخاطرم گذشت
که صیادان کجا اند و همه متفرق شدند پس گفت ای ابو الحارث
تو مرد این کار نه بر تو باد که درین رنگیها از خلق پنهان باشی
و بقلیلی از دنیا بسازی تا اجل تو برسد و غایب شد و
دیگر ندیدم او را و هم ابو الحارث گفت که آوازه ذو النون شنیدم
تحفه مسئله چند نوشته زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند
وی دی روز از دنیا برفت بسر قبر وی رفتم و بر وی نماز گذاردم
و بنشستم مرا خواب در ربود و در آن خواب دیدم آنچه مشکل داشتم از
وی سوال کردم همه را جواب گفت

گفت وی ابو اسحاق است صحب ابراهیم بن ادهم وکان من اقران
ابی یزید وی در اصل از کرمان بوده در هراة اقامت کرده بود و اورا
فیرا هروی گویند و قبر وی در قزوین است مزار و متبرک به
گفته که بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم اول مرا دلالت بکسب کرد
کسب میکردم و برفقه نفقه میکردم بعد از آن مرا گفت کسب را
بگذار و توکل خود را بر خدای درست کن تا ترا صدق و یقین حاصل
آید آنچه گفته فرمان بردم بعد از آن فرمود که بادیه در آی قدم تجرید بادیه
در آمدم و مرا صدق و توکل و اعتماد بر خدای تعالی میسر شد گفته اند
که وی را جاهی عظیم بود در هرات چند حج کرد و بر توکل و در همه
دعا میکرد و میگفت اللهم اقطع رزقی عن اموال اهل هرات و

زیراهم

ابراهیم گوید که بعد از آن روزها که گرسنه می ماندم و نخودی بار از هیکل شتم مردم با هم
میگفتند این کیست که هر شب چند درم نفقه میکند وقتی پنج روز قدم نخورده بود
چیزی در ربا دید هیچ نخورد و هیچ نیافت شاید که نفس با من حدیث کرد که ترا نزد
خدای تعالی قدری و منزلتی هست ناگاه شخصی از جانب دست راست با من در سخن آمد و
گفت یا ابراهیم ترا ای الله فی ترک بوی نگرست فی گفتم قد کان ذلک بود آنچه
میگویی پس گفت میدانی که چند گاه است که من انجا ام هیچ نخورده و هیچ نخواسته
بامید الله بر جای مانده و بر رسن افتاده ام گفتم خدای تعالی داناتر است گفت
هشتاد روز است و من شرم میدارم از خدای تعالی که خاطری که ترا واقع شده است
مرا واقع شود و اگر بر خدای تعالی سوگند دهم که این درخت را زر کرداند هر آینه زر گرداند
و برکت دیدار وی مرا کاهی حاصل شد روزی ابا یزید با صحابه خود نشسته بود گفت
برخیزید که با استقبال دوستی از دوستان خدای تعالی برویم چون بدر رسیدند ابراهیم
ستنبه را دیدند که می آمد بایزید ادرا گفت در خاطر من آمد که با استقبال تو آیم و ترا
شفیع کردانم بخدای تعالی در حق خویش ابراهیم گفت اگر در همه خلق را شفاعت
دهند یک پاره گل بخشیده باشند شیخ در جواب او متحیر شد که سخت زیبا گفت وی گفته
که روز بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان میگفتند فلان کس علم از فلان گرفته
است بایزید گفت مسکینان علم خود را از مردگان و ما علم از زندگان
گرفتیم که هرگز نمیرد و هم وی گفته من اراد ان یبلغ الشرف کل الشرف
فلیختر سبعا علی سبع الفقر علی الغنی والجوع علی الشبع والدون
علی المرتفع والذل علی العز والتواضع علی الکبر والحزن علی الفرح و
الموت علی الحیوة
وی مرید ابراهیم ستنبه است
و طریقه توکل از وی گرفته است فیروزی بدر رباط زنکی زاده هرات

وقتی با ابراهیم ستنبه در سفر بود بتو دل داده گفت ای ابراهیم ستنبه با رباطی اگر با تو
هیچ معلوم هست و با خود هیچ زادی گرفته رباطی گفت نه باره دیگر گفت باز گفت رباطی
با تو هیچ معلوم هست گفت نی باره دیگر گفت پس نشست گفت هست را بگوی که با من گران
شد نتوانم رفت رباطی گفت با بند شراک نعلین است که چون بگسلد آن گفت
اکنون گسسته است گفتم گفت پس بینداز که معلوم است از آن نتوانم رفت رباطی انبان بستد
در چشم و هیچ آنکه رود در دوال بگسلد تا در اسراف کند قصار انگشت
فرا گرد که بر وی گشت دیگری دید افتاد همه راه همچنین بود آخر ورا گفت کذا
عامل الله علی الصدق شیخ الاسلام گفت که وی از
منحرف ... گفته که رکوة صوفی لعنت اوست و بالش او و تب او
و تجربه او اوست یعنی حق سبحانه و تعالی شیخ الاسلام گفت که هر که
بر آن نتواند کاری فرا دست بود و هیچ که بیان درماند و گفت
صوفی با دنیا افتاد گفتند بیت چه بود گفت بیت صوفی است هم فردیم گفتم
صوفی باید چون فرا دست آمد گفتم چیزی باید کرد ابراهیم ستنبه بد
او ز دم گفتم کنف و بیت نتوان گرفت رکوة بدست او ز دم گفتم حمالی
نتوانم کرد رفیقی بدست او ز دم آسیاب از ابراهیم بوی با باقی رسید انجمه از آن
صوفی نشد لا ابراهیم الخواص قدس الله سره لقد وضح الطریق الیک حقا
فما احد اراد لک یستدل فان ورد الشتاء ففانک کیف وان ورد المصیف فانت
ظل کنیت وی ابو اسحاق است با
معروف کرخی صحبت داشته بود معروف وی را گفته بود که لازم گیر
فقر را و مترس از آن مذهب وی تجرید و انقطاع بود
جنید گوید که روزی به پیش سری سقطی

آنه با معه جبیر از از خود ساخته بود نظری ابرا دید یکی از اصحاب را موجود
تا برای وی جبه از بازار بخرد گفت ای ابو اسحق این درا بپوش که با گاه
درم بود بان برای تو این جبه را خریده ام ابراهیم گفت ما برای پیشی داده
درم ذخیره میکنی و ابرانبوسید **ابراهیم آجری صغیر** کنیت او
ابو اسحق است ابو محمد جریری و ابو احمد مغازلی گویند که یهودی پیش
ابراهیم آجری آمد تقاضای حقی که پیش وی داشت بعد از آن
با هم سخن گفتند یهودی گفت مرا آجری بنمای که مرا شرف اسلام
و فضل بر دین خود بدانم تا ایمان آرم گفت راست میگویی
گفت آری ابراهیم گفت ردای خود بمن ده بوی داد وی را ببستند
و در میان ردای خود پیچید و در آتش و آتشخانه انداخت و در عقب
آن در آمد از آتش بیرون آمد و ردای خود در آن میان بگشاد ردای یهودی
در میانه سوخته و ردای وی بر وی درست سلامت یهودی ایمان آورد
ابراهیم آجری کبیر جنید قدس الله سره گوید که از عبدون زجاج
شنیدم که ابراهیم آجری مرا گفت لا تبرح الی الله عز و جل همکن ساعة
خیر لک مما طلعت علیه الشمس **محمد بن خالد آجری** از مشایخ بزرگست
جعفر خلدی از وی بسیار حکایت میکند از وی آورده اند که گفته است
وقتی که بعمل آجر مشغول بودم در میان خشتها کرده بودند فرشتیم ناگاه
شنیدم که خشتی میگفت دیگر گفت سلام بر تو باد که ابنست تا کی در آتشم
برید و ران را جمع کردم بیا که خشتها را آتش در ارند و همه را اندران حال
بگداختم و بعد از آن دیگر خشت نپختم **ابراهیم بن شماس سمرقندی** مدتها ببغداد
مقام داشت و بسمرقند باز آمد وقتی لشکری از کفار به سمرقند باز آمد

پس بر خاست و پیرزن رفت و یکی از آن لشکر در حمله بر هم افتادند
و یکدیگر را بسیار بکشتند و باقی به هزیمت گردیدند گفته هر کس میگوید که بود
او حقیقت من میگویم او آنست که خود در السیاسی و وفات او در [illegible]
از بزرگان و مشهوران مشایخ موصلیست شیخ حافی [illegible]
از یاران اوست در سر عمر [illegible] و ماهی بر [illegible] و پس از بشر حافی
هفت سال روزی عبد الحق در کوهها میگشت این فرمانها داد که میگردید
گفت الهی دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم همین دارم و انگشت
بر گلوی خود نهاد و بعد از دیگر کشید بر به بود خطی سبز بر گلوی وی روزی
بکار بشر حافی آمد گفت اگر چیزی خوردنی داری بیار طعام آوردند
طفلی بخورد باقی در گلیم نهاد و ببرد دختری [illegible] گفت میگویند که شیخ امام
متوکلانست انک طعام برداشت و ببرد دلتنگ گفت او [illegible]
که چون توکل درست شود هیچ زبان ندارد و شیخ الاسلام قدس سره گفت که چون
تجرید درست شود ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست نشده باشد
استبین افزونی از سر دست معلوم بود [illegible] گفت او
ابو نصر است از [illegible] خراسانست باقیار [illegible] بر رسم لشکریان
عبد الله بن احمد حنبل گوید که از خاک خراسان چون شیخ [illegible] سر ده سال
در بغداد بود از بغداد قوت نخورد از آنجا که [illegible] می آوردند
میخورد در حالت نزع با خود چیزی میگفت گوش با وی داشتند می گفت
الهی [illegible] تعجل قدومی [illegible] چون وی را [illegible]
وی دیدند بوسه به تبرک بر سر [illegible] از دست [illegible] شیخ الاسلام
قدس سره گفت که ابراهیم حربی گفت که من حاضر بودم دیدم آن [illegible]

را گویند که سی و سه بار بر وی کار گزار دید فرست سی هزار مردمان [illegible]

در شعبان سنه ثلث وثلثین ومائتین **بشر بن الحارث الحافی رحمه الله تعالی**

از طبقه اولی است کنیت او ابو نصر است و گویند اصل وی از بعضی

دیههای مرو است مقیم بغداد گشته و آنجا رفته از دنیا در چهارشنبه

ده روز از محرم گذشته سنه سبع وعشرین ومائتین پس از احمد حنبل [illegible] دو

بزرگ بود از احمد حنبل با آنکه گفته مخلوق گفتن قرآن افتاد

وی در خانه نشست و احمد پای پیش نهاد و بر آن گفتند با با بشر چرا بیرون نیامدی

و سخن نگوئی نصرت دین را و تقویت اهل سنت را گفت مهمات

احمد حنبل در مقام پیغمبران ایستاده است که جواب وی بتواند کرد مرا طاقت

آن نیست و وی گفته است ما اعظم مصیبة من فاته الله عز وجل **[illegible]**

قدس الله سره از متقدمان مشایخ طرطوس بود و سخنی بزرگ بود و صاحب کرامات

بود و ابراهیم ادهم را دیده گفته اند که تا بشر طرطوسی بود [illegible] ابراهیم ادهم امتی است

چون این سخن بشنید غلامان داشت که هر یک هزار دینار می ارزیدند همه را

آزاد کرد و سر شکسته بر در و بنشست گفت ای بشر شکر اگر [illegible] که

حق تعالی از [illegible] در دل درویشان [illegible] **قاسم بن [illegible]** قدس سره

کان فی حاله مسند دا [illegible] اسباب الدنیا مجرد السر [illegible]

مرتب روزی بیمار شد برسر حالی بعیادت وی آمد دید که خشتی زیر سر

نهاده و یکپاره بوریای کهنه در زیر پهلو انداخته چون بیرون آمد همسایگان

وی گفتند سی سال است که در همسایگی ماست هرگز از ما حاجتی نخواسته

است **شقیق بن ابراهیم البلخی** از طبقه اولی است کنیت او ابوعلی است

و وی در اول صاحب رای بوده صاحب حدیث گشت و سنی پاکیزه

شاگرد در قراءت از حمزه است و از مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم
صحبت داشته از متقدمان وی است و در وی زیادت کرده در زهد
و فتوت بر طریق توکل رفتی وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه
میکنید گفت ما چون چیزی یابیم شکر میکنیم و چون نیابیم صبر میکنیم شقیق گفت سگان
بلخ نیز همچنین میکنند ابراهیم گفت شما چون میکنید گفت ما چون یابیم ایثار
کنیم و چون نیابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و گفت استاد
تویی و در کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس آورده اند آنچه اینجا
نسبت با ابراهیم کرده اند آنجا نسبت بشقیق کرده و آنچه اینجاست بشقیق کرده اند آنجا
نسبت با ابراهیم کرده و الله تعالی اعلم شقیق گوید که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه
رضی الله تعالی عنه حاضر می شدم مدتی میان ما مفارقت افتاد چون بعد از آن در
آمدم ابو یوسف را دیدم به مجلس قضا نشسته و مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته
من نگاه کردم گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغیر لباس کرده گفتم
آنچه تو طلب کرده یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده
و سوگوار و گفت درویش گشته ام ابو یوسف گریان شد و وی گفته که هیچ از گناه
باک ندارم بیش از آن می ترسم که از گناه کرده نمی دانم چه کردم اما ندانم
چه خواهم کرد و وی گفته توکل آنست که دل تو آرام گیرد با آنچه خدای تعالی
وعده فرموده است و هم وی گفته اصحب الناس کما تصحب النار خذ
منفعتها واحذر ان تحرقک و در بعضی تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را
در سنه اربع و سبعین و مائه در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی آنجاست
داود بلخی قدس سره از قدماء مشایخ خراسانست ابراهیم ادهم گوید
که در میان کوه لکام با مردی مصاحب شدم چون فریضه نماز شام گزارد

بعد از آن

بعد از ان دو رکعت سبک گزارد و در زیر ناودان کعبه از جانب دست
راست وی کاسهٔ ثرید و کوزهٔ آب پدید آمد خود بخورد و مرا نیز داد اهل
بصره را با یکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود بگفتم گفت ای برادر
وی را ابو درهم داود گویند در وصف حال وی چندان بگفت که هر که در آن
مجلس بود بگریست پس گفت وی از دهی از دیههای بلخ است و آن
ده بسیار بقاع ایمن دارد که داود از وی است پس آن شیخ از وی پرسید
ترا او چه گفت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن در دل من است اما آن بزرگتر
که بر زبان بگذرانم **حارث بن اسد المحاسبی** از طبقهٔ اولی است کنیت
او ابو عبدالله است از علمای مشایخ است و قدمای ایشان جامع علوم
ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات و وی را تصانیف بوده استاد
بغدادیان است اصل از بصره است اما در بغداد برفته از دنیا در سنه
ثلث و اربعین و مأتین پس از احمد حنبل به دو سال حارث گفته من
صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص زین الله ظاهره بالمجاهدة واتباع السنة
و هم وی گفته من لم یهذب نفسه بالریاضات لا یفتح له السبیل الی سنن
المقامات ابو عبدالله خفیف گوید اقتدوا بخمسة من شیوخنا والباقون
سلموا لهم احوالهم حارث المحاسبی والجنید ورویم وابن عطا و عمرو بن
عثمان المکی قدس الله تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم والحقائق
و هم حارث محاسبی گفته علامة العبودیة ان لا تری لنفسک ملکا و تعلم
انک لا تملک لنفسک ضرا ولا نفعا گویند حارث محاسبی قدس سره چهل سال
بروز و شب پشت به دیوار باز ننهاد و جز به دو زانو ننشست ازو
پرسیدند که چرا خود را اینقدر تعب میدهی گفت شرم دارم که در حضرت مشاهده

بزرگترست

محاسبی بضم میم و حاء مهمله و کسر سین مهمله و با

صحیح

بنده وا رسیده ابوتراب نخشبی در طبقه اولی است نام وی
عسکر بن الحصین است و گفته اند عسکر بن محمد الحصین از اجلهٔ مشایخ
خراسان است بعلم و فتوت و زهد و توکل و با ابوحاتم عطار بصری و حاتم اصم
بلخی صحبت داشته است و استاد ابو عبدالله جلا و ابو عبید بسری است ابوتراب
با شقیق [illegible] دارد در بادیه سباع وی را بیافتند ابو عبدالله جلا و ابو عبید
بسری و دیگر همه باز گشتند و وی گفته که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره
نکند و همه چیزها او روشن شود و هم وی گفته که نیست از عبادات چیزی نافع تر
از اصلاح خواطر و هم وی گفته که من شغل مشغولا بالله عن الله ادرکه
المقت فی الوقت و هم وی گفته اذا تواترت علی احدکم النعم فلیبک علی
نفسه فقد سُلک به غیر طریق الصالحین و کان هو الصعلوک سنی رضی الله
عنه ان لا امدّ یدی الی حرام الا قصرت یدی و هم وی گفته چون اعراض حق سبحانه
بنده را همراه شود زبان او در او لجاج بطعن ورد و انکار در از شود
و ابوتراب در بادیه در بیمار بود با دستموم در انسوخت یکسال بر پای
بماند در سنه خمس و اربعین و مائتین در آن سال که ذوالنون وفات یافت
ابوتراب الرملی وی بود که با اصحاب خود از مکه بیرون آمد
ایشان را گفت بسیار بر راه جاده بروید که در راه تبوک مردم گفتند
که آنجا بهشت است کف خاره نیست لیکن چون بمرحله آیید در خاره فلان
دوست تا فرود آیید چون بمرحله رسیدند در خانه وی فرود آمدند برای
ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آورد ناگاه گوسفندکی از هوا
فرود آمد و یک قطعه را ربود ایشان گفتند آن روزی با نبود
مانی را بخوردند چون بعد از دو روز ابوتراب آمد ازوی پرسیدند که در

الحصین بضم حاء مهمله و فتح صاد مهمله

رملی بفتح را مهمله و سکون میم

راه

را هیچ خبری با منی گفت بلی مگر فلان زن در که بوشنگری مکباز مهربان
کرم بمن الله احب گفتند من با این طعام خو کرده ام که از آن حس بازرده
بود ابوتراب گفت صدق حسن باشد ابو ... از اقران
ابوتراب بوده و استاد ابوسعید خراز و جنید گفته اند که ابوحاتم عطار
ظاهره ظاهر التجار و باطنه باطن الابرار و گفته اند که اول کسی که ابوحاتم
اشارت سخن گفت وی بود چون صوفی دیدی با مرقع و فوطه گفتی یا بسا
و نشرتم اعلامکم و ضربتم طبولکم فیالیت شعری فی اللقاء ای رجال تکونون
شخصی به در سرای ابی حاتم عطار رسید در بزد گفت کیست گفت درویشی
است که میگوید الله ابو حاتم در باز کرد و سر در ابوی ذر وی بر خاک
نهاد و بوسه بر پای وی داد و گفت کسی مانده است که میگوید الله و هی بغداد
در آن وقت تو دید و شیخ ... مرید سری سقطی ز الجواب گفت اگر نه آن
بودی که تو میگویی که الله با هم بغداد سوختی سقطی اثر اما و گفت گفتند ما
نمیگوییم که الله گفت شما میگویید الله بنفسها بنفس و خود میگوییم الله
حقا لیحق قل الله ثم ذرهم حقیقة الحق شیء لیس یعرفه الا المجرد فیه چون
تجرد شیخ الاسلام قدس سره گفت که همه خلق میگوید نگیر و از هزار درمی
او رزد و این قوم میگوید نگی و از ... لما خود شکر ... الا کل شیء
ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل ابو حاتم گفته السیاحه بالقلوب
سری بن المغلس السقطی از طبقه اولی است کنیت او ابوالحسن
است استاد جنید و سایر بغدادیان است از اقران حارث محاسبی
و بشر حافی و شاگرد معروف کرخی و آنانکه از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت
بوی درست کنند بامداد سه شنبه سیم رمضان سنه ثلثه و خمسین و مائتین

رفته از دنیا جنید گفته قدس سره ما رأیت اعبد من السری و اتت علیه سبعون
سنة ما رأی مضطجعا الا فی علة الموت و هم جنید گفته که روزی بخانه سری
درآمدم خانه خود را میرفت نشسته و این بیت میخواند دیگر بیت
لا فی النهار و لا فی اللیل لی فرج فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا سری در
دنیا که محتشم بود جنید را گفت ایاک و صحبة الاشرار و لا تنقطع عن الله
بصحبة الاخیار شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که درویشی پیش سری سقطی قدس سره
بسر میبودم شبی بود پیر در سرای وی بود و نشسته سری مرا گفت کسی
پیر در هیچ مکان نیست گفتم نه درویشی است هیچ کار نمیخواهد گفت ورا بخوان
خواندم سری با وی در سخن آمد و سخن در پیوست سخن چنان باریک شد که من
هیچ در نیافتم یک دل تنگ شدم آخر سری گفت شاگردی که کردهای گفت
بهراه مرا استادیست که فرایض مرا کار فرمودی تا بیاموخت
اما علم توحید او مرا تلقین میکند سری گفت ما این علم در خراسان بجای
نبود همه جای بود چون آنجا برسد هیچ بالی سری گفته معرفت از بالا
فرود آمد چون مرغ پرواز کنان تا دلی بیند که در وی شرم بود و حیای
فرود آید و هم وی گفته مدار المعرفة تجرید النفس المتفرد و الله اعلم و هم وی
گفته در طرسوس بیمار شدم جمعی از گران جانان قرایان بعیادت من
آمدند و چندان بنشستند که من از ایشان ملول شدم بعد از آن
از من استدعای دعا کردند دست برداشتم و گفتم اللهم علمنا کیف
نعود المرضی جنید گفته که روزی بر سری سقطی درآمدم مرا کاری
فرمود در رود از آب خنم و پیش وی رفتم کاغذ پاره بمن داد در وی
نوشته که شنیدم حادیا یحدو فی البادیة و یقول

الهی چو باید رنگ یا بیکنی الهی چه دارد آن تفارقنی و تعطی حیلی و نهجر بینی
... الخضاری از متعبدان مشایخ است از اهل الاحوال الله عنه و آل
از شیعه و کان یعد من الابدال وی گوید که در خانهٔ سری بودم شنیدم که میگفت اللهم
من شغلنی عنک فاشغله بک عنی از برکه دعای وی حق سبحانه و تعالی مرا چهل
حج پیاده از حلب روزی کرد **ابو جعفر السماک** قدس سره وی بغدادی
است از مشایخ سری سقطی منزوی و منقطع و متعبد بوده است جنید گوید
قدس سره که از سری شنیدم که روزی ابو جعفر سماک بر من در آمد دید که نزدیک
من جمعی نشسته اند یا ایستاده و ننشست پس نگریست و گفت یا سری
صرت مناخ البطالین و بازگشت و ننشست و اجتماع اجابت کرد
مریدم نشد **احمد بن خضرویه البلخی** از طبقهٔ اولی است کنیت او
ابو حامد است از بزرگان مشایخ خراسانست از بلخ بود با ابو تراب
نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بوده قدس سره و ابراهیم ادهم را دیده
بود وی گوید که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء السر
از نظیران بایزید و ابوحفص حداد است در سفر حج ابو حفص را زیارت
کرد در نشابور و بایزید را در بسطام ابوحفص را گفتند از این همه
کرا بزرگتر دیدی گفت از احمد خضرویه بزرگتر ندیدم به همت و صدق
احوال شخصی از احمد طلب وصیت کرد گفت أمِتْ نفسک حتی تحییها
و هم وی گفته الطریق واضح والحق لایح والداعی قد اسمع فما التحیر بعد هذا
الا من العمی توفی رحمه الله فی سنه اربعین و مائتین و قبره ببلخ مشهور
مزار و متبرک به **یحیی بن معاذ الرازی** از طبقهٔ اولی است
کنیت او ابو زکریاست و لقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی

گفت بعضد و بست ۲۴ در رسنده ام بدین ابرار دعا کرد و صالح می‌کس نه بدیم ... در
نقل است از یحیی معاذ رازی و وی گفت انکسار العاصین احب الی من صولة
المطیعین شیخ الاسلام قدس سره گفت وی آن بود که مرد را در طاعت افکند
وار ... بیرون آید یعنی در عجز در افکند عجب شود و بود و دوست بود که
در شغلی افکند یا در معصیتی و در آن از آن مکو بیرون آید و در آن علت در افکند
مشغول کند بطاره خود بوی ارزانی دارد خداوند است هر چه کند
خواهد تواند و در آن رسد و اینس بودن بر هر دو عجز در و تکبر است
که حکم او در آن بدانی و عاقبت خود در آن نشناسی ماند که دلیر نباشی که
الله تعالی که میکند از توبی که دلیر وا کند در معصیت وی می‌برند و میگویند
استغفر الله این خود کار آنها مرد نه هیچ خبر در گناه بدبرار خبر داشتن آن نیست
در حقارت آن منکر در آن نگر که باکه مرد و یحیی معاذ را گفتند قومی اند
میگویند ما بجایی رسیده ایم که ... آغاز بنا بدکرد گفت مگو رسیده اند اما بدوزخ
رسیده اند و وی گفت عند الحب العمل بطاعة المحبوب و هم وی گفت
زاهدان غریبان دنیا اند و عارفان غریبان آخرت و هم وی گفت حق سبحانه و تعالی
مومن را دوست داشت دل ایشان در خود بست کسی که کسی را دوست
دارد دل او را در خود بسته و دوست دارد و هم وی گوید که هر که از دوست
جز دوست دید ... دوست ندید و هم وی گفت اهل معرفت وحشی الله
اند و هرگز با انس موانست نکنند و هم وی گفت که حقیقت محبت است که
به بر نیفزاید و بجفا کم نشود قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها
مدة ثم خرج و رجع الی نیشابور و مات بها سنة ثمان و خمسین و مائتین علی بن
محمد ... وی از بصره بود و با یحیی معاذ صحبت داشته بود وی گفته

که دیدم در مجلس یحیی بودم یکی را دیدی بدیدی اند دیگری را گفتم رشید که درا
صد بوده است گفت سخن خدای شنید پیر و خدا است بر دلش کشف بود صفت
اساس محو شد ابو یزید البسطامی قدس سره از طبقهٔ اولی است نام وی طیفور
بن عیسی بن آدم بن سروشان است جد او گبری بوده مسلمان شده از اقران
احمد خضرویه و ابوحفص و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را دیده بود وفات
در سنهٔ احدی و ستین و مائتین بوده و در سنهٔ اربع و ثلثین نیز گفته اند و اول درست
تر است و استاد وی کردی بوده وصیت کرده که فرزندم در برابر
استادم نهید استاد را او دید بهار اصحاب رای بوده لکن وی را ولایتی
بسیار کرامت بود در آن [illegible] شیخ الاسلام قدس سره گفت [illegible] او
در [illegible] است که وی گفت شدم [illegible] برابر عرش شیخ الاسلام
گفت این سخن در شریعت کفر است و در حقیقت [illegible] حقیقت درست [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] هر [illegible] از [illegible] بود [illegible]
کفر دیگر است [illegible] درست [illegible] می باید [illegible]
[illegible] گفت اگر [illegible] عرش [illegible] بوده [illegible] امروز نهی
[illegible] کار از اصل [illegible] اند او را
[illegible] گفت [illegible] است [illegible] سطر می
[illegible] انجام کار [illegible] آنست که الله تعالی [illegible] موسی [illegible]
[illegible] طین [illegible] که [illegible] قعقعه از [illegible] شنیدی
[illegible] می آمدی [illegible] از هیبت حق و تعظیم شریعت بایزید قدس
سره [illegible] گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک الا عن فترة
هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت و هرگز ترا نپرستیدم مگر از فترت

ابن بکیر در صحبت ابو موسی گوید شاگرد وی گفت که بایزید گفت ابو یزید را
بخواب دیدم گفتم راه بحق چیست گفت از خود گذشتنی رسیدی شیخ الاسلام
قدس سره گفت راه بحق سبحانه و تعالی از آن نیست راه بیابانست ادبیر
است بایزید قدس سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چیست
گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم درویش بدرگاه ملک شود وی را
نگویند چه آوردی گویند چه خواهی و گویند در نیشابور عجوزه بود مرا سیم
نام او در مرتبت سوال کردی از دستار بعد بخوابش دیدند گفتند حال تو چیست
گفت گفتند چه آوردی گفتم آه همه عمر مرا آن آس در حواله منکر دید که خدای
داد اکنون میگویند چه آوردی گفت راست میگوید پرده بار شود ابو
یزید قدس سره شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی آورده است
که وی از استادان بایزید است بایزید گوید که من از ابو علی علم فنا در
توحید آموختم ابو علی از من الحمد و قل هو الله ابو حفص حداد قدس سره
از طبقه اولی است نام وی عمرو بن سلمه است از دیهای نیشابور است
یگانه جهان بود و شیخ ملامت و پیر ابو عثمان حیری است و شاه شجاع
کرمانی بوی بنسبت درست کند شیخ الاسلام گفت که وی نمونه جهان بود در دست
خود حق تعالی اندر او را نمود که مراحبی باید بود و قال المومل الجصاص الرازی
أعطي الجنيد الحكمة وأعطي شاه شجاع الكرماني الوجود وأعطي ابو حفص الاخلاق
وأعطي ابو يزيد البسطامي الشهامة و ابو حفص رفیق احمد خضرویه بوده و بایزید
است شاگرد عبدالله مهدی باوردی را است بادی صحبت داشته است
ابو حفص سنه اربع وستین ومائتین وقیل سنه سبع وستین والاول اکثر وفی
تاریخ الامام عبدالله الیافعی انه مات سنه خمس وستین ومائتین وی گفته

الیمان

که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است سید طلی گوید صلی الله
علیه وسلم لو خشع قلبه لخشع جوارحه و شاه شجاع مرید بنقد در رسید حفص
کرد ابو حفص پیر بود مریدان بر سر وی سای الحسن ده بودند داد
نیکو میورزید ابو حفص گفت اصحاب خود را ادب ملوک آموختی گفت نگاه
ادب ظاهر دوستان حق را عنوان ادب باطن است حق را دانسته الا
بعمره و دل مرضمنت شیئا طویته الا ابی وجه منه دلکه عنوان وهم وی گفته
هرکه وی افعال و احوال خود را بمیزان کتاب وسنت نسنجد
و خواطر خود را متهم ندارد وی را از جمله مردان نشمریم وهم وی گفته
الفتوة اداء الانصاف وترک مطالبة الانصاف **ابو محمد حداد**
یکی از مریدان ابوحفص بود از گویان نشابور پیش ابوحفص آمد در اکتب که
که آهنگری سکی و بدروشان میبیند و از آن نخورد برای خود سوال نکند
و نیجور یکند چنان سکر دم مردم زبان بوی دراز کردند تا کرخ نکرند که کار
نکند و سوال هم نکند چون اخر کاری اورد دید که حال وی چونست دارا
نبول ندید امد دست احسان بر وی بکشادند ابوحفص قدس سره گفت
چون حال را بجای اوردند دیگر سوال مکن که سوال بر تو حرام شد آرا
کاری که سکی میخورد مده و گفته اند که وی مریدی بوی امد و گفت اگر
قصد این طریق داری اول بر حجامی بیاموز تا نام حجامی بر تو نهند آنگه
ابتدا را عارف خوانند آنگاه اگر خواهی بکن و اگر خواهی مکن
از بزرگان مشایخ بود نام او عبد الله بود لیکن خود را ظالم نام کرده بود
گفتی هرگز از من بنده که حق تعالی ندیده ام ظالم باشم وی از اصحاب ابوجعفر
حداد بود وی گفته هرکه خواهد که راه بر وی گشاده شود این کار را ملازم

گویان بضم کاف و سکون واو و بای حبشات کتابخانه

باید کرد و آرام گرفتن یاد کردن حق و از خلق گریختن و کم خوردن ابو [illegible]
شهرزوری وی بزرگی بوده از مشایخ فارس با جنید و شبلی مناظره کردی چون
سخن گفتی در معرفت مشایخ از وی ترسیدندی صاحب همتی بزرگوار
بوده شیخ ابو عبدالله خفیف وی را در کتاب اسامی مشایخ فارس ذکر
کرده در سنه خمس و اربعین و ثلثمایه از دنیا رفته وی بزیارت ابو حفص
و اصحاب وی را خواستند درم فتوح رسیده بود گفتند باش خلالها پاک کنیم ابو حفص
گفت این پاک کردیم هم باراناک باید کرد و آنچه فتوح است در دست ایشان
را نگاه باید داشت مشغول بودند که شخصی در رسید و ابو حفص را گفت که
چو در اندوی و جامه در پوشی که شیخ ابو مزاحم از فارس در رسید گفت
اگر این ابو مزاحم است که من می شناسم می باید که مزاحم شدید
فی الحال ابو مزاحم در رسید چون آن حال بدید سلام کرد و جامه بر
برون افکند و در ایستاد ابو الحسن فوشنجی صوفی گوید قدس سره
من ذل فی نفسه رفع الله قدره و من عز فی نفسه اذله الله فی اعین عباده
ابو بکر وراق گوید این کار کسی است که برای خدای تعالی عز شانه را
بجای رفته است عبدالله مهدی باوردی وی یکی از بزرگان
این طایفه است استاد ابو حفص حداد است ابو حفص بباورد
نزدیک وی شده و ویرا شاگردی میکرد و این عبدالله در ابتدا از
آهنگر بود و سبب دست از کار بازداشتن وی آن بود که روزی
آهنگری میکرد و آهن در آتش نهاده بود نابینایی بر در دکان وی
بگذشت و این آیت میخواند که الملک یومئذ الحق للرحمن عبدالله
آن بشنید آن آهن که در دست داشت از دست وی بیفتاد

ابو حفص می آید

دست ایشان تافته بود و برداشت شاگردان چند ... گفت
شاکر را گفت چه بندی بنگریست ایشان در دست خود دیدند گفت چون
سر فاش شد پس ... نتوان بود سخت ... و رفت و کار را گذاشت ...
از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو صالح است شیخ و امام اهل ملامت
بود در نیشابور طریق ملامت را وی نشر کرد اول مسئله که ... و
صحبت وی ... عراق ... احوال ایشان یکی سهل تستری و ...
... اگر روا بودی که پس از احمد مرسل صلی الله علیه وسلم پیغمبری بودی
از ایشان بودی حمدون قصار قدس سره عالم بود و فقیه و مذهب
ثوری داشت و طریقت او از استاد عبد الله منازل است و هیچ کس
از شاگردان وی طریقت وی نگرفت چون ابن مبارک و صحبت داشته
بود در سنه احدی و سبعین و مائتین برفته از دنیا در نیشابور و قبر وی در
حیره است و وی گفته که هر کس چنین پندارد که نفس وی از نفس فرعون فضل نهم ... دل
وی ... فرعون فضل نهم و هم وی گفته من نظر فی سیر السلف
عرف تقصیره و تخلفه عن درجات الرجال و هم وی گفته من رأیت فیه خصلة
من الخیر فلا تفارقه فانه یصیبک من برکاته و حمدون جائی مهمان بود
... بود و ... کاغذ ... ایست ... اهل بیت
... کاغذ ... احسنت حمدون ... دیگر ... گفت روا
نبود این را انکار بردن که ولی غایب است و می ندانم وی زنده هست
یا نه شیخ الاسلام گفت همه پیرت ... پیر ... بود
اکنون جماعتی اباحت و تهاون شرع و زندقه ولی ادب و بی حرمتی
پیش گرفته اند که ملامت است ملامت نه آن بود که کسی به حرمتی ...

عبد الله منازل بفتح میم و نون و کسر زاء معجمه و لام

حمدون قصار ...

کاری کنند تا او را ملامت کنند ملامتی آن بود که در کار حق سخت بود و بیمش از
خلق باک ندارد ابو الحسن بارزی نام وی ابو مسلم بن الحسن الفارسی
است و گفته اند ابو عمران شیخ ابو عبدالرحمن سلمی و برادر در تاریخ نیشابور
ذکر کرده است و گفته وی از مقدمان مشایخ نیشابور است از اصحاب
حمدون قصار و مستجاب الدعوه بود وی گفته لا تعتقد علی احد شیئا من امور
الایمان الا باتباع السنه و مجانبة البدعه و کل موضع تری فیه اجتهادا ظاهرا
بلا نور فاعلم ان ثم بدعه خفیه ابو عبدالله کرام ذکر الکف هر گوید در آنچه
می گفت اگر رعیتی که در باطن ایشان است بر ظاهر ایشان بودی در دنیا
کس بر ظاهر ایشان نیست در باطن بودی هر دو ایشان بودی که تا رستاری
دروزه فراوان اما از نور ایمان هیچ چیز نیست بر ایشان و گفت از
تاریکی باطن است مانند یکی ظاهر منصور بن عمار از طبقه اول است
کنیت وی ابو السری است از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل باورد
و گفته اند از اهل پوشنگ و بصره بود وی از حکمای مشایخ است و سخن
نیکو دارد در معاملات پس از مرگ وی را بخواب دیدند گفتند حال تو
گفت مرا بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفتند بر رو
از جمع ملکهای ما با من سخن گوی و ما دوستان و فرشتگان ما سخن گوی
وقتی برنایی تر سست وی توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه
برگشته گفت هیچ نیست بدانم چرا که همراه بیدک و دیدی ملول شدی
دو جست باهی و برگشتی احمد بن عاصم الانطاکی از طبقه
اولی است کنیت او ابو علی است و گفته اند ابو عبدالله است و از
درست تر است از اقران بشر حافی و سری سقطی و حارث محاسبی

بارزی بفتح
بعد از ...
... و زا و سین
مهملة و ان
قریه است
از قریات
نیشابور
۴۲

ابو السری
بفتح سین مهمله
و کسر را
مهمله و یا
او و د
سحی ۴۲

که او فضیل عیاض را دیده بود از اصحاب [illegible] احمد ابی الحواری است
وی گفته امام هر عمل علم است و امام علم عنایت و هم وی گفته که الله تعالی
میگوید انما اموالکم و اولادکم فتنة و نحن نستزید من الفتنة یا ان فتنه
زیادت میخواهیم و هم وی گفته و اتقنا الصالحین فی اعمال الجوارح و خالفناهم
فی الهم و هم وی گفته الصبر اول الرضا و خبر از اخلاص بو سعید گوید
وقتی که عمل صالح بکنی و نخواهی که ترا بان یاد کنند و از برای آن ترا
بزرگ دارند و ثواب آنرا از غیر حق سبحانه نطلبی آن اخلاص است
و هم وی گفته اعمل علی ان لیس فی الارض احد غیرک و لا فی السماء
احد غیره **محمد بن منصور طوسی** وی بغدادی بوده صوفی است
و محدث استاد عثمان بن سعید الدارمی است و استاد ابوالعباس
مسروق و ابوجعفر حداد و ابوسعید خراز و جنید است ابو سعید
خراز گفته که در ابتدای ارادت بسیار صحبت شفیق تمام داشتم روزی
محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت چه در لازم گیر یا برتو
در آنجا در هر خیر و برکت گشاده کردند و هم وی گفته محمد بن منصور الطوسی
گفت در طواف بودم شخصی طواف میکرد و میزارید و میگفت خداوندا
آن گم شده بمن باز ده گفتم آن گم شده تو چیست گفت زندگانی دائم
با او بس خوش و می در بادیه تشنه مانده بودم بیگانه گفتم تا بسیار
و بادیه اکنون آب از کجا آرم هلاک شوم در ساعتی چشمه آب بر آمد
و باران عظیم در ایستاد چنانکه گفتم هم اکنون غرقه گردم و هلاک شوم
چون با خود آمدم آن نیکوی زندگانی منغص شده بود شیخ الاسلام
قدس سره گفت که او را عقوبت کرد که راه آن بسا چیزی در قدرت

من تابستان و زمستان یکی بود و هم بوسعید خراز گفته که از محمد بن
منصور پرسیدند از صحبت فقر گفت السکون عند کل عدم والبذل
عند کل وجود و هم وی گفته محتاج بتجرد و یقین شیخ الاسلام قدس سره
گفت هیچ کار این جهان حرج خالیست صالح است عملی که رابض
وی بود که وی را راست ترنم کند و فکری که مونس وی بود تا
در تنهایی وحشت بگیرد و ورعی که باز دارنده وی بود تا بهر کس
ننگرد و نفسی که مرکب وی بود تا بازپس نماند و در هر چه باشد در
زندگانی ماندنی کراهیت و هم ابن محمد منصور همین سخن میگفته با جمعی
همانا که سخن بذکر ملامت و ملامتی انجا رسیده بود یکی گفت سخن ملامتی گفتی
است ما اینیم وی جواب داد عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در صاحب
یاران در اسناد بی هیچ ... وی هم از این طایفه
بوده است در مکه مجاور وی گفته من رضی من الدنیا بالدنیا فهو ملعون
ومن رضی من العلم بالعلم فهو مغبون ومن رضی من الزهد بالثناء فهو محجوب
ومن رضی من الحق بشیء دون الحق کاینا ما کان فهو طاغ شیخ الاسلام
قدس سره گفت تو دانی دنیا کدام است ما دنیا من قلبک فالها هر چه
بدل تو رسد که دل ترا از دیدار او بوسد دنیای تست و هر چه ترا از او مشغول
کند فتنه تست و آن که از علم بعلم راضی است مغبون است علم سر
راست و آگاهی کارگر در اعلمی که ترا بیرون ندهد و آگاهی که بآن
کار کرد نبود بیهوده تست و فی مناجات الهی بار الها آگاهی فرد کردار
که آگاهی همه شغل است و دید دانش بیند که دانش همه درد است و
تابنده با خود است چون نور خشک و آهن سرد است و هر که از زهد

ثقه و نیک نامی راضی است یوسف و هم درم در کشف صوفی کبیر است.
[illegible] رحمهم از طبقه اولی است کنیت وی ابوعبدالرحمن از
قدما مشایخ خراسان است از اهل بلخ باسعی صحبت داشته است و آزاد
کرده احمد خضرویه است با بوتراب نخشبی در نواحی بلخ سبع ثلثش [illegible]
گفته اند که وی اصم نبود صعصعه بادی سخن میگفت در اثنای سخن بادی از وی
جدا شد از خجالت وی را گفت آواز بلندتر کن یعنی بادی حاتم کرا نمود که
گوش وی گران است از آن شد آن صعصعه باد و آن شد و آن لقب بر وی
بماند و نیز گفته است هر که درین طریق می آید می باید که چهار موت را
برخود گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن
صبر کردن است بر اذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است
موت اخضر و آن پارها بر هم دوختن است و پوشیدن را دیدم وی کعبه
هر بامداد شیطان میگوید چه خواهی خورد میگویم مرگ میگوید چه خواهی
پوشید میگویم کفن میگوید کجا خواهی بود میگویم در گور شخصی از وی پرسید
چه آرزو داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت
نیست که در همه روزها داری گفت عافیت روز من است که در وی عاصی
نشوم حق را سبحانه شخصی از وی طلب موعظت کرد گفت اذا اردت
ان تعصی مولاک فاعصه فی موضع لا یراک بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد
گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن ذل خود دیدم و عز وی و در
ناگرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز وی بر عز خود اختیار کردم
و ذل خود بر ذل وی از وی پرسیدند از کجا میخوری گفت ولله خزائن
السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون احمد بن ابی الحواری الله تعالی

از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابوالحسن از اهل دمشق است صحبت
داشته با ابوسلیمان دارانی و ابوعبدالله نباجی و غیر ایشان از مشایخ
و برادر وی بود محمد بن ابی الحواری که در زهد و ورع مانند وی بوده
و پسر وی عبدالله بن احمد بن ابی الحواری از زهاد بوده و پدر وی
ابوالحواری که نام وی میمون بود از مشهور علما و عارفان بود خاندان
ایشان خاندان زهد و ورع بود مات رحمه الله سنه ثلثین و مایتین
وکان الجنید یقول احمد بن ابی الحواری ریحانة الشام و وی گفته که
دنیا مزبله و مجمع سگان است و کمتر از سگ آنکس است که از دنیا
دور نشود در آن که سگ حاجت خود از آن بگیرد و بگذرد و دوستدار
وی از وی بهیچ حال جدا نمی شود گویند که وی را با ابوسلیمان دارانی
عهدی بود که هرگز مخالف فرمان او نکند روزی ابوسلیمان در مجلس
سخن میگفت احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه میفرمایی ابوسلیمان
جواب نداد دو سه بار مکرر کرد ابوسلیمان را دل به تنگ آمد گفت
برو در آن نشین ابوسلیمان ساعتی مشغول شد بعد از آن یاد آمد
گفت احمد را طلب کنید که در تنور خواهد بود چون باز
جستند وی را در تنور یافتند که یک موی از وی نا سوخته و هم وی
گفته که محمد بن السماک بیمار بود قاروره وی را گرفتیم که بطبیب بریم ترسا
در راه مردی خوبروی و خوشبوی پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا
میروید گفتیم بفلان طبیب تا قاروره ابن السماک بوی نمائیم گفت سبحان الله
در معالجهٔ دوست خداوند از دشمن خدا استعانت میجوید این قاروره را
بر زمین زنید و ابن السماک را بگویید که دست خود را بر آن موضع درد نهد

ریحانة الشام یعنی متبرک و محترم شام است

٤٢

و بگوید بالحق انزلناه و بالحق نزل پس غایب شد چنانکه دیگر ا‌ش ندیدم پس
بسوی ابن سماک باز گشتیم و قصه با وی بگفتیم دیست جو در موضع وجع
بنهاد و الحمد ان مرد کعبه بود بگفت در حال نیک شد و گفت آن مرد
خضر بود علیه السلام عبدالله بن خبیق بن السابق الانطاکی رحمه الله
از طبقه اولی است کنیت وی ابو محمد و هو من زهاد الصوفیه بر الاکل
من الحلال و الورع فی جمیع الاحوال اصل وی از کوفه بود اما مقیم انطاکیه
شده بود و طریقت وی در تصوف طریقت سفیان ثوری بود زیرا که
با اصحاب سفیان صحبت داشته بود فتح بن شخرف گوید که اول بار که عبدالله
بن خبیق را دیدم گفت ای خراسانی چهار چیز است که غیر از آن نیست
چشم و زبان و دل و هوا چشم خود را نگاه دار که با آن خدای تعالی نپسندد و نکرد
زبان خود را نگاه دار که چیزی نگوید که خدای تعالی از دل تو خلاف آن
داند و دل خود را نگاه دار که در وی غل و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای
خود را نگاه دار که بهیچ ناشایستی مایل نشود و چون که این خصلتها در تو نباشد
خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدی وی گفت چهل سال است که
خبری از اخبار بنی اسرائیل یکی گفت یا رب کم اعصیک ولا تعاقبنی
فاوحی الله الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل قل له کم اعاقبک وانت لا
تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی سهل بن عبدالله التستری قدس سره
از طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبرای این قوم و علمای
این طائفه است امام ربانی که اقتدا را شاید در احوال وی
بوده اما در سخن ضعیف است شاگرد ذوالنون مصری است
و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوار از اقران جنید است

و پس از صد زنده از دنیا در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین و کان
عمره ثمانین سنه سهل گوید سه ساله بودم که شب زنده میداشتم
و در نماز کردن خال خود محمد سوار می‌نگریستم مرا گفت ای سهل برو
خواب کن که دل را مشغول میداری در روز حیرا گفت هیچ یاد نمیکنی
آفریدگار خود را گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب در جامه خواب سه بار
بگوی در دل خود نی آنکه زبان تو بجنبد که الله معی الله ناظری الله شاهدی
چند شب این بگفتم وی را آگاه کردم ازان گفت هر شب هفت بار بگوی
چند شب این بگفتم وی را آگاه کردم ازان گفت هر شب یازده
بار بگوی چند گاه این بگفتم و در دل خود ازان حلاوتی یافتم چون سالی
بران بگذشت گفت یاد دار آنچه ترا آموختم و بران مداومت نمای
تا در گور در آیی که آن ترا سودمند خواهد بود در دنیا و آخرت بعد از
چندگاه دیگر گفت من کان الله معه و هو ناظره و شاهده یعصیه ایاک
والمعصیة از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست گفت آنست که
ترا علم دهند و توفیق عمل ندهند و عمل دهند و اخلاص ندهند که عمل کنی
بیکار کنی و دیدار و صحبت دهند با نیکان و ترا قبول ندهند از عبد الله غسال
پرسیدند که نشان نیکبختی چیست گفت نشان نیکبختی آنست که
ترا در حدیث گیرند و ترا حاضر کنند و نشان بدبختی آنست که ترا در حدیث
کنند و حاضر نکنند و هم عبد الله غسال گفته که بدبختی بدوست نرسیدن
است بشناخت نه بدوزخ رسیدن و نیکبختی بدوست پیوستن
بشناخت نه ببهشت رسیدن شیخ الاسلام قدس سره گفت هیچ نشان
نیست بدبختی را زشتتر از روز بتر هر که نه در یاد حق است در نقصان

عبد الله غسال
مشهد و [illegible]
[illegible]
نوقانی و [illegible]
[illegible]

است سهل گفته است اول هذا الامر علم لا یدرک و آخره علم لا ینفد و
هم وی گفته است ما ومن تخاف الفقر فانت سارق و هم وی گفته
درویشی که از دل وی بشری چیزی از دست مردمان فرا ستدن
نیفتد از وی هرگز فلاح نیابد و هم وی گفته فی قوله تعالی واجعل
لی من لدنک سلطانا نصیرا یعنی لسانا ناطقا عنک و لا ناطقا عن
غیرک و هم وی گفت در تفسیر این آیه که ان الله یامر بالعدل والاحسان
عدل آن بود که انصاف رفیق اندر لقمه بدهی و احسان آنکه او را
لقمه از خود اولیتر دانی و هم وی گفته هر که یاد کند و هیبت او آن
باشد که خورد و دشمن از وی بشنوی و هم وی گفته که شیطان
از خفته گرسنه بگریزد و هم وی گفته طوبی کسی را که دوستان وی را او جوید
اگر دوستان او را یابد نور یابد و اگر در طلب مرد شفیع یابد
از وی پرسیدند کار مسلمانان که بکافری نزدیکتر گفت ممتحنی بی چیزی سالها
بواسیر داشت و بیماران بدعای وی نیک می شدند شیخ الاسلام قدس سره
گفت دانی چرا چنین بود زیرا که او خلق را شفیع بود و از برای خود
با خصومت بود ابو نصر ترشیزی مرا گفت این بواسیر سهل از آن
بود که دیرا جنید او لایق بود من گفتم سهل را دلایت گفتم از آن
علت یافته بود و از آن دعا نکرد تا از وی نشنود و گویند که در میان چیزی
وی جوانی بود امرد ارشیخ سهل درخواست محاسن کرد گفت دست
زیر کن تا چه میخواهی جوان دست فرو کرد محاسن نکو دید سپس داند
عباس بن حمزة نیشابوری کنیت او ابو الفضل است مردی بزرگ
است بزرگ از متقدمان با ذو النون و بایزید قدس سرهما و غیر

ان صحبت و حسنه وفات در ربیع الاول سنه ... و عشرین و ثلثمائه
بوده است بیش از حسن ... بر مکر ... گفته که وی گفته که ذوالنون
گفته لو عموا ... ان ... نیم مانید لو ... وی گفته که ذوالنون گفته
کشف ... یک سر در او قد گفت اخطر بالک حس زرقتنی ... الاسلام
و ... ذکر حس جعلتنی من اهل التوحید حق چون شنیدم خبا شتم
بنوکه بر علم تو میکند سم آن دیت که مرا از اهل توحید کردی

یوسف الشکلی کنیت او نیز ابو الفضل است از مشایخ قدیم بغداد است
وی گفته هرکه بحضرت حق سبحانه و تعالی مشغول است از ایمان وی باید
بر سید شیخ الاسلام قدس الله سره گفت هرکه امروز از وی مشغول است یعنی
بخود و خلق فردا از وی مشغول ماند یعنی محجوب باشد از دولت مشاهده او
قومی اند که مشغول اند با وی ... اند همه خلق و قومی اند که مشغول اند از وی
بغیر او ... اشغلت قلبی عن الدنیا و لذتها فانت و القلب شیء
غیر مفترق و ما تتابعت الاجفان عن سنة الا وجدتک بین الجفن و الحدق

عباس بن احمد الشاعر الازدی کنیت او نیز ابو الفضل است
بکایه مشایخ شام بود در وقت خود زبان نیکو داشت و قبول
ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهی است شیخ الاسلام قدس سره گفت
که من تمکین را دیده ام که وی را دیده بود و شیخ ابو القاسم بو سلمه باوردی
و خانه عباس برمله شام بود و شیخ ابو سعید مالینی حافظ گوید که بر بالین شیخ
عباس بودم وا در محتضر بود گفتم چونی و حال تو چیست گفت متردد مانده ام
که چون کنم اگر اختیار کنم که بردم ترسم که دلیری بود و گستاخی و ... داری
و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که دراز شود و معصر باشم و کراهیت دیدار

بود مضطرم تا خود چگویند و چگفته شیخ بوسعید گوید که چون بر وی آمدم وی در
وقت برفت و لو قلت لی مُت مُتُّ سمعاً وطاعةً وقلت للداعی الموت اهلاً
و مرحبا شیخ الاسلام قدس سره گفت مالک دینار محتضر بود گفت الهی دانی
که نه برای جوی کندن میخواهم و آن آن وقت بود که در بصره جوی میکندند
پس گفت اگر بگذاری برای تو زیم و اگر ببری بتو آیم و در وقت بیفت
ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین شیخ الاسلام قدس سره
گفت این قوم یعنی دوستان وی برای او زیند و با او زیند و برای او
میرند و با او خیزند همه خلق برای آن زیند تا خورند و برای خود زیند
و دوستان وی برای آن خورند تا زیند و برای او زیند و با او زیند

ابوحمزه خراسانی از طبقه ثالثه است گفته اند اصل وی از
نشابور بوده با مشایخ عراق صحبت داشته و از اقران جنید بوده و با ابوتراب
نخشبی صحبت داشته و سفر کرده و با ابوسعید خراز رفیق بوده و وی از
جوانمردان مشایخ است در سنه تسعین و ماتین برفته از دنیا پیش از
جنید و نوری و پس از خراز و ابوحمزه بغدادی وقتی در مسجد ری
پای تابه خواست کسی دستی بوی انداخت بعقیب فرادادن آنرا فرو دید
در پای بخید و را گفتند این چه بود که کردی پاس خدمت پای تابه
نتوانستم خرید جواب داد که لا اخون المذهب گفت من در مذهب خیانت
نکنم وصاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشی را از متأخران که
که سلطان وی را سیصد مثقال زر فرستاد که این را بگرمابه صرف
کن وی بگرمابه شد و آن جمله را بگرمابه بان داد و در رفت شیخ الاسلام
گفت التصوف والتصرف لا یکونان تصوف و تصرف بهم نبود دنیا

ابوتراب

دو هیچ را اساس دار اصلیت نهادی هر دو را از تصوف بیرون برد چون
موی از خمیر چنانکه دنیا را اصلا بنهند داده بر آن نخورند اگر
همه دنیا لقمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف نباشد اسراف
آن باشد که نه برضای حق سبحانه صرف کنی حق سبحانه از دست تو
چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا خواست
الدنیا مدرة لکنها غیرة دنیا همه کلوخی است و نصیب تو از آن
کلوخ کردی شبلی میگوید کسی که در دنیا زاهد شد باز نمود حضرت حق
را که آن بچه قیمت داشت اگر دنیا را پیش حضرت حق قیمت بودی بدشمنان
خود ندادی ابوحمزه در وجد و صحبت حال مثل نداشت گویند که چون
آواز بادی شنیدی وجدش رسیدی وقتی در خانه حارث محاسبی آواز
گوسپندی بای شنید و وجدش رسید گفت عز الله وجل جلاله حارث
گفت این چه حال است اگر بیان کنی فیها و نعمت و اگر نه برانگیزم گفت
ای بیچاره برو خاکستر و نخاله باهم بیامیز و بخور چندین سال تا این
مسئله روشن شود ابوحمزه بغدادی از طبقه ثالثه است
نام وی محمد بن ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بوده
از اقران سری سقطی است و با وی و با بشر حافی صحبت داشته و در
سفر رفیق ابوتراب نخشبی بوده و ابوبکر کتانی و خیر نساج و غیرهما
از وی حدیث روایت کنند در سنه تسع و ثمانین و مائتین برفته از دنیا
پیش از جنید و ابوحمزه خراسانی دیگر است از ابوسعید خراز وی
گفته که لولا الغفلة لمات الصدیقون من روح ذکر الله شیخ الاسلام
قدس سره گفت که از پا درتو بر اندیشم از علم خود بگریزم بر زهره خود

بترسیدم در غفلت او برهم دگفت وقت بود که کسی مرا در شهر کل و غفلت نگاه
مشغول دارد از بازی که رمی بود ما اندکی بر آسایم طیبه داندیم که از
جوهر مها آزادی باید شیخ ابو عبد الله خفیف را گفتند خر ابعد الرحیم
اصطخری با سگبانان بدشت میرود گفت تا از آن بار و خود که بر وی
دم زند شیخ الاسلام گفت لذت و خوشی در طلب است در یافت خود
نیست در یافت صدمت است که برافروزند شیخ الاسلام و جده اعلم
انکم تنوون السرور و تفقدکم توفق الحزن ابو حمزه گوید که الله تعالی
می‌گوید که و اعرض عن الجاهلین و نفس جاهل جاهل است سزاوار
نیست بانکار از وی اعراض کنی و هم ابو حمزه در بعد از قرب
الله تعالی خبری می آمد از خود غایب گشت همچنان در پیش
ایستاده چون با خویشتن آمد خود را در میان بادیه دید در زیر میلی شیخ الاسلام
قدس سره گفت که این زیادتست از آنکه شیخ علی سقا در بادیه از قرب
الله تعالی خبری می آمد از خود غایب گشت چون با خود آمد سر ده روز بر
گذشته بود در آن کعبه از چه بجای آورده که چندین روز بگذشت
که کسی بود که بر آنکو بدگفت شش از آن که غایب گشتم از ماه سر ده روز
مانده بود چون با خویش آمدم ماه نو دیدم دانستم که چندان است
است را ابو حمزه گفته است حب الفقر شدید لا یصبر علیه الا صدیق
وی بطرسوس رفت مردم آنجا قبول عظیم پیدا شد و مردمان بر وی
روی آوردند ناگاه از وی در حال سکر سخنی صادر شد که مردم فهم
آن نکردند بر وی بحلول و زندقه گواهی دادند و از طرسوس بیرون
کردند و چهارپایان وی را غارت کردند و در بادیه منکر دندکه این

نمانده‌ای زندیق است چون از طوس بیرون رفت این بیت را بخواند
لک فی قلبی المکان المصون کل عتب علی فیک یهون **حمزة بن عبد الله العلوی**
کنیت او ابو القاسم است سافر فی البادیه علی التوکل
ستین عاما لم تضع جنبه علی الارض ستین فی الحضر و کان لا یحمل معه
فی اسفاره رکوة ولا یفتر فی الذکر حمزه علوی شاگرد ابو الحر بنانی
است وی گفت گرسنه در بادیه بمردی گفتی شکم سیران معلوم است وی
گفته صوفی را در بادیه آن نگاه باید داشت که در حضر که صوفی
در سفر و حضر است یکی از علویان فرا شیخ الاسلام گفت که پدرم را
مدت پنج سال هر روز پیش ابو یزید که پیری بود از صوفیان مرو می‌نشاند
از وی یک فایده دارم که روزی گفت تا این علوی گری خوش
یعنی از نخوت و ترفع نسب بکلی بیرون ننهی ازین کار یعنی تصوف
بوی نیابی شیخ الاسلام گفت چنانست که او گفت اگه تا دو گوید
باو نسازد صوفی او نیست و اگر نه از نسبت خبری نیابد پس گفت هزار
و دویست امام شاگرد این طایفه یکی دیدم علوی شاگرد یکی از ایشان
سعید علوی شاگرد صاحب کرامات و دیگری حمزه علوی
ابو سعید خراز از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن عیسی است
و لقب وی خراز و گفته‌اند وی روزی خرز دوزه میکرد و باز میگشاد
گفتند این چیست گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول
کند وی بغدادی الاصل است و در صحبت صوفیان مصر شده و در
مکه مجاور بوده و از ائمه قوم و اجله مشایخ است که آنرا دوم نظیر
شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذو النون مصری و ابو عبید

بشری و بسری سقطی و بشر حافی قدس الله اسرارهم در عراقیان
صحبت داشته گفته اند وی پیش کسی است که در علم فنا و بقا
سخن گفته شیخ الاسلام گفت که وی خوش زبانتر گردی جنید و لیکن
اما بار خدای جنید بود از یاران و اقران وی بیست یک تن
از وی است پس از وی برسه در سنه سبع و سبعین و مائتین
و قیل فی التی قبلها و قیل فی التی بعدها کذا فی تاریخ الامام عبد الله
الیافعی رحمه الله تعالی جنید گفته لو طالبنا الله تعالی بحقیقة ما علیه ابو سعید
الخراز لهلکنا و سئل عن راوی هذه الحکایه عن الجنید ایش کان
حاله قال اقام کذا و کذا سنة یخرز ما فاته الحق بین خرزتین خراز گوید که
در اوائل حال ارادت محافظت سر و وقت خود میکردم روزی
به بیابان در آمدم و میرفتم از قفای من آواز چیزی بر آمد و دل
خود را از التفات بان و چشم خود را از نظر بان نگاه داشتم
بسوی من می آید تا آنکه نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بر دوشهای من
بالا آمدند با آن نظر نکردم تا در وقت بر آمدن و نه در وقت
فرود آمدن شیخ الاسلام قدس سره گفت آنکه میگوید که ما نزید
سید العارفین است سید عارفین حق است سبحانه و اگر از آدمیان
میگوئی احمد عربی صلی الله علیه و سلم و اگر ازین طایفه ابو سعید خراز
هر نفس گویند همه خلق وبال اند بر خراز چون در چیزی از حقایق
سخن گویند شیخ الاسلام گفت از مشایخ هیچکس به از وی نشناسم در
علم توحید همه تو دی وبال اند هم واسطی و هم فارس عیسی بغدادی
در خراسان و هم وی گوید که دنیا ار خراز بر بوده ننز بسری اعد

و هم وی گفته که نزدیک است که خراز همه بودی از بزرگی چون امام
این کار او است و هم وی گفته که در ابوسعید خراز زیرکی لنگی در
می بایست که کسی با او نتوانستی رفت و در واسطی زیرکی رحمت
در می بایست و در جنید زیرکی، هر گکی تیزی در می بایست که وی عالمی
بود و هم وی گفته که خراز غایبیست که فوق او کس نیست و هم وی
گفته که خراز گوید که اول این کار قبول است آن روی فرا در کنند و در حجره
یافت و هم شیخ الاسلام قدس سره گفته توحید و یافت انس کار
جای بگیرد و دیگر از آن گسیل کند کسی گفت که اهل غیب با هم گفتند که
شناخت یافت خداوندی است و نه نوشتنی است و هم وی گفته درگاه
او را می جستم خود را می یافتم اکنون خود را می جویم او را می یابم چون بیابانی
برهی چون برهی بیابانی که دام پیش بود او داند چون او شد آنجا شود
تو نیابی او شد آنجا رو که دام پس بود داد داند تا رسد گوید با و نبود
تا از خود نگشتم و از خود نگشتم تا با و نپیوستم که دام پیش بود او داند
شیخ ابو علی سیاه گوید که ماوراء النهریان میگویند تا نرهی نیابی و هراتیان
گویند تا نیابی نرهی هر دو نیکست خواه سبوی بر سنگ و خواه سنگ بر سبوی لیک
جز ما هر نیابم که پیش از دو نیکوتر است ابوسعید خراز گوید من ظن انه
ببذل المجهود یتصل فمتمنی و من ظن انه بغیر بذل المجهود یتصل فمتمنی شیخ الاسلام
قدس سره گفت در الطلب نیابند اما طالب یابد و تا نیابد کس طلب
نکند و هم خراز گوید ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین و هم وی
گوید بدارک کردن وقت ماضی ضایع کردن وقت است و هم
وی گفته هرگز هیچ نعمت از وی شاد نبوده ام و هم وی گوید روزی

در مسجد حرام نشسته بودم شخصی از اسمان فرود امد پرسید که صدق
وعلامت دوستی چیست گفتم وفاداری گفت صدقت و بر اسمان
وبی خراز در عرفات بود حاجیان دعا میکردند وی زار زار میگریست گفتند
مرا ارزو امد که من هم دعایی بکنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی هیچ چیز نمانده که ما را
نکرده بار قصد کردم که دعا کنم هاتفی اواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی
یعنی پس از یافت ما از ما چیزی خواهی ابوبکر کسائی با ابوسعید خراز نامه نوشت
که تا تو ازیشان بیرونی در میان صوفیان عداوت و نفار پدید امد و العیب
بر جانب وی جواب نوشت که از رشک حق است بر ایشان تا با یکدیگر
نیاسایند ابوالحسن مزین گوید که روزی که در میان صوفیان نفار
بود آن روز را الخیر ندانستی شیخ الاسلام گفت نفار نه جنگ کودکی را گویند نفار
آنست که یکدیگر را گویند که کن و مکن یعنی انچه موافق طریقت ایشان باشد
امر کنند و از هرچه موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهده حق صحبت بیرون
امده باشند و من الاشعار المنسوبة الی الخراز قدس الله تعالی سره الوجد یطرب
من فی الوجد راحته والوجد عند وجود الحق مفقود قد کان یطربنی وجدی
فاذهلنی عن رؤیة الوجد من فی الوجد موجود شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله
تعالی در کتابی که در بیان مبادی ارادت مشایخ و اوائل احوال ایشان
جمع کرده است میگوید که ابو عبد الله جلا گفته است که ابوسعید خراز گفت
مرا در حداثت سن حال صوفی بود شخصی دعوی محبت من میکرد و ارام
نمی بود مرا از وی شکر چشم روزی تنگدل شدم ببادیه در امدم چون بعد ازین
برسیدم بازنگریستم دیدم که ان شخص از عقب من می امد چون نزدیک شد
گمان بردی که پای از سر نشناسی تا خود گفتم اللهم اکفنی شره و نزدیک من

چاهی بود چو در آمدم در آن چاه افکندم خدای تعالی مرا در میانه چاه نگاه داشت
ار آنکس بر کناره چاه بنشست و بگریست گفتم خداوندا دری که مرا این
چاه بیرون آری در آن سر آن شخص نگاه داری دیدم که بادی در پیچید
و از چاه بالا انداخت آن شخص پیش آمد و دست و پای مرا ببوسید و عذر خواهی
کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و بر اثر ادب خود جان سپارد که
مرا از وی حسد می آید از بس که صدق و اخلاص از وی می دیدم و هشت مصاحب
می بود تا از دنیا برفت اخنف الهمدانی وی از کبار مشایخ همدان است
وی گفته که ابتدا کار من آن بود که در بادیه بودم تنها مانده سهم و سبب
نماز بردم و گفتم خداوندا ضعیفم در جای مانده بضعیف نتوانم
چون این گفتم در دل من الهام داد که مرا می گویند ترا که خوانده است گفتم بار
این مملکتی است که طفیلی را گنجای دارد ناگاه کسی از پس پشت من آواز داد
بانگ کردم دیدم که اعرابی است بر شتر سوار گفت ای عجمی کجا میروی گفتم مکه
گفت ترا خوانده است گفتم نمیدانم گفت وی نه در آن راه استطاعت شرط
کرده است گفتم آری ولیکن من طفیلی ام گفت نیکو طفیلی تو که ملکت ساده
گفت میتوانی که این شتر را نگه داری گفتم آری آن شتر بر داد و دوش
داد و گفت برو بخانه خدای تعالی ابو حبیب المقنع نام وی صالح
است ساکن مصر بوده و در روزگار ابو سعید خراز بوده هفتاد حج کرده
بود پیاده در هر حجی از صخره بیت المقدس احرام بستی و بیادیه تبوک
در آمدی بر توکل گویند در آخرین حج سگی دید در بادیه که از تشنگی زبانش
از دهان بیرون آمده بود بانگ زد که کیست که هفتاد حج بیک شربت آب
بخرد شخصی یک شربت آب بوی داد از آن با آن سگ داد و گفت ای شیخ

مر است از عجایبی ... ابو عقال بن علوان المغربی از مشایخ مغرب است
و با ابو هارون اندلسی صحبت داشته و بمکه رفته است از دنیا برفته وی آنجا
ابو عقال ... گفته است که بعضی از اصحاب ابو عقال روایت کرده‌اند که وی در مکه
چهار سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید تا بمرد و بعضی بیشتر ازین گفته‌اند
وی گفته که با من هفتاد درگاه دار بودند در مکه قحط افتاد همه بمردند
جز من و شش تن دیگر پنج روز دیگر گذشت هیچ نیافتیم از زنده‌گانی
نومید شدم در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم و آنرا در بر گیرم و در آنجا
بمیرم خواستم که برخیزم نتوانستم بر زمین بخزیدم و چو در آنجا رسیدم
رکن خانه را در بر گرفتم این حدیث بر خاطرم گذشت و گفته شد دیدم
از نا ... باز گشت و آن ابیات اینست عوذت علیک کتیبة
خواطری عند الرجاء والزمتک حقوقها ان الزمان عدا علی فرادها
بوجه مسارة الا عهدت به الیک طریقها حسبی بانک عالم بمصالحی اذ کنت
مأمونا علی شفیقها بازگشتم و پشت بر ... باز نهادم ... غلام سیاه
آمد و بره بریان و نان بسیار و کاسه بزرگی طعام همراه او گفت ابو
عقال تو بی کم ازین ... ذبابه آن را اشارت کردم
فقیران بیامدند و من در میان ایشان همچون یکی از ایشان بودم حماد
قرشی قدس سره کنیت او ابو عمرو است بغدادی است از بزرگان مشایخ
بوده جنید وی را بزرگ داشته است جعفر خلدی گوید جنید در بر آمد که حماد قرشی
را ندیدیم بدر سرای وی با شدیم ... بود نشستیم تا بیامد در حجره شدیم
وی خبری خوردنی نداشته بود ... از سرا اهل خود باز آورده بود و فرو خسبیده
دیگری داده در آن درویش اصحاب ما شخصی در آمد سی دینار زر

رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که فی کل ذات کبد حری اجر

علا بالک صابر تصدقا ما نا لمن تولاه

[illegible] بفتح ... و قاف ... و شین معجمه ... و دال مهمله ... و فتح راء مهمله

خلد بفتح خا معجمه و سکون لام و دال مهمله

اورد و ویرا نید آدوده‌ئی می‌پیچید اگر شوکند خورد و نپذیرفت اهل وی
از خانهٔ او آواز داد که اگر در صفهٔ من قرص حلوا است و خضری می‌باید
[illegible] بباید که جه سکید جعفر خلدی گوید پیش جنید رحمه الله بودم [illegible]
باز گفتم جنید او را بخواند گفت علم آن با من بگوی گفت بیا تا زاید بدم و آن
معمه دلال را دادم گر دیر آمد و از ابقر رفت آوازی شنیدم که
گفتند این را برای ما کردی جواب آن بتوانید این سی دینار جواب آن
بود از آن نیز برفتم جنید او را گفت اَصَبْتَ صواب کردی گر نکرستی
شیخ الاسلام قدس سره گفت نکر بدکه بیا تا نیست عزه نکر دی ابوالحسین
نوری قدس سره از طبقهٔ ثانیه است و نام وی احمد بن محمد است و گویند محمد بن
محمد و احمد درست‌تر است معروفست با بن البغوی پدر وی از بغشور است
که شهری بوده میان هراة و مرو و منشأ و مولد وی بغداد بود
با سری سقطی و محمد علی قصاب و احمد ابو الحواری صحبت داشته و ذو النون
مصری را دیده و بود از اقران جنید بوده و ما تیز وقت برار جنید بود
جنید بعلم مه بود و نوری بزرگ‌تر کانی وی شوری داشت و همی جنید را
از صبر و توکل حری رسید ند خواست که جواب گوید نوری بانک بر وی زد
که تو وقت گفت صوفیان را بیک سوی بازنشدی و دست در دانشمندی
زدی تخن این طایفه بگوی و وی پیش از جنید برفته از دنیا سنهٔ خمس
و تسعین و مائتین و فی تاریخ الیافعی انه توفی سنه ست و ثمانین و مائتین
چون نوری برفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری
نوری قدس سره همیشه تسبیح داشتی در دست و را گفتند تستجلب الذکر
گفت لا استجلب الغفلة گفتند باین تسبیح میخواهی که الله تعالی در یاد تو بود

البَغْشُوری

[illegible]

گفت لی بکه یا رب تسبیح عدد نجوم دهم وی گفت لا یعزنک صفاء العبودیه
فان فیه نسیان الربوبیه دورا کعبه که الله تعالی را بجه شناختی گفت
بی عقل حسب کوب عاجز است راه نماید مگر بعاجز دهم وی
گفته هر گاه الله تعالی خودرا از کسی باز پوشد هیچ دلیلی و خبر او را باو
رساند اذا استتر الحق عن احد لم یهده استدلال ولا خبر شیخ الاسلام
قدس سره گفت جوانی خراسانی با ابراهیم قصار آمد گفت میخواهم نوری
را بینم گفت او چند سال نزدیک ما بود هیچ از دهشت سر بر دن نماند
یکسال گرد شهر میگشت با کسی سخن دو سال در ویرانه خانه بکرا
گرفت هیچ بیرون نماند مگر بنماز سالی زبان باز گرفت با کس سخن نگفت
آن جوان گفت الله میخواهم که ویرا ببینم ویرا بنوری دلالت کرد چون
برآمد نوری گفت با که صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه خراسانی
گفت آن مرد که از قرب نشان میدهد و اشارت میکند گفت آری
گفت چون باو رسی ویرا سلام گوی و بگوی اینجا که ما ایم قرب و بعد
بعد است ابن الاعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت بود دو گانگی
بجای بود پس قرب بعد بود دهم نوری گفته که ساعتی از عارف بر تو لطف
گرامی تر است از عبید متعبد ان هزار هزار سال دهم وی گفته نظر
را الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور
جنید البغدادی وزجاج و خراز است قواریری و زجاج از ان
گویند که پدر وی آبگینه فروختی و فی تاریخ الیافعی ان الخراز
الخاء المعجمه والزاء المشدده المکرره وانما قیل له خراز لانه کان
یعمل الخز گویند اصل وی از نهاوند است و مولد و منشای

بغداد مذهب ابوثور داشت صحبت شاگرد شافعی و گفته اند مذهب سفیان
ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته
بود شاگرد ایشان بوده وی از ایمه و سادات این قوم است
و همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم
ابوالعباس عطا گوید امامنا فی هذا العلم ومرجعنا والمقتدی به الجنید خلیفه
بغداد رویم را گفت ای بی ادب گفت مرا بی ادب نامی و نیم روز
با جنید صحبت داشته ام یعنی هر کس که با وی نیم روز صحبت داشته باشد
از وی بی ادبی نیاید گفته که پیر شیخ ابوجعفر حداد گوید اگر عقل مرد
بودی بر صورت جنید بودی گفته اند ازین طایفه سه تن بوده اند
که ایشان را اخبار نبوده جنید به بغداد و ابوعبدالله جلا به شام و ابوعثمان
حیری به نیشابور در سنه سبع و تسعین و مائتین برفته از دنیا کذا فی کتاب
الطبقات والرسالة القشیریة و فی تاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان
و تسعین و قیل سنة تسع و تسعین و مائتین والله تعالی اعلم روزی جنید
در ایام صغر با کودکان بازی میکرد سری سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا
غلام گفت الشکر ان لا تستعین بنعمه علی معاصیه سری گفت بسیار
می ترسم که بهرهٔ تو همین از زبان تو باشد جنید گفت همیشه از آن
سخن ترسان می بودم تا آنکه روزی بر وی درآمدم و آنچه
محتاج الیه وی بود همراه درآوردم گفت بشارت باد که
از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواسته بودم که آن را بر دست
مفلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت که سری مرا گفت که مجلس بنه و مردم
را سخن گوی و چون نفس خود را متهم میداشتم استحقاق آن نمیدانستم

تا آنگه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را در یکی از شبهای جمعه
بخواب دیدم که گفت تکلم علی الناس عطا شدم و سحر از صبح بدر خانه
سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا باور راست گوی نداشتی تا آنکه بتو گفتند پس دیگر روز
مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی
ترسا در لباس ترسایان بر کنار مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ
ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه و سلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله جنید گفت ساعتی سر در پیش افکندم پس سر بر آوردم
گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی میگوید که
مردم پندارند که جنید را درین یک کرامت است و من میگویم درین
دو کرامت است یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع بر آنکه
وی در حال اسلام خواهد آورد و جنید را گفتند این علم از کجا
میگوئی گفت از کجا بودی پرسیدی و وی گفت تصوف آنست که ساعتی
بنشینی بی تیمار شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن
و دیدار بی نگرستن که بیننده در دیدار علت است و هم وی گفته
اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکر فی میدان التوحید و هم
وی گفته اصرف همک الی الله عز و جل وایاک ان تنظر بالعین التی
بها تشاهد الله عز و جل الی غیر الله عز و جل فتسقط من عین الله
و هم گفته است که بواعث بارها از شفقت شیخ الاسلام
قدس سره گفت طاعت داری به از حرمت داری و هم جنید گوید
که مردمان پندارند که من شاگرد سری سقطی ام من شاگرد محمد علی
القصاب ام از وی پرسیدم که تصوف چیست گفت ندانم لکن خلقی کریم

استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد و هم وی گفته

بمظهره الکریم فی دنیاه لکریم من رجل کریم من قوم کرام شیخ الاسلام گفت
که سخن ظریف و نیکوست که اول کف نداند لیس کف حلقی است کریم
هم چنانکه اثر اکرم در زبان کریم از هر دو کرم بیان قوم کرم کریمانه الله تعالی
داده که این حلق حسب شیخ الاسلام گفته اداصافی عبد از تقصات اختلافیه
وعده من حاجته التی الیه کلمه کریمة من لسان کریم فی وقت کریم علی
مکان کریم من قوم کرام الکلمة الکریمة سخنی تازه بدست بیخودی از حق
فرا ستانیده و بسمع گوش آسوده بر دل تشنه بگذرانیده و بجان فرا زل
نگران رسانیده سخنی از دوستی و از دوست نشان تشنه را شراب
وخسته را درمان شنیدن آسان و دریا باز رستن نتوان ذو لک
من باب الهوا ان اردته تیسر ولکن الخروج عسیر فی لسان کریم از زبانی
و چه زبان از حق ترجمان و بر نامه صحبت عنوان نکو بیند دانسته
و به زبان سخن همه بگوش شنوند و ان نحال فی وقت کریم در چه زمان در
زمانی که جز از حق یاد نیست در ان و کدورت هم تحمل است از نیکوی
ان دعوی جهانیان ازاردی ای کرمان علی مکان کریم جائی که نه دل
پراکنده و نه زبان خواهنده و نه سمع باز نگرنده بین او کرام نزدیک
محقق گویان و سمیع سوزان و ناظر ترسان شیخ الاسلام قدس سره گفت
که دنیی تسندیه ذوالنون در فلیج مجنون رسید و مرا گفت مرا بگوی که این
جنون بوار حسب جواب داد که حسب فی الدنیا فحنت بعزانه جنید را
پرسیدند که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة عن المبلی و شبلی را پرسیدند که غایت
حسب گفت الغیبة دراز العلت مع الله لحظه سخنی جنید را گفت بیران خراسان
ره ابران ما هم گرسنه حجاب است یک حجاب حلقی است و دوم دنیا و سیم

فُلیج بضم فا و فتح
لام و سکون یا
مثناة تحتانیه
و جیم ۲ غ

نفس جواب داد وکران حجاب دل عام است خاص محجوب تحری دیگر نیست
رویة الاعمال ومطالعة الثواب علیها ورویة النعمة سحق النعمة قدس سره
گفت اگر دارخود بیند دل او از الله محجوب است واگر یاد داشت
جویدبر آن واگر از منعم بنعمت نگرد هم محجوب واسطی گفت مطالعة الاعواض
علی الطاعات من نسیان الفضل یاد داشت طاعت را چشم اندن
وطلب کردن ثواب بفضل ومنت الله تع را فراموش کردنست
وهم واسطی گفت ایاکم ولذة الطاعات فانها سموم قاتله فارس عیسی
بغدادی گفته است حلاوة الطاعات والشرک سواء شیخ الاسلام
گفت تا از خود بینندی خوشت نیاید ولذت نیابی ولیکن از خود
بزرگ است طاعت بگذار چنانکه فرمان است بشرط علم وسنت و
آنگاه از خود بپسند بسیار وبیند خود بر روی وی بوزن اذا محاسنی
اللاتی ادلّ بها هی الذنوب فقل لی کیف اعتذر سئل الجنید یکون عطاء
من غیر عمل فقال کل العمل من عطایه یکون ابو جعفر بن الکرینی قدس سره از اقران
جنید است وگفته اند از استادان وی دار اجله مشایخ بغداد
بود جعفر خلدی گوید جنید در ورد حالت ابن الکرینی بالای سر وی نشسته
بود سر خود را بسمای بر داشت ابو جعفر گفت بعد است و دوری
سر خود بسوی زمین افگند ابو جعفر گفت بعد آنست و دوری معنا ه
ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهة کنیتش ابو الحسن بن الهند
گفت ای ابو محمد بود از جمله ان بوده با بسیاری از مشایخ صحبت
داشته بود وی گفته است که شبی در جمله ان در خانه خود نشسته بودم
یکی در بزد با خود گفتم جنید باشد چون در بگشادم جنید بود سلام کرد

وگفت قاصد بر باب بو آمده ام معلوم را شستی شد خاطر بود و بازگشت
دیگر روز در بند آن طلب کردستی نیافتم و از جمعی که از بغداد رسیدند
پرسیدم که فلان وقت وی غایب بود هیچکس نشان نداد چنان
شب آمده بود و رفته عمرو بن عثمان المکی الصوفی رحمه الله از طبقه ثانیه است
کنیت او ابوعبدالله است استاد حسین منصور حلاج است نسبت
با جنید کند و باخر از صحبت داشته و از اقران ایشانست ابو
عبدالله نباجی را دیده بود و کان یقول ما صحبت احدا کان انفع
لی صحبته و رؤیته من ابی عبدالله النباجی و عالم بوده بعلوم حقایق
و اصول وی از بین است سخن او باریک شد وی را بکلام منسوب
کردند و مهجور ساختند و از مکه بیرون کردند بجده رفت وی را قاضی
کردند کویند و فی کتاب صفات الصفوه لابن الجوزی انه توفی
ببغداد سنه ست و تسعین و مائتین و قیل سبع و تسعین و قیل احدی
و تسعین و یقال انه توفی بمکه و الاول اصح وی گفته المروه التغافل عن
زلل الاخوان و قال ابوحفص المروه ان تبذل لاخوانک جاهک
و مالک فی الدنیا وتخصهم بالدعاء فی العقبی و هم عمرو بن عثمان گفته لایقع
علی کیفیه الوجد عباره لانه سر الله عند المومنین یعنی عبارت از کیفیت
وجد و وجدان نتوان کرد زیراکه آن سر حق است نزدیک مومنان
و هرچه عبارت بنده اندر آن تصرف بتواند کرد آن سر حق
نباشد از آن که تکلف بنده بالکلیه از اسرار ربانی منقطع بود
وگویند که عمرو با صفهان آمد نوجوانی بصحبت وی پیوست پدر وی
مانع آمد بیمار شد و مدتی برآمد روزی عمرو برخاست و با جمعی

فرا پیش آمد وی رفت آن جوان التماس کرد که سؤال جری بخواند
عمر سؤال اشارت کرد این بیت بخواند مالی مرضت فلم یعدنی عائد
منکم ویمرض عبدکم فأعود چون بیمار این بشنید برخاست و نشست
و شدت بیماری او کمتر شد گفت دیگر بخوان سؤال این بیت دیگر بخواند
واشد من مرضی علی صدودکم وصدود عبدکم علی اشد بیماری وی
زایل شد و صحیح النفس برخاست و پدر از اندیشه که در دل
داشت توبه کرد و در آمد و تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد
روزی علی سهل در آمد گفت یا قانون الذکر فی الجمله گفت وجود ذرا
مع معرفه صاحب آنست که آنرا داند آدمی صفات شیخ الاسلام
گفت آدمی از آدم و لی نیاید انکه از آدم و لی باید آدمی است اینکه مجرد
مستحید چیز دیگر است **شاه شجاع کرمانی** از طبقهٔ ثانیه است از اولاد ملوک
بود از رفیقان ابوحفص است با ابوتراب نخشبی و ابو عبدالله ذراع
بصری و ابو عبید بسری صحبت داشته استاد ابو عثمان حیری است
با قشار رفتی و باب فرغانی و نوری و دبیر ذاتی و حیری با طیلسان ز
و دفاف با کلیم درزی کرد آن و شاه پس از ابوحفص برفته از دنیا
بعد سنه سبعین ومائتین و قیل مائتان و ورا کتابی است رد بر یحیی
معاذ رازی در فضل غنا بر فقر که یحیی کرده و وی آنرا جواب باز
داده و فقر را بر غنی فضل نهاده چنانکه شیخ الاسلام گفت از
فضل درویشی بر آن تمام است و کویست که مصطفی صلی الله علیه وسلم
درویشی بر توانگری برگزیده و حضرت حق ورا آن اختیار کرده و بستوده
و شاه شجاع بزرگ بود و جوانمرد و یکی عیار یکی شاه شاهی بود روزی ابوحفص

ذراع بفتح ذال معجمه و تشدید راء مهمله و عین مهمله ۱۲

نخشبی

بسری بضم باء موحده و سکون سین مهمله ۱۲

نشسته بود در نشابور شاه شجاع بزیارت او آمد با قبا و از وی چیزی
پرسید ابوحفص بوی نگریست او را دید با قبا گفت بخدای که بوشانی
گفت پس شاه هم در آن سوال بجای آورد که شاه دانست که آن سوال
جزوی نبود اگر گفت با قبا شاه گفت وجدنا فی القباء ما طلبنا
فی العباء شیخ الاسلام گفت شاه چهل سال نخفته بود بر طمع وقتی در
خواب شد حق تعالی را بخواب دید بیدار شد و این بیت بگفت شعر
رأیتک فی المنام سرور عینی فاحببت التنعس والمناما پس از آن
همیشه می‌خفتی یا ویرا خفته یافتندی یا در طلب خواب للمجنون وانی
لاستغشی وما بی غشیة لعل خیالا منک یلقی خیالیا روزی شاه در مسجد
نشسته بود درویشی بر پای خاست و دو من نان خواست کسی نمیداد
شاه گفت کیست که پنج حج من بخرد و دو من نان و با این درویش دهد
فقیهی آنجا نشسته بود این بشنید گفت ایها الشیخ استخفاف بالشریعت میکنی
گفت هرگز خود را قیمت ننهادم که از خود را قیمت نهم و هم وی
گفته من غض بصره عن المحارم وامسک نفسه عن الشهوات وعمر باطنه
بدوام المراقبة وظاهره باتباع السنة لم تخطأ له فراسة ابو عثمان حیری
از طبقه ثانیه است نام وی سعید بن اسمعیل الحیری النیسابوری است
اصل وی از ری است شاگرد شاه شجاع است و با ابوحفص حداد
و یحیی معاذ رازی صحبت داشته است امام و یگانه وقت بود و استاد
نیشابوریان است با شاه شجاع از کرمان به نشابور آمد ابوحفص
در ایشان نگریست که شاه را اشتغال و عیال دارد و کسی نداری
شاه بازگشت و وی پیش ابوحفص بماند ابوحفص برای او مجلس

نهاد و در ماه ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و ثلاثمائه از دنیا برفت و قبر وی
در نیسابور است و وی را گفتند چرا از دانشمندان که اند گفت ایشان که جو در
نه بینند و هم وی گفته [illegible] من شعائر المحبه و دوام [illegible] ربانی
گفته اند که ربانی آن بود که شاگردان را بکمینه علم پرورد تا قوی شوند
علم مهین را و وی خباز بود در سخن ضعیف است اما در معاملت نیکو
است و هم وی گفته التهاون بالامر من قلة المعرفة بالامر ذکریا بن
دلویه کنیت وی ابو یحیی است از اهل نیسابور بوده است و از
شاگردان احمد حرب از جمله زهاد و متوکلان بوده و در لقمه نیک با حتیاط
بوده است و از کسب خود خوردی ابو عثمان حیری رحمه الله تعالی گفته
است هر که چون ابو یحیی زید او را اندیشه مرگ نبود و اندیشه بعد از مرگ
هم نبود وفات وی در سنه اربع و تسعین و مائتین بوده به نیسابور
زکریا بن یحیی الهروی از کبار مشایخ بود و مستجاب الدعوه احمد حنبل
رحمه الله تعالی گفته است که زکریا از جمله ابدال است ابو سعید زاهد
گفته است زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جمله صدیقان بود وفات
وی در هراة بود در رجب سنه خمس و خمسین و مائتین بندار الکبیر [illegible]
از همدان بود و در صحبت جنید قدس سره بود و فقیه و مستجاب الدعوات
بود کهمس الهمدانی رحمه الله تعالی گفته که وقتی در مسجد آدینه شدم بندار
را دیدم در محراب نشسته و دعای استسقا میکند هنوز دعا
باخر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستم آمد ابو عثمان
مغربی وی از طبقه پنجم است نام وی سعید بن سلام المغربی است
شاگرد ابو الحسن صایغ دینوری است از ناحیت قیروان مغرب

بوده سالها در مکه مجاور گرده وی سید الوقت و یگانهٔ مشایخ
بوده و اکابر دین بقصد او بزیارت او آمده و در ریاضت و تربیت در
شانی بلند و شغلی عظیم داشته و قبر وی در نیشابور است پهلوی ابو عثمان
حیری و ابو عثمان نصیبی هر سه پهلوی یکدیگرند صحبت داشته با ابوعلی کاتب
و حبیب مغربی و ابو عمرو زجاجی و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود
و صاحب کرامات ظاهر بود و فراست تیز وی گوید که ابتدا در آمدن
من درین کار آن بود که اسبی و سگی داشتم و در یکی از جزایر بوسنه
شکار میکردم و کاسه داشتم چوبین که در آن شیر میکردم روزی میخواستم
که آن کاسه شیر خورم آن سگ بانگی بسیار کرد و بر من حمله آورد
چنانکه مرا از شیر خوردن باز داشت چون بار دوم قصد کردم که بخورم
باز بر من حمله کرد بار سیم خواستم که بخورم سر در آن کاسه کرد
و شیر را خوردن گرفت و در ساعت آماس کرد و بمرد دیدم که دیده
بود که ماری سر در آن شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آنرا
دیدم توبه کردم و در کار در آمدم شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوالحسین
کواشانی مرا گفت که ابو عثمان مغربی گفت که از روز که میزارد بیمار رد
فرشتگان خاک باشند ابوالحسن گفت که چون وی برفت من حاضر
بودم در شب بود هیچ کس را امید دار اسباری گرد شیخ الاسلام گفت که
وی سی سال در مکه بود و در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را و ابو
عثمان گفته لا یحیی هذا الامر الا برائحة الدم و هم وی گفته الاعتکاف
حفظ الجوارح تحت الامر و هم وی گفته هر که صحبت توانگران بر صحبت
درویشان گزیند الله تعالی وی را بمرگ دل مبتلا کند و هم وی گفته العاصی

خیر من المدعی لأن العاصی ابدا یطلب طریق توبته والمدعی یتخبط ابدا فی
خیال دعواه **ابو طالب الخزرجیّ** از طبقهٔ سابع بوده وی را کرامات
بسیار ظاهر شد ابو عثمان مغربی گوید ابو طالب را دیدم با مرغان
سخن میگفت و هم ابو عثمان گوید که با ابو طالب در سفر بودیم
در راه از سباع خوفی عظیم پدید آمد و سباع بسیار بودند پیش گفتم شبگیر
می آید که پیش ابو طالب سبک آنجا مقام کردیم هیچ نخفتیم از خوف
و او بخفت پس مرا گفت چرا نخسپی گفتم از خوف سباع خواهم سامد گفت
هر که از خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چون صباح شد می ترسی بعد از این
با من صحبت نداری و رفت وی گفته است در مناجات الهی اگر نه
محبتها بودی که راز بر من بودی که نام تو بر زبان راندی **طلحة بن
محمد بن الصبّاح النیلی** حیری است ... ابو عثمان
حیری وی را گفت خواهی ترا پندی دهم که پنجاه سال است تا خلق را پند
میدهم و نمی پذیرند گفت خواهم گفت تهمت بر کردار خود نه تا قیمت گیرد
و هیبت از خلق برگیر تا ... شیخ الاسلام قدس سره گفت صحبت
با الله تعالی نه جز و است دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق
وان را چهارم نیست عذر خلق بس که همه ان مرد که آدمی خواهد
ایشان زیر قدر و حکم او مضطر اند و عیب خود بس تا منت باد آید
شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان نصیبی گفت که سیلی گفت که دست بسر
ابو یعقوب ... الی ... بود در آن وقت که بمصر میرفتیم گفتیم
خیرک الله هیچ موئی نبود بر تن او که نگفت آمین **ابو العباس احمد بن مسروق**
از طبقهٔ ثانیه است نام وی احمد بن محمد بن مسروق است از اهل

مختصر ص

از کبار اصحاب ابو عثمان ص

طوس است بغداد ساکن شد و هم آنجا از دنیا برفت در سنهٔ تسع
وتسعین ومائتین و گفته‌اند که در صفر سنهٔ ثمان وتسعین ومائتین والله
تعالی اعلم جنید از وی حکایت کند از استادان ابو علی رودباری
است شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی و محمد بن منصور الحسین
البرجلانی است با ایشان صحبت داشته از علما و مشایخ قوم بوده
و از اجلهٔ ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو العباس مسروق
بغدادی گوید شبی نشسته بودم و مادر و پدر من بر من میگریستی
از صبحی آن که جمع از حاجزادینه آمده بودی و از بس که پرآب دیده
بودی به سخنانی که شنیده بودی سئل عن التصوف فقال خلو
الاسرار مما منه بد وتعلقها بما لیس منه بد وهم وی گفته که من ترک التدبیر
عاش فی راحة شیخ ابو العباس مسروق بغدادی شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وی گفته که نفس خویش را مشغول کن پیش از آنکه
ترا در شغل افکند لقد طلب الفراغ علیک شغلا واسباب البلاء
من الفراغ ابو عبد الله المغربی از طبقهٔ ثانیه است نام وی
محمد بن اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم
شیبان کرمانشاهی و ابو بکر [illegible]ی است و شاگرد ابو الحسن علی
رزین هروی است و عمر ابو عبد الله صد و بیست و دو سال
بود و عمر استاد وی ابو الحسن صد و بیست سال بود و ابو الحسن
شاگرد عبد الواحد بن زید بصری است و عبد الواحد زید
شاگرد حسن بصری است رحمهم الله تعالی و قبر ابو عبد الله بر سر
کوه طور سیناست پهلوی استاد وی ابو الحسن علی بن رزین

در زیر درخت خرنوب گویند که در سنه تسع و ستین و مائتین برفت
و درست تر آنست که در سنه تسع و تسعین و مائتین رفته شیخ الاسلام
گفت که وی هرگز تاریکی ندیده بود اما که خلق را تاریکی بود وی را
روشنی بود وی گفت بآن خدای که بو عبد الله مغربی را بیافرید
اگر الله تعالی توبت شهوت را از من بازستاند مراد دستر از آن
شد که اکنون مرا گویند در بهشت سوای است که علی بن ابی
طالب رضی الله عنه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو
یا در مسجد من در مسجد شوم که بهشت نصیب نفس بنزدیک او
و مسجد نصیب اوست بنزدیک من و من بو عبد الله مغربی
بر کوه طور سینا سخن میگفت سخن کابن زسید که گفت بنده
با خدای نزدیکی جوید که فرد ماند فرد را سنگ از کوه بجنبید
و پاره پاره می شد و هامون می آمد و وی گفت افضل الاعمال عمارت
الاوقات من الموافقات و هم وی گفت ما فطنت الا بهذه الطائفة
و احترقت بما فطنت و لابی عبد الله المغربی قدس سره بالفتح
بعد الوصال ذنبا کیف اعتذاری من الذنوب ان کان ذنبی
لدیک جنی فانی منه لا اتوب و هم وی گفت ما رأیت انصف من الدنیا
ان خدمتها خدمتک و ان ترکتها ترکتک هرگز از دنیا منصف تر
چیزی ندیدم اگر وی را خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون
از وی اعراض کنی و طلب خدا وند دست کری از تو اعراض بکرد
و الله که این بر ذلت دنیا و ردس هر که تصدیق از دنیا اعرا
کند از شر او ایمن گردد و راحت وی رسته شود ابو عبد الله الشامی

نام وی سعید بن عثمان است وی از پیران مشایخ است از اقران
ذو النون مصری و از اصحاب دارانی احمد ابو الحواری نباجی گفت الادب
شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو عبد الله نباجی گوید چشم برو دار
که هیچ نشان روشن‌تر از وی نیست هم ابو عبد الله گوید که عیسی علیه السلام
گفت الهی من ترا کجا یابم گفت چون قصد درست کنی مرا یابی دیگر
گوید که چون قصد درست کردی مرا یافتی و حلاج گوید لا تعرج
ان یک گام است شیخ الاسلام قدس سره گفت ان یک گام توئی
چون از خود گذشتی باو رسیدی ابو عبد الله انطاکی نام وی
احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان قوم بوده و از سادات
ایشان و عالم بعلوم شریعت عمر دراز یافت و با تبع تابعین
دانسته بوده و اتباع تابعین را دریافته و از اقران بشر و سری
سقطی بوده و مرید حارث محاسبی بوده و صحبت فضیل رسیده بود
شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی گفته که از هیچکس و هیچ چیز
حشمت نباید مگر از معرفت عارفانه نه معرفت تصدیقی ابو علی
دقاق گوید معرفه رسمیه مسطوره رسمیة لا علیلا یشفی ولا غلیلا یسقی
معرفت رسمی چون بار است با ساحلی نه بیمار را شفا دهد
نه تشنه را سیرآب گرداند و هم انطاکی گفته انفع الفقر ما کنت
به متجملا و به راضیا نافع‌ترین فقر آنست که بود آن متجمل باشی
راضی یعنی جمال خلق همه در اثبات اسبابست بود و جمال فقر در ترک
اسباب و رویت مسبب و رجوع باو و رضا باحکام او زیرا که
فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب ولی سبب با حق بود و با نسبت

باخود بیند بسبب تحمل حجاب اید و ترک اسباب تحمل کلفت آید و جمال و جمال
در کشف و رضاست و ناخوشی عالم در حجاب و سخط و این بیانی واضح
اینه در تفضیل فقر بر غنا و الله تعالی اعلم **ممشاد الدینوری رحمه الله**
از طبقه ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است و جوانمردان ایشان
بود در علم و کرامات ظاهر و احوال نیکو با یحیی جلا و با از دیگر مشایخ صحبت
داشته و از اقران جنید و رویم و نوری و عراق بوده گفته اند که
در سنه تسع و تسعین و مائتین رفته از دنیا وی گفته که الله تعالی عارفان را
آینه داده است در سر که هرگاه در ان نگرد الله را ببیند شیخ الاسلام
گفت که ورا دید دل مومن جایی است که جز وی نرسد چون بتفرقه درماند
اصلی باز گردد بیا ساید حصری گوید که دوش می اندیشیدم که مرا کاه کاه
جنس تفرقه بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود اگر ایشان
بودی که دانستمی کرا او جای دارد در دل دوستان خود که جز وی ایشان
جگر پاره پاره شدی ما انا الی یقیمون و ظنون انقیها لی فی سرتی مرانه
اری وجهک فیها و هم ممشاد گفته که جهل سال است که بهشت با هر چه دراز
بر من عرض میکنند گوشه چشم بعاریت بان نداده ام شیخ الاسلام گفت
در صحبت و حضور او بکرسی بعیر بهوا و شر گست باو الله تعالی سیّد را
صلی الله علیه و سلم میگوید ما زاغ البصر و ما طغی قل الله ثم ذرهم و هم ممشاد
گفته هرگز نبر هیچ پیر نشده ام و سوال نه کرده ام با دل صافی با پیران
تا او خود گوید دهم دی گفته همه سرهت صدق و افتقار است بالله تعالی
و هم وی گفته طریق الحق بعید و الصبر مع الحق شدید شیخ الاسلام گفت
گر دورا است مگر او دست گیرد و صحبت و صبر کردن و رو در کار کردن را

با جوانمردان سخت نیکو اعتقاد بوده و هم ممشاد گفته هر که بر درویشی از درویشان
وی انکار کند کمینه عقوبت وی آنست که هرگز دیدار ایشان نه بیند که ادب
و هم وی گفته هر که بر مرقعهٔ زراقی که بزرق زند انکار کند هرگز از آن فلاح
نیابد یعنی بر اصل آن انکار کند نه از زرق وی چه زرق وی
بر وی است و راست نگردد است بین تا بهره یابی شیخ الاسلام گفت
که ابوعامر گوید ساکن ممشاد که روزی پیش ممشاد نشسته بودم
جوانمردی از در خانه درآمد و بیمار بانی اجازت خواست شیخ گفت او کی
که صوفیان را کجا نزول کنند و بازار ده ما شیخ بیمار می‌جست اجابت کرد
چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردی این چه بود شیخ گفت
او از آن جوانمردان بود که دنیا بدست وی در آمد و از دست وی
بشد اکنون می‌آید و حظی نفقات می‌کند می‌خواهد که سرمایه خود باز بخرد
تا مهران از دل بیرون نکند آن باز نیابد قال الشیخ عبدالله الطاقی
قدس سره سمعت محمد بن خفیف یقول رأیت ممشاد الدینوری فی الیوم
کأنه قائم رافع یدیه الی السماء و هو یقول یا رب القلوب یا رب القلوب
و السماء یدنو من رأسه حتی وقعت علی رأسه فانشق و حمل ممشاد
روزی ممشاد از در سرای خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد
گفت لا اله الا الله سگ بر جای بمرد قال ممشاد ادب المرید فی
التزام حرمات المشایخ و خدمة الاخوان و الخروج عن الاسباب
و حفظ آداب الشرع علی نفسه ابو الحسن بن علی المسوحی کنیت او
ابوعلی است گویند که از استادان جنید و ابوحمزه است
اما از ایشان است کان من کبار اصحاب سری سقطی جنید

نهی

المسوحی بفتح میم و ضم سین مهمله و سکون واو و کسر حاء مهمله

گوید که حسن مسوحی را گفتم در انس گفت وی که لو کانت من تحت السماء
ما استوحشت اگر خلق یکبار بمیرند مرا اندوه نباشد و وحشت نگیرد شیخ الاسلام
بدین سره گفت محمد بن عبد الله گازر وی را الجای تنها نشسته بود
دهقنه برابوس کرده بود و برا عذر میخواست که مرا افسوس کردم
ذکره مشغول الله تعالی وحشت بهانی ارد بستان خود در داشته لیسمونی
علیک بالنفس بالتخلی فالعیش فی الانس و التسلی **احمد بن ابراهیم المسوحی**
کنیت او ابو علی است و هو من اجله مشایخ بغداد با سری سقطی
صحبت داشته و ارادت وی زیادت کند و از حسن مسوحی نیز و گفته اند
وی حج میکرد با یک پیرهن و ردای و نعلین با یکه رکوه یا کوزه زاد
و ایکه بینی شامی در کوزه نهادی و بوی میکردی در میانه بغداد
ملک بلند رانیدی دی که هر چه ترشی مر عمر مسئله فرده و هو محتاج الیه
احوج ما الیه ان یاخذ مثله مسئلة **رویم بن احمد بن یزید بن رویم**
رطعبی ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند که ابو بکر است
و ابو الحسن و ابو شیبان نیز گفته اند که بغیره رویم مهین است که
قرات از نافع روایت کند از بغداد است از اجله مشایخ آن عصر
بوده و عالم بر مذهب داود اصفهانی شیخ الاسلام گفت رویم خود را
شاگرد جنید می‌نمود و از یاران وی است و مه از وی و من توسی
از رویم دوستتر دارم که صد از جنید و ابو عبد الله خفیف گوید
که هرگز دیده ام کسی ندیده که در توحید سخن گفتی چنانکه رویم سئل رویم
عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا و لا یملکه و قال التصوف
ترک التفاضل بین الشیئین هو در آخر عمر میان دنیا

الحب

ف
رویم بضم را و مهملة
و فتح واو و سکون
یاء تحتانی
اخر

سعی متصوف آنست که عرض
نبود و منصوب بگذارد
[illegible]

یاران پنهان کرد اما این شغل محجوب نگشت حسد گفت ما یار رویم مشغولیم
و رویم مشغول تاریخ شیخ الاسلام قدس سره گفت رویم زیرک است
تلبیس خود را سوداگری و ستری فرا نمودی و کیل قاضی بود و از اصحاب
داود بود و اصحاب کرام ابوعمرو زجاجی بحدیث حسد میکرد
که بود رهبار نزدیک رویم بردی چون زجاجی را عزم رفتن آمد
با خود گفت از بعد آنکه برویم بردم رویم را ندیده باشم چون کسی بر
چه عذر آورم پنهان از حسد بوی شد وی دید در جهاز بالش داشتم
چون خلوت شد حرکی از آن وی نزدیک وی آمد رویم ابوعمرو را
گفت اصحاب تو میگویند چرا این شغل بنگذاری و در صحبت ما آیی چگونه
ایم جز این شغل این که دکان نشان زده با بهانه آن ترا چرکیم از احوال
وی با ایشان ترا علم توحید گویم شیخ الاسلام قدس سره گفت
حسد را بنگفت و یاران آورا چون ابوعمرو پس حسد آمد کسی وی را
آگاه کرده بود که وی بر دیگر رویم رفت گفت همه بگوی چون دید وی
را گفت صحبت بزرگوار گفت الحمد لله اینم ترا میگفتم بوی مرد پنهان که
در این سر وی تلبیس ذرا ابنی فرا جستم بوی نماید تا بیرون در اینجا
دهی الحمد لله که بنگو دیده مردی بزرگست و در فتوحات مذکور است
که رویم گفته قد صحب الصوفیه و خالفهم فی شیء مما یتحققون نزع الله
نور الایمان من قلبه وقتی کسی رویم را خبری گفته بود از احتشام وی پس
گفت بدان می ارزیم که پای تا بر در پسر بندم و ببازار برایم و باک
ندارم ابو عبد الله خفیف بوی شد چون بازگشت رویم دست بر
او نهاد و گفت ای پسر هو بذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیه

گفت این کار جاهل کردست زنهار بترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام
گفت بذل روح نه آن بود که بغزا شوی تا سرت بکشند است که با الله تعالی
همه جان خود بنهایت در نگری جان و تن و دل در سر کار او کنی و هیچ
بر خود باقی نگذاری تا هیچ رنج که از وی بتو رسد شکایت در نگیری کسی بر دکان
وی در آمد و ورا گفت کیف حالک وی گفت کیف حال من کان دینه
هواه وهمته دنیاه لیس بصالح تقی ولا بعارف نقی چگونه باشد حال آنکسی که
دین او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکوکاری از خلق رمیده
و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس است و همانا که
در حق وی بهمین حال سائل اشارت کرده است و سزد بود که در حق
وی اورا با وی باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده
است و انصاف ضعف خود بداده و سئل رویم عن الانس فقال
ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسک و سئل عن المحبة فقال المحبة الموافقة
فی جمیع الاحوال و انشد ولو قلت لی مت مت سمعا و طاعة و قلت لداعی
الموت اهلا و مرحبا و قال الرضا استلذاذ البلوی و النفس المشاهدة
شیخ الاسلام قدس سره گفت از خرابه رویم را مه نهادی و پس از
صد نوری را رویم گفته بیست سال گذرانیدم که هیچ خوردنی در خاطر
من نگذشت مگر بعد از آنکه حاضر شده باشد و هم وی گفته اخلاص آنست
که رویت تو از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود ندانی و رسمی و هم
وی گفته فتوت آنست که برادران خود را معذور داری در زلتی
که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که از ایشان
عذر باید خواست و هم وی گفته اذا وهب الله لک مقالا و فعالا فاخذ

منک المقال وبرک علیک الفعال فلا تبال فانها نعمة وان اخذ منک الفعال
وبرک علیک المقال فنح فانها مصیبة وان اخذ منک المقال والفعال فاعلم
انها نقمة وهم وی گوید فقر را حرفتی است وان ستر واخفا وغیرت بر اوست
هر که آن را کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و وی را در فقر گرامی
نی وهم وی گفته من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام ویضیق
علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم والتضییق علی نفسک من حکم الورع
وهم وی گفته ادب المسافر ان لا یجاوز همته قدمه وحیث ما وقف
قلبه یکون منزله ابو یوسف بن الحسین الرازی از طبقه ثانیه است کنیت او
ابو یعقوب است شیخ ری وجبال بوده در وقت خویش امام بوده مرین طایفه
یعنی کوهستان همدان
را اما با شکوه ملامتی طریق ملامت داشت مردمان بر خویش بشورانیدی
وقبول ایشان بخویش ویران کردی وجود در از حسنها بعکسد ن
شاگرد ذو النون مصری است وبا ابوتراب نخشبی ویحیی معاذ رازی دیگر
ایشان صحبت داشته رفیق ابوسعید خراز بوده در سفرها ودر امکانها
با جهد سخت نیکو درسته بلیت او ابرع وبلها بر فته از دنیا در وقت
مردن گفت الهی خلق را با تو خواندم بجهد و هر چه توانستم بر خود بگردم
از بد مرا ببخش ازان پس برفت وی را بخواب دیدند گفتند
حال تو چیست گفت الله تعالی مرا گفت این سخن را بار دیگر بگو باز گفتم
گفت بر ابو محمد شیخ الاسلام قدس سره گفت بر ابو محمد سال
خود داود واسط در بنا در که ساله او و ایشان وسیله دو واسطه
هم ادب شیخ الاسلام قدس سره وصیت کرد یاران خود را که بگذار
رابنا زدار بلکه آنچه بار ای باید ار شما اید میان ایشان وسیله

فنح بعضهم
یعنی نوحه کن

داد که کوی

و در خبر هم اینست یوسف بن الحسین گفت پیر دیگر فرد ذوالنون رفتم بمصر
چون وی را دیدم سوی برادرم می برخاست من نگریست و گفت اینجا کی
گفتم از ری گفت پیر تو زمین پیش شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم احد
برادر مام گفت دور باش از آنکه دروغ گوئی یا خیانت کنی پس گفت
یا بنی صحح حالک مع الله لا تشتغل عنه بشغل ولا تشتغل بما یقول الخلق فیک فانهم لم
یغنوا عنک من الله شیئا واذا صحت حالک مع الله ارشدک الطریق الیه
واقتد بسنة النبی علیه السلام وظاهر العلم وایاک ان تدعی ما لیس لک فیما
اهلکک عامة المریدین الا الدعاوی زوری از ذوالنون طلب وصیت
کرد گفت ایاک وهذه الارا والمتصله بالنفس تابعها ونظرها فیه فی
نفسک من صیام او فطر فاعلها فان فی متابعة النفس طاعة کانت او معصیة
فتنة فی العقب النفس شیئا الا وفیه بلا و خطر و نیز ذوالنون وصیت کرده
است ورا فقال لا تسکن الی مدح الناس فلا تجزع من قولهم وردهم فانهم
قطاع الطریق واسکن الی ما تحققه من احوالک سرا وعلنا و یوسف بن الحسین
بعد الخیر کلها ... و معاشرة الکبر و هم یوسف بن الحسین گوید که از ذوالنون
جدا شدم ورا گفتم مرا وصیت کن گفت من جو دراز ... دریغ مدار
و ماحوای دل خو را اجز برای الله تعالی خالی مدار و فرمان الله را
گرامی دار تا او ترا گرامی دارد عبدالله بن خبیق شیخ الاسلام
گفت که وی خال یوسف بن الحسین است از مشایخ بوده از
اقران ذوالنون و به از ذوالنون یوسف بن الحسین میگوید که از
بمصر آمدم از پس ذوالنون روی بری نهاده چون ببغداد در رسیدم
خال مرا عبدالله خبیق ... بود خواست که برود دیگر وی ندیدم گفت

اندکی مانی گفتم از مصر به ری بروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت سه نصیحت
گفتم بود که بپذیرم گفت چون شب درآید برو و کتب خویش و هر چه از ذوالنون
نوشته در دجله انداز گفتم بتوانستم این شب مرا از اندیشه خواب
نبرد و مرا از دل برنیامد دیگر روز در راه گفتم نتوانستم مرا از دل برنیامد
گفت گفتم برو اگر نپذیری گفتم چیزی دیگر گوی گفت هم نپذیری گفتم بپذیرم گفت
چون به ری شوی مگوی که من ذوالنون را دیده ام و از آن بازاری
پیش از یوسف گفت نتوانستم همه شب این برنج صعب بر می آمد از گفت
پیشینه دیگر در راه گفتم این برنج صعب بر می آید گفت گفتم که بپذیری اگر
گفت مرا سخنی گویم که برادران چاره نیست گفتم بگوی گفت چون بکار
بازشوی خلق را با خود بخوان که با و میخوانم و چنان مکن که همیشه الله تعالی
در یاد تو بود دیگر الاسلام گفت که الله تعالی با موسی علیه السلام گفت ای
موسی چنان کن که همه زبان تو به یاد من بود و هر جا که سوی گذر بود
بود ابو عبدالله نباجی یوسف الحسین را گفت جهان از چنان دانی
ورزیسان خالی شده است اگر تو این حدیث را ملازم گردی در جمیع
احوال خود دیدار که در زمرهٔ مردان این راه در ساعتی و مراتب
ایشان نیابی تا دام که زدنه هلاکی نشوی و اخر خالص شد کال
الله تعالی نکردی مگر بعد از تجارب و معارف خلاق یوسف بن
الحسین گوید که مرا هیچکس این نفع نرسانید که سخن ابو عبدالله نباجی
زیرا که مرا دلالت با سقاط جاه کرد و من آن را قبول کردم ثبت
از بدعای صالح است با حسد و در دم صحبت داشته است و طعن
ایشان کرده و توبه حکایت ایشان گفتی ابوبکر رازی از مشاهیر

ملازم او بود وی گفته وقتی در مسجد نشسته بودم کودکی را قرآن تعلیم
میکردم یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت مرا گفت شرم نداری که
خنثی را قرآن تعلیم میکنی مرا خوش نیامد گفتم سبحان الله کودکی خوردهٔ بهشتی را
چنین میگوید پس برنیامد که آن کودک را با خنثیان دیدم بخدمت وی
رسیدم و ارادت کرده سمنون بن حمزة المحب الکذاب از طبقهٔ ثانیه است
امام المحبه کنیت او ابوالحسن است و گفته‌اند ابوالقاسم خود را کذاب
لقب کرده بود بآنکه وقتی باز نکرستن نکاه بود در علم محبت و همعصر ازان
کسی با سری سقطی و محمد بن علی القصاب و ابواحمد القلانسی صحبت داشته بود
از اقران جنید و نوری بیشتر از جنید برفته از دنیا و بعضی گفته‌اند پس از
وی گفته محبت بنده را صافی نشود تا ترک همه عالم نگیرد و هم وی گفته اول
وصال العبد للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه روزی
سمنون را از کنار دجله دیدند شاخ چوبی بر ران خود می‌زد و ران و ساق
وی بدریده بود و خون میرفت و وی آگاه نی کان لی قلبٌ
أعیش به ضاع منی فی تقلبه رب فاردده علیّ فقد ضاق صدری فی تطلبه وأغث
ما دام لی رمقٌ یا غیاث المستغیث به گویند که روزی سمنون دو بیت برخواند
ترید منی اختبار سری وقد علمتُ المراد منی ولیس لی فی سواک حظ
فکیف ما شئت فاختبرنی در حال باحتباس بولش امتحان کردند جزع
نکرد و جزعی ننمود بعد از آن بعضی از اصحاب وی در خواب دیدند
که سمنون دعا و تضرع میکند و از خدای تعالی شفا میخواهد چون سمنون
از آن دانست که مقصود از آن تأدب بآداب عبودیت است و اظهار
عجز حال گرد مکتبها میگشت و با کودکان میگفت ادعوا لعمکم الکذاب

شخصی وی را دید سر در کشیده بعد از ساعتی سر بر آورد و زفیری کرد و این
بیت بخواند ترکت الفؤاد علیلا یعاد و شرّدت نومی فمالی رقاد ابو احمد
قلانسی گفته که ورد سمنون در هر شبانه روزی پانصد رکعت بود و هم وی
گفته مردی در بغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت یا ابا احمد
ما را استطاعت این نفقه نیست بیا تا بگوشهٔ رویم و بهر درمی یک رکعت
نماز بگذاریم پس بمداین رفتیم و چهل هزار رکعت نماز کردیم غلام الخلیل شخصی
بود مرائی خود را بصوفیگری معروف ساخته بود و همواره
از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور
شوند و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی را چشم بر سمنون افتاد
خود را بر وی عرضه کرد سمنون التفات نکرد زن نزد
جنید رفت و گفت سمنون را بگوی تا مرا بزنی کند جنید را از آن ناخوش
آمد و ویرا زجر کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند
بر سمنون نهاد غلام الخلیل سعایت بر دست گرفت و خلیفه را بر وی متغیر
کرد اشارت کرد تا ویرا بکشند چون سیاف آوردند خواست تا بقتل
او فرمان دهد زبانش بگرفت قتل او را تأخیر کرد دید شب خلیفه را الخواب نمودند
که زوال ملک تو در زوال حیات اوست دیگر روز او را بخواند و عذر خواست
وی انشد ابو فراس لسمنون المحب رحمه الله تعالی شعر وکان قلبی خالیا
قبل حبکم وکان بذکر الخلق یلهو ویمرح فلما دعا قلبی هواک اجابه فلست
اراه عن فنائک یبرح رمیت ببین منک ان کنت کاذبا وان کنت فی الدنیا
بغیرک افرح وان کان شیء فی البلاد باسرها اذا غبت عن عینی لعینی یملح
فان شئت واصلنی وان شئت لا تصل فلست اری قلبی لغیرک یصلح

سعایت بفتح سین
[illegible] نمودن
شخص پیش حاکم
ایذا
تا که بدو رسد

زهرون المغازلی از اهل طرابلس است از اقران مظفر کرمانشاهی در صحبت
یکدیگر بوده اند زهرون در پیش و مظفر در پس آمد و شده زن مظفر در
پس آنسان وهم در یک برفته اند از دنیا رحمهم الله تعالی ابو عبد الله مغربی
گوید که هیچ جوانمردی ندیدم از جوانمردان چون زهرون شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وقتی به ماسابرون رسیده بود با جمعی از درویشان
این دو بیت برخواندند وشنا بَرْقٌ نَفَى عَنِّي الكَرَى لم يزل يلمع لی من ذی
طوی منزل سلمی به بارد طلل الساحة معمور الفنا وی بخروشید و بانگی چند بزد و
لختی بیشتر کرد و باز گشت گفت می تماشا خود بکردم عمرو بن ابوشابه
کنیت او ابو الاصبغ شیخ الاسلام قدس سره گفت که در کتاب احمد بن ابی الحواری
دیده ام که وی شیخ بوده نیکو و بشام از دنیا برفته و برا بخواب دیدند
و از حال وی پرسیدند گفت حاسبونا فدققوا ثم منوا فاعتقوا اسمار با من
در گرسید خرد خردلی منت نهادند و یکبار ببخشیدند میمون المغربی
هو من اهل المغرب وکان من السائحین وهو من قدماء المشایخ وکان
یرافق ابا موسی الدیبلی فی الاسفار وکان صاحب آیات و کرامات
وی سیاه بود چون در سماع در آمدی سفید شدی وبرا گفتند حال تو در سماع
متغیر میگردد گفت اگر شما نیز از آن آگاه باشید که مرا آگاهی حال شما بگردد و حکی
انه کان یتفجر جراحه کلما اراد وسادا اذ قش بده و اخرجه منه سعدون
شتفا ابن سلیمان گوید وقتی در بصره قحط افتاده بود مردمان با
بیرون شده بودند و من با ایشان بودم در میان گورستان آوازی
شنیدم باز نگریستم سعدون مجنون را دیدم در چهار طاقی از آن گورستان
نشسته است دست بر زانوی خود میزد و با خود چیزی میگفت پیش وی رفتم

و سلام کردم گفت و علیکم السلام عطا دفن کشف عنک الغطا پس
گفت این چه آسوده است نفخ فی الصور ام بعثر ما فی القبور گویم
زنده شده اند که نیکی این دم است گفت تو مانیان اند گفتم
ازین گفت بطلب سماوی ام بطلب خدای پس گفت خواهی که جواب
بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بدین زاری و درشتینه هر بر تو باران
فرستی باران در ایستاد و گفت ای عطا تا نترسند و که تا نترسد نباید شد
عطاء بن سلیمان از زهاد بصره است بزرگ و بی خود بوده
روزی بیمار بوده در آفتاب خفته ورا گفتند چرا با سایه نیائی گفت
میخواهم که با سایه آیم اما می ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود
گام برگرفتی علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی ارطعه ما به است کنیت
او ابوالحسن است از قدماء مشایخ اصفهان است شاگرد محمد بن
یوسف البنا است از اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت
و رسایل بوده با ابوتراب نخشبی صحبت داشته و کان له ریاضة عظیمة
ربما کان یمتنع عن الاکل و الشرب عشرین یوما ما یتنبت فیها فما
ها بعد ان کان نشوه نشو ابناء المتنعم و المترفین وی گفته که ما خلعت
قط الا بولی و شاهدین وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه سی هزار درم
وام برآمد باصفهان آمد و یک علی اصفهانی مادر ایشان بجمع دهد
علی سهل وام وی معلوم کرد که چند است بعد که ده بمکه فرستاد و او را
آگاه نکرد پس او را ابو ... و گسیل کرد وی مرقب دلی او را
بر اندیشه چون بمکه رسید وام را باز داده باقی بر اصحاب داد السلام
چندین بموده گفت دانی که علی سهل چرا چنان کرد از بیم عذر نخواستن

و بار شکر گزاردن که هیچ ارادت مرد آن بر نتابد علی سهل گوید
روا نیست کسی را که این کلمه را در دنیا خواهد که آسان بوا
… شیخ الاسلام گفت که حق سبحانه و تعالی که جامهای نیکو بتنها
ایشان داد فرجامه بدر دلشان داد و طعام نیکو بایشان داد و لذت
طعام بدر دلشان داد و هم علی گفته است ایاکم و الاغترار بحسن
الاحوال مع فساد بواطن الاسرار و هم وی گفته التصوف التبری
عن دونه و التخلی عما سواه … وی از حقیقت توحید گفت قریب
من الظنون بعید من الحقائق و انشد لبعضهم … لاصحابی … الشمس
… ولکن فی تعاد … شیخ الاسلام قدس سره گفت که علی سهل
را گفتند روز … را یاد داری گفت چون بدارم که وی روز بود و بعضی این
سخن را ابو جعفر محمد بن فاذه که وی نیز از شاگردان محمد بن یوسف البناست
نسبت کرده اند چنانکه در کتاب سیر السلف مسطور است وی تواند
بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد و هم می تواند بود که یکی سخن
را از … نقل کرده باشد شیخ الاسلام قدس سره گفته در بن نقص است
صوفی را دی و فردا نبود آن روز را هنوز شب نیامده صوفی در آن
روز نیست و کان علی بن سهل یقول لیس موتی بموت احدکم انما هو دعاء
و اجابة یدعونی فاجیب فکان کما قال کان یوما قاعدا فی جماعة فقال لبیک
و وقع میتا محمد بن یوسف بن معدان البناء کنیت او ابو عبد الله است
گفته اند که وی از … شیخ کتابت حدیث کرده بود پس ارادت
خلوت و انقطاع بر وی غالب شد و … بیرون رفت و بادیه
را بقدم تجرید قطع کرد و گفته اند که وی در روز بعمل بنایی مشغول بودی

از آنجا حاصل کردی مختصری بنفقه خود صرف کردی و باقی را بفقرا صرف
نمودی و با وجود کسب دخل هر روز نزدیک ختم قرآن بکردی چون بکار
بگذاردی بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار گفتی خداوندا
و معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمان ده که بر سر من فرو آید که مرا
اسمای و صفاتی بود که آنچه خواهم دهی گفته چون یک در راه
دیدم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام نشسته اند نزدیک ایشان
بنشستم قاری خواند که بسم الله الرحمن الرحیم بر دل من حرارتی و داغی
شد فریادی کردم پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند
ای جوان چه بود که فریاد کردی و هنوز قاری یک آیت نخوانده گفتم
باسمه قامت السموات والارضون وباسمه قامت الاشیاء و کفی باسم الله
سماعا همه پیران بر خواستند و مرا در میان بنشاندند و گرامی کردند
و هم وی گفت که در یک شب یار دعا میکردم که یارب دل مرا بخود آشنای
ده یا جان مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب
دیدم که گوینده میگوید اگر این میخواهی یکماه روزه دار و با کس سخن
مگوی پس بزمزم در آی و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم
و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت یا ابا یوسف اختر من الامرین
واحدا ایهما احب الیک العلم مع الغنی و الدنیا ام المعرفة مع القلة
والفقر گفتم المعرفة مع الفقر از چاه زمزم آواز آمد که اعطیت
قد اعطیت و گویند که چند وقت سر بعصا و کلال وی قایل بود
و در رسالتی که بشیخ علی سهل اصفهانی فرستاده بوده
که تعلل شیخک ابا عبد الله الغالب علیک پس علی بن سهل ارادتی

بنشاندند

نوال گرد گفت بنویس بوی که والله علی امره محمد بن فاذه گفت او
ابو جعفر است از بنا کردان محمد یوسف بنا است کان مجتهدا قویا فی العباده
سخیا فی البذل والعطیه هر روز یک ختم قران ورد داشت و هر چه از
پدر میراث بسیار رسید همه را بر محمد یوسف و عیال او نفقه کرد چنانکه
وی ندانست و کسی داشت و را فرموده بود که با الحاح و را بخرید
و بمنزل وی می برد و را گفته بود که هیچ کس را از ان آگاه نکند چون
چند سال برین گذشت محمد بن یوسف دست و را الحاح تمام کرد
بگوی چه کس است این که کفایت مؤنت عیال من میکند محمد بن
فاذه گفت جزاه الله عنی افضل الجزاء عمری در بیمار بند ستان
بر محمد ابن فاذه درآمد او را دید با یک پیراهن نشسته گفت یا ابا جعفر
بر عاتمی دنیا بی گفت دست خود بیار و بگوی لا اله الا الله دست خود
بزیر پیراهن وی در آوردم و گفتم لا اله الا الله دیدم که از گرمی عرق میکرد
سهل بن علی المروزی وی بود که در سرای عبد الله مبارک
شد گفت این کنیزکان مطرب را بس کرده چرا از بام فرو نخوانی
ابن المبارک گفت حسن گفتم چون سر دن شد گفت بگوشید و دیر ا بیاید
که هم اکنون خبر داد از دنیا که او بر بام می دیده حور انند که بر بیره
وی پر چه داده ادرار بهشت که بر بام می هیچ کنیزک بود و وی در وح
کوهی ان ارسرا بر در بیت معالی جان داد سهل علی مروزی
را رسیدند که از بوا حجهای الله تعالی که بنده را بان بنوازد
کدام است گفت فراغت دل مصطفی گفت صلی الله علیه و سلم
نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة و الفراغة و هم سهل گوید

فراغ بدارش شیخ الاسلام قدس سره گفت که کسی را که تقوی بردی
غالب نباشد ویرا اشتغل به از فراغت باشد تا از فراغت دیو بلای
نخیزد اما آنکه متقی بود و صاحب ورع و خداوند دل ویرا فراغت
ملکی بود بی بها و فراغت دل جای صحبت حق است سبحانه و درویشی
دکان این کار را ابن جریح گوید هرکه او را طریق عزم نیست او را بر
زیادت زدی نیست **علی بن حمزه اصفهانی الحلاج** شیخ الاسلام قدس سره
قدس سره گفت که وی حلاج بود جز حسین منصور شاگرد محمد ابن یوسف
بنا بود باصفهان علی بن حمزه گفته است که من زر در کار زری نزدیک محمد
بن یوسف بنا می بودم باصفهان و با وی می نشستم و او در علم
حلال خوردن فراوان گفتی از حکایات او می نوشتم وقتی از نزدیک
او بحج شدم چون بازگشتم به بصره رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف
ببصره رسید بغمی رسیدم که صفت نتوان کرد گفتم اصفهان مرا بر نتابد
ببصره بنشستم نزدیک شاگردان سهل تستری و ایشان از وی
حکایات میکردند و از سخنان وی چیزی باز میگفتند و مرا سخن وی
مرا خوش آمدی از کسی درخواستمی که برای من بنوشتی که من امی بودمی روزی
برکنار آب طهارت میکردم هرچه نوشته بودم از آستین بر در آب
افتاد و تباه شد رنجی بمن رسید عجب صعب که پیر در کار رنج از آن ای
کرده بودم آن شب سهل تستری را بخواب دیدم
مبارک رنجه شدی که دفترهای تو در آب افتاد آری ای استاد
گفت حق دوستی آن سخنان در حق او است از خود طلب مکن و حق دوستان
او گفتم ای استاد مرا طاقت این نیست در این سخن بودم که مصطفی

ذکر علی بن شعیب السقا قدس سره

صلی الله علیه و سلم دیدم که می آید با جماعتی از یاران از اصحاب
صفه چون اینرا بدیدم از [illegible] پیش مصطفی صلی الله علیه و سلم دویدم
در روی من خندید گفت چرا نگویی این حدیث را یعنی سهل تستری را که دوستی
این طایفه و این سخنان نفس حقیقت است با ما می بایست که مصطفی صلی
الله علیه و سلم آمده بود که سهل از آن سخن توبه کند سهل گفت استغفر الله
رسول الله مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم بخندید از شادی
بیدار شدم شیخ الاسلام قدس سره گفت دوستی این کار و این کار
نزدیک است که انکار بر این کار این کار بود که از حقیقت هیچ
بر مجاز نبرد غلام الخلیل در آخر عمر مجذوم شد یکی از بزرگان
این طایفه گفت یکی از یاران [illegible] مقبول همت درویشان
نکرده که او منازع این طایفه بود گاه گاه احوال ایشان بوی
الهامی میکرد [illegible] استفاده داشت این سخن را با غلام الخلیل گفتند از آن توبه
کرد هر چه داشت بمشایخ فرستاد قبول نکردند [illegible] که انکار این طایفه
از آن مرد را بتوبه رسانید کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود
علی بن شعیب السقا قدس سره از قدماء نیشابور بود و با ابوحفص صحبت
داشته بود گویند که وی شصت و پنج حج گزارده بود همه از نیشابور
احرام بسته و در زیر هر میلی دو رکعت نماز گزارده و وی را گفتند این
[illegible] گفت لیشهدوا منافع لهم این منافع میجستم از هیچ هم با دو قصه
[illegible] کردن وی در قربت الله تعالی و غایب گشتن وی از
خود سیزده روز در بادیه [illegible] از اقوال ابو حمزه بغدادی گذشت شیخ الاسلام
قدس سره گفته که از قربت الله تعالی بخود اندیشیدن جرأت است

و بنده نشنیدم حکایت [illegible] از قدمای مشایخ عراق بوده
سفر بسیار کرده و ذو النون مصری را دیده بود شیخ الاسلام قدس سره
گفت که وی را هفتاد و چهار حج آمد و [illegible] حج کرده با خود گفت سالها
که می شوم و می آیم نه دل و نه وقت چه خود در چه حالم آن شب حق تعالی
را بخواب دید که ویرا گفت ای سرهو تو بخانه خویش خوانی کسی را که
نخواهی اگر من ترا نخواستمی نخواندمی و نیامدی [illegible] گفته که
اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم فرود آر و اگر بامید بهشت
می پرستم هرگز در آنجا جای مده و فرود میار و اگر بمهر می پرستم یک دیدار
بنمای پس از آن هر چه خواهی بکن ابو احمد القلانسی قدس سره وی از قدمای
مشایخ است نام وی مصعب بن احمد البغدادی است گویند که اصل وی
از مرو است از اقران جنید و رویم بوده و فی التاریخ ابو احمد القلانسی
سنه سبعین و مائتین و مات بمکه بعد انصراف الحاج بتعلیل ابو احمد
گفته که روزی در میان قومی بودم گفتم که ازار در میان سخن از که
بر برند که توگفتی آن پس شیخ الاسلام قدس سره گفت نه ادبست دل
صوفیان که گوی ازار یا نعلین پس از ادات ایشانست که خود در
در میان یاران حرمتی ملک نه بیند مگر بضرورت طاهر شیخ شیروانی گوید که
چون صوفی بگوید که نعلین من ازار من یا آنکه در وی بنگری یعنی که [illegible]
ما نشد چون احمد قلانسی بیمار شد و محتضر گشت گفت خداوندا
تو هیچ عذری بودی مرگ من بی المتزلین بودی [illegible]
و ویرا در محفه بردن او را دیدکه بجای دیگر برند در راه بمرد
[illegible] از محققان بود صاحب آیات و کرامات [illegible]

رسیده بود او را در حلوان خواند شیخ ابو عبدالله خفیف او را دوست
داشتی و با او مزاح کردی و چون خبر شیخ از این زندگانی خود بو شد گشت
یاران خود را التماس خود خواند و گفت از بهر خدای مرا حاجتی است روا
خواهید کرد گفتند آری بگوی گفت چون مرا اجل مرگ آید مرا در گورستان
گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند گفتند این چیست گفت خدا و پدرم را آگاه بودم
که اگر مرا سر دیگر بود هیچ قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا مردم
دانستم که مرا سر دیگر وی هیچ قدری نیست عشق وی در وی آثار صحت پدید
آمد و برخاست و بطرسوس شد و آنجا برفت یکی از این طایفه گوید که بر
ابو الغریب درآمدم در طرسوس هر دو ران وی آماس کرده بود و از
بیرون وی تا زانو شکافته بود و ریم و خون می‌ریخت و حالتی عجب
داشت یکی از وی پرسید که چونی گفت چنین که می‌بینی اما هنوز یکی اندام
نرسید الغریب ابو عبدالله القلانسی رحمه الله وی از کرام قوم و بزرگان
این طایفه است وی گفته که در بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم
بادی برخاست و طوفانی عظیم شد اهل کشتی بدعا و تضرع درآمدند
و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذری بکن گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم
الحاح بسیار کردند گفتم با خدای تعالی نذر کردم که اگر از اینجا برهانم
من هیچ یاد هرگز گوشت فیل نخورم گفتند این چه نذر است که یکی
هرگز گوشت فیل خورده است گفتم همچنین در خاطرم افتاد و خدای تعالی
چنان بگذرانید ناگاه کشتی بشکست و من با جماعتی بکنار افتادم
و چند روز گذشت که هیچ نخورده بودیم در میان آنکه نشسته بودم ناگاه
بچه فیل پیدا شد وی را بگرفتند و بکشتند و از گوشت وی بخوردند

و هر چند عرض کردند گفتم نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم الحاح کردند که بعلت
اضطرار است و نقض عهد رخصت می فرمایند نپذیرفتم و از عهد خود نگشتم
چون چیزی بخوردند بخواب شدند هنوز ایشان در خواب بودند که مادر
پیل کلان آمد و بوی می کشید تا با کوانهای بچه خود رسید ایشان را بوی کرد و بعد از آن
آمد و آن مردمان را بوی کردن گرفت از هر کدام که آن بوی می یافت و برا
در زیر دست و پای می مالید و می کشت تا همه را بکشت پس بسوی من آمد
و مرا بوی کرد تا دیری و از من هیچ بوی نیافت پشت بجانب من کرد و خرطوم
خود بمن اشارت کرد که سوار شوم در نیافتم پای خود را بالا داشت
دانستم که می خواهد که سوار شوم پس اشارت کرد که راست بنشین
راست بنشستم در رفتن آمد و شتاب تمام آورد و مرا در شب بموضعی
که زراعت و گیاهی می نمود و اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم بار
بشتاب تر از پیش چون بامداد کردم جماعتی پیدا شدند و مرا بجای خود
بردند و ترجمان آن حال می پرسید قصه را باز گفتم مرا گفتند که
میدانی که از اینجا تا آنجا چند راه است گفتم نی گفتند هشت روزه
راه است که ترا بیک شب آورده است

ابو عبدالله بن الجلاء

از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن یحیی الجلاست و گفته اند که محمد بن یحیی
و احمد درست تر است بغدادی الاصل است اما در رمله
بوده از اجله مشایخ شام است شاگرد ابوتراب
ذوالنون و یحیی الجلا و با ابو عبدالله بسری بوده در صحبت جنید و
استاد دقی بوده عالم بوده و صاحب ورع و شیخ ابوالخیر تیناتی
ابو عبدالله جلا را دید که در امیر فتنه در منبج ابوالخیر را دار داد

بشناختم جواب داد کشناختی شیخ الاسلام قدس سره گفت ابو الحسن جهضم
شخصی را تکلف وابو عبد الله شناخت مقام و شرف را شیخ الاسلام
قدس سره گفت که ابو بکر واسطی با جلالت خود گفت که من هر دو پیر را
دیده ام آن مرد نام ابو امیه ماجوری است و آن پیر ابو عبد الله جلا
را کسیده ام او را دیده نام کفی و این را نیم مرد گفت ابو امیه ماجوری
از دست هیچ مخلوقی چیزی نخورد کان یاکل مما لیس للمخلوقین فیه صنع و این
جلا از مال مردی میخورد که او را علی ابن عبد الله القطان گفتندی ابو بکر
واسطی ~~واسطی~~ کسی را نه پسندیدی نه از خواری حلق بزد یک او را هر بر نفا
توحید در علم و ابو عبد الله جلا اثر پیدا بدار محبت گفت مالی وللمحبة وانا
ارید ان اتعلم التوبة در ابتدا پرسیدند معنی الفقر اسم الفقر گفت ادب آنکس علیه
من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا شیخ الاسلام گفت سه پیر بودند ما ابو تراب نخشبی
در بادیه سه یار گویا دویم با او بمانند ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری
ابو عبد الله الخاقانی البصری رحمه الله وی از کبار صوفیه بغداد است شیخ جعفر
خلدی گفته است که وی صاحب کرامات بوده و یکی از کبار و از ابن خفیف
رازی نقل کرده است که گفت پدرم در بازار بغداد دو کانی داشت
من در دوکان نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت مرا گمان شد که وی
از فقراء بغداد است و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطرم بجانب
وی میل کرد برخاستم و بر وی سلام گفتم و با من یکدینار که بود دادم
او بستد و روان بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم که
این دینار را ضایع کردم در عقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیه
رسید آنجا دیدم که سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار را یکی از ایشان

القطان بفتح قاف وتشدید طا مهمله م ع

شونیزیه بفتح شین معجمه و سکون واو و کسر نون و سکون یای تحتانی و زای معجمه و یای نسبت م ع

داد و خود در نماز ایستاد آنکس که دینار را گرفته بود بیرون رفت و من
در عقب وی رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورد و با هم بخوردند و آن
شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند روی بایشان کرد
و گفت هیچ میدانید که مرا چه قرار میافتد شما باز دانسته کنید
نی ای استاد گفت خوالی آن دینار را من دادم تا این زمان از
خدای تعالی درمیخواستم که مرا از بنده گی دینار آزاد کرد اندی آزاده
کرد استاد و این قصاب گویدمی خواست پیش وی نشستم و گفتم را
مگوئی ای استاد وی کیست گفت فلان صوفی بود توفی سنه سبع وسبعین ومایتین
ابو عبید الله البُسری نام وی محمد بن حسان نسبت ارادت ما ها
است با ابوتراب نخشبی صحبت داشته قال ابن الجلاء رحمه الله لقیت ستمایة
شیخ ما رایت منهم مثل اربعة ذو النون المصری و ابوتراب النخشبی و ابو عبید الله
البسری و ابو العباس بن عطا قدس الله تعالی ارواحهم یکی از اصحاب ابو
عبید الله بسری گفت وی بکاری مشغول بود تا به حج سه روز مانده درپیش
ازین طایفه آمدند که آیا الشیخ عزم حج مروی گفت نی پس روی بمن کرد و گفت
شیخ تو یاران خود را خواسته باید تو را ببرند از آن ن را که
میگویند یعنی طی ارض میگویند که چون رمضان رسیدی ابو عبید تمام
بخانه درآمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه بر وی بنوا... دی
و سوراخی بگذاشتی و هر شبی نانی از آنجا بینداختی چون روز عید
در خانه باز کردندی سی نان در زاویه خانه نهاده بود
هیچ خورده و نه هیچ آشامیده و نه خواب کرده و سی ساله روز
بر یک طهارت نماز گزارده گویند که ابو عبید بغزا رفتی بر اسپ کره

بُسری منسوب
به بُسر است
و ایران حاد
بنین از بغداد
نسبت است
۴۲

سوار هم

سوار در اثنای آن اسب کره بنهاد و بز ذکر او ز انعارت من چندان
که بسری بر شیم اسب کره او در بس بر جوشت زنده چون از غزا فارغ
شد و بسری رسید پسر خود را گفت زین اسب کره را بر دار پسر وی
گفت کرم است هرگز [illegible] گفت بر دار که وی عاریت است
چون زین ازوی برگرفت بنهاد و بمرد و وی گفته النعم طرد من رضی بالنعم
[illegible] ضی بالطرد والبلاء قرب فمن شاء البلاء بعد احب ترک العزته والبعد
الی الله تعالی و گویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جای همی بود
سواری بگذشت و در عقب وی غلامی بر دوش [illegible] و بد خشم الود
چون بر ابو عبید و اصحاب وی رسید گفت اللهم اعتقنی من النار دارخی
[illegible] بگریست و گفت ای شیخ مرا دعا کن عبید گفت اللهم اعتقه
من النار و من الرق [illegible] مرکوب آن سوار سوار را ببیند آن
ساعت مان غلام کرد و گفت ترا آزاد کردم خالصة لوجه الله غلام عا
[illegible] گفت ای خواجه مرا تو آزاد نکردی که این جماعت
آزاد کردند و اسارت با ابو عبید و اصحاب وی کرد و با ایشان
می بود تا از دنیا برفت روزی پسر وی نزدیک وی آمد که سبوی چند
[illegible] داشتم که پر آب می بود بیرون می آوردم [illegible] بشکست
[illegible] ضایع شدم گفت ای فرزند سرمایه خود ازان ساز که سرمایه
پدر [illegible] والله که پدر را هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت مگر
[illegible] ابو عبد الله السجزی از طبقه ثانیه است از بزرگان مشایخ
خراسان است جوانمرد [illegible] با ابو حفص صحبت داشته
[illegible] بارها توکل وی گفت علامه الاولیاء ثلاثه تواضع عن رفعه

کشف خداوندا
این اسپ چه

غلامی

[illegible]

ونهی عن قدرة وانصاف عن قوة ونهم دیگر به واعظی که توانگر از
مجلس او نه درویش برخیزد و نه درویش توانگر واعظ است ونهم
کیمیا شود مفید پس چیز فریدان را صحبت صالحان است و اقتدا ایشان
در اعمال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان خدای تعالی
و مدام بخدمت یاران و فقیران و برادر رسید که چرا برسم صوفیان
مرقع نمی پوشی گفت از نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردان
بپوشم و زیر بارهای فتوت در نیایم پس گفت برادر اگر فتوت هست
گفت خلق را معذور داشتن در آنچه بر ایشان رود و تقصیر خود
دیدن و شفقت بر همه خلایق چه نیکوکار و چه بدکردار کمال فتوت
آنست که ترا خلق از حق مشغول نگرداند شخصی ورا گفت یکدینار زر
هیچ دارم میخواهم بتو بدهم مصلحت چون می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر
واگر ندهی مرا بهتر یکی از این طایفه میگوید که با ابو عبدالله السجزی از طرابلس
همراه شدم چند شبانه روز رفتیم که هیچ نخوردیم پاره کدویی از راه
دیدم بر راه افتاده برداشتم تا بخورم شیخ بجانب من نگریست دانستم
که از آن کراهیت داشت بینداختم بعد از آن پنج دینار صوفی رسید
بدهی رسیدیم گفتم شاید طعامی بخرد در گذشت و نخرید بعد از آن گفت شاید
که گویی ساده میرویم گرسنه ام چیزی نخرید اینک بر سر راه دهی
نزدیک آن جا مرد سبب صاحب عیال جو بان ده در
خواهد گرفت این پنج دینار را بوی ده تا بر ما و عیال خود نفقه
کند چون بآن ده رسیدیم او را بوی دادم و نفقه کرد چون
آمدیم گفت تو کجا میروی گفتم با تو همراهی میکنم گفت نه با تو همراهی نکنم

خیانت مکنی در پاره کردن تو و منقضا حبیب مکی نان در ماند که باد
مصاحب باشم **ابو حبیب حمزة بن عبدالله** از اهل بصره است از
مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی است گوید سمعت الفتح الموصلی یقول
صحبت ثلثین شیخا کانوا یعدون من الابدال کلهم اوصونی عند
فراقی ایاهم قالوا اتق معاشرة الاحداث **جعفر بن محمد**
[illegible] از مشایخ این قوم است ذکره ابو عبدالله الحصری انه سمعه
یقول منذ ثلثین سنة اطلب من یقول الله فی بهذا الاسم فلم اجده
علی بن بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی قدس سره از طبقهٔ خامسه است
کنیت او ابوالحسن است از بزرگان مشایخ نیشابور است
روزگار چند بوده از دیدار مشایخ و برکت صحبت ایشان
در نیشابور با ابوعثمان حیری و محفوظ صحبت داشته بود و در سمرقند
با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد حامد و در جوزجان با علی جوزجانی و در ری
با یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و با رویم و سمنون و ابن عطا
و جریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابو عمرو دمشقی و در
مصر با ابوبکر مصری و ابوبکر دقاق و ابوعلی رودباری جهان دیده
بود و حدیث بسیار داشت و ثقه بود در حدیث در سنه تسع وخمسین
[illegible] رفته از دنیا و فی علی بندار با شیخ ابو عبدالله خفیف [illegible]
[illegible] ابو عبدالله خفیف ورا گفت پیش رو ای ابوالحسن
گفت بچه سبب پیش روم ابو عبدالله خفیف گفت تو جنید را دیده
و من ندیده ام شیخ الاسلام قدس سره گفت همین نسبت این طایفه را دیدار
پیر است و صحبت ایشان علی بندار گفته دار انتسبت علی البلوی

بالهوی جان و هم وی گفت یبعث الحی بالهوینا دانا و جود الحق بطرح لدانا
و هم وی گفته دو ده ناس [illegible] خلق سر که خدای تعالی ببندگی وی راضی
است به برادری وی راهی ناس و هم وی گفته دو ده ناس از مشغولی
خلق کاری در مشغولی خلق سودی ناده است و هم وی گفت که مشغول
[illegible] بعد از سه روز برابو عبدالله جلا درآمد گفت کی آمدی گفتم سه
روز است گفت درین سه روز کجا بودی که پیش ما نیامدی گفتم با این جماعت
بودم بخدمت ایشان گفت شغلک الفضل عن الفرض گفت فضل نبی فضائل
و نوافل ترا از فریضه مشغول داشت شیخ الاسلام قدس سره گفت دیدار
پیران از فرائض این قوم است که از دیدار پیران آن یابند که هیچ جز
نیابند فرصت فلم تعد فی الحدیث و هم شیخ الاسلام قدس سره گفت الهی این
چیست که با دوستان خود کردی هر که ایشان را جست ترا یافت و تا ترا ندید
ایشان را نشناخت و انشد بالنفسه حبیبی مرآة من یعطیک من یرانی یراک
وترهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون شیخ جوانمردان با جوانمرد است
جوانمرد باید تا جوانمرد شناسد هر که جوانمرد را دید بنا او را دید که حق را
دیدار اینکه او را دوست قصه برید حق گاه گاهی رهی را از دست رهی
بر باید و خویش را به بهانه رهی بدیده قوم نماید تا هر که بدین او
بیاساید اینکه حقیقت برد و رهی باز آید اگر رهی هرگز باز رهی نگرید
هم نشاید از اینکه رهی هم از رهی می زاید هر چه از نبیه [illegible]
از حقیقت وی می افزاید چون تمامی بهانه برخواست حقیقت فرود آید
این کار کیست که این کار نه بابت آدمی است یکی را ذره [illegible] بهانه [illegible]
یکی را از حقیقت کار حقیقت دارد بهانه را جه میت علی بن [illegible]

محمد نام نجیب برادر بود و عارف‌تر این عارف با وی شیخ الاسلام قدس سره گفته
که عمل بندار دیدم در کتابی که واسطی گفته بر هر این طایفه بداری کار
علم و سخن ایشان هم دو آیت از قرآن بیابند یکی انزل من السماء ماء
و دیگر والبلد الطیب شیخ الاسلام قدس سره گفت ماند این ایشان هم ورا

محمد بن الفضل البلخی رحمه الله از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابوعبدالله است
بلخی الاصل است متعصبان وی را از بلخ بیرون کردند بدان سبب که مذهب
وی روی با سمرقند کرد و در آن آن نفرین کرد شیخ الاسلام گفت پس از وی از
بلخ هیچ صوفی نخواست سمرقند رفت و در آنجا قاضی سمرقند را ای عمر
حج کرد به نشابور رسید از وی مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت الله اکبر
والذکر لله اکبر ورضوان من الله اکبر از کرسی فرود آمد و آخر بسمرقند
بازگشت و آنجا برفت از دنیا در سنهٔ تسع عشر و ثلثمایه ابوعثمان حیری بوی
نوشته که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز است اگر علم دهند و توفیق
عمل ندهند و از اخلاص در آن محروم گردانند و دولت صحبت دوستان
خدای تعالی در یابند و وی طبقهٔ اکرام و احترام بجای نیاورند
ابوعثمان گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد مردان اشت
شیخ الاسلام گفت که ابوبکر واسطی گوید از خود هیچ کس چون وی نگوید
وی پیر خود گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی از آن است که
گفت محمد بن الفضل گفت کر آنچیز که بود وی همه نیکو نیکو شود و نبود وی
همه نیکوها زشت شود ان اسعا متشت شیخ الاسلام قدس سره گفت قل آمنت
بالله ثم استقم نگوید که استقم نگو گفت ما استقم کی امر یکی مصطفی را صلی الله
علیه وسلم گفت مرا وصیتی کن گفت قل امنت بالله ثم استقم نگوید که یکی دیگران

بیابانی و محمد فضل گوید عجب می دارم از کسی که بیابانها و وادیها قطع میکند تا برسد
بخانه وی و در آنجا آثار انبیا ببیند چرا وادی نفس و هوا خود را قطع نمی کند تا
بدل برسد و آثار مولی خود ببیند و هم وی گوید که چون مرید را بینی که
طلب زیادتی دنیا میکند این نشان ادبار وی است و هم وی
گوید اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدة فی اوامره واتبعهم لسنة نبیه
یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهدترین ایشان باشد در ادای فرمانهای وی و در اتباع
ایشان در حفظ سنت و هر که بحق نزدیکتر بود و در امتثال امرش حریص تر بود
و هر که دورتر از متابعت رسول وی صلی الله علیه وسلم معرض تر بود از
زهد بزرگی که گفتم نقصان در دنیا نگرستن و با عراض از وی عزیز
و گرامی زیستن محمد بن علی حکیم الترمذی از طبقه ثانیه است کنیت
وی ابوعبدالله است از کبار مشایخ است با ابوتراب نخشبی و احمد
خضرویه و ابن جلا صحبت داشته و حدیث بسیار داشته و وی را تصانیف
بسیار است و کرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون ختم الولایة
و کتاب النهج و نوادر الاصول و جز این کتابهای دیگر کرده است دارد
علوم ظاهر هم و وی را کتب است و تفسیر ابتدا کرده بود اما عمر وی
باتمام آن وفا نکرده و وی صحبت دار خضر است علیه السلام ابوبکر وراق
که مرید وی بود روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام بنزدیک وی آمدی
و واقعها از یکدیگر پرسیدندی صاحب کتاب کشف المحجوب گوید وی
شیخ معظم است بر دلم مرو حالی که جهانگیر دلم شکار اوست و شیخ الاسلام گفت
که محمد در یتیم است که در عالم همتا ندارد و وی کبیر است با صنعت خراسان
ین تدبیر و لا ینسب الی شی منه و لکن کان اذا اشتد علی دقی النعلی بر دهم

وی گفته است من جهل باوصاف العبودیة فهو باوصاف الربوبیة اجهل
یعنی هرکه خود را نشناسد او را چون شناسد و هم وی گفته حقیقت دوستی
الله تعالی دوام انس است بیاد او وسئل عن صفة الذات و الفعل فقال
کلها یحتمل الزیادة والنقصان فهو من صفات الفعل وکل ما لا یقع علیه الزیادة
والنقصان فهو من صفات الذات وسئل عن الایثار فقال احسان
بنفسک وقال فی الثقة الثقة استقرار القلب علی الله تعالی وعلی قوله
واوامره وقال فی الشکر تعلق القلب بالمنعم حضرت خواجه بهاء الدین محمد البخاری
المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره در وقتی که از بدایت احوال
و سلوک خود حکایت میکرده اند و اثر توجهات خود را بر ارواح طیبه
مشایخ کبار در بیان می آورده اند میگفته اند هرگاه که توجه بروحانیت
قدوة الاولیاء خواجه محمد علی حکیم ترمذی نموده بودی اثر آن توجه ظهور
بی صفتی محض بودی و هرچند در آن توجه سیر نمودی هیچ اثری و گردی
و صفتی مطالعه نیفتادی مشایخ گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی صاحب صفت اند بعضی بی
دلی اند و بعضی بصفت اند و بعضی از صفات نشان میدهند گفته اند
مثلا گویند اهل معرفت یا اهل معامله یا اهل محبت یا اهل توحید و کمال
حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند
معرفت یکسف ذاتی است که مقام بس بلند و درجه بس شریف است
[illegible] اشارت از کنه آن مرتبه قاصر است علی بن بکار کنیت
وی ابوالحسن است از متقدمان مشایخ است با ابراهیم ادهم صحبت داشته
سکن المصیبة مرابطا میگویند که خود را شب در آمدی و گلیم جامه خواب وی
بعد اصحی از آن دست خود بسودی و گفتی والله که تو بسیار خوشی اما

کسته

خط خیرک علی اختیار

الشکر

نفع فعلی

سکن المصیبة مرابطا
یعنی ساکن شده مصیبه را
در حالی که مرابط بود
نفس الیست را نگاه میدا
برای غزا ۲ غف

بو نخواهم خفت بدین کار باید او را ابو حفص کار تفحص نگذارد وی یکی ازین طایفه
گوید که حسن علی بکاره دادم وی بر اسب خود جو پاک میکرد گفتم ای
ابوالحسن بد کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست
بر مسلمانان افتاد دیگر بخندید و هم با اسب بگریختم اسب من سستی کرد گفتم
انا لله و انا الیه راجعون اسب با من بگفت انا لله و انا الیه راجعون آن
وقت است که مرا بفلان گذر نگاه میگذاری که تعهد حال من کند ضامن
شدم که من بعد جو دادن تمام کنم و باکسی دیگر نگذارم و از دو ... ایشان
با یکی از اصحاب بصحرا بیرون رفته بودیم تا هیزم جمع کند از مکه مگر دور افتاد
و صاحب وی هرچند انتظار برد وی پیدا نشد آمد در عقب وی برفت دید که
نشسته و سگی سر در کنار وی نهاده و در خواب شده و از وی مگس میراند
صاحب وی گفت چه نشستی گفت این سگ سر در کنار من نهاد و در خواب
شد منتظرم تا بیدار شود و بتوبرسم ابو عبد الله جلاء رحمه از یاران
خاص سهل عبدالله تستری است وی گفت که روزگاری از سلی سخن ما
هم سر سید و مرا آرزو بود که در ابر شهر پدر پیر و ضعیف داشتم باد
در مانده بودم نمی توانستم رفت چون پدر از دنیا رفت برخواستم و بمدینه
آمدم چون نزدیک وی سلام تو می دیدم از در دب ... کار ... دی
بیرون می آمدند مرا بشناختند گفتند کجا آمده گفتم آمده ام که سلامی
بیغمبر ... هست گفتند هست اما زنهار که دعوی بعد ... بزرگی
گفتم بزرگ چون نزدیک وی در آمدم ... روز او به بود ...
و سوزی گفتم سلام علیکم گفت علیکم السلام ایشن انت ایا ذکر الله
عادت وی که حسن گبعی گفتم من آن منتظر ام که در زیر باسب وی گفت ...

بود معلوم کن چه دکانی می گفتم اگر بگویم هم نپذیرد از وی گرفتم و پاره دیگر
شدم که دیر اسیر شدم و برفتم تا گاه درویشی درآمد و گفت سلام علیکم
سهل گفت و علیکم السلام ایشان اباک الله از ... درویش گفت سلام
پیران گفت در چه گفت فی حال ای پدر آن چه اند بخند بدم این فایده از
وی بگرفتم و رفتم **ابو عبد الله الخضری** رحمه الله تعالی بعضی گویند که ابو عبد الله حضری از
اهل بصره بود سؤال کردم و بیست سال بود که سخن نگفته بود مرا از ان
پرسیدم گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه گفتم صنف ایشان چونست
گفت لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء گفتم محل ایشان از احوال کجاست
گفت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر گفتم زیادت کن گفت ان السمع
والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤلا **ابو عبد الله السالمی** رحمه الله نام وی
احمد بن سالم البصری است بصری بود شاگرد سهل تستری سی سال یا
شصت سال با وی بوده و طریقت از وی گرفته شیخ الاسلام گفت
که ابو عبد الله سالمی گفته بود که الله تعالی در ازل همه چیز بدید و برا مهجور کرد
بدین سبب شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که این قدیم دهر بود شیخ الاسلام
قدس سره گفت که ابو عبد الله خفیف انصاف نداده است ممکن است
که او دیدار علم بیان کرده باشد ابو عبد الله سالمی را پرسیدند که بچه شناسند
اولیاء الله را در میان خلق گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق
و ... بشاشت روی و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که عذر
خواهد و تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکار ایشان و بدکار
ایشان و هم وی گفته که دیدار سنت کلید دوستی است ابو طالب
محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی قدس سره وی صاحب قوت القلوب است

عطیه بفتح عین مهمله و کسر طاء ... و یا و فتحات طائیه
حارثی با حاء مهمله و را ... مهمله و ثاء مثلثه ۴۲

که مجمع اسرار طریقت است قالوا لم یصنف فی الاسلام مثله فی دقائق الطریقة
نشأ بمکة اشترف بنعمة علی وجه الارض ثم دخل البصرة ودعم بعد اذ دفن
بها فی جواد الاحزان یکنیه ... وعاش وبلغ ... ونسبت وی در تصوف
شیخ عارف ابوالحسن محمد بن ابی عبد الله احمد بن سالم البصری است
و انتساب شیخ ابوالحسن به پدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم و انتساب
پدر وی بسهل بن عبد الله التستری قدس الله تعالی ارواحهم ابو
جعفر بادره همدانی از ... آن کی رسانم است جا و باره نام جعفر
است شعر روم دی بود که عهد کرده بود که چیزی که مرا دل از آن بر بد
وننور شود بخورم دمی در مسجد شونیزیه بود طعام آورد ... دل وی
برمید بخورد یاران وی را گفتند هر ساعت خلاف کی بخور بخورد آن شب
در مسجد باید ورا احتلام افتاد در خواب بادی گفتند چیزی خورده ای که
بواز دی برمید ندانی که بتو بلا برسد وی گفت که شیخ ابوبکر زقاق بصری را
پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با آن کس که هر چه الله تعالی از تو داند باید
بگوئی از تو بترسد و از تو ببرد شیخ الاسلام قدس سره گفت که قبول وی صحبت
پس از عیب دیدن درست آید که آدمی مجرای عیب است چون بد نگوی
صحبت نبودی چون عیب پدید آید صحبت ببری آن نه صحبت است صحبت
پس از شناختن عیب است مگر عیب دینی و بدعتی باشد که آن دیگر
که حشم از آن پوشیدن مداهنت و مخنثی بود و دردی مگر ... در میان
عیب که بود در دیانت و بدعت باشند جدا بود و آدمی نه معصوم است
از وی عیب و جرم آید که کفور و جهول و ظلوم است ساعی گوید رضی الله عنه
که نزد و تیب تو بود هر که ترا باز و مدارا باید کرد شیخ الاسلام قدس سره

کوی

...به چون از وی عذر باید خواست و ذکر او
نیکی کنند ... باید گفت آن نه دوستی و صحبت باشد ...
... پرسیدند که صحبت با که دارم گفت با که چون بیمار شوی به پرسیدن تو
آید و چون از تو جرمی بیند تو را از تو عذر خواهد و از شرایط صحبت
است که چون صحبت بدهی ذره ... طلب نکنی و عیب خود بینی و عیب خود
یاران را عذر خواهی و خلق را از قدر ... مضطر و مقهور بینی تا
خصومت بر خیزد و یاران را از خود لازم گیری و عذر ... بنا بری تا
... کافور شیخ ابوعبدالله چاو پاره بسیار زر فرستاد وی بیدر
و باز فرستاد یعنی الشبکری است کافور گفت ای پسر دله ملک ما
فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری فامن الکافور شیخ الاسلام
... گفت که این سخن کافور از کرد ... بود لا این هم
... شیخ ابوعلی کاتب را گفتند فلان کس از لشکری
چیزی می ستاند و فلان کس نمی ستاند گفت آن که نمی ستاند از علم می ستاند
و آنکه می ستاند از عیش می ستاند شیخ الاسلام گفت که بعضی از مشایخ
عیش ... دیدوان است ... از عیش درست می آید چون با علم بود
... دندوان باشد وان ... دکه همه خرمای ...
... و نعمت و ... یکی ... و ... چون
... عیش و دیدار ... مثل ... بکند الله تعالی ... .
در وی ... اعاذنا الله و جمیع المسلمین عن ذلک ابوبکر
وراق رحمه الله از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن عمر الحکیم الترمذی است
باصل از ترمذ بود ... ایشانست ... خال وابوعیسی ترمذی است

کافور ده

صاحب مسند احمد خضرویه را دیده بود و بادیه صحبت داشته و درا
صاحب بسیار بوده و بورّیه و انجیل و زبور و کتب آسمانی خوانده بود
و ازو پرسیدند که اگر طمع را پرسند که پدر تو کیست گوید شک
در مقدور و اگر گویند پیشه تو چیست گوید اکتساب ذُل و خواری و اگر گو
غایت تو چیست گوید حرمان و کان ابو بکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار
والسیاحات و یقول مفتاح کل برکة الصبر فی موضع ارادتک الی ان تصح
لک الارادة فقد ظهر علیک اوایل البرکة شیخ الاسلام گفت هرکه اکنون
بسفر شود بترک نماز و ترک مذهب گفته بود دار عصمت حق بیرون رفته باشد
ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون و هم ابو بکر وراق گوید مردمان سه گروه
اند یکی امرا دوم علما سیم فقرا چون امرا تباه شوند معاش و اکتساب
رعیت تباه شود و چون علما تباه شوند طاعت و دین شریعت تباه
شود و چون فقرا تباه شوند خویهای خلایق تباه شود و فساد امرا از ظلم
باشد و فساد علما از طمع و فساد فقرا از ریا ابو القاسم و ابو بکر نام وی جعفر
بن احمد بن محمد است به نشابور نشسته و صحبت با ابن عطا و محمد بن ابی
الحواری و ابو علی رودباری رحمهم الله تعالی داشته است مال بسیار
داشت جمله برین طایفه خرج کرد چنانکه درویش از دنیا بیرون برفت
مشایخ ری گفته اند چهار چیز در ابو القاسم رازی جمع بود که در کس نبود
جمال و مال و زهد بکمال و سخاوت تمام و در دعوتی با صوفیان حاضر
بود و جعفر خلدی نیز آنجا بود چون سفره بنهادند ابو القاسم دست فرا
کشید موافقت باید کرد گفت حاتم جعفر خلدی گفت اگر ثواب روزه
تو بر تو دوستتر از شادی دل برآوردن است روزه مگشای در حال

دست بطعام برد و وجاهت وی در سینه‌ها بی و شیعتی و غلبه بود ابو
القاسم الحکیم السمرقندی رحمه الله نام وی اسحق بن محمد بن اسمعیل است وی از
جوانی وصفه لم یکن نظره من العرش الی الثری الا الی الله سبحانه
وکان معاملته مع الخلق طلبا لحظوظهم دون حظه از مشایخ است
صحبت داشته با ابوبکر وراق و در اشخاص سکوت در معاملات
عیب نفس و آفات اعمال توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا سنه
ست و اربعین و ثلثمایه و دفن بمقبره چاکردیزه وی گفته اگر بعد از
مصطفی صلی الله علیه و سلم پیغمبری روا بودی در ایام ما آن ابوبکر وراق
بودی از علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف
آمده که روزی ابوالقاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابوطاهر که از
بزرگان آن وقت بود بدر سرای وی آمد بنگریست حوض آب دید
و سروها باز کرده بود و بر دکانی بنشست شیخ ابوالقاسم غلام را گفت تبری بیار
آن سروها را بشکن آنگاه گفت برو ابوطاهر را بخوان چون در آمد گفت
یا ابا طاهر آنکه ترا از حق سبحانه حجاب شد از میان برداشتم لیکن ما صحبت
چنان کن که درختی ترا از وی حجاب نشود روزی نشسته بود بعادت خلق
خود یکی از بزرگان بزیارت وی آمد وی را چنان مشغول دید
سجاده بر روی حوض انداخته و نماز کرد چون فارغ گشت شیخ ابوالقاسم
برادر را گفت ای برادر این خود کودکان کنند مرد آنست که در میان
شغل دل با خدای عز و جل نگاه تواند داشت ابوبکر سغدی
از سغد سمرقند است از بزرگان شاگرد ابوبکر وراق بود وی گفته ابوبکر
وراق مرد کریم بود خدای را بنزدیکان تعظیم کردی صالح بن مکتوم

وی نیز از مریدان ابوبکر وراق است و از بلخ و از سخنان وی یاد داشتنی و بوسه از ا
سخن کتنی [illegible] از مشایخ خراسان بود و صاحب کرامات
عبدالله خفیف گفته است با جنید بودم که با ابو ذر صحبت [illegible] مروت که
[illegible] بود در [illegible] و در بازار [illegible] وی در حال [illegible] آمدی
هاشم سغدی وی نیز از سغد سمرقند است و شاگرد ابوبکر وراق بود
و فات وی با وی می بود وی گفت ابوبکر وراق گفت که سخن از زنی
دل را سخت کند شیخ الاسلام قدس سره گفت که پس از وی گفته اند که خواب
فراوان و خوردن فراوان و گفت فراوان دل را سخت کند و ابوبکر
وراق گفته که آن گفت فراوان در خیر و در شر است یکی ازین طایفه
گفته است که با ابوبکر وراق در راه سر هم بر یکسوی ردای وی حرف خا دیدم
نوشته و بر دیگر سوی میم پرسیدم که آن چیست گفت از ابوبکر سیدام تا گا
خا بینم اخلاص یاد آید و هرگاه میم بینم مروتم یاد آید شیخ الاسلام گفت اخلاص
آن بود که در معاملت با وی کسی دیگر نه بینی و با خلق مروت آن بود تا نا گوار
نباشی و هم ابوبکر وراق گفته که نعت عبودیت اثبات محبوبیت است و انکار ربوبیت
و هم وی گفته عارف بود آنکه علم معرفت گوید پس ابتدا دنیا شیخ الاسلام
گفت که ابوبکر وراق گفته که محمد مسلم حصیرباف در مهمانی بود و با یوسف
خیاط ترمذی میزبان بچیزی مشغول بود محمد مسلم گفت زود باید که هیچ
کاری دارم وی زاهد بود و عابد دل وی با ورد متعلق بود یوسف خیاط
گفت ترا خود آن کاری نیست که الله تعالی پس نوازد و نیز تو بران
از خانه بیرون آمده که کاشانه بازشوی بس مشکل است که هرگز از آن نیت
از خانه بیرون نیامده ام که بجا نه باز روم ابوبکر وراق گوید که آن دو

سخن

یحیی یوسف به از صد ساله عبادت مجذ مسلم و هم ابوبکر وراق گفته ربما
اصلی رکعتین و انصرف منهما و انا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء [illegible]
[illegible] کنیت وی ابوبکر است از اهل بغداد شاگرد [illegible]
است مرد بزرگ بود شیخ ابوبکر واسطی با جلالت خود از وی حکایت کند ابوبکر
واسطی امام توحید گوید که محمد حسن جوهری گفت که مردی ذو النون
مصری را گفت مرا دعایی کن گفت ای جوانمرد اگر ترا کاری در سابق تقدیر
حق شده باشد بسیار دعاهای ناکرده که مستجابست و اگر نه غرق شده را
در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو شیخ الاسلام
قدس سره گفت شخصی پیری را گفت مرا دعایی کن گفت الله ترا در سابق
علم حق رده است به از معارضه یکی از ایشان گوید اگر نه آن بودی که وی
گفته مرا بخوانید از من خواهید که ادعونی استجب لکم و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون ای لیدعون هرگز دعا نکردمی و لیکن گفت و فرمود که بخواه میخواهم
شیخ الاسلام گفت دعا صوفیانرا نه این مذهب است کان حکم سابق
رای نگرند که هم بودنیها بوده ابا حفص بشنو دردا آن ناپاسی از شب میگفت
کاری که بوده است نابوده چون کنم و یکم چون کنم همه خلق برانند که چه خواهد
بود و حکیم برانست که چه بوده شیخ الاسلام قدس سره گفت این نه
آنست که دعا نباید کرد و در دنیا بدخواندیش هر شبانروزی در خود بخوانم
داغ دوست فصل دعاست لیکن هیچ حرمی خواهم آن ذکر زمان بود
فرمان برداری را و همت عمر آن ابوبکر کسائی دینوری از مهینان
عراق بوده به دینور مردی بزرگ است از قدماء اصحاب جنید و از اقران وی
او را با جنید سؤالها و سفرهای معروفست جنید گوید اگر نه ابوبکر کسائی

بودی و در عراق نبودی جنید را بوی مکاتبات است و رسایل نیکو بیشتر از
جنید رفته از دنیا از جنید هر آن مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته بوی
فرستاده خود در آن وقت وفات نزدیک آمده همه را بشست جنید دانا بود
گفت شیخ الاسلام قدس سره که آن را که پرسیده بود بشست گفت جنید
گفت جنید نه از آن می ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان
از آن می ترسید که بدست صوفیان افتد و از آن دکانی بر سازند یعنی سخن
گفتن و قبول جستن شیخ الاسلام قدس سره گفت که جنید گفت از هزار
صوفی یکی عالم بود صوفی را آن بس بود که می شنود و بینداز این قوم دل
بکار آید که فصیح بود نه زبان شیخ الاسلام گفت رویم گفته که چون حال از مرد
زیستانند و مقال بگذارند وی را هلاک کردند شیخ ابو الخیر عسقلانی گوید که
چون ابو بکر کسائی در خواب شدی از سینهٔ وی آواز قرآن خواندن شنیدندی
ابو علی الجوزجانی رحمه الله از طبقهٔ ثالثه است نام وی حسن بن علی است
از بزرگان مشایخ خراسانست در وقت خود بی نظیر بود و وی را تصانیف است
در معاملات و رؤیت آفات و ربما یتکلم فی شیء من علوم المعارف والحکم
صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی و محمد بن فضل بلخی و قریب السن است با ایشان
وی گفته الخلق کلهم فی میادین الغفلة یرکضون و علی الظنون یعتمدون و عند
هم انهم فی الحقیقة یتقلبون و عن المکاشفة ینطقون و هم وی گفته نیک بختی آنست
که حق سبحانه گناه وی را ابر وی پوشانیده دارد و وی اثر اظهار کند محمد و احمد ابنا
ابی الورد رحمهما الله از طبقهٔ ثالثه اند از بزرگان مشایخ عراق از اقران جنید
صحبت داشته اند با سری سقطی و ابو الفتح حمال و حارث محاسبی و بشر حافی
و طریقهٔ ایشان در ورع نزدیکست بطریقهٔ بشر حافی گفت محمد ابو الحسن

عسقلانی بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح قاف و ... الف ... یای ... ۱۲ النفس

یرکضون یعنی می تازند ۱۲

حمال بفتح حاء مهمله و تشدید میم ۱۲

است شاگرد بشر حافی است وی گوید که وقتی با بتمام تباه کردم پای فرو
کردم هاتفی آواز داد که اهکذا تجالس الملوک و هم وی گوید ارادت
فقیر در پیرانست که ملامت و سرزنش نکند کساران صحبت دنیا را
رحمت و شفقت کند و دعای خیر کند ایشان را تا خدای تعالی خلاصی دهد
ایشان را اگر در آیند و هم وی گوید هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنوافل و تضییع
فریضه و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل و سئل عن الولی فقال من یوالی اولیاء
الله و یعادی اعداءه ابو احمد ابی الورد گوید چون الله در ولی سه چیز بیفزاید
وی در سه چیز بیفزاید چون در جاه وی بیفزاید وی در سخاوت بیفزاید و چون
در عمر وی بیفزاید وی در اجتهاد در عبادت بیفزاید **طاهر مقدسی رحمه الله**
از طبقه ثالثه است از بزرگان مشایخ شام و قدماء ایشان ذوالنون
مصری را دیده قدس سره و با یحیی جلا صحبت داشته عالم بوده ذوالنون
گفته شبلی وی را حبر الشام خوانده طاهر مقدسی گوید که ذوالنون مصری
گفته الکلام فی ذات الحق جهل و الکلام فی حقیقة المعرفة حیرة و الاشارة
من المشیر شرک شیخ الاسلام قدس سره گفت که سخن در ذات حق جل که هیچکس را
در ذات الله سخن نیست روا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود را ستاید
وی گفت وی را گفتند ان ذات شیء نیست و جز تصدیق و تسلیم در آن
ذات نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرتست که او خود در آشنا شده
لحی الخیمه دیگر همه عاجز اند و متحیر و او عجز رهی را از معرفت خود بتفضل
خود معرفت می انگارد مصطفی میگوید صلی الله علیه و سلم در ثنا و دعا را لله تعالی
لا ابلغ مدحتک و لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و حق تعالی میگوید
و لا یحیطون به علما از وی همی دانی که اوست خدای یگانه بی همتا و اشباه

در تواضع و فروتنی بیفزاید چون در مال وی بیفزاید

از نیستی نیک عشق تر که حق را اشارت را اشارت کننده باید تو او دیده نگاه
در نیاید سبب محبت اوست و دیگر همه بهانه و وی در بود دوستی کار الا
... صاحب نفس عقدی گوید اگر مردان نور عارف ببینند
... بسوزند و اگر عارف نور وجود ببینند در آن بسوزد و هم وی گوید
حد المعرفة التجرد من النفوس و تدبيرها بما جل و يصغر ابو یعقوب اقطع بصری
نام وی یوسف بن حمدان است استاد ابو یعقوب نهرجوری است
از قدمای مشایخ است عالم بود و صاحب کرامات در بصره می بوده
و در ابله که شهریست در چهار فرسنگی بصره و از بصره قدیم تر و هم وی گوید
انها من جنان الدنیا از دنیا بر هم وی گفته هر که علم توحید گوید بتکلف
شرک است شیخ الاسلام گفت قدس سره هر که تصوف گوید بتکلف او مشرک است
و هر که سخن گوید در هر وقت تواند گفت زرقیست سخن بر وقت کافی باید گفت
و آن وقت باید گفت که در سکوت از خدای تعالی بترسی سخن جنایت است
تحقیق انرا اصلاح کند کلام این طایفه نه چون کلام دیگرانست چون زندگانی
بنا شد می برد تا بزندقه و اباحت ار انجامی اندر باید که چون معرفت یاشی از جمیع
و توحید نگوشی اما چون خود بیاشی تفرق را با توجه کار خراز گوید لا یصلح
هذا العلم الا لمن یعبر عن وجده و ینطق عن فعله ابو یعقوب نهرجوری رحمه الله
از طبقه رابعه است نام وی اسحق بن محمد از علماء مشایخ است با جنید
و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته استاد ابو یعقوب سوسی است سالها
در مکه مجاور بوده و آنجا رفته از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمایه شیخ الاسلام
گفت که من یک تن دیده ام که سخن گفت که شیخ وی را دیده ام
اما مر الفتن شد ابو یعقوب نهرجوری گوید که باین کار نرسی تا ترک علم

وعمل

وعلمی وحلمی بکوی یعنی بدل و همت از علم و خبر برگذر یعنی آنکه دست باز داری
و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را از برای ثواب باشی و در خلا و ملا با او باشی
نه با عمل و ثواب آن ابراهیم بن فاتک گوید که ابو یعقوب نهرجوری گوید الدنیا
بحر والآخرة ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر و انشد للنهرجوری
الشاهدین منک وما العذر عندک فی حتی التعتب فلم تعذل ولم تلم اقام علیک
فاتضح عندک لی مقام شاهد عدل غیر متهم وهم ابو یعقوب گوید اعرف الناس
بعد اشدهم تحیرا فیه وهم وی گوید من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید
ابو یعقوب زیات شیخ گوید که با جمعی از اصحاب در خانهٔ ابو یعقوب
زیات رفتیم گفت شما را بخدای تعالی مشغولی نبود که از مشغولی آمدن من مشغول
بوده‌اند گفتیم که چون آمدن ما بتو از جمله مشغولی بحق است باز از حق سبحانه
بریده نمی‌شویم ابو یعقوب از بعضی مریدان پرسید که قرآن یاد داری
گفت نی گفت واغوثاه بالله مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است
که بوی ندارد پس بچه چیز تنعم می‌کند و بچه چیز ترنم میکند و بچه چیز با پروردگار
خود راز میگوید احمد بن وهب قدس سره کنیت وی ابو جعفر است
از بصره بود و با ابو حاتم عطار صحبت داشته و استاد وی ابو یعقوب
زیات بود مدتی در مسجد شونیزیه بر توکل نشست وی گفته هر که بطلب
قوت برخاست نام فقر از وی برخاست و جای او در صفه نبود و ما سر
ابو یعقوب مزابلی بغدادی است از اقران جنید و در اسرار
گفت ... حال تضمحل فیها معالم الانسانیة ابو یعقوب اقطع
کاتب الجنید و در اسلهٔ وی بمکه بوده ابو عبد الله خفیف گوید که ابو الحسن
مزین گفت که بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال نزع بود بر

او را فرین کنند بن برامکه
شغل در حلقی اکی بود

در آمدم مرا گفتند اگر متواتر شهادت بر وی عرضه کن هر آینه
دادند که من کودک بودم بر بالین وی بنشستم من نگریستم گفتم ایها الشیخ
تشهد ان لا اله الا الله وی گفت ایّای تعنی بعزة من لا تذوق الموت
ما بینی و بینه الا الحجاب العزة گفت مرا صحرا هی این شهادت کی بعزت
آنکه هرگز مرگ نچشد که نماند میان من و او مگر پرده عزت شیخ الاسلام گفت
پرده عزت او هم اوست که او اوست و تو تو ابو الحسن مزین هم بزرگ
متمکنی که گذرانی چون گفت آمد که شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه
کند شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که مرد در الوهیت می سوخت
اندرو از نور آن عزت پرده شهادت بر وی عرضه منکر دید شیخ الاسلام گفت
گفت که شیخ ابو عبدالله طاقی محتضر بود یکی شهادت بر وی عرضه کرد گفت
خاموش قومی بی ادبان و بی حرمتان آمده اند و شهادت بر دوستی
از دوستان او عرضه می کنند تو آن خود بگوی که من آن خود گفته ام توفنی
مسلما و الحقنی بالصالحین این بگفت و جان بداد و هم جماعتی بر بری
از مشایخ شهادت عرضه کردند وی از آن غیرت بر جست و تنگ تنگ
عرضه منکر دیا همه بگفتند سر باز نهاد و جان بداد یکی پس از وفات ورا
بخواب دید گفت حال تو چیست گفت سخت نیکو گفت ایمان بردی گفت
بردم گفت بر در مرگ شهادت تلقین گفت آن خود در پیش رسته بود
شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که با ابن زیزی در سماع حاضر
شدم و قوال این بیت میخواند لو اشتدت مینا الی حجر لما
عاش و لم ینقل الی القبر ابن زیزی خوش شد و دستها را از پس
پشت بر زمین نهاد و سر را خود را بالا کرد و چشم خود را در آسمان

دوخت

درحق وی گفت مگوی و الله عمر کسی می‌شود ناگاه خون از رگهای گردن او
بگشاد بیند اشتی ازانجا فصد کرده اند و همچنان بود تا بیهوش بیفتاد دیگر از سر [illegible]
دیو نهان شستند و خرقه بر آن موضع بستند و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گوید
که میان ابراهیم خواص و ابن زیری نقاری واقع شد ابن زیری در الکف
شد دعوی کنی برما که توکل بنیاد به در می آئی اگر با خود داری از مرقع در کوه
[illegible] است اگر دعوی توکل میکنی چنانکه میگوئیم ترا در بادیه درای
ابراهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت ابن زیری در عقب وی برفت
و ازار و ردای نیکو گرفت و کوزه ازابگینه چون بوی رسید گفت مرقع خود بکش
و اینها بپوش مرقع بکشید و ازار و [illegible] رکوه را از وی بستد و کوزه آبگینه
را بوی داد و گفت برو چون ابراهیم حج کرد و باز گشت ابن زیری
[illegible] رکوه [illegible] برابر داشت و استقبال وی کرد و گفت اکنون هرچه
خواهی بپوش و خواص را از پس که [illegible] کسمده بود و موها
[illegible] بود ابن زیری را گفت قتلتنی [illegible] الله و هم وی گفته که شیخ ابو طالب
خزرج گفت که میان من و ابن زیری در اخلاص صحبتی میکند شب [illegible]
[illegible] بود به که شب در خانه من باشد هر وقت که [illegible] گفتم گفت باشش
شب باید و [illegible] هیچ نمیدانستم که وی چه میگوید چون سحر خواستم ابن زیری
[illegible] میکرد که [illegible] خواهم آمد تا طعام خورند [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] حزی از شب گذشته بود که آمد و طهارت خانه در رفت
گفتم مگر طهارت میکند او خود با خود دفن داشته است انجا پنهان
میکرده پس بیرون آمد چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام گرفتند
با خاطر خوش وقت صافی نشسته بودم که ابن زیری برخواست

دف پنهان کرده را بیرون آورد و آغاز دف زدن و سرود گفتن
کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره می‌کردند با همسایگان گفت
ساله که چون ابوطالب با شما تنها باشد چنین‌ها نکند ما این از وی
آموخته‌ایم و او شیخ ماست در این کارها لیکن دف می‌زد و سرود می‌گفت
و بازی می‌کرد با همسایگان سحر می‌گفت ابوطالب گفت هنوز سحر بود که خانه
را خالی کردم و محله دیگر رفتیم چون بامداد شد گفتم توبه کردم که هرگز
ذکر اخلاص نکنم ابویعقوب مذکور از وی پرسیدند گفت که توکل حقیقت کرد
احمد و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک تدبیر و از بشر حافی پرسیدند گفت
رضا و از ابوحفص حداد پرسیدند گفت تبرا از توان خود و از حلاج پرسیدند
گفت دیدن مسبب و از فتح موصلی پرسیدند گفت ملال از سبب و از شقیق
پرسیدند گفت دیدار در عجز عرق و از شبلی پرسیدند گفت در دیدار ازل
فراموش کردن ۱۱۸ ابویعقوب میدانی قدس سره از مشایخ
نصیبین است شبلی از بغداد به مصر می‌شد بجلالی خواست که از وی
که آن عمل داشته بوده است در زمین کسی کرده بود گذر وی بر ابویعقوب
میدانی افتاد دید مرده شبلی آمد وی همو زنبوی در آن کار مانده بود و اهل
ارادت وی بوده مردی فربه بود شبلی دست بر وی فرود آورد
گفت چه زیرک الله ابویعقوب گفت این مردمان گفتند این حسب گرد ا
گفت همانکه کودکان را گویند و پس از آن ابویعقوب را ببود
شبلی گوید که چون دست بر وی فرود آوردم گفتم چه زیرک الله هیچ
موی نبود بر تن وی که نگفت الله ابویعقوب خراط عسقلانی وی گفت
که بر ابوالحسن نوری در آمدم و با خود محبره داشتم مرا گفت ای پسر

خواهی که چیزی نویسی گفتم آری بیتی چند در بدیهه املا کرد و بنویس نوشتم

حاصل معنی ابیات آنکه هر چه شما درس ادراک این ابیات میکنید و می‌نویسید

ما از آن محو کرده‌ایم لاجرم بسبب این اثبات از ادراک و فهم آنچه مقصود

است محجوب گشته‌اید و ما بسبب محو ابواب ادراک و فهم مقصود بی

انتها و انقطاع گشاده شد و باعث ما برین موعظت و تذکیر نیکخواهی شما

چه بینیم شما را که ورق می‌نویسید و می‌شمارید و خود را از آنچه مقصود است

محجوب میدارید ابوالعباس گوریانی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی را

دیده‌ام پیری روشن بود صاحب وجد و کرامات پیوسته چوبی داشتی

در دست و دستره یعنی رومال بر سر آن بسته او را گفتند این

باری چیست گفت این هم فنی است شیخ ابو معمر مالکی مرا گفت که روزی سلطان

[illegible] بر آن نشسته بود و بر آن خواند تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی

در گذشت **خیر نساج** کنیت وی ابوالحسن است و نام وی محمد

بن اسماعیل اصل وی از سامره است و مقام وی به بغداد بوده با ابو حمزه

بغدادی صحبت داشته بود و از سری سقطی سوالات کرده و گفته اند که مرید

سری بود و از اقران جنید است از طبقه ثانیه است و استاد نوری

و ابن عطا و جریری است و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس

وی توبه کردند شبلی را [illegible] و حفظ حرمت جنید را و جنید گفته

است خیر خیرنا عمر وی دراز کشید صد و بیست سال برزیست و در

[illegible] شیخ الاسلام گفت قدس سره

وی نه کرباس بافتی که سخن بافتی جعفر خلدی گفته است که خیر نساج

را پرسیدم که پیشه تو بافندگی بود گفت نی گفتم چرا ترا نساج گویند

خیر نساج خیر [illegible] منقوطه [illegible] مهمله

[illegible]

گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی
بر من غالب شد مقدار رطب بگرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه دیدم
که شخصی بمن بنگریست و گفت ای خیر ای گریزپای و او را غلامی بوده
خیر نام از وی گریخته بود شبه وی بر من افتاد پس مرا بگرفت و آن
بگفتند و الله این غلام تست خیر گفت من حیران ماندم و دانستم
که بچه گرفتار شدم و جنایت خود را شناختم پس مرا بجایگه دیگر غلامان
وی بافنده گی میکردند ببرد و گفت ای بندهٔ بدکار از خواجهٔ خود
میگریزی درآی و همان کار که پیشتر میکردی میکن چون پای خود در کارگاه
جولاهگی او نهادم و کرباس می بافتم چنانکه گویا سالها آن کار کرده بودم
چهار ماه با وی بماندم و بافندگی میکردم شبی برخاستم و وضو
ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نگردم
چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و من [illegible] اصلی
بازگشتم و خلاص شدم و این نام بر من بماند [illegible] نام ماندن
سبب آن جنایت بود که خدای تعالی مرا بران عقوبت کرد و گویند
که وی دوست داشتی که ویرا خیر خواندندی و گفتی روا نباشد
که مسلمانی مرا نامی نهاده باشد من آن را بگردانم و ویرا پس از مرگ بخواب
دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت لا تسألنی عن هذا ولکن استرحت
من دنیاکم القذرة ابوالحسن مالکی رحمه الله تعالی گوید که در وقت
نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام درآمد ویرا غشی افتاد
و از هوش بشد چشم بگشاد و بسوی در خانه اشارت کرد و گفت قف
عافاک الله بایست ساعتی مرا [illegible] ده که تو مأمور خداوندی [illegible]

نفس

القذرة
پلید

بنیشابور فرا آیدم و سه فرمان وی آن فرمان که تو داری فوت
می‌شود مرا خود در قبضه توام اما نماز مرا از تر نماست بوقت باز بسته ترسم
که از من فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگذارد
پس بخفت و چشم برهم نهاد و جان بداد رحمه الله تعالی رحمة واسعة
محفوظ بن محمود از طبقه ثالثه است و نیل بر السالمیه از
قدماء مشایخ نیشابور است و بزرگان ایشان از اصحاب ابو حفص
و بعد از ابو حفص در قبر آسوده وی گفته التوکل ان یاکل العبد بلا طمع ولا
شره وهم وی گفته هر ارادان بیمر طریق رشد فلیتهم نفسه فی الموافقات
فضلا عن المخالفات محفوظ بن محمد وی بغدادی است یکی از
سالکان طریق تصوف است وی گفته من ابصر محاسن نفسه ابتلی
بمساوی الناس ومن ابصر عیوب نفسه سلم من رویة مساوی الناس
فرا اسلمهم للمسلمین صدرا ابراهیم خواص از طبقه ثالثه است
و نیل بر الثالثه کنیت او ابو اسحق است یگانه بود در طریق تجرید و
توکل و از احد المشایخ فی وقته استاد جعفر خلدی و شبلی و از ایمه بود
ست و عراقیان گویند بغدادی است و پدر وی از آمل بوده
با ابراهیم جنید و نوری بوده و سن او از ایشان برفته از دنیا در
احدی و تسعین و مائتین اگر در ری شد و یوسف بن حسین وی را شسته
و دفن کرده در مسجد ری به علت شکم هر باری که فارغ گشتی غسل
کردی گویند آن روز که برفت از دنیا هفتاد بار اجابت کرده بود
و هر بار غسلی آورده و سرمای عظیم بود و بیک بار در آب برفت
قبر وی در زیر حصار طبرک است شیخ الاسلام قدس سره گفته است

وهم وی گفته اکثر الناس

که هرگز قبری ندیدم با آن هیبت و شکوه که گویی شیر است خفته که ناگاه
فرا آن رسیم و آن صحبت دار خضر بوده علیه السلام شیخ ابوبکر کتانی
گوید و هی خواص از سفر آمد گفتم در بادیه چه شگفت دیدی گفت خضر
علیه السلام بمن رسید گفت ابراهیم خواهی که با تو همراهی کنم گفتم نی گفت
چرا گفتم گفت نی گفتم چرا او در شکی افتد ترسم که دل من با تو بود شیخ الاسلام
گفت که شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنانی که با هم میگفت اگر با خضر صحبت
یابی توبه کن و اگر از هری در نشینی بمکه روی از آن توبه کن ابراهیم خواص
گفته العلم کله فی کلمتین لا تتکلف ما کفیت و لا تضیع ما استکفیت یعنی رنج
مکش در طلب آنچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است
و آن رزق است و ضایع مکن آن را که بجا آوردن کفایت آن طلب کرده اند
و آن انقیاد احکام خداوندی است از اوامر و نواهی
گوید که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در ... در میان بر
گفتم سلام علیک یا ابا اسحق بیا تا در نوشتن رویم که ... شعف
آمد او گفت مرا با مجوسیت میخوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن و از افراد
با علاقت آمدن مجوسیت بود شیخ الاسلام گفت قدس سره تا نشان
دوگانگی نجاست مجوسیت نجاست ابوالحسن گوید ... خواص
مرا اگر ... بر تن خود نهاد در عرق غرق بود نزدیک بود که از رگ
دست می بسوزد در وی نگریست و بخندید و این دو بیت برخواند
لقد وضح الطریق الیک حقا فما احد بغیرک یستدل فان ورد الشتاء
فانت کهف و ان ورد الصیف فانت ظل ممد و دینوری گوید
که نیم خواب بودم در مسجد فراهن که دیدم که خواهی که دو ...

۷۶

زمستان با پیرهنی برخیز و بر جبل لکام شو بیدار شدم برف آمده بود
بکار نیم خواص را دیدم مربع نشسته و گرد بر گرد وی مقدار یک گز
هیچ از برف باران همه برف بر سر وی آمده بود در عرق غرق گفتم
این منزلت بچه یافتی گفت بخدمت فقرا و هیچ کسی ویرا دید در بیابان
مفقود و بر ارادت نشسته ده گفت یا ابا اسحق چه نشسته گفت بر وای
اگر ملوک زمین بدانستندی که ما اینجا در چه حالیم بشمشیر سر ما آمدندی
از حسد وی در مسجدی نشسته بود بر سر سجاده شخصی سیمی درم برد
سجاده وی نهاد وی برخاست و سجاده بیفشاند و آن سیمها در خاک
و ریگ ریخت و گفت این نشستگاه بهشتی از این بر هم آمده است
بد هرگز کسی بعزت وی ندیدم که چنان گرد و بذل خود کرد آن
مرا از زمین نقل رازی زادر ربی صد هزار درم میراث
بسدارا بنا جولس آمد و از جهال با علم اهل دور افتاده درم
زده بود گفت این را در تعلیم بکار بردم آخر گفت این همه بود که درم آن
وجد با علم اهل دم نیز دنگ ابراهیم خواص رحمت رسید که
هزار درم میراث یافتم بپاشیدم ده درم مانده بود در علم بکار بردم
خواص گفت چنین برادران اهل که در اول از آن شربتی آب
خورده بودی چرا دست باز بردی تا آخر با من بکر نسید بعد از
بوسه بر دست وی زد و گفت فدای آن دستم که چون تنزل
دار وجد با علم اهل و بعضی با جهل ببنینا و شخصی از شبلی پرسید
از دویست درم چند درم زکوة بباید داد گفت اینک تو بگویم
یا خویش گفت آن تو کدام است و آن من کدام گفت برادر

درم هیچ درم بیابد و فرا ارد و دویست و دیست درم و نیم درم گفت
این دویست خورده ام این هیچ حیف گفت این دویست درم کداد
چیزی دیگر دام نکنی گفتم این مذهب کیست گفت مذهب ابو بکر
صدیق رضی الله عنه ابراهیم [illegible] رحمه الله از اصفهان بود صحبت
با معروف کرخی داشته از اهم خواص قدس سره گفت در بغداد دیدم
بر کنار دجله وضو می ساختم کسی را دیدم از آن جانب دجله روی ان
روی بر زمین نهادم و گفتم بعزت و جلال تو که زندگی بر ندارم
تا این مرد را ندانم ابراهیم بن عیسی را دیدم بیامد و مرا
و گفت هرگاه خواهی که کسی را از اولیاء حق بشناسی این بگوی هو الاول
والاخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم ذات او [illegible]
و ارتعش و [illegible] بوده با صفهان ابراهیم بن ثابت کنیت [illegible] ابو اسحق
است از مشایخ بغداد بود با جنید قدس سره صحبت داشته
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گفته است وی را دیدم گفتم مرا دعای کن گفت
اختیار تو آن را که ترا نهاده اند در ازل به از معارضه [illegible]
و مرا گفتم مرا وصیتی کن گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی و وفات
او در سنه تسع و تسعین و ثلثمایه بود ابو محمد جریری از طبقه اولی
است نام وی احمد بن محمد بن الحسین و گفته اند حسن بن محمد و گفته اند
عبد الله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود و پس از جنید بجای جنید
بنشاندند از بزرگی وی از علما و مشایخ قوم بود صحبت داشته بود
با سهل عبد الله تستری در سال هشتم در جنگ قرامطه از تشنگی
سنه اثنی عشر و قیل سنه اربع عشر و ثلثمایه در وی [illegible]

سال ٦

سالها در بیابان بودم از دست فرا میطلبیختنم چون برسیدم باز امدم
هر دیگه ... شعف اسلام را دیگر خسته را آب دهم با نظاره کنم که
حال ایشان چیست میان ... همکیشم ابو محمد جریری را دیدم سره
دیدم میان ... افتاده و سال وی از صد درگذشته بود گفتم
یا شیخ دعا نکنی تا خدای تعالی این بلا کشف کند مرا گفت گفتمش مرا خواهی
داد ... گفتم که میخواهم درویش گفت دیگر باره این سخن را از وی گردا
مرا گفت ای برادر این سخن و وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم
است نه وقت دعا پس از نزول بلا باید چون بلا امد رضا باید داد
و گفت التصوف عنوةً لا صلح تصوف بصلح نباشد به جنگ ستانند
نه بصلح شیخ الاسلام گفت تصوف بطلب و صلح نیابند که این قهر است
... چون برق از نور اعظم که از بالا در آید تا که اند از
آنکه طالب ... او وی گریزانست و ... اگرچه
گریزانست او بوی شتابانست و هم شیخ الاسلام گفت این جنگ
لشکر ترکی دان در بومی آورده است که دست بازن مرغی و درد
می آید آنکس که این سخن گفته از حاشی گفته و بعیان بگرفته نه از علم میگوید
... سخن پذیرم درویشی ابو محمد جریری را گفت بر بساط انس بودم
دری از بسط بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم و از ان محجوب شدم که
راه بکم گردد خود چون یابم مرا بر راهی که بان برساند دلالت کن ابو محمد بگریست
و گفت ای برادر همه بان در قهر ... اند داغ مبتلا لکن بر تو بیتی
بخوانم که بعضی از ... گفته اند قف بالدیار فهذه آثارهم تبکی الاحبة
حسرةً و تشوقا کم قد وقفت بها اسائل مخبرا عن اهلها او صادقا او مشفقا

فاجابنی داعی الهوی فی رسمها فارقت من تهوی فعز الملتقی **ابراهیم بن سعد**
از بغداد بود با ابو محمد حریری صحبت داشته بود و در ورع و مجاهده
کامل بود وی را پس از وفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد
گفت مرا رحمت کرد و به بهشت در آورد گفتند بدان معاملتها گفت بلی
اگر بدان معاملتها بازنگرسته بودی هیچ جای ماندی **غیلان سمرقندی** از کبار
مشایخ بود و با جنید صحبت داشته بود و از وی طریقت گرفته و در معارف
صاحب سخن بود وی گفته عارف از حق بحق نگرد و عالم از دلیل بحق و جاهل
وجد از دلیل مستغنی باشد **غیلان الموسوس** وی را غیلان المجنون نیز گفتندی
از معدودان مشایخ عراق بود و در خرابها بودی و با کسی نیامیختی و از کس
چیزی قبول نکردی کس ندیدی که او چه خوردی محمد بن السمین گفته غیلان را
دیدم در ویرانهای کوفه از وی پرسیدم که بنده از حق کی غافل شود
گفت آنگاه که بدانچه وی را امر بوده اند مشغول باشد [illegible] آن کرده اند
غافل و در حساب نفس خود غافل **ابوالعباس بن عطا** از طبقه ثالثه است
نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الآدمی است بغدادی است
از علماء مشایخ است و از ظریفان صوفیان و در بیان سخن و زبان
فصیح است در معنی قرآن صاحب تصنیف است قرآن را تفسیر کرده از
اول تا آخر بزبان اشارت شاگرد ابراهیم مارستانی است و از یاران
جنید ابوسعید خراز وی را بزرگ میداشت خراز گوید التصوف خلق
ولیس انابه و ما رأیت من اهله الا الجنید و ابن العطا ایشان را حلاج
کشته شده است در ذو القعده سنه تسع و ثلثمایه و قتل سنه احدی
عشر و ثلثمایه در ایام خلافة القاهر بالله آن وزیر که حلاج را کشت

قائم غیر معجمه
کسر نون و سعد
بفتح سین مهمله
و سکون عین مهمله

غیلان بفتح غین
معجمه و سکون یاء
تحتانیه

نهی

الموسوس بضم میم و فتح واو اول و کسر واو دوم

ابو العباس را گفت در حلاج چه گویی گفت تو خود چندان داری که از آن
باز پردازی بسیم بر دهان بانده و در کف بعضی منکی فرمود تا دندانهای
وی یکان یکان بشکنند و سر وی فرود می بردند تا کشته شد سئل ابن عطا ما
افضل الطاعات قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات وی گفته در تفسیر
قوله تعالی یمیتنی ثم یحیین یمیتنی عنی ثم یحیینی به وهم وی گفته در تفسیر قوله تعالی
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا علی انفراد
القلب بالله تعالی وهم وی گفته الادب الوقوف مع المستحسنات
فقیل له وما معنی ذلک فقال ان تعامل الله بالادب سرا و علانیة فاذا
کنت کذلک کنت ادیبا وان کنت اعجمیا اذا نطقت جاءت بکل ملیح
شیخ الاسلام گفت قدس سره ادب آنست که با الله تعالی معاملت
در گیر از سر آب و خاک در رعونت نفس بر خیزی بگویی که من و گر من
گویی که او [illegible] ابو صالح المزین از بزرگان روزگار
خود بود با ابن عطا صحبت داشته بود و صاحب خلوت بود و با کس نیامیختی
سهل بن عبد الله گفته است که برادر وی بود که با ابو صالح فردا گر مرد
صحبت با که داری گفتم ندانم گفت اکنون همان انگار و از چشم من
ناپدید شد ابو العباس ارزیزی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی
گفته که ابو الحسن عبادانی گفته که من درویش بصره آمدم سه روز
بر آمد چیزی نخوردم روز چهارم شخصی درآمد دو پاره زر آورد یکی
مرا داد یکی یار برا من آن چه برابوی دادم تا خوردنی آورد بخوردیم
و روی براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پاره زر ملاح را دادیم
تا ما را در کشتی نشاند دو روز در کشتی برفتیم پدید آمد که درویشی

وان سکتت جاءت
بکل ملیح

بمرقع

درکشتی نشسته بود چون وقت نماز رسیدی نماز گزاردی و باز سر فرو بردی
پس من پیش وی رفتم و گفتم ای یار این بوئیم اگر چیزی بکار باشد بگوی گفت
چون باشد بگویم گفتم بگوی گفت فردا نماز پیشین از دنیا بیرون روم شما
از ملاح درخواهید تا شما را بکناره برد و اگر از من جامه و چیزی بوی
باید داد بدهید چون بکناره شوید درختستانی ببینید در زیر درختی
که بزرگتر است از همه ساز و برگ من نهاده ببینید کار مرا بسازید و مرا
دفن کنید و این مرقع من ضایع مکنید برگیرید چون بحله رسید برنای ظریف
و لطیف این مرقع از شما بازخواهد بوی دهید دیگر روز نماز پیشین
بگردید و سر در مرقع برد چون پیش وی شدیم برفته بود ملاح کشتی را بکناره
برد درختستانی دیدیم و در آنجا درختی بزرگ آنجا شدیم گور کنده دیدیم
کنده و همه اسباب نهاده کار وی ساختیم و دفن کردیم تا برآمدیم
در وی بحله نهادیم برنای بدر آمد [illegible] و داده بود
ما را گفت آن ودیعت بیارید گفتم چنین کنم گفتم از بهر خدای با تو
سخنی گویم گفت بگوئید گفتم آن که بود و تو که ای گفت قصه است گفت
روشنی بود مرا آن داشت و ارث طلب کردم مرا با وی دیدار اکنون شما
میراث من بسپارید و بروید ایرا او پیر دیم گفت اینجا [illegible] تمام باز
ابیم از چشم ما غایب شد و آن مرقع در پوشید و جامه خود پاک بیرون کرد
و گفت این آن شماست و برفت ما در مسجد حله شدیم و دور و ازان
بودیم چیزی فتوح نشد از جمله آن جامه چیزی بیار و بدادم که طعام
آریم تا بخوریم ساعتی بودم دیدم که وی می آمد و خلقی عظیم در وی آویخته
در آمدند و مرا نیز بگرفتند و بشکستند گفتم اگر چه بوده است ما را گو

کسید

گفتند او در بیه رود راست که سر رئیس حل شد اینست و جامه وی
باشمای یاهم را ابردند تا رئیس گفت بشرمی گو که جامه وی با شماست
را بیست بگوید قصه را از اول تا آخر بار گفتیم وی بگریست و روی
باسمان کرد و گفت الحمد لله که از صلب من چون ادمی بود که ترا شناسیست
شیخ الاسلام قدس سره گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مگر این
طایفه که مرده از زنده میراث برد و گفت هر کس با پیری از خدا و بدان
ولایت صحبت ندارد بر صدق که نه چون او برود از احوال و ولایت
وی چیزی میراث برد ابوالعباس نهاوندی از طبقه خامسه است
نام وی احمد بن محمد است صحبت یافته با یوسف بن الحسین و عبدالله خراز
و جریری و ابن عطا دریافته بود و شیخ را دیده بود شکوطر لقب بود با صفاهان
به نه راند و همانجا مدتی اقامت کرد و مردم را موعظت گفتی
بزبان ... کیفری بیانی بعد از آن از آنجا بو زبتر مذ آمد خواجه محمد
حامد گفت ابوبکر وراق پدر وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد
شاگردان او خوش نیامد ویرا گفتند که چرا آن کردی گفت پدرم
که او خدا را بدین سان بشناخت و از ترمذ سمرقند رفت و آنجا برفت
از دنیا ابو العباس را گفتند که خدا را به چه شناختی
گفت بآنکه شناختم یعنی بعجز معترفم و هم وی گفته اذنی الذکر ان تنسی ما دونه
نهایة الذکر ان یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع
الی مقام الذکر و هذا حال فناء الفنا ابوالعباس احمد بن یحیی الشیرازی
استاد شیخ ابو عبدالله است و شیخ ابو عبدالله گفته که هیچ جوان
محققی در وجد ندیدم که تمام داشت چون صحرا ارحی بالشیر ماذی کردی

جنید و دو دم دستان و عقبه ... را از ما کنه بود شیخ ابو عبد الله گفته

که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب سنی که خواب بر

وی غلبه کرد و کاهی بایست رفت و زمستان بود و برفی عظیم بر آمده بود شیخ احمد

یحیی بر پای بود و وقت وی خوش شده بود در سماع بعض اصحاب

گفتند که کیست که فلان کودک را بخانه وی رساند هیچکس جواب نداد

احمد یحیی دو اخگر بزرگ برکف خود گرفت و آستین بازان فرو کرد است

و کودک را گفت برخیز و ویرا بدر خانه وی رسانید و بار و شنای آن

اخگر را از بالای آن جامه وی می دیدیم تا آن کودک در خانه خود در آمد

وی آن دو اخگر را از دست بینداخت انگشت سیاه شده بوده و بعد

از آن بمسجد در آمد و نماز میکرد با ما یکجا ببامداد کشید ابو العباس [illegible]

وی بزرگ بوده شبلی را دیده بوده وی بسیار رنجور بوده و بسیم دیگر

طمعتنا فی بنفشه نیشابور بوده و شبلی را دیده بوده گفته اند که شبلی صاحب

حال بوده فره از توحید ندانسته شیخ الاسلام قدس سره گفت چنان

که ایشان گفتند شبلی در توحید مدعا هیچ میگوید نه متمکن ابو العباس

برذعی نام وی احمد بن محمد بن هارون البردعی الصوفی است از شیخ ابوبکر

طاهری و مر بعض حکایت کند میگوید که مر بعض گفت هر که دیدار ترا

منفعت نکند هیچ وی ترا منفعت نکند و هم وی گوید که ابو طاهر ابهری

لا یصلح الکلام الا لرجل اذا سکت خاف العقوبة بسکوته ابو القاسم

الشیرازی از طبقه خامسه است نام وی قاسم بن القاسم بن المهدی

است دختر زاده احمد بن سیار است از اصل مرو است شیخ

ایشان نسبت شاگردی ابوبکر واسطی دارد عالم بوده بحقایق احوال و فقیه

بوده

بوده و حدیث بسیار داشته و مرا اثر بود میراث بسیار یافت جمله بداد و دو تار
موی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخرید خدای تعالی ببرکات آن موی وی را
توبه داد و بصحبت ابوبکر واسطی افتاد و بدرجه رسید که امام صنفی از
متصوفه شد که ایشان را سیاریه خوانند و چون از دنیا میرفت وصیت
کرد تا آن مویها را در دهان وی نهادند و قبر وی در مرو است و
مردمان بحاجت خواستن آنجا شدندی و کفایت مهمات طلبیدندی و مجرب
بوده است وی از بعض علما پرسیدند از دنیا وی گفته که التوحید
ان لایخطر بقلبک ما دونه توحید آن بود که دل با حق را بر دیگر نبود
خطر است و خاطر مخلوقات را بر دل تو گذر نه و هم وی گفته که
واسطی را بدر مرگ گفتند ما را وصیتی کن گفت احفظوا مراد الله فیکم

احمد بن علی السیاری وی خواهرزاده ابو العباس است
و سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد و سبب
آن بود که دعوی کرد صوفیان را رقص منکر دید یکی در رقص بر هوا
برشد و ناپدید گشت و هرگز پیدا نیامد در سنه خمس و ثلثمایه از
دنیا وی گفته که شنیدم از خال خود ابو العباس که میگفت اگر روا بودی
که در نماز بجای قرآن بیتی خواندندی این بیت بودی اتمنی علی الزمان
محالا ان تری مقلتای طلعة حر ابو العباس ... نام وی احمد
بلکه بوده با مشایخ وقت چون ... دیگر اصحاب داشته و وی گفته
بنیت بودم روز عید اضحی و جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ ... حاضر بود
قوال حرفی بر خواند ... برخاست گریان و برفت بوم گفتند آن چه
بود که کرده اید مگر بر سماع منکر شده باشد هرگز سماع نشنوم شیخ ابو العباس

وسبعین

شهر و وی گفت من با تو موافقم که هر روز این سرود و تن بر وی اسند ما خیلی
دیگر از مشایخ اسلام بیرون آمدی شد و خواسته که از ان حرفی گویند وی
گفت من در کاری بر ریگ میخفتم و دست بالین میکردم و نشان سنگ
بر پهلوی من بود و سماع می شنیدم اکنون بر فرش می نشستم و سماع خوانان سوخته
مرا که حلال بود با سما در سماع نشستم ابو العباس نهاوندی شیخ الاسلام
گفت قدس سره وی از طبقه سادسه است نام وی احمد بن محمد بن الفضل
شاگرد جعفر خلدی است پیر شیخ عمو شیخ ابو العباس و پیر عمو نام کرده و عمو سالار
بود شیخ الاسلام گفت قدس سره که عباس فقیه پیر وی مرا گفت که ابو العباس
نهاوندی گفت که هر که ازین علم سخن گوید که الله تعالی نه حجت وی بود الله تعالی
خصم وی بود شیخ الاسلام گفت قدس سره که سخن گفتن از حق سه است سخن
گفتن از ذات او و شنیع در آن اثبات و نفی شده از کتاب و سنت
و سخن گفتن از دین او کتاب و سنت و اخبار و آثار صحابه را
اسناد و سخن گفتن است از صحت او و هر که ازین سخن گوید که الله
نه موجود وی بود که سمیع وی بود که با وی شنود و بصیر
که او که با وی بیند الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت قدس سره
نهاوندی گفت که آنانکه خدا او بدان همت اند اگر دست جنبانند ان ازا
از مشغول دارد بر دست راست چپ خود برند و هم شیخ الاسلام
گفت شخصی بود نفط فروش نهاوندی و فقرا در دنیا ازوی می آسودند
با آخر وی را الحجر کردند و از وی چیزی نمی ستدند نهاوندی را از ان
پرسیدند گفت وی خرسند بان شد که به برکت فقرو سان مال وی می افزاید
مال وی بر فقرا حرام شد نهاوندی گفته که در اسد اگر مرا در دانی

کار بگرفت دوازده سال سر بگریبان فرو برده بودم تا یک گوشه دل من
بمن نمودند و هم وی گفته که همه عالم در آرزو می‌اند که حق تعالی ایشان را
بیند و من در آرزو می‌ام که حق تعالی یک ساعت مرا نبیند و هم وی گفته تا من نبینم
که خود چه جرم و گناه کرده‌ام [illegible] شیخ ابو سعید ابو الخیر مذکور است که اصل
این حدیث آن باشد که مرا یک چشم زدن بخود باز مگذارند رسول
صلی الله علیه و سلم گفته اللهم لا تکلنی ولا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود
باز مگذار و گم از آن این سر زن را دیدم که سخنان استاد ابو علی
دقاق شنیده بود مریدی میگفت گفته اند که ما را طرفة العین بجای باز مگذار
بخود دعا میکنیم و زاری که یا رب مرا بخود طرفة العین مگر باز مگذار
بخود بدان کجا افتاده‌ام و هم نهاوندی گفته که با خدای تعالی بشارت شنید
دیدم [illegible] یکی ترسابچه که در میان مسلمانان اصحاب مرا است می‌باید
خانقاه شیخ [illegible] قصاب درآمد شیخ گفت سگابه در کوی ایشان
چه کار دارد ترسا باز گشت و گفت یکی معلوم شد از آنکه جرم جا
شیخ ابو العباس نهاوندی کرد چون بآنجا درآمد شیخ بگفت چهار ماه
ایشان و صنعتی می ساخت و کار میکرد و بعد از چهار ماه پای افزار در پای
کرد که برود شیخ فرمود که جوانمردی نبود که حق نان و نمک افتاد دیگابه بپای
دیگابه بروی ترسا مسلمان شد و الی مقام کرد و بعد از شیخ بجای شیخ نشست

اخی فرج زنجانی رح وی مرید شیخ ابو العباس نهاوندی است
روز چهارشنبه غره رجب سنه سبع و خمسین و اربعمایه از دنیا برفته
است و قبر وی در زنجان است میگویند که وی را کرامات بوده است
که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه شیخ توجه کردندی آن کرامت بعدد هر یکی از ایشان

الی نفسی طرفة عین

[illegible]

بانگی کردی خادم خانقاه بر بانگی یک کاسه آب در دیگ در بخشی یک روزه
عدد مهمانان بر عدد بانگ وی زیاده بود و تعجب کرد اندازه آن که بر بیان احکام
در آورد دیگ یک را بوی کرد بریکی از ایشان بول کرد چون تفحص کردند فی
از دیگ بیگانه بود گویند که روزی خادم مطبخ مقداری شیر در دیگ کرده بود
که از برای اصحاب شیخ برنج پزد بخت را ماری سیاه از دود گذار در دیگ
افتاده آن که به آواز بد کرده دیگ می گشت و بانگ میکرد اضطراب می نمود
چون آن معنی غافل چون از آن معنی غافل بود و از زجر میکرد و دور
می انداخت چون خادم شیخ نوعی متنبه نشد که بر جو در آورد دیگ انداخت
و بر دو چوب با شیر شیخ را بر کشید ماری سیاه از آنجا ظاهر شد شیخ گفت که در آن دیگ
خود در انداخت کرد وی را در قبر کنید زیارت میسازند میگویند که حالا هم ظاهرا
و در دم زیارت آن میکنند ابو العباس نشاشی نام وی احمد بن محمد
بن زکریا نسبت و اصل از نسا بود و بمصر نشستی شیخ ابو العباس غیر هروی در آ
بمصر دیده بود و شیخ عمو بمکه عباس عراقی که عمو اره به در
سرای وی اسپان دستوران بودی که زیارت وی آمدندی و شیخ مرا
بر در سرای دید که ستوران نگاه دار در دل هم گذشت که نیک کاری بدست
آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم هم چو آنکار عقب و اسم در
ساعت کسی آمد که شیخ میخواند در شدم گفت هروی هنوز در گورستان و رد
بود که در صدر نشسته و بر در سرای تو ستوران باز دارند اگر کسی ماند که آن را
نگاه دارد شیخ الاسلام گفت قدس سره الجبار بوده که آن شیخ عمو اره بر در
سرای عباس ستوران بودی که سلطانیان آمدندی بوی ابو العباس نشاشی
نام وی احمد بن عمران بن شیخ است در سنه خمس و ثلثمایه برفت از دنیا

درویشان

ن مضمومه
نون و سین
مهمله و کسر
همزه و

کعب که

وی را شافعی کهین خوانده اند از بزرگی وی و فقیه عراق. و در بغداد بوده و
جنید را دیده و صحبت داشته و وی سخن گفتی در اصول و فروع بکلامی که
همه از آن شگفت آمدی گفتندی که ترا این سخن از کجا است از برکت مجالست
ابوالقاسم جنید است قدس الله تعالی عبدالعزیز بحرانی یکبار بمجلس ابوالعباس
سریج شد و از وی ازین طریق سؤالی کرد جوابی بگفت شد نعره بزد و از
هوش بشد چون بهوش آمد ابوالعباس گفت که چه روزگاری با پیر شما جنید
بوده ام قدس سره، و صحبت داشته ام اکنون این فقهام مشغول کرده
اند چنانکه شما خواهید روزی تعیین کنم که خاصه شما را سخن گویم ازین باب
شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که پیش از آنکه ابن سریج بسرا آمد اصحاب
علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بسرا آمد و بیان مرسه
بکرد و زبان آن سخن گفت و بفضل لسان گواهی داد
دانا در ... گفت که والله ما آدمی نشدیم مگر بواسطه صحبت ایشان
دادب ما بو ... مگر از ایشان آن زمان علما صوفیه را البسا حنند و را
بزرگ داشتند ابوالعباس حمزه بن محمد از متقدمان مشایخ هراه است
از ورع کامل بوده و مستجاب الدعوه و سخاوت عظیم داشته و در فقه
بر حنبل بوده چه مذهب احمد بهرات وی آورده و صحبت با ابراهیم ستنبه
قدس سره داشته وی گفته هر که صحبت اولیا و مشایخ مهذب نشنود و آ
وی در سنه احدی و اربعین و مایتین بود حسین بن منصور حلاج البیضاوی
از طبقه ثانیه است کنیت وی ابوالمغیث است از بیضا بوده که شهری
است از شهرهای فارس و گفته حلاج بود در روزی بدکان حلاجی بود که دد
وی بوده و برا بکاری فرستاد گفت چه روزگار روی بردم بانگشت اشارت

کفیه بحرانی بضم باء موحده و سکون حاء مهمله و راء مهمله و الف ...

هروی

نکته بهیج بند مهذب

که وی بیضه از یکی بود شد و بینه دیرینه ایشان حلاج نام کردند با اسطلاح
وی در عراق بوده و با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان
مکی است مشایخ در کار وی مختلف بوده‌اند بیشتر رد کرده‌اند
مگر چند تن ابو العباس عطا و شبلی و شیخ ابو عبد الله خفیف و شیخ ابو القسم
نصرآبادی و ابو العباس سریج بکشتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت
گفت ما نمی‌دانیم که او چه می‌گوید و در کتاب کشف المحجوب است که جمله متاخران قدس الله
ارواحهم او را قبول کرده‌اند و هجویری بعضی از متقدمان مشایخ قدس الله تعالی
ارواحهم بمعنی طعن اندر دین وی بود مهجور معاملت مهجور اصل نباشد از
متاخران سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره فرموده است
که حسین منصور حلاج قدس الله تعالی روحه در علو حال است در عهد
در مشرق و مغرب کس چون او نبوده شیخ الاسلام گفت قدس سره من وی را
نپذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع و علم را و رد نکنم شما نیز چنان
کنید وی را موقوف گذارید و آنکه وی را پذیرد دوست‌تر دارم از آنکه رد
کند ابو عبد الله خفیف دیگر گفته است امام ربانی شیخ الاسلام گفت قدس الله
سره که وی امام است اما هر کس نگفت و بر ضعفا حمل کرد در رعایت شریعت
نکرد آنچه دید ازین سبب آن افتاد و با آن همه دعوی هر شبانه روزی هزار رکعت
نماز میکرد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گزارده بود
و شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی را ازین سبب مشکلة الالهام گفتندی در آن
چه بود در وی که گفتندی که وی میگوید پیغمبری است اسم و نه خدایی
بود شبلی زیر دار وی بار ایستاده گفت اولم ننهک عن العالمین ان فاتح
که کس وی را حالی ... دعوی پیغمبری میکرد و این دعوی خدایی

شبلی گفت من همان می گویم که او میگفت لیکن دیوانگی مرا برهانید و عقل
وی را در افکند وقتی در سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه
حق بلکه ای خسته به عذابا کدام چوب و دار است که بتو خراب کنند و ابو
القاسم رازی ابو بکر عنان بلخی را گفت که جزوی تصنیف کرده بود در
توحید و علم صوفیان وی ابیات از ایشان برگرفت و انکار کرد و با خلق نمود
هر بار که بود درنیافتند بر وی منکر شدند و مهجور ساختند وی بر حلاج نفرین کرد
گفت الهی کسی برانگیز که دست و پایش ببرد و چشم برکند و بر دار کند
و آن همه واقع شد بدعای استاد وی **عبد الملک اسکاف** شیخ الاسلام
گفت که عبد الملک اسکاف شاگرد حلاج است و صد و بیست سال عمر
وی بود با شریف حمزه عقیلی می بود در بلخ وی و پدر من و پیر فارسی و ابو الحسن
[illegible] هم خانه همه یاران شریف حمزه عقیلی بودند و شریف از مشایخ
عارف که باشد تحفه معارف ان باشد که روز سه شنبه شش روز مانده از
ذو القعده سنه تسع و ثلثمائه وی را بباب الطاق بردند ببغداد و دست و پای
وی ببریدند و چشم وی برکندند و نگونسار بر دار کردند و بسوختند [illegible]
[illegible] عبد الملک گفت چشم نهادم آن وی بوده [illegible]
بود با وی نگر و نگر شیخ الاسلام گفت ندانستم که او چه دانست که آن
[illegible] بود با خود چنان مکشوف از خود و وی را بود و وی را شاگردی بود [illegible]
[illegible] و وی را هم با وی بکشتند و وی را شاگرد الحسین نام کردند و ابو العباس
عطار هم بسبب وی بکشتند **ابراهیم بن فاتک و حسن احمد بن فاتک** کنیت وی
ابو الفاتک است بغدادی است با جنید و نوری صحبت داشته و کار جنید
بکرده وی نیز شاگرد حلاج بوده و منسوب بوی وی گوید که آن شب که وی را بر دار

کرد خداوند تعالی را الحوالت دهد گفتم خداوندا این چه بود که با چنین کردی
بنده خود گفت غیرت خود بر وی آشکارا کردم بر خلق باز گفت و بر اعطای دادم
رضا گفت خلق را گو دخواند شیخ الاسلام قدس سره گفت که این گفتن حلاج
را بعضی سبب کراهت اگر وی تمام بودی و بر آن مقیما دی سخن با اهل
باید گفت تا سر او در آشکارا نشود چون با نااهل گوی بر وی احکام حمل کرده
باشی و نیز از آن گزند و عقوبت رسد و شیخ الاسلام قدس سره گفت وی
در آنچه میگفت با تمام بود اگر وی در آن تمام بودی آن سخن بمقام و نفس در بند
وی بودی بر وی کسی منکر نگشتی چیزی در می بایست و وقت گفتن نبود و محرم نبود
و من سخن نگویم مه از آن که وی میگفت و عامه می باشد اما انکار می ارزند و آن
پوشیده می ماند زیرا که هر که اهل آن نبود خود در نیابد شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که
بسیار در زندان شدم سرای نیکو دیدم فرشی نیکو و مجلسی نیکو رسمانی جسم
منقشه بر آن افکنده و غلامی نیکو روی نیکو ایستاده غلام را گفتم شیخ کجاست
گفت در سقایه گفتم چندگاه است که خدمت شیخ میکنی گفت هژده ماه گفتم در این
چه میکند گفت با سیزده بند آهنین هر روز هزار رکعت نماز نافله میکند اکنون
این درهای خانها که می بینی در هر یکی زندانی است دزدی یا خونی پیش ایشان
میرود و ایشان را نصیحت میکند و دعوی ایشان می جنبد گفتم چه میخورد گفت
خوانی با الوان طعام پیش او می آرد هم ساعتی در همه نگاه میکند آنگاه سر انگشت
بر آن میزند و زمزمه میکند و از آن هیچ نمیخورد آنگاه از پیش بر میگیرم در این سخن
بودیم از سقایه بیرون آمد مردی نیکو و قامت نیکو صوفی سپید پوشیده فوطه
رملی بر سر بسته بطرف صفه بر آمد مرا گفت ای جوان از کجایی گفتم از پارس گفت
از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ ارم رسید با حدیث ابو العباس عطار

گفت اگر و رجهی بگوی رهباران رهبان را نگاه دارد گفت بس هم چون
ی کنم معروف بعضی از لشکریان پارس اون سخن ... ملک امیر زندان
در بند در زمین فرو شد و بنشست و گفت ترا چه جست گفت دستمان مرا ابس
تهم کرده اند که یکی از بزرگان زارها کرده ده هزار دینار بستده
ی جای وی بنشانده در این ساعت مرا می برند که بکشند گفت
و السلام چون وی برفت شیخ در میان سرای بزانو نشست دو دستها
آسمان بر داشت و سر در پیش انداخت با انگشت سبابه اشارت کرد
ناگاه بگریست چندانی که از آب چشمش زمین تر شد مدهوش گشت روی بر
زمین نهاد ناگاه امیر زندان در آمد وی باز نشست گفت چه بود امیر مرا
مرا آزاد کرد گفت حال چون شد گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت
ناگاه ساعت بر سران بودم که بر انگیختم در این ساعت دلم با تو خوش
شد برو که عفو کردم ... خواست که روی خویش پاک کند از روی نان دستمال
که شسته بران بود بیست گز بود دست فراز کرد و شسته برد آنست قدر
بیش دراز شد یا شسته پیش وی آمد آنگاه بیرون آمدم و پیش ابن عطا
رفتم و سخن بگذاردم گفت اگر دیر آیی بگو اگر مرا بگذارند شبی با شیخ د
بر کوه دار به بیت المقدس در آمد و در آن وقت قندیلها را بسته بوده
بودند راهبان را گفت این قندیلها کی میفروزید گفتند سحرگاه گفت تا سحر دیر بود
با انگشت سبابه اشارت کرد و گفت الله نوری از انگشتش بیرون آمد چهار
قندیل بآن نور بر افروخت و آن نور با انگشتش باز ماند راهبان را
گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنیفیا لکن من حنیفی ام از امت محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم و علی آله و بارک و سلم آنگه راهبان را گفت کدام دو

نوری

شنید مرید شیخ می‌پرسید شما را زحمتی کنند حکم را سنت کفت همه را کرده
آید خواجه عقبه سر ده هزار درم پیش شیخ آورد همه صحیح برشاند و بود که
بکر دانکه بود رفت شخصی طوطی داشت نزد شیخ کفت خواهی که
کهم کفت خواهم اشارت کرد بانکشت وی برخاست زنده و بپرواز شد
که توحید حسب کفت افراد القدم عن الحدث شیخ الاسلام قدس سره
کفت ذاتی که توحید صوفیان حسب نفی الحدث و اثبات الازل **فا**
رس بن عیسی البغدادی کنیت وی ابو القاسم است از خلفاء حسین
منصور حلاج است و کان فارس البغدادی رحمه الله من متکلمی مشایخ
القوم واجلهم تفنن فی العبارات له کلام حسن فی الاحوال والاشارات
بخراسان آمد و وی را آنجا شهر بند رفت و اقامت کرد تا از دنیا رفت
و معاصر شیخ علم الهدی ابو منصور ماتریدی بوده است و توفی الشیخ ابو منصور
سنه خمس وثلاثین وثلثمائه و فارس رحمه الله معاصر شیخ ابو القاسم حکیم
سمرقندی نیز بوده است و قدر تاریخ وفات شیخ ابو القاسم در
صحبت یکدیگر بوده‌اند ظاهر این مصاحب بوده‌اند از آنکه ترک
ایشان را از یکدیگر جدا ساخته و شک نیست که در میان ایشان آمده و فارس
بغدادی مقبول همه بوده است تصحیح حال وی کرده‌اند و سخنان
وی را در مصنفات خود آورده‌اند شیخ عارف ابو بکر بن اسحق
الکلاباذی البخاری رحمه الله تعالی در کتب خود سخنان وی را بسیار
آورده و در اسناد نیز فارس گوید حلاج را پرسیدم که مرید کیست کفت
هو الرامی باول قصده الی الله تعالی سبحانه فلا یعرج حتی یصل فرمود
که از نخست نشانهٔ قصد خود الله تعالی را سازد و تا بوی رسد

ابو منصور و شیخ

روایت بسیار کرده با شیخ ابو عبد الرحمن سلمی و امام قشیری

هیچ چیز نیارامد و هیچ چیز نیز دراز و بهم وی گفته خاطر الحق هو الذی لا یعارضه
شیخ الاسلام گفت قدس سره که بر حلاج بسیار سخنهای دروغ گویند و
کتابهای مسموم و بسیار سست بندند و کتابها بمجهول و حیل بوی منسوب دارند
و آنکه درست بود او را وی سدا اورده و شعر وی فصیح بوده و انشد لطیفا
رحمه الله شعر انین من الشغاف و فی القلب تجری سیل جری الدموع
من الاجفان و نحلت الضمیر جوف فؤادی کحلول الارواح فی الابدان لیس من
ساکن تحرک الا انت حرکته خفی المکان یا هلالا بدا لاربع عشر لثمان و اربع
و اثنتان الحسین بن المنصور الحلاج شیخ الاسلام گفت قدس سره
از ابو عبد الله باکو شنیدم که گفت از احمد بن حسین بن منصور شنیدم که گفت که
پس از کشتن پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی
آر پیش از آنکه ترا در شغلی افکند گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت وصیتی که
همه عالم در حدیث تو مشغول شوند تو در چیزی کوش که ذره از آن به و به از عمل ثقلین
شیخ الاسلام گفت ثقلین جن و انس بود پسر گفت این حسبت گفت معرفت
ابو منصور کاذ کلاه شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو منصور کاذ
کلاه پسر حسن از مشایخ اهل ملامت بوده و شیخ خارجی بود گاه یاران
وی بسفر شده بودند وی در حایطی شد از آن کسی و چاه فرا کندن
گرفت تا به آب رسانید چون تمام شد بر آمد و پهلوی آن دیگری میکند
یاران در چاه پیشینه میکرد چون آن تمام شد چاه دیگر کندن گرفت
یکی ورا گفت دیوانه شده ای گفت اگر نه این کار میکنمی نفس خود را در
شغلی می افکنم پیش از آنکه مرا در شغلی افکند و مشایخ از این باب
کرده اند ابو عبد الله دینوری در دریا بادبرنج خود را پریدن و دو خفی

گرفته با کلاهی باز آورد. عمر دمشقی رحمه الله از طبقهٔ ثالثه است یگانهٔ
مشایخ شام بوده است و از اجلهٔ اصحاب ابو عبد الله بن جلا و ابو تراب
نخشبی است و ذو النون مصری در سنهٔ عشرین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته صاحب
فراست است. عمر از اظهار کرامات و معجزات پنهان کردن است. بر اولیا
پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند. و هم وی گفته التصوف رویة
الكون بعين النقص بل غض الطرف عن كل ناقص ليشاهد من هو منزه
عن كل نقص. و هم وی گفته علامة قساوة القلب ان يكل الله العبد الى
تدبيره فيألفه ولا يسأله حسن الكلاءة والرعاية. والنبي صلى الله عليه وسلم
يقول اللهم اكلأني كلاءة الطفل الوليد. و هم وی گفته از اصفیت الارواح الى الرب
اثرت على الكل انوار الموافقات. محمد بن حامد الترمذی از طبقهٔ ثالثه
است. کنیت وی ابو بکر است از جوانمردان مشایخ خراسان است. شیخ
را دیده بود و عزیز و را نیز و پسر وی ابو نصر محمد بن حامد یکی از فتیان
خراسان بوده. محمد حامد گفته است سرمایهٔ بنده دل است و بنده مشغول
کردن دل خود را به حظ دنیا و آنکه در خاطر آید ضایع کند و اگر پاسبان دل را
بحقیقت باید دانست ضایع کی شود. و اندکی که سرمایه بر باید از دست.
الاسلام گفته قدس سره که صوفی دل است و دل بنده را بر بندگانی اگر از دست
رفت و دل به بندگانی برد چه ماند. و هم وی گفته چون دعوی ارادت
تو سالم گردد از آفت و غفلت غرور باشد، ترا از آن دست ارادتی که حریت
مخالف آن باشد مپس کیری که آن علامت راستی باطن است.
وی گفته الانسان في خلقه احسن منه في جديد غيره. عبد الله بن محمد
از طبقهٔ ثالثه است از کبار مشایخ ری بوده است. کنیت وی

خلق معظم خانه
منجه دلاء کهنه

است

است سالها بمکه مجاورت کرده با ورع بوده حق گوینده بی باک بی تعب
چنانکه شیخ ابو عمران کبیر صحبت داشته و ابو حفص حداد را دیده بوده
و نیز بایزید و بسیار بزرگان عبد الله الشعیب مات قبل العشرین و من کلامه وی گفته
الجوع طعام الزاهدین والذکر طعام العارفین و هم وی گفته صفاته
... عن الالتفات الی الاغیار من علامات الاقبال علی الله تعالی
و هم وی گفته العبودیة الظاهرة و الحریة الباطنة من اخلاق الکرام و شیخ ابو
الحسن گفته است که من مثل عبد الله ندیدم و عبد الله هم مثل خود
ندیده. دقی گوید عبد الله خراز در مکه بود بسکعب طریق نا نتوانست به عراق
چون از مجلس برخاست سری از آنان که با وی بود دید گفت امید که حق
ازین سبب خود با شما بگویم گفتیم آری گفت با بیست کس از مریدان خود که
... ازری بیرون آمد چون بمنزل رسید دید که تا که هژده میل
مانده بود گفت یا اصحاب انشدتکم بالله گفتند ای استاد کی مرو بی میان
تو که اندکی مانده است گفت مرا ازری با این سبب شتابانیده
بودم تا با شما خاطرم بمراعات شما خوش بود اکنون بری باز میگردم و از انجا
نیت حج میکنم و شما برسید انشاء الله تعالی و از آن وقت تا موسم حج
مانده بود. بنان بن محمد بن الحمال رحمه الله از طبقه ثالثه است واسطی
الاصل است اما بمصر نشستی و آنجا برفته از دنیا در رمضان سنه ست عشر
و ثلثمائه از کبار مشایخ مصر است و کان من القائلین بالحق والآمرین بالمعروف
و له المقامات المشهوره والکرامات المذکوره با جنید و ان مشایخ که در آن
وقت بوده صحبت داشته استادان ابو الحسن نوری بوده شیخ الاسلام
گفت قدس سره که وی نه حمال بود که وی امام بود و حمیل احتساب کرده بود

ویرا در خانهٔ حسن بشیر افتاد شیر ویرا بوی کرد و می لیسید چون بیرون کردند گفتند آن وقت که شیر ترا بوی میکرد و می لیسید در دل
تو چه بود گفت فکرت میکردم در خلافی که علما را در باب دهان سباع
کرده اند و برایشان رسیده از بزرگی احوال صوفیان گفت التفقه
بالمضمون والقیام بالاوامر و مراعاة السر والتخلی من الکونین
بالتشبث بالحق تعالی وی گفته که در مکه بودم بسته و نزدیک من جوان
بود شخصی گفت در آنجا در پی چند بیست وی نهاد گفت مرا این حال
این شخص گفت بر شکستن و عمران مسجد کن چنان کردم سالها در آن
دیدم در بادیه برای خود چیزی می جستم گفتم کاشکی برای خود از آن
در مهاجری نگاه میداشتی گفت نمیدانستم که تا این زمان خواهم زیست
وهم وی گفته که چند گاه حیران ماندم که قوت خود سازم و کار چیز بود
رسید دیدم که در راه قطعهٔ زر افتاده است خواستم که بر دارم باز
گفتم که لقطه است بگذاشتم باز یاد کردم حدیثی را که روایت کرده اند
از رسول صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم لو کانت الدنیا دما
عبیطا لکان قوت المسلم منها حلالا پس از آن برداشتم و در دهان
خون صرف
خود نهادم و میرفتم دیدم که جماعتی گرد دکان حلقه زده اند و یکی از ایشان
بر زمینی بلند بر آمده و با ایشان در تصوف سخن میراند بایستادم تا بشنوم
که چه میگوید یکی از ایشان پرسید که متی یجد العبد حلاوة الصدق گفت
اذا رمى القطعة اللقطة من الشدق از آن از دهان بیرون کردم و انداختم
کنج دهان
وهم وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص آنجا بود با وی آشنایی
نداشتم اما هرگاه که ویرا میدیدم هیبتی و شکوهی پس در می آمد در دلم

التشبث
چنگ زدن
۶۳

لقطه مالی را
گویند که بیابند
۶۴

87

نه خوردم

پدید بیت و هیچ فتوحی نرسید در مکه مردی بود یزید بن یغفر از ادب نمی‌داشت
و طریقه او ان بود که چون فقیری رحمت بوی امدی گوشت خریدی
و طعام پختی تا ان فقیر بخوردی به بیابان کابادی رفتم و گفتم میخواهم که
حجامت کنم کسی را بفرستاد تا گوشت خرید و طعام بپزد در میان حجامت
این نفس امن عدت کرده که چون از حجامت فارغ میشوی طعام پخته می‌شود
و در دلم گذشت که ان خاطر نه نیکوست گفتم ای نفس با حجامت با طعام عهد کردم که
این طعام نخورم بعد از حجامت برخواستم که بروم یزید گفت سبحان الله
تو خود طریقه مرا میدانستی عذری گفتم و بمسجد حرام شدم ان روز چیزی نیافتم
دیگر روز تا چاشت دیگر چیزی نیافتم چون نماز دیگر برخاستم از دی در ایام
و بیهوش گشتم مردمان گرد من در آمدند پنداشتند که دیوانه شده ام ابراهیم
خواص ... بود مردمان را از من دور کرد و پیش من بنشست و با من موانست
و حدیث اجتماع نهاد و گفت چیزی خوری گفتم شب نزدیک است گفت
نیکو میکنید ای مبتدیان قدم استوار دارید تا فلاح یابید ...
برخاست و برفت چون نماز خفتن گذاردم ...
رغیف اورد گفت بخور بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم اری رفت
یک کاسه دیگر عدس با دو رغیف دیگر اورد این نیز بخوردم گفت
دیگر میخوری گفتم اری برفت و مثل ان دیگر بیاورد بخوردم گفت دیگر
میخوری گفتم فی همین بسنده است پس در خواب شدم و تا صبح برنخواستم
و نماز نگذاردم و طواف نکردم بعد از ان رسول را صلی الله علیه و علی
اله بارک و سلم بخواب دیدم گفت فلان گفتم لبیک یا رسول الله گفت
من اکل بشره اعمی الله عینی قلبه بیدار شدم و با خود عهد کردم که دیگر

هرگز سیر نخوردم احمد بن منصور گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعضی اخوت
را دعوت کردم این بیت بخواندیم بیت من دعانا فابینا فله الفضل علینا
فاذا نحن اجبنا رجع الفضل الینا [illegible] از بزرگان مشایخ
بوده است و کرامات ظاهر داشته مقام وی بکوه لکام بودی یکی
ازین طایفه گوید در کوه لکام راه گم کردم ناگاه به پیری رسیدم تنها
نشسته چون مرا دید گفت الله اکبر همانا راه گم کردی گفتم بلی گفت [illegible]
است تا هیچ آدمی ندیدم عصای بمن داد گفت این عصا ترا از راه
نماند و مرا گفت برو ساعتی برنیامد خود را با انطاکیه یافتم عصا بنهادم
تا وضو کنم عصا گم شد با اهل انطاکیه این حکایت باز گفتم گفتند آن [illegible]
حال بوده است که کسی او را نشناسد تأسف خوردم بنان بن عبد الله کنیت
وی ابو الحسن است وی از بزرگان مشایخ مصر است وی گفته
هر صوفی که دلش بغم روزی بسته بود ویرا کسب باید فرمود [illegible]
[illegible] وی از مقدمان مشایخ مصر است مستجاب الدعوه بوده بسیار
کس از مشایخ مرید وی بوده‌اند و در علم طریقت ویرا سخنان نیکوست
گویند یکی از مریدان پیش وی آمد و دستوری خواست که بحج رود
بتجرید گفت اول دل خود را مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را
از هوا و زیادت چون دل از لغو اینگونه تجرید حاصل آمد خواه دنیا دار خواه
ندار ابو الحسن بن محمد المزین از طبقه ثالثه است نام وی علی بن محمد
است از اهل بغداد است با جنید و سهل عبد الله صحبت داشته و با
آنان که از طبقه ایشان بوده‌اند یکی مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه
ثمان و عشرین و ثلثمائه وی است که از ابو یعقوب اقطع حکایت

شیبان نخعی
شیخ مخمور و [illegible]
[illegible]
[illegible]

کذا

که وی

گفت شیخ الاسلام که دو ابوالحسن مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر
مزین کبیر از اهل بغداد است و در بغداد مدفون است شاگرد وی گفته
که کان الکلام من غیر ضرورة مقت من الله تعالی بالعبد شیخ الاسلام قدس
سره گفت که گرد کرد گرد از کعبار حرز فناری نباید و مزین صغیر نیز از اهل
بغداد است لیکن در مکه مدفون است و بعضی گفته اند این دو مزین برادر
یکدیگر بوده اند مزین صغیر گفته که راهها بالله تعالی بیش از عدد نجوم
آسمان اند و من در آرزوی یکی از آن و همی یابم شیخ الاسلام قدس
سره گفت وی در موجود غرق بوده لیک از عطش سخن می‌گفت
که عطشان بود و این طریق چون مستسقی است هر چند آب بیش خورد
بیش باید و سیری نباید زیرا که عزیز است که روند هر که بر آن رسید بس
حبیب و هم صغیر گفته که من کسی می‌شناسم که جایی بلغزید انگشت وی جراحت
شد عفص و تو آمد که روغن زیت خواست دید که در پس وی چشمه روغن
زیت روان است با آن التفات نکرد و هم وی گفته در مکه بودم اگر
سفر خواست چون بموضعی رسیدم که از آنجا بیمون کو ...
در جان دادن است گفتم بگوی لا اله الا الله چشم بگشاد و گفت اما ان
بت فاهوی حشو قلبی دیدین الهوی تموت الکرام پس جان بداد کار وی
ساختم و بر وی نماز کردم و دفن کردم داعیه سفر از خاطرم برفت
بازگشتم و بمکه آمدم میگویند که بعد از آن خود را سرزنش میکرد
و میگفت حجامی آمده است و او را بر خدا از الملعس شهادت میکند
دانستی شیخ الاسلام گفت ابوالحسن مزین بشیری رسید گفت ثم اما انه
فابره تیر بر جای بمرد چون بر سر کوه رسید گفت ثم اذا شاء انشره

تر بر بای خواست زنده ابو الحسن الصائغ الدینوری از طبقهٔ ثالثه است
نام وی علی بن محمد سهل از کبار مشایخ دینور است در مصر بوده از
از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمایه و شیخ ابو سعید مالینی گوید که وی شب
سه شنبه برفته نیمهٔ رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه وی استاد شیخ ابوبکر
رقی و ابو عثمان مغربی است ابو عثمان گوید که هیچ کس ندیدم
از مشایخ روشن‌تر و نورانی‌تر از ابو یعقوب نهرجوری و ابو الحسن
صائغ دینوری رحمهما الله ابو جعفر صیدلانی وی گفته دو بار از دنیا بیزار باید
یکبار پیش از آنکه خلق بقبول روی بتو نهند باز با دنیا شوی تا بشغل
چندان که شغل خلق را از دو شاطی از آن منقطع باشی تا گناه ترک دنیا را
باشد از گناه طلب آن زیرا که سه قبول خلق زیادتست از فتنهٔ اقبال
بر دنیا و هم وی گفته هم فساد الطبع التمنی و الامل و هم وی گفته
بنفسک الی تهلکها از وی پرسیدند که مر ... وصف حال وی
این آیت برخواند که ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم
انفسهم و ظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه ابو الحسن الصبیحی از طبقهٔ
ثالثه است بعضی گفته اند که نام وی حسن بن عبد الله بن بکر است کنیت
وی ابو عبد الله و بعضی گفته اند نام وی احمد بن محمد است و کنیت
ابو عبید و درست‌تر آنست که اول گفته شد از اهل بصره بوده و گویند
که در سرای وی خانه بود در زمین کنده سی سال از آنجا بیرون نیامد
بمجاهده و عبادت مشغول بوده و گفته اند که طعام مخورد اهل بصره
وی را از بصره بیرون کردند بسوس رفته و هم آنجا وفات کرد
و قبر وی آنجاست رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی

الصائغ بصاد مهمله و همزه و غین معجمه

رقی بفتح را و راء مهمله و قاف

صیدلانی بفتح صاد مهمله و سکون یاء مثناه تحتانیه و فتح دال مهمله و لام و الف و نون

الصبیحی بفتح صاد مهمله و کسر باء موحده و سکون یاء مثناه تحتانیه و کسر حاء مهمله

دیوانه‌ای بر در مسجد بصره استاده بود سالها گرد خود در انگشت کرد این خلق
را می‌بینی همه اگر بهشت اند این کلید کار را افتاده و مسجد بصره آن
وقت چنان بود از انبوهی که خلق هیچ دمی نتوانستند کرد در زمین روی
بر پشت یکدیگر می‌نهادند وی گفته الغریب هو البعید عن وطنه و هو
مقیم فیه و هم وی گفته الغریب هو الذی لا جنس له و هم وی بار دیگر
گفته الغریب من صحب الاجناس **ابوالحسن سیوطی** شیخ الاسلام گفت
که جوانمردی از این طایفه بوده است شیخ ابوعلی رودباری گوید
که از دن گفت صاحب ... عهد اند که با ابوالحسن سیوطی بودم در بادیه
چون گرسنه شدمی و راه گم کردمی نداستمی ابوالحسن بانگ کرد گرگی
جای که سگی بودی آواز دادی وی بان آواز دانستی که آنجا مردم
... یاران را چیزی آوردی شیخ ابوعلی رودباری گوید که هیچکس در عطف
و مهربانی یاران چون ابوالحسن سیوطی نبود شیخ الاسلام گفت قدس سره باید که
خدمت یاران بر خود واجب دانی و در خدمت مقصود بیشی بخدوم
نی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که حضرت حق سبحانه و تعالی آ
آن کس که خدمت وی می‌کنی و همی درویشی سر دانی یا دیگری گفت این
را برای ... بکن تو ... بفضل شیخ سر دانی بانگ بر وی زد و گفت
نه نیز است که خدمت یار خود بر خود واجب نداند **ابوالحسن بن شعره**
نام وی علی بن عثمان بن الحکم بن شعره است از مشایخ صوفیان است
ابوسعید مالینی در اربعین خود در آورده از مشایخ مصر بوده
گویند از گور وی آواز قرآن خواندن می‌شنیدند هر که زیارت شدی
شنیدی **ابوبکر ... الاسود المعروف بالزنجی** قدس سره وی از اینها ...

سیوطی بضم سین مهمله و ضم یاء مثناة تحتانیه و سکون واو و کسر طاء مهمله ۱۲ غ

او علی رودباری است شیخ الاسلام گفت که این شعر [illegible] در جامع مصر خواند
ابو حامد ترکی را دید که نماز میکرد گفت یا با حامد از بس جان [illegible]
فرود آمدی گفت بشفاعت عاجبان فرود آمدم شیخ الاسلام فرمود
[illegible] گفت که ابو عبد الله رودباری گفت که از حسن بن الرازی شنیدم
کنیته ابو عبید که گفت مرا سرها در سنگی در بامی در حوالی شدیم یا [illegible]
او از داد که تو پنداری که عبادت همه نماز و روزه است مهر آشنایی
الله تعالی از نماز و روزه افضل است ابو الحسن مزین گفت که ابو [illegible]
اسود سی سال در مسجد حرام در برابر کعبه نشست که بیرون نیامد مگر
برای طهارت و کس ندید که وی چیزی خورده باشد یا آب آشامیده و او
را هر گاه وجدی رسیدی سفید شدی چون آن وجد رفتی سیاه [illegible] باز
گشتی **ابراهیم بن داود القصار الرقی** از طبقهٔ ثانیه است کنیت
او ابو اسحق از اجلهٔ مشایخ شام است از اقران جنید و ابو عبد الله
جلا و عمر [illegible] بطبقهٔ [illegible] کشید و شیخ سلمی وی را در طبقهٔ
ثالثه ذکر کرده در سنه ست و عشرین و ثلثمائه برفته [illegible] صحبت وی
مشایخ شام بوده و ذو النون مصری را دیده و بعد [illegible] ملازم بوده
برخیزید و زندگانی نکو دارید و دوستی اهل آن شیخ الاسلام گفت که
سی سال یکسفر کرده بود تا خلق را از صوفیان نفور آرد و دانست
که ایشان بی ادب [illegible] بی ادبان کرده بود دید وی آن همه را [illegible]
او رو بنگر که هم جوانمردی [illegible] این قوم که همه عمر در آن
کرده [illegible] کسانی را که بایشان قوم باز خوانند جزاء الله عن الاسلام
والطریقة خیرا ابراهیم قصار گوید قیمة کل انسان بقدر همته فان کان

همته الی

الله سايلا يقبله وان كان بعضه رضا الله خطا لكن استحق الكتابة
تهمة ولا الوقوف عليها ابراهيم مرادي گوید که بر دی بر سید ابراهیم نصاریه
که هل يبدي المحب حبه او هل ينطق وهل يطيق كتمانه فانشد يقول شعر
ظفرتم بكتمان اللسان فمن لكم بكتمان دمع دمعها الدهر يذرف حملتم جبال
الحب فوقي وانني لاعجز عن حمل القميص واضعف و انشد شيخ الاسلام قال انشد
شيخ ابو عبد الله الطاقي لبعضهم رحمهم الله تعالى يبدو فاجهد ان اكاتم
فيستبين في علانية الكتمان خفقان قلبي وارتعاد مفاصلي وغبار لوني و
عقد لساني فهي يكذبني شهود اربع وشهود كل قضية اثنان و انشد الصا
لبعضهم حملتموني على ضعفي لفرقتكم ما ليس تحمله سهل ولا جبل ابراهيم بهار گفته
بنده است بسیار در حضر صحبت بشری و خدمت دوستی از دوستان
...ی گفته که مر تعززتني بغير الله فقد ذل في عزه وهم وی گفته که در
مجلوس کسی که بران احمد حنبل در زندان بود خبر او در دید که ذو النون مصری را
بزندان می برند که بران زا الحلوں گوید می آوازه ذو النون شنیده بودم
دحلق ... دی رفتند وان وقت من گودک بودم من هم بر هم چون وی را
دیدم در چشم من حقیر آمد زیرا که وی بصورت ظاهر حقیر بود گفتم که این
آوازه و نام ذو النون این است فی الحال ذو النون روی بمن کرد
گفت ... ای پسر چون الله تعالی از بندهٔ اعراض کند زبان
وی بطعن در اولیاء الله دراز شود بیفتادم آب بر روی من زدند
... باز آمدم برخاستم صوفی شیخ الاسلام قدس سره گفت که چون
... کسی را که حق سبحانه ورا بخود نوشته بود همه خلق حجاب او بند
داد ... پیش دوستان خود گرد اگر این قوم را ببینند بشناسند

چنانکه ایشان می‌بینند وی می‌شناسند و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون و
محمود سبکتکین بسر قبر بایزید بود درویشی دید آنجا گفت این استاد شما چه
کسی بودی گفت که هر که مرا دید در وی آتش نزند محمود گفت این هیچ نیست
مصطفی را صلی الله علیه و سلم دید و در ایشان نزد ایشان در دلش گفت
ای امیر ندید یعنی وی را برادرزاده ابو طالب دید پیغمبر ندید و اگر
در ایشان سوختندی ابو جعفر خفاف از اصحاب جنید است و
کان قریب السن منه وکان الناس یعدونه من اقران الجنید ولم
یعد نفسه من اصحابه شیخ الاسلام گفت قدس سره که جنید گفته است که
در بغداد میگشتم در ویرانه‌ای شدم ابو جعفر خفاف بغدادی را دیدم
شدم که گر اجابت بوی رسد که مرا چرا آمدم در حال گفتم ای شیخ سخنی بگو
باز کردم گفت چه گویم گفتم راه باد چون نشست گفت بشارت ترا اگر
خریدار تو بودی تو نه خریدار او بودی اگر او ترا نمی بایستی در راه او
ابو جعفر ... شیخ الاسلام گفت که وی ازین طایفه است
وی گفته صدیقک من حذرک الذنوب و رفیقک من یحرک القلوب
اوک نی سایرک الی علام الغیوب ابو جعفر قیند ... وی
استاد ابو الحسن صایغ دینوری است بغدادی است از اقران
و ابو العباس عطا بمکه مجاور بوده و بمصر رفته او را قبر وی بهلوی زقاق
مصری است صحبت داشته با ابو سعید خراز استاد ابن الاعرابی
است شیخ الاسلام گفت ابو الحسن صایغ دینوری گوید که استاد من ابو جعفر
صیدلانی گفت که با دل ارادت مصطفی را صلی الله علیه و علی آله
و بارک و سلم بخواب دیدم نشسته بر صدر و جمعی مشایخ ازین طایفه گرد

بگوید وی مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم برنگریست در ایشان
برگذشت و فرشتهٔ فرود آمد طشتی و ابریقی از دست سیمین
یکی می نهاد و دست می شستند چون بمن رسید کسی برگزیده او
ازیشان است ابریق دار گفت او نه ازیشان است طشت بردار
و برفت من گفتم یا رسول الله من نه از ایشانم اما دانی که من ایشان را دوست
دارم مصطفی گفت صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم که کسی که ایشان
را دوست دارد از ایشان است طشت باز آوردند تا من هم دست بشستم
مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم در من می نگریست و بخندید
ست ما را دوست داری با مایی ابو جعفر گفت آن دوست صحبت چه بنا
آن قوم بود ابراهیم ادهم گوید شبی بخواب دیدم که فرشتهٔ طوماری در دست
داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او
گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم نه دوست ایشانم اما دو
دوستان اویم ایشان را دوست دارم درین بودم که فرشته در رسید
و گفت طومار را از سر گیر و نام وی بر سر بنویس که دوست دوستان
است ابو العباس عطا گوید اگر نتوانی که دست در وی زنی دست در
دوستان وی زن اگر چه در درجهٔ ایشان نرسی ترا شفیع باشند ابو جعفر
احمد بن حمدان بن علی بن سنان از طبقهٔ ثانیه است از کبار مشایخ
نیشابور است صحبت داشته با ابو عثمان حیری و ابو حفص حداد را دیده و یگانه
خوف و ورع و زهد در شمار احدی عصر و علما بر جمله از سادات گوید
ستر المطیعین علی العصاة بطاعتهم شر من معاصیهم و اضر علیهم و هم وی گوید
جمال الرجل فی حسن مقاله و کمال فی صدق فعاله و هم وی گفته علامت

... الی الله علی الحقیقه ان لا یرد علیه ما یشغله عنه

... ل بغداد ... الحسین ... کلام نام وی محمد بن ...

وی گفت المتوکل باللسان یورث الدعوی و المتوکل بالقلب یورث ...

شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله باکو گفت که ابو جعفر فرغانی شاگرد ابو

عثمان حیری است روزی در نیشابور در رکاب وی گرفته بود ...

انده بود و کل لب ... و در دل ابو جعفر گذشت که او را سبب

که حال پیر در میان این کل چون نیست ساعتی گذشت ابو عثمان

فرود آمد و ورا گفت برنشین گفت ای شیخ زنهار ای ...

وی در خود بپیچید که برنشیند دیگر بار گفت برنشین فایده نکرد

ابو عثمان غاشیه برگردن نهاد و در پس وی میرفت و ابو جعفر

خجل و متحیر شده آخر فرود آمد شیخ گفت فرغانی چون بودی در آنجا گفت

ای شیخ بپرس شیخ گفت دیدی که برابر اسب بودم و تو مرا غاشیه بردوش

پس من بر تو همچون تو بودم دیدی که تو بر اسب بودی و من پس تو

ویرا بان ادب کرد ابو جعفر ... وی گفته که دینی بر من

لبنان ... ادم انجا بودی ... با ... جوانی بود که ...

... کردی بسا نگاه ... بدرد بدی و ...

سه روز انجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفت زندگانی ما

دیدی بر دگر بار زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کرد و بمرد ... بعد از

گاه ببغداد ... دم ان برنا را دیدم دلالی میکرد و ... بزید ...

با بدم درد ... می نگرستم که او باشد تا ... اد ... او را دیگر

باز شد و گفت چه می نگری گفتم بخدای بر تو که تو آن نیستی که او را دیدم ...

لبنان

۹۱

... هسم کفتم اینجا چون اعتادی و این چه کار زشت کی
... می‌کردی پای برهنه ... در وقت ... تنها سوی خود
... پای افتادم ابوجعفر حداد د شیخ الاسلام گفت قدس سره ابوجعفر
حداد دو اند یکی کبیر و یکی صغیر کبیر بغدادی است و از اقران جنید
بوده و ابوجعفر بن بکر الحداد الصغیر مصری است و از اصحاب
ابوجعفر کبیر است و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده و ابوتراب
را دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوجعفر
حداد مصر بوده هفده سال آهنگری میکرد هر روز به دیناری و ده درم
از آن هیچ برای خود بکار نبردی بر درویشان نفقه کردی و شبانگاه
در سرای جنید شدی و نان پاره چند بستدی و بخوردی و مسجد شدی
... هیچ پیر سوال نکردی و نیز بستدی می نگریستی و نظاره میکردی تا چه
... که اذا رایت ضر الفقر فی ثوبه فلا تحتج فلا حد شیخ الاسلام
ابوجعفر حداد در بادیه بود و بر سر چاهی نشسته در آب می نگریست ابوتراب
... شیخ الاسلام گفت قدس سره این نه ابوتراب نخشبی است که این
... گفت یا باجعفر اینجا چه میکنی گفت شانزده روز است تا آب نیافته ام
... اکنون آب رسیدم نشسته ام میان یقین و علم تا کدام غلبه کند
... گفت ابوتراب گفت با جعفر را این شأنی بود عظیم ذرفت
شیخ الاسلام گفت قدس سره که یعنی این بود که اکنون تشنه ام آب هست
و صبر نتوانم کرد و علم این بود که خدا را تشنه نمی باید پرستید
روا نبود که در خون خود باشم آب بر باید گرفت شاید که آب نیابم
... ابوتراب او را دانست لاجرم ابوجعفر همان نداشت و بر وی

یعنی چون نشانه فقر در جامه
فقیر دیدی رامند مدار
... ستکار ...
صر ... ی
...

الفقر ... زیان ...

انکار کرد ... استاد ابوالحسن سیروانی گفته است
گوید که از ابوجعفر حداد مصری و ابن البرقی که هر دو مصری بوده‌اند شنیدم
که تصوف چیست هر دو جواب داد و گفت که تصوف اثر او ست
... گاه انکار کند و گاه ... شیخ الاسلام گفت اگر ...
زندگانی یابی از مخلوق در این باب به از این تصوف ...
وجه صنایع خود انکار باز نمود در هیچ چیز چنان انکار ...
دیده دوستان خود این جستن دوستان او و سفر و زیارت
از بهر این است ... هیچ ... روز او شب شود تا ...
بیدار ... روح در تن تو روح بود و بیدار دوستان او در ...
ابو عبد الله البرقی از کبار مشایخ مصر است از متقدمان ...
... که ابوعلی کاتب ابوعثمان مغربی ابوعلی کاتب را گفت ای ...
کار ... ابوعلی گفت اگر کس کاری نیست تو بگو امروز در مکه چه ...
است گفت امروز در مکه میغ است که همه مکه در زیر میغ است ...
میان طلحیان دیگر زبان ... طلحی ... بر اسب سیاه ...
شیخ از آن نوشتند بعد از آن پرسیدند چنان بود که وی گفته بود
مغربی گوید هر که حق را اجابت کرد مملکت وی را اجابت کرد ...
عقیلی بلخی گفته است که عارف شود ... در مملکت حرکتی بجنبد ...
که وی را خبر شود شیخ الاسلام گفت که این باطل است عبودیت ...
برنتابد بر بنده آن نهند که ترا ... بعضی و بعضی نه ... فلا یظهر علی غیبه
احدا و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب همه الله داند و بس ابو جعفر
المجذوم از اقران ابو العباس عطا است غوث روزگار ...

ابن البرقی [illegible]

ماکان

دعوت پوشیده بود و بخیر باشد ابن خفیف گوید که از ابو الحسین
... شنیدم که گفت در سفری مرا از همراهان ملالت گرفت که ایشان
بر من بار بسیار می‌بود عزم کردم که تنها روم چون بمسجد عایشه
بگذشتم مجذومی دیدم بر وی بلای عظیم چون مرا بدید بر من سلام کرد
گفت ای ابو الحسن عزم حج داری بکراهیت و خشم گفتم آری
گفت همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان تندرست بگریختم در دست
... می‌افتادم گفتم نی گفت همراهی کن گفتم بخدای که همراهی نکنم
گفت ای ابو الحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی گفتم
همچنین است و بانکار بر وی برفتم چون بدیگر منزل رسیدم جایگاه
ویرا دیدم نماز میکرد گفت یا ابا الحسین یصنع الله سبحانه بالضعیف
حتی یتعجب القوی هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوی نزدیکی و وسوسه پدید
آمد موش متحمل تمام وقت صبح را بمنزل دیگر رسیدم بمسجد درآمدم
دیدم نماز میکرد گفت یا ابا الحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف
حتی یتعجب القوی پس در وی رفتم و بر روی در افتادم و گفتم المعذرة
الی الله و الیک خدای را و ترا عذر میخواهم گفت معصوم هست گفتم
همراهی میخواهم گفت تو کسی که میخواهم و سوگند خوردی مرا کرا
... اند که سوگند برادر ... زنم گفتم پس چنان کن که در هر منزل ترا ببینم
گفت کردم رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ ابر و هی نماند هرانگه
... ترد منزل برسیم و ورا ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان را آن قصه
... شیخ ابوبکر کتانی و ابو الحسین مزین گفتند او شیخ ابو جعفر مجذوم است
سی سال است که ما در آرزوی آنیم که وی را ببینیم کاشکی او را باز بوانی

سخن ترا قبول

دیدم برفتم چون در طواف شدم ورا دیدم باز امدم والسابر الکعبه
کرد او بدم گفت اکنون این بار دیگر ورا به بینی ورا نگاه دار و مارا بانگ کن گفتم
چنین کنم چون بنماز عرفات برفتیم و برانجا هم روز رفتم چهار کس با
هم گفت و گفت السلام علیک یا ابا الحسن دیدم وی بود چراد
دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بیخود افتادم چون برفتم با
مسجد خیف رفتیم باز ابراهیم روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز
بگذاردم کسی از پس پشت مرا بکشید و گفت یا ابا الحسن هنوز بانگ
خواهی کرد گفتم زنهار رای شیخ از تو التماس میکنم که مرا دعای گوی گفت
دعا بکنم تو دعا کن من آمین کنم من سه دعا کردم وی آمین گفت یکی
گفتم من روز بروز بر احسان شد چندین سالست که روزی
است که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که در دلم
رابجز دوست کن و اکنون هیچ چیز در دنیا بهتر از دوستی دوست نیست
و دیگر خواستم که فردا که خلق را حشر کنی مرا در صف دوستان خود
برانگیزانی و بار دهی امید دارم که چنان بود شیخ الاسلام گفت
ودرس شنوده که محمد شکرف مرا حکایت کرد که یکبار که سبکتکین پدر
محمود غزنوی بهری امد یکی از لشکریان وی از روستائی خرواری کاه
خرید و بهای تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت بار دیگر که کاه آری
بمن ار دان روستائی پدری داشت پیر بوی امد و دستی
گرفت ابنا عرفه عید قربان در میدان پیر روستائی گفت که
امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز انجا بودی لشکری گفت خواهی
نزا انجا برم شرط انکه با کس نگوی گفت نگویم ان روز و برا عرفات

بود و حج بگزاردند و باز آمدند روستایی با وی گفت شیخ سید ... که تا
چنین حال از میان لشکریان ای با شیخ گفت اگر چون منی نباشد در لشکر
لشکر چون تو ضعیفی با چون ویی بیاید داد خواهد که درد وی نگردد داد
وی بستانند و اگر در غارت لشکر چون ایشان رسند و برادر دست ایشان
کوتاه کنی در میان لشکر از بهر چنین کارهایم زنهار تا کسی چیزی نگوی
شیخ الاسلام گفت که تا مرد به چشم حقارت در کس ننگرد که در میان
وی بوده باشند تا بصیرت و فراست صادق ندارد در حال بر فق
کی که بر خود بستم کی خرقه ای که است چون امانت از میان مردم برهاند
وی دوستان خود را ایشان کرد و گفت می که باشم که ترا دوست دارم
دوستان ترا دوست میدارم ابو جعفر دامغانی یکی از این طایفه
گفته است که به بادیه بودم ناگاه مردی عجمی بزرگ سر دیدم که وداع قبر
صلی الله علیه و آله مبارک و سلم کرد چون برون رفت از پی او
برفتم تا مسجد ذوالحلیفه رسید نماز گزارد و تلبیه کرد و من از پی او رفتم
الغایه کرد در راه دید گفت چه میخواهی گفتم که میخواهم در پی تو بیایم وی
منع کرد الحاح کردم گفت اگر لابد است و پی آنی قدم منه الا بر جای قدم
من وی او برفت و غیر راه مشهور پیش گرفت چون پاره از شب گذشت
روشنائی چراغی دیدم گفت این مسجد عائشه است رضی الله عنها تو پیش برو
یا من پیش تو بودم گفتم اگر تو اختیار کنی وی پیش رفت و من بخواب رفتم
چون وقت سحرگه در آمدم و طواف و سعی کردم و آمدم پیش ابو بکر کتانی
رحمه الله جماعتی از مشایخ پیش وی نشسته بودند بر ایشان سلام کردم
ابو بکر کتانی مرا گفت کی رسیدی گفتم همین ساعت گفت از کجا آمدی گفتم از مدینه

گفت چند سنت که بر در این ایدی گفتم دویش اسان در یکدیگر نگریستند شیخ

بیگر مرا گفت بار بر در آمدی گفتم با بر دری که حال و قصهٔ وی چنین چنین

بود گفت از شیخ ابو جعفر داماغانی ابنا است در جنب حال او اندک است بعد از آن

گفت بدان خبر ید و وی را بطلبید مرا گفت ای فرزند می دانستم که این حال

تو نیست و بر سید که رمی را از بر قدم چو دو چون می یافتی گفتم نقل بود

که بزرگتی در پی آمد ابو الحسن الوّرّاق از طبقهٔ ثالثه است نام وی

محمد بن سعد است از کبار مشایخ نیشابور و از قدمای ایشان است از

اصحاب ابو عثمان حیری عالم بوده است بعلم ظاهر و سخن گوی در دقایق

علوم و معاملات و عیوب افعال مات قبل العشرین و ثلثمایه وی گفته

اکرم در عقوانست که با دیگری خیانت یار خود را پس از آن که عفو کردی

و هم گفته که حیات دل در یاد کرد زنده است که هرگز نمیرد و عیش گوارنده

زندگانی است با الله تعالی نه غیر آن و هم وی گفته که علامت دوستی الله تعالی

متابعت دوست اوست رسول صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم

ابوالحسن [illegible] از طبقهٔ ثالثه است بغدادی است و از کبار

خواص است در سماع رفته در سنهٔ عشرین و ثلثمایه با شیخ ابو عمرو دمشقی و ابو

عمران مزین رازی شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابو الحسن در راه

از بغداد بری آمد بزیارت یوسف بن الحسین یوسف وی را گفت

برای چه آمدی گفت از برای دیدار و زیارت تو گفت اگر ترا در راه

کسی سرائی ارزانی داشته و کنیزکی نیکو دادی ان ترا از زیارت تو باز داشتی

آمدی گفت اگر بودی نمیدانم الله تعالی خود مرا آن نیاز مود شیخ الاسلام

گفت جواب سخت نیکو باز داد او نه او خود از وی این نمی بایست پرسید

کیفیت حج ارض

ابوبکر ... وی برادر ابوالحسین دراج بود و هم بغدادی بود
و از ابوالحسین فاضلتر و زاهدتر بود و بزرگتر وی گفته است تا من درین
راه در آمده ام هرگز خاطر خاشعه بر من نگذشت ابوالحسین ...
شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی مرد بزرگ بوده و صاحب تاریخ
است وی گفته عیسی موصلی را ابت بود وی گفته که بر مسلمانان ایتی
برد دادند بدانم که از پس این آیت الله تعالی را چون از ارزند ما نگون
... الآیه ابوالحسین مالکی نام وی احمد بن سعید المالکی
است بغدادی است فصیح بوده با جنید و نوری و آن طبقه صحبت داشته
... ابوالحسین هاشمی وی گفته که از جنید
رسید که دل کی خوش شود گفت آن وقت که او در دل بود شیخ الاسلام
گفت قدس سره که این سخن با جوانمردان مشکلست در دل یاد او بود و مهر
او بود و صحبت او بود گفت دل کی خوش بود که او ناظر بود کی خوش
بود که او حاضر بود ابوبکر الواسطی رحمه الله نام وی محمد بن موسی است
و کان یعرف بابن الفرغانی از قدمای اصحاب جنید و نوری است
از علمای مشایخ قوم بوده هیچ در اصول تصوف چون وی سخن نگفته است
عالم بوده با اصول و علوم ظاهری شیخ الاسلام گفت واسطی امام
توحید است و امام مشرق در علم اشارت وی بجوانی از فرغانه آمده و ورا
آنجا سخنی کم است بمرو آمد گفت شهر بشهر میگردم در آرزوی شنوده
در الکشند خرابه و آرام گرفتی گفت اسرار تیز فهم تر یافتم و هم آنجا
رفت ... عشرین و ثلثمائه و تربت وی آنجاست معروف
و مشهور شیخ الاسلام گفته از این طایفه کسی است که باو فرو نگرم و کسی

است که با وی نگرم پس که باد بر می نگرم نه چیمی معاذ الله از آنکه فرو می نگرم تا بنظر ابا
نگرم و نه واسطی بر می نگرم شیخ الاسلام گفت قدس سره که واسطی گوید که من
وا دهاد و می دگر دمی دیا دانش او دعای من و اجابت او . همه ثنویت است
دو دو گفتی شیخ الاسلام گفت که از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامد
که از زبان واسطی آن وقت که از عراق می آمد چون به نشابور رسید ابوعثمان
حیری برفته بود شاگردان وی را دید و سخنان وی شنید از وی پرسیدند
که چون یافتی ایشان را گفت صاحب ایشان ایشان را ثنوی آموخت مگر مجوسی
محض یعنی دوگانگی می داد شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوبکر قحطبی از یاران
ابوعثمان حیری است یکی وی را به بغداد دید گفت پیرت را چه دلالت میکرد
گفت بگذاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت این گبری محض است در
تصوف توحید و یگانگی می باید شیخ الاسلام قدس سره گفت که تو هر آن دید
بینی که خود را گرد آری چرا نه همه از وی بینی شیخ الاسلام قدس سره گفت
که ابوطیب مصری گوید که لم یندرج له وقار العبودیة فی عز الربوبیة
لم تصف له العبودیة شیخ الاسلام قدس سره گفت که واسطی را ابتدا استاد
است و یکی شاگرد است و جنید است و شاگرد ابوالعباس سیاری جنید
را نوی نامه است و سرنامه این است بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیکم
یا ابابکر و رحمة الله و برکاته وعافانا الله وایاک بالکرامة بآخر گوید علما
و حکما از الله تعالی بر خلق رحمتند چنان گوید در سخن خویش که خلق را رحمت باشی
و خود را از حال خویش بیرون آی و با حال ایشان شو که با ایشان سخن
میگویی بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن گوی و خطاب برای
موضع نه کر ایشان را ایشان می یابی فهذا الیق بک ولهم فقل لهم فی انفسهم

ف تا نفحه فی لطیف مسیله و علی ها و صحیحها موحده مشتبه مع

لم یندرج ای لم یضمحل ۱۲

بلا

ولا یبلغا شیخ الاسلام قدس سره گفت که او نه بلطافت خلق سخن گوید و بزا
برفق ز رحمت فرمود شیخ الاسلام گفت قدس سره که واسطی گوید آنکه گوید
نزدیکم دور است و آنکه دورست در هستی او نیست است تصوف
ابوبکر زقاق کبیر شیخ الاسلام وی را از طبقه ثالثه است
نام وی احمد بن نصر است وی مصری است استاد ابوبکر زقاق صغیر
واستاد ابوبکر دقی است چون زقاق کبیر از دنیا برفت شیخ ابوبکر کتانی
گفت انقطع حجة الفقراء فی دخولهم المصر وی از اصحاب و اقران جنید بوده وی
گوید ثمن هذا الطریق روح الانسان و هم وی گوید این سخنها کسی را شاید که
سالها جوای خدای بجای مزبله رفته بود **ابوبکر زقاق صغیر** شیخ الاسلام گفت قدس
سره که زقاق صغیر بغدادی است ساکن در زقاق کبیر است استاد
در حدیث داشت حدیث می نوشت پس با طریقت اهل حقیقت گشت یک
چشم بود ابوبکر رازی گوید در آنکه شب چشم بشد با توجه بود گفت در بادیه
شدم بر توکل گفتم از دست اهل عقار هیچ نخورم و ره را که چشم می برد
می خود شد از گرسنگی وی گفته چهل سالست تا از جنید یک سخن شنیده ام
در فنا هنوز خماری آن در جان منست **ابوبکر کتانی** رحمه الله از طبقه رابعه
است نام وی محمد بن علی جعفر البغدادی الکتانی است از اصحاب جنید بوده
و بمکه مجاورت کرده سالها و آنجا برفته در سنه اثنین و عشرین و ثلثمایه
در آن سال که عبد الواحد اصفهانی که کنیت او ابو الغریب است در
طرسوس برفته از دنیا شیخ گوید که کتانی چراغ حرم است وی گوید
الصوفیه عبید الظواهر احرار البواطن شیخ الاسلام گفت وی صحبت دار
خضر بوده علیه السلام و همی خضر علیه السلام را گوید یا ابا بکر همه مردمان

از این طایفه مرا کسی نشناسد و من ایشان را همی بشناسم وی گفته که خضر علیه السلام
گفت که در مسجد صنعا بودم پیش مردم بر عبد الرزاق حدیث می‌خواندند
گوشه مسجد جوانی بود و سر بر گریبان فرو برده وی را گفتم مردم بر عبد الرزاق
حدیث می‌خوانند و تو اینجا نشسته چرا نروی و از وی حدیث نشنوی گفت
اینجا از رزاق می‌شنوم تو مرا با عبد الرزاق می‌خوانی گفتم اگر راست می‌گویی تو
کیم گفت خضر و سر بر گریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت آن طرف تر بود که
همی که از رزاق می‌شنید از عبد الرزاق هم بشنیدی که از مشایخ ایشان هم
اند که ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود و باطن چون باطن خاص که از غیب
بر تنها است و صفت بر حال و پیر وهم وی گفته من لم یتأدب بأدب پیر فهو
بطال وهم وی گفته که کن فی الدنیا ببدنک و فی الآخرة بقلبک شیخ ابوبکر رازی
گفت شیخ ابوبکر کتانی در پیری نگریست سر سفید و موی سپید و سؤال می‌کرد
گفت هذا رجل اضاع امر الله فی صغره فضیعه الله تعالی فی کبره یعنی وی در خردی
و جوانی فرمان الله تعالی را ضایع کرد الله تعالی وی را در پیری فرو گذاشت تا
خوار و ذلیل اگر وی در جوانی در فرمان او بودی در پیری بدین سؤال
گرفتار نشدی که پیران اهل سنت هر چند پیرتر شوند در چشم دل خلق عزیزتر
شوند شیخ الاسلام گفت ابوبکر کتانی را ساکرد مصطفی صلی الله علیه و علی آله
و بارک و سلم همیشه از بس که وی را بخواب دیدی معلوم بودی که کدام روز
یا شب خواهد دید از وی سؤالها کردندی وی آن سؤالها را از مصطفی
صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم پرسیدی و جواب شنیدی وقتی مصطفی
صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم وی را گفت که هر که هر روز چهل بار
بگوید یا حی یا قیوم لا اله الا انت چون دلها بمیرد دل وی نمیرد شیخ الاسلام

گفت

...ت که شیخ ابوالقاسم دمشقی گوید استاد سالها از کنانی پرسیدم که تصوف
چیست گفت نمی‌دانستم تا در بیابانی وی را از ابوحفص پرسیدم که صوفی کیست
جواب داد که صوفی نپرسد که صوفی کیست شیخ الاسلام قدس سره گفت که
این علم سر الله است و این قوم صاحب اسرار یا سباز ایدر از
ملوک حکار اصل این کار یافتند و دریافت با نکار آن شناختند کسی تا
بکوشش یابی وطلب که بحرمت یابی و ادب سوال سائل را انکار است
برین کار اکسی که ازین کار بوی دارد او را با سوال چکار انکار مکن که
انکار شوم است انکار آن کند که ازین کار محروم است و وی مشغول است از
کار دوی برین کار با انکار و وی خود در سر این کار اگر برین کار با انکار است
در دور است و آنکه در سر این کار است غرقه نور است ابوبکر عطا
شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی گوید روزی بر بالای پشته بودم
ایدم که سیل می‌آمد عماری می‌آورد و مردی در آنجا بانگ بلند می‌کرد
اللهم لبیک وسعدیک لئن ابتلیت فطالما عافیت و سیل می‌برد و درا
بدرهٔ جحفه موضع سیل است و خود آنرا از بهر آن جحفه خوانند که سیل
درآید و هرچه در پس آن آید برد و ببرد ابوبکر شقاق نام وی
محمد بن عبدالله صاحب ابوسعید خراز وی گفته که ابوسعید خراز گفته که
روزی در صحرا می‌بودم نزدیک بده چند سگی از سگان شبانان بر من حمله
آوردند چون نزدیک من رسیدند بمراقبه مشغول شدم تا گاه سگی سفید از میان
ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشان را از من دور کرد تا
نادیدم تا آنکه سگان دور برفتند بعد از آن باز نگرستم و آن را
ندیدم و هم وی گفته ابوسعید خراز گفت کن بذکر الله فان قویت حالک غبت

می ذکر الله و ذکر الله ایک شیخ الاسلام گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر
مذکور و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور و جان در سر عیان شد و عیان در
دور همه حق حق رسید و همه آدم با هم است و خاک با خاک ماند
تا عدم یرجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رهینا ابوبکر الشبلی
از طبقه رابعه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند دلف بن جعفر
و گفته اند دلف بن جحدر و بر قبر وی ببغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام
گفت قدس سره وی مصری است ببغداد آمد و در مجلس خیر نساج توبه
کرد شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه و بمذهب مجلس کردی مذهب
مالک داشته موطا حفظ کرده بود و پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود
و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشأ والمولد
اصله من اشروسنه من فرغانه و مولده کان بسامره جنید گفته است
لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من
عیون الله هشتاد و هفت سال عمر وی بود در سنه اربع و ثلثین و
ثلثمائه برفته از دنیا در ماه ذو الحجه هم جنید گفته لکل قوم تاج و تاج هذا
القوم الشبلی شبلی بسبب دو بار در بیمارستان بود شبلی گفته الحریة
هی حریة القلب لا غیر شیخ الاسلام قدس سره گفت شیخ ابو سعید
مالینی حافظ صوفی این حکایت از شبلی آورد که وی گفته این سرمایه
وقت که دارید بنازدارید فردا همین خواهید داشت و با جا
صحبت با وی بلیجانی باید کرد شیخ الاسلام گفت از این جا می باید
بر دکه فردا گویند قفا فعان را ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا شیخ الاسلام
گفت و وصیت کرد که این حکایت بنویسید و یاد دارید که شما را

دلف بفتح دال مهمله و فتح لام و جحدر بفتح جیم و سکون حاء مهمله و فتح دال مهمله و راء مهمله صح

اشروسنه بضم همزه و سکون شین ... و ضم را و فتح واو و سکون نون ... صح

به شبلی هیچ چیز نیارند بیرون از حکایت هر دو وقت تو نیارند که ای
وقت گرانی داری بیرون آرند کسی شبلی را گفت مراد عایی کن ای ... نگاه
شعر مضی زمنی والعاذلون لیشغلونی فهل لی الی لیلی الغداة دلیل
در اگفتند ترا خوش فربهی بینم تو فتی که دعوی مسکینی تقاضای لاغری میکند
گفت شعر أحبّ قلبی و ما دری بدنی ولو دری ما أقام فی السمن
در ابرسیدند که مردی سماع میکند و میدانند که چه میشنود. ابن جست
جواب داد باین ابیات رُبّ وَرقاءَ هَتُوفٍ بالضحی ذاتِ شجوٍ صدحت
فی فَنَنٍ ولقد أشکو فما أفهمها ولقد تشکو فما تفهمنی غیر انی بالجوی اعرفها وهی
ایضا بالجوی تعرفنی ذکرتْ إلفاً و دهراً صالحاً فبکتْ شجواً و هاجتْ شجنی
شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون راست نه شبلی را اما وی انشاد
کرده شبلی عبدالرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی هل رأیت من الشبلی
احدا یقول الله قط قال فقلت و ما رأیت الشبلی یوما یقول الله فی الثلث
... شیا علیه عبدالرحمن خراسانی گوید که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در
بزد شبلی فرا در آمد سر برهنه و پا برهنه گفت کرا میخواهی گفت شبلی را گفت سعدی
... کافر او دُر انداز فلا رحمه الله شیخ الاسلام قدس سره گفت نفس خود را
میگفت و شبی جمعی در خانه وی بودند در آفتاب نگریست دید که بغروب
نزدیکست گفت که وقت نماز است برخاستند و نماز دیگر بگذاردند شبلی
بخندید و گفت چه خوش گفته است آنکس که گفته است نسیت الیوم من عشقی
صلوتی فلا ادری غدائی من عشائی فذکرک سیدی اکلی و شربی و وجهک
ان رأیتُ شفاءُ دائی و یکی از ... گوید که در مسجد مدینه بر حلقه شبلی
السائل سائلی باینجا رسید و میگفت یا الله یا جواد شبلی آهی کشید

الشجو الحزن

و گفت جنید اگر خواهم که حق سبحانه و تعالی بجود ستایم و بخلوقی در مدح مخلوق
گویند یعود لبسط الکف حتی لو انه اراد انقباضا لم تجبه انامله تراه اذا
ما جئته متهللا کانک تعطیه الذی انت سائله و لو لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها
فلیتق الله سائله هو البحر من ای النواحی اتیته فلجته المعروف و الجود ساحله
بعد از آن بگریست و گفت بلی یا جواد فانک اوجدت تلک الجوارح و بسطت
تلک الهمم ثم مننت بعد ذلک علی اقوام بالاستغناء عنهم و عما فی ایدیهم بک فانک
الجواد کل الجواد فانهم یعطون عن محدود و عطاؤک لا حد له و لا صفة فیا جواد
یعلو کل جواد و به جاد من جاد و شبلی گفت در تفسیر قوله قل للمؤمنین یغضوا
من ابصارهم ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار القلوب عما سوی الله
تعالی گفته اند که وی شنید که کسی میگفت الخیار عشرة بدانق فریادی کرد
و گفت اذا کان الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار وی گفته که وقتی عهد
کردم که نخورم مگر حلال در بیابانها میگشتم با نخیری رسیدم دست دراز
کردم تا بخورم از آن انجیر آوازی آمد که عهد خود نگاه دار و از وی نخور
ملک یهودی ام از وی پرسیدند که کدام چیز عجیب تر است گفت دلی که خدای
خود را بشناسد و در وی عاصی شود و بکیر دینوری که خادم شبلی بوده گفت در
وقت وفات خود گفت مرا یک درم مظلمه است و صد هزار درم برای صاحب
آن صدقه داده ام و هنوز بر دل من هیچ شغلی از آن گران تر نیست
و هم بکیر گوید که در بیماری گفت مرا وضو ده و را وضو دادم
و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت و بخلال
لحیهٔ خود در آورد پس جان بداد از بزرگان ایرا شنید گفت چه گوید
در مردی که در آخر عمر ادبی از آداب شریعت از وی فوت نشد

شبلی

بکیر

یکی گوید شبلی را در جمعه در آن بیماری غشی شد گفت بمسجد جامع میروم
یکی بر دست من کرده بود و میرفت مردی ما را در راه پیش آمد شبلی
پیر گفتم لبیک گفت ما را فردا با این مرد کاریست پس برفتیم و نماز گزاردیم
دیگر بار آمدم شبلی وفات شد گفتند در فلان موضع مردیست صالح که
مردگان میشوید سحرگاه بدر خانهٔ وی رفتیم و آهسته در بزدم و گفتم سلام
علیکم از درون خانه گفت شبلی مرد گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود
که در راه مسجد پیش آمده بود گفتم لا اله الا الله گفت تعجب از چه میکنی سبب
را گفتم پس سوگندش دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مرد گفت ای نادان
از کجا شبلی دانست که وی را امروز با من کار است **ابو بکر یزدانیار**
رحمه الله از طبقهٔ رابعه است نام وی حسین بن علی بن یزدانیار ا
ورا طریقه است در تصوف که بآن مخصوص است و بعضی از مشایخ چون
شبلی و غیر وی بر وی انکار کرده اند و کان ینکر علی بعض مشایخ العراق
و او نیز عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام
گفت که ابوبکر یزدانیار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت
دارم گفت چه حاجت خواهی بر آن که دادم نه ترا از دست بد صوفیان
بیدم شیخ الاسلام گفت دیده ام جای که بر سر سد ید که ما دستبند الصوفیة
جواب گفت الی المحال والاشارات الباطلة وی را قصیدهایست در انکار
صوفیان و انکار بر ایشان و در این اشکال است مرد بزرگست و صاحب
تلبیس است در ظاهر و محق در باطن وی گفته که الملائکة حراس السماء
واصحاب الحدیث حراس السنة والصوفیة حراس الله شیخ الاسلام
گفت که ابو العباس نهاوندی روزی پس از نماز با مرید صوفیان از همه

هم گفته‌اند که نفسی که نکشید او بگوید یعنی اظهار و صحبت [illegible] دوستی با او

وی گفته که چنین بیند مرا که سخن نمی‌گویم [illegible] و اعتقاد کرده که بر ایشان سخن نمی‌گویم

از غیرت بر ایشان که اسرار [illegible] را بجائی نه بغیر اهل آن گفته‌اند و اگر نه

آن [illegible] سادات اهل عالم الله ذکر ایشان تقرب می‌جوئیم [illegible]

وهم وی گفته المعرفة تحقق القلب بوحدانیة الله تعالی وهم وی گفته المحبة

الموافقة والحب هو الذی یوثر رضی محبوبه علی کل شیء وهم وی گفته الاستغفار

وهو ملازم للذنب حرم الله علیه التوبة والانابة الیه ابوبکر [illegible]

از اجله مشایخ و از اعلام ایشان بوده است شبلی وی را بزرگ داشتی

از فارس بوده و در نیشابور وفات کرده وی گفته صحبت با حق [illegible]

نتوانید صحبت با آنکس دارید که صحبت دار حق است سبحانه و تعالی تا

صحبت وی شما را بوی رساند وهم وی گفته که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت

گوید و هرچه افزون بود از آن دست دارد وهم وی گفته ما هی لی

بسیار نشنیده و باطلی اندک یکی از مریدان وی گوید که بعد از وفات

وی بر قبر وی لوحی ساختم و نام وی بر آنجا نوشتم خراب کردند باز درست

راست کردم باز خراب کردند و همچنین چند بار هر چند راست کردم

خراب کردند و با قبر هیچکس دیگر آن نمی‌کردند سر آن از استاد ابوعلی

پرسیدم گفت آن مرد در دنیا گمنامی اختیار کرده بود حق سبحانه و تعالی

نیز وی را پنهان می‌خواهد تو می‌خواهی که وی را آشکارا کنی این کی می‌شود

ابوالعباس بغدادی وی از استادان جریری است وی گفته

العیال عقوبة تنغیص شهوات الحلال ابوبکر عیسی المطوعی از اهل

از اقران ابوبکر [illegible] ابوبکر طاهر [illegible] وی در [illegible]

۹۹

...الک ما حسن ظنک بر کفت اجمیل ... کو ... اکر ... برد
پیش وی کنیم و اگر بخواند ... بیاریم ... مات سنه خمس ... ی
ابوبکر ابهری از طبقه ... نام وی عبد الله بن طاهر بن ... الطائی
از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده عالم بوده و با یوسف
بن الحسین صحبت داشته ... مظفر کرمانشاهی بوده شیخ مُهلّب مصری
کوید ... احمد بن مرزوق که هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا
... وی ان نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابوبکر طاهر در سنه بلدین و ثلثمائه
... از دینار روزی ابو طاهر بدکان بزازی بگذشت پسر بزاز دوست
وی بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و بر پای وی بوسه داد بزاز
... اندر در خشم شد و بر آن پسر برنجید و برا در ماند و
... شیخ ابوبکر و برا اندکان برد شیخ ابوبکر از ان همه شب رنجه
... در سرای ان بزاز برفت و کنیزکی داشت با خود ببرد
... برابر دن طلبید و کفت دوش همه شب رنجه بودم از مال دنیا این
کنیزک دارم اگر بپذیری بکنارت ان رنج بتو دادم اگر نپذیری آزاد کردم
... برای وی افتاد و کفت ای شیخ من جرم کرده ام تو عذر میخواهی
... اینست که تو جرم کرده اما مرا بیرنجیدی ... از وی که جمع جیست
کفت همه آن علم است و پرسیدند که علم چیست کفت همه ان جمع وی
... الجمع جمع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات فاذا جمعت قلت الله
... فرقت نظرت الی الکون وهم وی کفته مردی را دیدم که در دعوی ...
... سکر است و این بیت میخواند شعر الا رُبَّ من یدنو ویزعم انه
یحبّک والنائی اوَدُّ واقرب ابوبکر بن ابی سعدان رحمه الله از طبقه ...

سعدان بفتح سین ... و سکون عین مهمله و ...

نام وی احمد بن محمد بن سعدان است از اقران ... جنید
و از اقران رودباری عالم بمسالک دین بود و بعلوم این طایفه ابوالحسن
و ابوالعباس فرغانی گفته اند که نمانده است درین زمان این طایفه را حجتی
ابوعلی رودباری بمصر و ابوبکر بن ابی سعدان بعراق و ابوبکر در
تر است از ابوعلی وی گفته هر که با صوفیان صحبت دارد باید که بی نفس بود
و دل نبود و ملک نبود و چون بچیزی نگرد از اسباب از بلوغ بمقصود خود بیفتد
و بآن نرسد و هم وی گفته الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم العم
هو الفاقد الاسباب و فقد السبب اوجب له اسم الفقر و سهل له الطریق
الی المسبب و هم وی گفته من لم یتطرف فی التصوف فهو غبی ای جاهل
ابوعبدالله گفته است که روزی در بغداد بعد از نماز عصر اکنف ابی ا
سعدان را بشناسی گفتم آری گفت برو بگوی که امروز در کار الحائل
موانست خود میسر گرداند برفتم ویرا در خانه یافتم در وی چیزی که در ای
غیر یک پاره بوریای کهنه هیچ نبود وی بر آنجا نشسته بود ادای رسالت
کردم گفت این سفره را بگیر و شخصی است در زیر و بیرون ده تا خوردنی
بیارد گفتم مگر اجابت ابومحمد رویم نمیکنید گفت آری ولیکن روی عن علی کرم الله
وجهه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعی الی مأدبة و هی التی تسمونها الولیمة
فقال قوموا یا اهل البیت نأکل کسرة لنخشن ما اکلنا مع الناس پس سفره را
بآن شخص دادم سه رغیف و کامخ آورد بخوردیم در نفحات ابوبکر بن سعدان
نام وی محمد بن علی بن الحسین بن وهب العطوفی است شاگرد جنید است
قدس سره توفی بالرمله سنه خمس و اربعین و ثلثمائه وی گفته که اسما
چن گفت جنید اگر کسی ببیند که ایمان دارد با این طایفه و این سخنان

وی را گوئید تا مرا بدعا یاد دارد و شیخ الاسلام گفت که علاج [illegible] دار اخر [illegible]
جمع گوید هر که ماس سخنان با امان دارد و ازان چاشنی دارد وی را از من
سلام گنید و شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت اگر مای دارید بخراسان بدوید
بزیارت کسی که ما را دوست دارد و شیخ عباس گفت که شیخ سیروانی گفت بیت گرد
مسلم [illegible] را نیکوی با کسی که این طایفه را دوست دارد ابوبکر شکاک رحمه الله
وی گفته که مشتاق بدر مرگ لذت بیش ازان یابد که زنده از شربت شهد
شیخ الاسلام گفت قدس سره بان خدای که جز او خدای نیست که بنده نیکی
را هرگز روزی نیاید نیکوتر و با راحت تر و خوشتر ازان روزی که عزرائیل
بوی آید گوید مترس یا رحم الراحمین میشوی و با وطن خود میرسی و بعید مهیبی
میروی این جهان منزلیست و زندان مومن است این بودن عاریتی
این بهانه ایست بیکبار بهانه را ابر دو دور کند و در حقیقت باز شود
و در وزیدن کانی ها و بدر رسد موت التقی حیاة لا انقطاع لها قد مات قوم
وهم فی الناس احیاء ابوبکر [illegible] وی گفته که در کشتی بودم بادی
برخاست و موج در گرفت و خلق بدعا کردن فریاد بر داشتند در کشتی
درویشی بود سر در گلیم کشیده پیش وی رفتند و گفتند تو اینجا خلق در دعا
و زاری اند تو هم چیزی بگوی درویش سر از گلیم بیرون کرد و گفت عجبت لملک
القلب و سر در گلیم برد گفتند چه دیوانه است او را هیچ گو میند
دعا کن وی هیچ نمیخواند بار دیگر سر از گلیم بیرون کرد و دیگر همین بیت بگفت و شنوده
جد کی لم ذهب آن باد و شور لختی کم شد باز با وی گفتند که چیزی بگوی سر
بیرون کرد و بیت دیگر بگفت شعر واعجب من ذا و ذا انّنی اراک بعین
الرضی فی الغضب موج بیارامید و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت قدس سره

کار دوست از دور است چو سیم اندر دیده ام جای دیگر دان ایست

فان جذبت الوصل اجبتنی والا فهذا طریق العطب

نام وی محمد بن ابراهیم است ابوبکر رقی و قرافی است شاگرد زقاق
کبیر است با جنید و نوری صحبت داشته توفی فی شهر رمضان سنه خمس و اربعین
و ثلثمائه مع ابی بکر العطوفی آبوبکر مصری گوید با جنید بودم و ابوالحسین نوری
و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزی میخواند نوری برخاست و رقص
میکرد و جنید نشسته بود نوری فرا سر جنید آمد و گفت برخیز و این است بجوانه
انما یستجیب الذین یسمعون جنید گفت وتری الجبال تحسبها جامدة وهی
تمر مر السحاب **ابوبکر الدقاق** قدس سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن
داود دینوری است و گویند اصل دینوری است اما بشام نشستی عمر وی
صد و بیست سال بکشید از اقران ابوعلی رودباری بود و عمراد صحبت داشته
بود با ابن جلا و بوی نسبت کند و شاگرد زقاق کبیر است جنید را دیده
بود و با ابوبکر مصری صحبت داشته بود مجرد جهان بود و از کبار مشایخ
با نیکوتر حالی سنه نیف و خمسین و ثلثمائه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که او
عبدالله باکو گفت که غلام دقی گفت که دقی گفت العارف والمعروف
لایکون وحصری گفت للصوفی والعارف صوفی آمد و دست و پای
ادبی ترکند و خونی آمد وی در مانده الی العارف آواز داد
~~او از داد~~ که العارف فی العلم یعنی الشریعة شیخ الاسلام گفت قدس سره
ابوبکر دقی گفته که بنصیبین شدم مهمان شمشی و نیک خوش بود و بوالحسن
و هیچ بکار نبود هیچ ذوقی و حالی نمی شد همه آرامیده بود دم شمیعی
گفت و همت طیب و قوال طیب و ما نبا چند جا هذا الجود دی

شمیعی بفتح سین مهمله و فتح میم و سکون یاء و ... و عین مهمله

بیکو

بدید که گفتم دفتنا فوق السماء همی گفت چه بگویی گفتم ابخراه و ...
من دانست همواره بگوشم می آید که من و تو در تصوف نیم و بوکا[ر]
بو صوفی را جز یکی نبود حالی پدید آمد و شور برخاست که همکنان ...
دمی ازان دند و بانگ میزدند هیچکس نماند که جامه بدریده بود شیخ الاسلام [قدس]
سره گفت که وقتی دقی در بادیه بنوا رید گفت الهی ازان حقیقت خود
مرا دادی بهره منه چیزی بر دل من آشکارا کن تا جامی بیابانید چیزی بر وی
کشف کردند زاری بر وی افتاد نزدیک بود که بشاه گفت الهی بیهوش کرد طاقت
ندارم از ابو شنیدند شیخ الاسلام گفت نهان کردن غیب بر اهل غیب
از الله تعالی رحمتست که اگر درین جهان بکنند هر چیزی که ازان جهان
آشکار شود آنکس را در وقت بمرد یا عقل آنکس طاقت آن نیاورد
احوال در قوم وی منتشر شود اگر غیبست و حقیقت پنهان به تا بیران
شوی در سرای غیب و حقیقت که این دنیا سرای بهانه است و زندان
تاریک چون مدت بسر آید و روزی خورده شود در جهان غیب گشاده
گردد و دقی گفته علامه القرب الانقطاع عن کل شیء سوی الله تعالی و هم
وی گفته کلام الله تعالی اذا جاء علی السرائر باشراق زالت البشریه
برعوناتها و [...]ل عن سوء ادب العوارض الله تعالی فی احوالهم قال
ذلک الحلا طبهم من حقیقه العلم الی ظاهر العلم ابو بکر طمستانی از طبقه
خامسه است از فارس بوده یار شبلی و ابراهیم دباغ شیراز است
از کبار مشایخ بوده صاحب آیات و کرامات یگانه بوده در حال خود وقت
خود شبلی وی را بزرگ میداشت و قدر و محل وی را بزرگ می نهاد و با
مشایخ فارس صحبت داشته بود و وی را حرمت عظیم میداشتند شکر و محبت

شود

مدتی غایب بود و به حوزه کلام عالی داشت و در فارس شیخی او را یکی
قوت بسیار نداشت مسائل و جواب جهان دانسته که وی
زود به نیشابور آمد و ای بر نیت ازد و بعد از نشسته اربعین
وفات وی گفته ما الحیوة الا الموت نفی الجهوة العقل الا انه
النفس شیخ الاسلام گفت هیچ زنده نمی کنند تا از خود فقیری باور
نکردی کسی ابوبکر طمستانی را گفت مرا وصیتی کن گفت الهمة الهمة فان
علیها مدار الامر والهمة روح الامر وهم وی گفته بزرگترین نعمتی بیرون
آمدن است از نفس از برای آنکه نفس بزرگترین حجابیست میان تو
و الله تعالی وهم وی گفته که ممکن نیست بیرون آمدن و رستن از نفس
هم بنفس خود با وی توان رست و بصحبت ارادت او ابوبکر فرا
از طبقه خامسه است نام وی محمد بن محمد بن الفراست از اجله مشایخ
نیشابور بوده با فراست علم شیخ عمو را دیده بود و گفت اگر
ابوبکر فرا نبودی صوفی نبودی و صحبت داشته با ابوعلی ثقفی
و عبدالله منازل و ابوبکر شبلی و ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش و غیر
ایشان از مشایخ یگانه بود و طریقت نیکو داشت در سنه سبعین
و ثلثمایه برفت از دنیا شیخ عمو گفت با جمعی قصد حج داشتیم چون بنیشابور
رسیدم اصحاب می گفتند که بزیارت ابوبکر فرا رویم گفتم او که بود که
ما را در دیدن وی رغبت بود و تو باز گردی لختی به مسجد آمدم گفتم که حسبنا که
مسکین شاید کردم و برانیام بوی شدم و برادر مسجد نیامم چون که
برآمد و برادیدم که از مسجد درآمد شوری در وی دیدم بوی
در دست که او پوست گرآه بود سلام کردم گفت علیکم السلام از

گاهی گفتم از هراة گفت بلخی چرا بیرون آمدی گفتم بسوی مکه گفت پدر داری گفتم
دارم گفت بازگرد و به پدر شو گفتم چنین کنم پس باز آمدم بلخ چند
بگذشت که بر سر روی آمدم مراتب عظیم گرفت دیگر روز بنزدیک وی
رفتم گفت نقضت العهد عهد شکستی گفتم ای شیخ توبه کردم گفت من آثر
الله علی کل شیء لا یصل علی قلبه نور المعرفة بحال و هم وی گفته کتمان الحسنات
اولی من کتمان السیئات فانک بذلک ترجو النجاة ابو بکر الشیبی از طبقهٔ
خامسه است نام وی محمد بن جعفر السهمی است از جوانمردان مشایخ
وقت بوده در نشابور با شیخ ابو عثمان حیری صحبت داشته پیش از
سنه سبعین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته الفتوة حسن الخلق و بذل المعروف
ابو الحسن الطرسوسی المحتسب شیخ الاسلام قدس سره و نیز از طبقهٔ سادسه
دانسته است نام وی علی بن احمد بن محمد الطرسوسی است سالها بمکه
مجاور بوده و در اطراف حرمین مجوا مدار عبادت وی بزرگ بوده شاگرد
ابو الحسن مالکی است و صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی و نسبت بوی
کرده در سنه اربع و سبعین و ثلثمائه برفته در مکه شیخ سلمی ویرا دیده اما او را
در تاریخ نیاورده و از اقران سیروانی بوده شیخ الاسلام گفت قدس سره
که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابو بکر حرمی گفت که بمکه مهمان کسی بودم
بنزبان کنیزکی داشت که چیزی می توانست خواند کنیزک بخواند لا تمنی
نیک معشرقا فلواد اکثر دا ازو دستی بر پای خاست بانگی چند بزد و
گفت که ملامت کرد در عهد تو مکر نوای حرف بگفت و بیفتاد و برفت
از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ایوب نجار
در خانه قزوینی بمکه در سماع بود کو سنیده چیزی بخواند بیار سیبی وی برخاست

بایست را سبب آنگاه گفت بیزار بود و بیفتاد و بیهوش شد و برفت

شیخ الاسلام گفت که ابوالقاسم سیاح با قوم در مهمانی بود که شد و برخواند

کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج وجهک المأمول حجتنا یوم

یأتی الناس بالحجج لا اتاح الله لی فرجا یوم ادعو منک بالفرج ابوالقاسم

سیاح دست راست برآورد و بانگ زد و بیفتاد بنگرستند مرده

بود شیخ الاسلام گفت که یکی از این طایفه گفت که در بصره بودم جای

بود که مردم از شهر بیرون رفته بودند من در مسجدی بودم و در

کنج آن مسجد درویشی دیگر بود که بنده درآمد درویش ویرا گفت که چیزی

بگوی وی برخواند الحب یبقی ویفنی الحب معرفة لا ینقضی ابدا او ینقضی

الابد لا افرحن من الدنیا وحبکم من الجوانح لم یشعر به احد آن درویش

نعره زد و بی طپید یا سان دو بار آنگاه بیارامید چون بنگرستیم مرده

بود شیخ الاسلام گفت که صوفیی در شهر ابله که میان بصره و کوفه است

بر بام کوشکی مهتری بود و ویرا کنیزکی مغنیه خوش میخواند آن صوفی آواز وی

بشنید که میخواند کل یوم تتلون غیر هذا بک احسن کل یوم تتحول غیر هذا بک

اجمل درویش را خوش آمد و وردی خود کرد و گفت یا جاریة بالله وبحیوة

مولاک لا اعدت علی هذا البیت کنیزک تکرار میکرد خواجه کنیزک را گفت

چرا تکرار میکنی گفت در زیر کوشک درویشی است و

وی خوش گشته است از بهر وی میگویم خواجه سر فرود کرد درآن

درویش را دید خوش گشته و پای میکوفت با خرسندی گفت و بانگ بزد و

جان بداد آن خواجه چون آن دید حال وی بگشت

کنیزک را آزاد کرد و یاران شهر را بخواند و بر آن درویش نماز

کردند

کردند و دفن کردند پیر انصار گفت مرا شنا[…] رسید که فلان بن فلان شما را
کواه میکنم که هر چه مراست از ضیاع و املاک همه وقف کردم بر
درویشان و کوشک سبیل کردم و هر چه داشت از زر و سیم بداد
و جامه بیرون کرد و ازاری در بست و مرقع در پوشید و در را بکلید
و روی بر بادیه نهاد و برفت و مردمان می نگریستند تا از چشم ایشان
غایب شد و جستجوها کردند پس از آن کس ویرا ندید و خبری نرسید ابو الحسین
دراج و قوطی حکایت کنند ابن دراج گوید بار است احسن من ذلک
الیوم شیخ ابو عبدالله جلا گوید که بمغرب در حرم دیدم عجب یکی در جامع قیروان
مردی دیدم که بصفها بر میگشت و می شکافت و از مردمان چیزی میخواست
و میگفت یا ایها الناس کنت رجلا صوفیا فضعفت و دیگر در مصر دیدم
آنجا یکی جَبَلَه نام و دیگری زُرَیْق نام و هر یکی را از ایشان شاگردان (فی اول التوکل)
بودند و مریدان روزی جبله بزیارت زریق شد با یاران یکی از
اصحاب زُرَیْق قرآن خواند یکی از یاران جَبَلَه را وقت خوش شد یکی
زد و جان بداد و ویرا دفن کردند چون دیگر روز شد جبله بزریق
آمد گفت کی شد آن یار تو که قرآن خواند جبله بانگی بزد و فریادی
کرد خواننده هر جای بر دوید جبله گفت واحدا بواحد والبادی اظلم
شیخ گفت یکی و انکه ابتدا کرد ظالمتر **ابوبکر سوسی** نام وی محمد بن ابراهیم
السوسی الصوفی است بشام بوده بشهر رمله شیخ عمو و احمد کوفانی
ویرا دیده بودند بوی بدمشق فی ذی الحجه سنه ست و ستین و ثلثمائه
شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی شیخ گفت که مرا کسی باید که چیزی
برخواند لحنی خستند بنیا فسد و شیخ ابوبکر همچنان طلب میکرد ادرس که

جَبَلَه بفتح جیم و سکون باء موحده و لام
و زُرَیْق بضم زاء معجمه و فتح راء مهمله و یاء
آخر و قاف […] ۴۳

وی بگفت یکی گفت ای شیخ کسی می یابیم اما درین نزدیکی بر تماشایی است
مطرب اگر باید بیاریم آن کس بطیبت گفت شیخ گفت باید بروید بیارند
رفتند و وی را آوردند حریفی خورده بود وی را بنشاندند و وی گوا[ند]
نه القوم اخوان صدق بینهم نسب تا ابیات کاری برخاست از نیکویی
و خوشی وقت همه کس خوش گشت و شیخ در شور بود چون فارغ شدند
از سماع مطرب را قدف افتاد بر سجاده شیخ قی کرد و هر کس هیچ نگویند
همچنانش بسجاده در پیچیدند و بر افکنده شوند و جای دیگر خواب
کنند چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را در سجاده پیچیده در
صفه صدر محل آورد لحظه متحیر بماند بانگ بر آورد که از بهر خدا که این چه حالتست
دیدم اینجا چون آمدم یکی فراز آمد و وی را از حال وی خبر کرد که چه
بوده و چه رفت وی بیرانه خود بشکست و توبه کرد و جامه درزند
و مرقع در پوشید و از جمله اصحاب شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری حالها
وی را اینشاندند از کار نیکو و معاملت نیکو که ورزیده بود شیخ الاسلام
گفت که نام وی محمد طرانی بود من پیر وی را دیده ام که بهری آمد گاه گاه
شیخ عمو حوانی بود سخت ظریف محمد طرانی پیر شده بود حسانی بوی گفتی
که ما را آن بیت بخوان و آن قصه باز گوی شیخ عمو با احمد کوفانی گفت
این بیتها تمام یاد نداری گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام
قدس سره گفت پس از آن کسی آن بیتها تمام آورد تمام و من خود نیز در
کتابی یافتم ابیات القوم اخوان صدق بینهم نسب من المودة لم
یعدل به نسب تراضعوا درة الصهباء بینهم واوجبوا لرضیع الکاس
ما یجب لا یحفظون علی السکران زلته ولا یریبک من اخلاقهم ریب

شیخ الاسلام قدس سره گفت که ذو النون مصری و سهلی و خراز و نوری
و دراج همه در سماع رفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان
در روز بنه نشستند و عمر از ایشان بوده اند نیز از مشایخ و مریدان
که در سماع رفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن زرارة بن
ابی اوفی قاضی بصره در محراب بود قرآن میخواند چون بخواند فاذا
نقر فی الناقور آن آیه وی بانگی بزد و بیفتاد و بمرد شیخ الاسلام قدس سره
گفت سماع دیدار ایزد ابود هر در اگوش با او بود و دیده با او بود چه
وی طاقت و هوش بود صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من معاینه
درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان میرفت و این بیتها میخواند
شعر والله ما طلعت شمس ولا غربت الا وانت منی قلبی و وسواسی
ولا جلست الی قوم احدثهم الا وانت جلیسی بین جلاسی ولا تنفست
محزونا ولا فرحا الا وذکرک مقرون بانفاسی ولا هممت بشرب الماء من
من عطش الا رایت خیالا منک فی الکاس ناگاه بیفتاد و بمرد ابوبکر
تنکزی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی در نشابور بزرگ بوده است
و دل صافی داشت خواجه سهل صعلوکی بود روزی خواجه
سهل وی را دید گفت چونست و دید چون هیچ پس نیائی گفت نتوانم مرا بر جای
پس تکبر کنی که من درویشم نخوری در من نگری گفت بیا که برخیزم وی
در سرای خواجه سهل شد برای وی برپای خاست چون بیرون آمد
برنخاست ابوبکر بازگشت و این دو بیت برخواند شعر انی ان
کنت ذا عیال قلیل مال کثیر دین لمستحق برزق ربی حوائجی منه
دینی بیرون آمد و دیگر هرگز بوی نرفت ابوبکر جوزقی قبروی

صعلوکی بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و ضم لام [illegible]

جوزقی بفتح جیم و سکون واو و فتح زاء معجمه و کسر قاف

در صحرا است وی گفت که روزی در بادیه میشدم دلم از تشنگی
خشک شده بود و طاقت بریده بود برنائی را دیدم که می آمد سلام
کردم جواب داد نیکو گفت ایها الشیخ چه بوده است گفتم تشنه شده‌ام
خیاری میخواهم که دهان تر کنم آن برنا گفت دیده فرو بند و باز کن برگیر
مرا این سخن آن برنا عجب آمد باز نگرستم بوستانی دیدم پر از خیار
و خربزه و بادرنگ در شدم و خیاری باز کردم و بیرون آوردم
شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره گوید روزی بدر سرای ابوبکر جوزقی
رسیدم او بر شکوه بود در شدم و سلام گفتم ای پیر ما را حدیثی املا
کن جزو باز کرد و گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که خداوند
را سبحانه و تعالی دو لشکر است یکی با آسمان و دیگر بر زمین آنکه با آسمانند
فرشتگانند و ایشان را علامتهای سبز بود و آنکه بر زمین اند لشکر خراسانند
اکنون این لشکر این ظالمان نباشند این لشکر صوفیان باشند که
خراسان به همت ایشان باز خواهند گرفت نه بینی جماعتی از ایشان در
راهی که میروند از دور بنگری پنداری که لشکری می آید این درست
است آن خداوند عز و جل می نامد بحقیقت این لشکر ایشانند
و ایشانند مردانی که خداوند را میطلبند و بر او هیچ نبندند و از
دنیا اعراض کرده اند و بخداوند خویش مشغول گشته اند دیگر
هر کسی بیرون خدای تعالی چیزی میطلبند و میگویند ایشان جز او هیچ
چیز نجویند و نخواهند ایشان امیران جهانند و پادشاهان روی
زمین اند و این نوشته است بر سر خلق ابوبکر ادیب
مرد متورع مجتهد بوده گفته اند که از مشایخ کس از وی گریان تر نبوده

هر بریده و بندی که وی را بدیدی اسیر و گشتار وی شدی از کثرت
عبادت و گریه و بی صبری و حرقت و اضطراب وی در سماع درآمدی
کار خود بسوزنگه رفت و مشایخ صوفیه را دریافت و چهل سال مجاور
گردید گفت که در مکه وقتی بر من تنگ شد بیش رفتم مرا اینکه بتاریخ
رسید جامه هم خلق شده بود و خواستم که بان سرهی بخرم چون بمکه باز
گشتم خواستم که بمکه درآیم آرا جائی در میان دو سنگ دفن کردم و
بلاجی بر ان نهادم پس بمکه درآمدم چون از طواف فارغ شدم
با ابوعمر زجاجی شدم و از وی مسئله پرسیدم گفت برو و آن دینار
که دفن کرده در سر خود صرف کن رفتم و آن چنان کردم پس بوی
آمدم آن مسئله را جواب داد ابوبکر شفنید رحمه الله نام وی
محمد بن احمد بن ابراهیم است امام بزرگ بوده از شهر جرجرایا د
جنید را و یوسف بن الحسین را دیده بود و با بوعثمان حیری صحبت
داشته بود در سنه اربع و ستین و ثلثمایه برفته از دنیا عمر وی دراز
بکشید نیکو ادب بود و شریف همت و منتمی الی الشیخ عمو و برادیده
بود و در اکثر این است در آنجا آورده که ابوسعید خراز را بدر
مرگ پرسیدند که هیچ آرزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت
دیدم وی گفته قدس سره که یوسف بن الحسین گوید که چنان شده‌ام
که سخن مع غیر الله تعالی نمی‌شنود شیخ الاسلام گفت قدس سره انک
این سخن با خرچنان شنود که آن پیر گفت ابوبکر قصری از نفر هبیره
بود ولیکن بشیراز نشستی بزرگ بوده و محقق و اهل غیب را دیده
شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که روزی شیخ ابوبکر قصری مرا گفت خبر تا بصحرا

نوبتی هم به سر رفتیم قومی دیدم که با هم باز از خود می باختند شیخ ابوبکر
برفت و با ایشان بنشست و با ایشان دست در بازی کرد و ایشان
را بباخت از جهت آنکه این هیبت که میکنند که مردمان می بینند
آخر فرو داند رفتیم و دیدم که تنی چند شطرنج می باختند بسوی
ایشان رفت و نطع ایشان برگرفت و بدرید و چوبها بشکند
و من از ایشان کار در گذشت بد قصری گفت کار و مرا دهید
تا بخورم ایشان شکوه داشتند در گذشتیم و هم بادی در حضور
گران فراخ روی آنجا و این احساب زشت آنجا چه بود ولی
نگاه او به دیگ افتاد وقت بنظر لذتی می نگریستم فرق نبودم و آنکه
بنظر علمی می نگریستم حکم بدیدم ابوبکر کوزه بینی وی بمصر بوده است
و شیخ پیر و انی است وی گوید از ابن خبار شنیدم که گفت روز
عید اضحی نزدیک حمزه بودم درویشی دیدم ایستاده و بدست وی
کوزه یا کوزه منکفی یا سیدی تقرب الناس الیک بذبایحهم و قربانهم
ولست املک الا نفسی فتشهی شهقة و مات ابوبکر اشنانی
شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که یکی از شاگردان من آمد که شیخ ابوبکر
اشنانی در سماع خوش شد از بام بغداد در رفت شیخ ابو عبدالله
گوید که ای پسر گفتم چه میخواندند گفت این دو بیت
دلی یذوب بدائه والموت دون بلائه ان عاش عاش منغصا
او مات مات بدائه آن کودک را گفتیم دو گفت دیگر کرد آن
قوم بکردند ابو عبدالله خفیف چهار روز از خود غایب بود
و ابوبکر اشنانی را در گور کردند و شیخ ابو عبدالله بی خبر

قدس سره گفت تشنه را آسایش در چه بگردد آب وگفت وی ... دوستی
در دوستی بر دین است ابو بکر ... است وی شیرازی بود دیگر
وی گوید شنیدم که ابو الحسن مزین را بیاوزدیم بدر سرای وی نشستیم
در بزدم و گفتم یا اهل الدار ذا شوّی بشیء ای چیزی بدان برای
بابی چیزی سوا کنند وی اهل جو در آنگفت که ای مومنه چیزی فراوی
ده کا گر وی الله را شناختی بس نبایدی یعنی از سودن را چون آنرا
شنیدم اشارا بیگه آنجم و بر هم ابو بکر قطیعی قدس الله سره وی حافظ و امام
بغداد بود در حدیث شاگرد عبد الله بن احمد بن حنبل است جنید را دیده
بود وی گفت از جنید شنیدم که میگفت یا من هو کل یوم فی شان اجعل
لی بعض شانک ای آنکه هر روز در کار دیگری هو که روزی در
بعض کار ... کنی مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجه سنه ثمان و ستین
و ثلثمایه ابو بکر همدانی قدس سره شیخ الاسلام قدس سره گفت که حسن حصری
گفت که ابو بکر همدانی گفت که درویشی سه چیز است ترک الطمع و المنع
والجمع طمع بچیزی کسی نکنی و اگر چیزی بسر تو آید منع نکنی و چون بستانی
جمع نکنی ابو بکر کفشیر قدس سره کفشیر ... است بشام وی گفته که در تیه
بنی اسرائیل سر هم مرا ناشنیر زده آرزو کرد و باقلی در وقت و از
باقلی فروش شنیدم در تیه که بیش او رد شیخ الاسلام گفت این نه کرامت
این در طریق تصوف بیچاره است درویشی در بادیه تشنه شد
در از آسمان قدحی فرو کرد اشنید از ... آب سرد آن درویش
گفت بعزتت که نخورم آب مگر از دست ... بدید آری یعنی کرامات ظاهر
مکن از ... بود شیخ الاسلام قدس سره گوید ... کرامات در

نبود که حقیقت خود کرامات نیست کرامات ابدال و زهاد را بود و این
و جمله در خود را من نباشد چون نفسها که چون با آن یکی تر آن آن با
کرامت منقطع اند مصطفی شدی و از کرامات مکرم و گفت کرامات با کاه
مرد را از پس کار سرون آرد چون همی از حجر صوفیان کرامات را دا
کنند آن خود پندار بود بر ایام احسان ابوبکر بن داود دینوری بشام
نشسته است و ابن جلا صحبت داشته وی گفته که معده محل
طعام است اگر حلال در وی افکنی قوت طاعت زاید و اگر شبهت
بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام بود معصیت زاید و کوید صد
سال بزیست و بدینور وفات یافت سنه خمسین و ثلثمایه
ابوعلی رودباری وی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن القاسم
بن منصور از ابنای رؤسا و وزرا است و نسبت وی بکسری میرسد
روزی صوفیی در مسجد جامع سخن میگفت گذر وی بر مجلس صوفی افتاد
با مردی سخن میگفت یاران مرد گفت اسمع یا هذا ابوعلی پنداشت که او
میگوید با وی گوش با وی داشت کلام صوفی در دل وی کار
کرد و اثر تمام کرد هرچه در آن بود ترک کرد و در طریق قوم
ابدال بود حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید
قوم خال ابوعبدالله رودباری است شیخ ابوعلی کاتب گوید ما رأیت
أجمع لعلم الشریعة والحقیقة من ابی علی الرودباری رحمه الله تعالی
هرگاه ابوعلی کاتب ابوعلی رودباری را نام بردی گفتی که سیدنا
شاگردان وی را از آن رشک می آمد گفتند این چیست که وی را سید
خوانی گفت آری او از شریعت بطریقت شد ما از حقیقت بشریعت

می آیم شیخ الاسلام گفت که مرد از پیشگاه تا پایان برزند تا آنکه از آستان به پیشگاه
بیفرستند کنیست لیکن سرد بود که از ناز با نیاز فرستند از نیاز با بی طهارت از
بنماز شو ابو علی رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابو حمزه و مسوحی
و یاران که در طبقه ایشان بودند از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم صحبت داشته
و در شام با ابو عبدالله الجلاء که نسبت وی بوده اما بمصر باز مقیم گشته شیخ
مصریان و صوفیان ایشان بوده وی از شعراء صوفیان است وی گفته وقت نزع
وحقك لا نظرت الى سواكا بعين مودة حتى اراكا توفي سنة احدى
وعشرين وثلثمائة وهم وى گفته من لم يكن بك فانيا عن حظه وعن
الهوى والانس بالاحباب او تيمته صبابة جمعت له ما كان مفتر
قا من الاسباب فكانه بين المراتب قائم لمنال حظ او لحسن
ثواب شیخ الاسلام گفت که مرا درین شعر بر وی حسد است که
همجلیس را جای نگذاشته که همه را بگفته و هم وی گفته ولایتهم قبل اعمالهم
وعداوتهم قبل اعمالهم ثم ظاهرهم باعمالهم شیخ الاسلام گفت که
کل این علم همه اینست و خلق غافل اند از این خلق مشغول بیت است آنچه
می باید یعنی حقیقت و هم وی گفته اضیق السجون معاشرة الاضداد
و هم وی گفته فضل المقال على الفعال منقصة و فضل الافعال على
المقال مكرمة و هم وی گفته علامة الاعراض الله تعالى عن العبد ان
يشغله بما لا يعنيه و هم وی گفته ما لم يخرج من قلبك لم يدخل في حد المحبة
وقتی بر بام خانه در جامه خانه چشمش بر موضع افتاد و فکرتی که باز در دنیا
درکار نیست که آن چو در رفت و لیکن دید بخدمت یا بی استادی بر سر خواند
که بجنس حجام نشسته بود ابو علی شیخ بکلاه ان بجوا برخوان ان

درویشان اب ده و همی واند نشسته بیکو بجای آوردن چون غسل کرد از جستان
خواهر آن درویش ابو علی بر زانو نهاد بر دیوار آن درویش جامه پسر آن خواهر افکند و
وقت ... در افتاد و عود بسوخت و مرقعه بر گرفت و او را بدو گرد وانگه پیش وی
داشت و هرچه خواست از جمله امکان بجای آورد آن جوان روی بر آن پیر نشست چون
آن خواهر خواست تا ایشان و مرده و درویشان را خبر رسید گفت ای پسر چه باید کرد تا تو
بمن نگری گفت بمیر تا بر تو نماز کنم در وقت بیفتاد و بمرد و آن خواهر ابو علی
و ... تا در درویشان را اشتحا الفاه بردند و بعضی گفتند ... و دفن کردند پیش از آن ...
شیخ ابو ... ان ... بر آن درویش ... گفت مرقعی پوشیده ابو علی بود ...
گفت آن درویش که آن درویش را گفتی بمیر تا تو را نماز کنم گفت بسم الله ای
شیخ و آن ... بود بر من فرض شیخ گفت ایشان چون ... گفت ...
که آن ... آمدم از ... وی خواست تا هر ... و هم من سکر ...
آنگه ... بمن نگر ... و بسر ... و ... بر موی سر بدم و مرقع
بر دوش افکندم و با خدا عهد کردم که تا زنده باشم ... و ... و ...
... و ... و ... وی ... و ... بسیار ... گفتار
گفت و کردار خود را
از طبقهٔ رابعه است نام وی
محمد بن عبد الوهاب الثقفی ابو حفص حداد و حمدون قصار را دیده بود
و در نیشابور امام و مقدم بود و در اکثر علوم شرعی همه را فرو
گذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت و ابو عثمان حیری
وی را انکار کردی و کان احسن المشایخ کلاما فی عیوب
النفس و آفات الاعمال در سنه
ثمان و عشرین و ثلثمائه رفته از دنیا

...بو ... گفته العلم بالله حیات القلب من الجهل ونور العین من
الظلمة وهم وی گفته هر که صحبت دارد با بزرگان نه بر طریق حرمت حرام
شود بر وی فایده ایشان و برکات نظر ایشان هیچ چیز بوی
نرسد اگر در آن وی پرسیدند که عیش که صافی‌تر و ناخوشتر گفت عیش اهل
نومیدی زیرا شیخ الاسلام قدس سره گفت که نومیدی دو است نومیدی در کفر دارد
نومیدی از الله تعالی کفر دارد و نومیدی توحید است لا ییأس من روح الله الا القوم
الکافرون لا تقنطوا من رحمة الله و روزی در محبت و احوال محبان سخن
میگفت در آن میانه این دو بیت را بخواند   الی یکون الصد من
... ساعة ... لا یملس القطیعة والهجر   ... ان الدهر ... لیعرفن
ذات النفس فاسطری الدهر و در اثنای مجلس خود بسیار گفتی ای همه را هیچ
فروخته و هیچ از همه خریده ابوعلی بن کاتب مصری از طبقهٔ رابعه است از
مشایخ مصر است صحبت داشته با ابوبکر مصری و ابوعلی رودباری
بزرگی و عالم علم وی گویند که هر گاه چیزی بر وی مشکل شدی مصطفی را
صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم بخواب دیدی و از وی پرسیدی
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوعلی کاتب را در مصر یک مرید بود که چیزی
دادی وی ... شیخ بسر بر وی شد و گفت الهی مال من دنیا این و اسطه بود
بنزد ... برفت و توحید تمام درست کرد گفت اگر توحید ... ترا در ...
... بر حق وی که با وی نیکویی کن وی گفته که الله تعالی گوید که وصل الینا من صبر
علینا شیخ ابوالقاسم نصرآبادی گوید ابوعلی کاتب را گفتند که یکدام
... بالاتری ازین دو بفقر یا بغنا گفت آنکه بلندتر است درجهٔ او
... آن پس این دو بیت بخواند ولست بنظار الی جانب الغنی

روایت العلماء فی جانب الفقر والی لعتبار علی ما یتوهی سخن وی است
آنی علی الصبر ابو علی مشتولی رحمه الله نام وی علی بن موسی است شاگرد
ابو علی کاتب و ابو یعقوب سوسی است مشتول دهی است بر دو فرسنگی
مصر وی گفت در سه از بعض و پنجاه برسید از دنیا وی گفته پیغمبر را صلی الله
علیه وعلی آله وبارک وسلم بخواب دیدم مرا گفت یا ابا علی می شنوم مرا
دوست میداری درویشان را و میل داری بصحبت ایشان گفتم حقست
یا رسول الله پس روی بمن کرد و گفت میخواهی که ترا بو کیلی درویشان دیگر
مهمات ایشان بپای کنم بترسیدم که بر دست من خرجی رود که نباید یا
کاری پیش آید که بر دست من بر نیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت
وکفایت من خاموش شدم پس از آن ویرا کاری برخاست و درویشان
روی بوی نهادند بازر و با لنها و آن همه راست می شد چون خواستم
بود که بگوید پس استاد خود ابو علی کاتب آمد و اورا از گفت وی گفت
حکرده بود بعضی از جرم که ترا از ایشان در درویشان بیرون کرد بعضی درد
ونادرشت به ار کواب و توان شیخ الاسلام گفت قدس سره که او گود
تمسکر دار اول که بغز بوده مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم
ومدد وی میکرد زنهار که غافل نباشی و از مکر و غرور ایمن نشوی
روزی یکی ازین طایفه بوی در آمد مکه بنار بیس دی نهاد و گفت
من این بتو نیاورده ام گفت بنشان که این را نمیدهم جز واسطه ام
حقوق شما را بشما میرسانم آن عزیز این قصه را با شیخ ابو علی کاتب
باز گفت شیخ گفت هیچ گمان نمی بردم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این سخن
بگوید قصه خواب ویرا با شیخ بگفت گفت رحم الله ابا علی مثله یری هذه

کفایت گفت
بشرط عصمت

برای

کاد

دی

توفی الفقهاء شیخ الاسلام گفت که ابو علی حسنوی از شنولی بصره رفت
بزیارت شیخ ابو یعقوب سوسی در بصره بگشت و از کس می پرسید که خانه وی
کی است تا روزی بکوی فروشد دکان حلوایی دید شاگردی بر آن نشسته پرسید که
او رفت و حجره وی پرسید گفت وی را چه خواهی گفت آری گفت چون بنا
بوی شوی ترا خواهد گفت برو که دیگر دار که هر که بوی شود این گوید
انگه برفت و دست بدر حجره وی باز نهاد آواز آمد که در آی در شد
گفت بیا بنشین چه ترا نگویم که برو که دیگر دار که دعوی این کار نه همه کردار
است چیزی هست چه از کردار ابو علی رازی رحمه الله شیخ الاسلام
گفت وی گفت اذا رایت الله عز و جل یوحشک من خلقه فاعلم انه یرید ان یونسک
بنفسه یعنی هرگاه که حق تعالی ترا از خلق وحشت دهد از حاضر نیا بینی
وغایب نخوشی بدان که مراد او آنست که ترا با خود انس و آرام دهد
ابو علی خیران رحمه الله نام وی حسن بن صالح بن خیران است فقیه
بود شافعی جمع کرده بود میان فقه و ورع وی را تکلیف کردند که قاضی
القضاة شود قبول نکرد گویند که ابو علی بن عیسی وزیر مقتدر بالله صاحب
البلاد گفت که شیخ ابو علی خیران را بیارید تا قضا را بر وی عرض کنند
وی بنشست پنهان شد چند کس بر در خانه وی موکل ساختند که تا چون
آب محتاج شود بیرون آید ده روز زیاده بیرون نیامد خبر بوزیر رسید
گفت وی را بگذارید مقصود آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی
هست که قضای شرق و غرب را بر وی عرض کردند وی قبول نکرد
گفتند اذا استند الرجل نام عقله شیخ الاسلام قدس سره گفت چون دل بیدار
بود مرد معلق بود ابو علی بشر خانی قدس سره آورده اند که وی را مسافری

صاحب البلد داروغه

گفت و

رسید برای سوزنی هفتاد بار او را به بازار فرستاد که سر از رسن می باید
شیخ ابوعلی با بزرگی و پیری و ضعف خویش مرتب و دیگری می آورد
تا هفتاد بار بعد از هفتاد بار سوزن کری بیاورد تا چنانکه او را باید
سوزنی اختیار کند آن مسافر گفت در آن وقت که من خادم شیخ بودمی که آلت
بگرفت و می از برای تجربه میکردم اگر سوزن کر را بیاوردی بخندیدی تا
بخواستم فرستاد **عبدالله بن محمد المرتعش رحمه الله** از طبقهٔ رابعه است کنیت وی
ابومحمد است نشابوری است از محلهٔ حیره به بغداد بوده یگانه صالح
عراق است و امام ایشان از اصحاب ابوحفص حداد است و جنید را
دیده بود گفته اند عجایب بغداد سه است زعقهٔ شبلی و نکتهٔ مرتعش
و حکایت خلدی و مرتعش در بغداد بود در مسجد شونیزیه و آنجا برفت در سنه
ثمان و عشرین و ثلثمائه و در قولی ثلث و عشرین ابوحفص وی را بسیار خدمت
فرموده بود هر سال هزار فرسنگ سفر کردی پای برهنه و سر برهنه و هیچ شهری
بیش از ده روز نبودی و گاه بودی که سه روز بودی ابراهیم بن شیبان گوید
که مرتعش نزد ما آمد ابراهیم قصار روزی طبقی نان و انگور با دنان فرستاد
مرتعش را پوستینی بود و بیرون بود از آن بساخت و بوسید و بر وی دید
آن نان و انگور خرید و با ابراهیم قصار فرستاد و گفت نان و انگور
را نان و انگوری اگر ترا الله تعالی حالی هست بیرون ای ابراهیم بود
گوید که ابراهیم قصار مرا گفت که ما دانم که اینجا ست ما وی سخن نگوید
در وی سلام مکنید وی مدت دراز در رقه اقامت کرد روزی یکی
رسید گفت گفت این مه اینجا این مدت اقامت کردم اگر نه من در
دیگر چند روز بیش نمی ماندم مرتعش گفته که هرگز خویش را بباطن خاص ندیدم تا

... سکو ...
... بنشین ... و صحیح ...
... ودانه ...
... بنشین ... مجه ...

منزل ... انجه
...

گفتم یا محمد تو هنوز
اینجا ... این همه
خوار ... از جهت ما
بنو رسیده ...

...

و در ظاهر علم ندیدم از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت استعمال
تلبیس و کتمان و هم از وی پرسیدند که ای الاعمال افضل گفت
پس این بیت بخواند ان الملق بر اذا ساعدت الحنت
و هم وی گفته افضل کرده‌ای مصطفی را صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم
بخواب دید گفت یا رسول الله چیست این کار که ما در آنیم چیست
گفت شرم داشتن از حق تعالی که چون با خلق باشی از وی خالی باشی یعنی
می باید که چون بظاهر با خلق باشی بباطن با حق سبحانه و تعالی و شرم داری
از وی که بباطن مشغول خلق باشی گفت بگشودن بر خلق دلی
یعنی وقتی که بباطن با حق سبحانه باید که وی گفت ~~که مصطفی را صلی الله~~
~~علیه و سلم~~ آن بخشای و حقوق ایشان را ضایع مگردانی عبدالله
بن ابی الخیر شیخ الاسلام گفته که وی گفت که مصطفی را صلی الله علیه
و علی آله و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام قوم نشینم گفت با آن
قوم که مهمانی شوند یعنی درویشان نه با آن قوم که مهمانی کنند یعنی توانگران
ابوالخیر تیناتی قدس الله سره از طبقه رابعه است نام وی حماد است غلامی
بوده به تینات که دهی است به دو فرسنگی مصر گویند که تینات از
مصیصه است از ولایت مغرب زنبیل بافتی کس ندانستی که وی چون کسی
و در اندرون دست دیده اند چون کسی نبودی با شیر موانست داشت
قیل له بلغنا ان السباع تانس بک قال نعم الکلاب یانس بعضها ببعض وی را
زنهار زمین بود در وقت خود مشرف بر احوال خلق در سینه بعضی از ایشان
دلتنگ برفته از دعا در ایام و کرامات بسیار و ظاهر بوده
دانسته با ابوعبدالله جلا و جنید و غیر ایشان از مشایخ و در طریق توکل

پلاس بودی گفته که هر که عمل خود ظاهر کند قرای است و هر که حال خود ظاهر
کند دعوی وقتی یکی را دید که بر آب می‌رفت وی برگشاد ریا بود این مرد را
دیدند بر آب می‌رفت گفت این چه بد غنیمت بر خشکی آی و میرد وقتی دیگری را
دیدند در هوا می‌رفت گفت این چه بد غنیمت مرد دانای دیر داغ بانگ برد
زد که ای مردی گفت بخ اکنون مرد شیخ الاسلام گفت که کرامات فرد تی ما دررا
قبول کنند مغرور است و کرامات خراکه با یک سگ یعنی حقیقت نه کرامات است
چه رای ان حیرت است ان زهاد و ابدال را و پس آنچه صوفی عارف از کرامات
چه است کرامات نیست شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الطلال گوید از حرد کرد
ابو الخیر تیناتی مرا گفت که مرغ در گردن مکده که حی شوی بطرسوس المقدس بیت
چرا نکنی باز نشینی در دی باد گفتی شیخ الاسلام گفت ان کنج کجا بود جای که بود تا سی
شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو صالح حدثنی گفت با مردی با که ذر قام
ابو الخیر تیناتی سلام برسانید مرا گفت اکنون سفری سلکی کنیم بطرسوس گفت
امسال بکجا نیت داری گفتم نیت مکه دارم گفت الله تعالی سمار احری داد
حقان بذر انشید دار اسکر بذر انشید شار اد بادیها و دریاها براکند
ساخت ابو صالح گفت ای شیخ دعزار اسکوی گفت آری نه دعزار اسکوم
چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و بان باز نشیند شیخ الاسلام گفت قدس
سره مریدی پیش ابو الیسم خلال مرد ری شد از وی دستوری خواست
که بسفر حل شود سر گفت هر امر دی گفت ات که نزد و نیزه مگرد دیگر گفت
جا در یا بیابانی که نز دو نیزه مگرد یکی از اصحاب ابو الخیر تیناتی
گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت وعلیکم السلام گفتم با فرشتگان
میگوی گفت نه که یکی از فرزندان آدم در هوا میگذشت بر من سلام

گفت

نکند سگ

دی کرامات

حدثنی بفتح حاء مهمله و دال مهمله و نا ... مثلثه و نون

کرد

که دانزاهبات دادم ابوالحسین قرافی گوید بزیارت ابوالخیر تیناتی رفتم
چون وداع وی میکردم تا در مسجد با من آمد و گفت یا ابا الحسین میدانم
که با خود معلوم بر نمیداری ولیکن این دو سیب را با خود بردار
بستدم و در جیب نهادم سه روز برفتم هیچ فتوح نرسید یکی از آن دو سیب
را بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیگر را بیرون آرم دیدم که هر دو
سیب در جیب من است پس از آن سیبها میخوردم و باز در جیب می یافتم
تا بموصل رسیدم بخاطرم رسید که این سیبها معلوم شده اند و توکل را بر من
فاسد ساختند ایشان را از جیب بیرون آوردم و بنگریستم دیدم که درویشی خود را
در عبایی پیچیده میگوید مرا سیب آرزو میکند هر دو را بوی دادم چون از
وی برگذشتم در دل من افتاد که شیخ ابوالخیر تیناتی بود مرا اراده است
حال خود آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب دست بریدن شما چه بود گفت
دستی گناهی کرد ببریدندش مرا گمان آن شد که در جوانی از وی کاری که سبب
دست بریدن باشد واقع شده است دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند
سال با جمعی از مشایخ یاد میکردم مگر از مواهب و کراماتی که از حق سبحانه
با ایشان واقع شده بود سخن میگفتند تا سخن بطی الارض رسید و در آنجا هر کسی
سخن میگفت ابوالخیر را از آن خاطر تنگ آمد گفت چند میگویید که فلان
در یک شب بمکه رفت و فلان در یک روز من غلامی حبشی را میشناسم که روزی در
جامع طرابلس نشسته بود سر در مرقع کشیده خوشی حرم بخاطر وی آمد
در سر خود گفت کاشکی من اکنون در حرم بودمی چون سر از جیب مرقع بیرون
آورد خود را در حرم یافت آنگاه اشارت بخود کرد اصحاب از وی پرسیدند
که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی گناهی کرد ببریدند

بدنها نسبت این سکوت میخواهم که سبب ان ابگویی گفت ای مردی بودم از
مصر که مرا هوای سفر خواست تا اسکندریه امدم دوازده سال انجا
بودم از انجا سفر کردم دوازده سال دیگر در شطط و دمیاط اقامت
کردم گفتند اسکندریه شهریست معمور اما ویران بود اما در میان
شطط و دمیاط هیچ نوع ابادانی نیست چون معاش میکردی گفت بر کنار
خلیج دمیاط خانگکی از نی ساخته بودم و دران زمان راه گذر مان
بسیار بد ساعت فردی امدند چون شبانگاه چیزی بخورد دیدم شعرهای جودار
بیرون سوری افتادند تا ان ریزه که بر تخت دران با شبانگاه مرا عجب
میکردم و تعجب جو دیگر هم باد در باشان قوت من این بود چون
زمستان میشد در نواحی خانه من بردی بسیار بود از ریش میکندم هیچ
اگر تازه و سفید بود میخوردم و انچه از ان خشک و سبز بودی ابراهیم
این بود قوت من ناگاه بسرم در داد ندا که ای ابو الحسن تو جهان کی
می بری که با خلق در قوتهای ایشان شریک نیستی و دعوی توکل میکنی
وحال انکه در میان معلوم نشسته که علم الهی و سیدی و مولای سوگند
بعزت تو که هرگز دست ما که از ان ریش رویاند دراز نکنم و هیچ نخورم
جز انچه تو می رسانی دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت و نفل می
گزاردم بعد از ان از نفل عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض و سنت ازان
از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته میگزاردم بعد ازان
از نشستن نیز عاجز شدم دیدم که دیگر فرض از من فوت می شود
پس پناه بخدای بردم و در سر خود گفتم الهی و سیدی بر من خدمتی فرض
کرده که ازان سوال خواهی کرد و رزق مرا ضمان شده که بمن برسانی

اگر زنی که ضمان شده بر تو تفحص کن و آن جماعت که [illegible] اگر
ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد و در میان آن [illegible]
گران چه چیز بود و از اصحاب هیچ کس نیز پیدا نیست دایم آن دو قرص [illegible]
دیگری با هم بعد از آن اشارت چنان شد که جانب ثغر [illegible]
جانب ثغر موضعی را گویند که مسلمانان ترسند که کفار از آنجا به دیار اسلام در
آیند و آن را آنگاه دارند رحمه الله روان شدم تا بدین رسیدم آن جا روز جمعه
بود در صحن مسجد جامع شخصی قصه زکریا علیه السلام و در آمدن وی در درخت
و دو نیمه کردن وی با اره و صبر کردن بر آن میگفت در نفس خود گفتم الهی
بدی زکریا علیه السلام مرد صابر بوده است اگر مرا نیز مبتلا کنی ببلائی نیز
صبر کنم پس از آن روان شدم تا با نطاکیه رسیدم بعضی از دوستان من مرا
دیدند دانستند که عزیمت ثغر دارم برای من شمشیری و سپری و حربه آوردند
پس به ثغر رفتم و از خدای تعالی شرم میداشتم که از ترس عدو در پس سور
مقام گیرم روز در بیشه ها میگشتم بعضی از روز ها نظر کردم چشمم بر درختی
افتاد که بعضی میوه های وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم بر آن نشسته بود
می درخشید مرا خوش آمد عهد مرا از من فراموش گردانیدند دست با آن درخت
دراز کردم و پاره میوه از آن چیزی که نام بعضی در دهن داشتم و بعضی در دست بود
که عهد را فرایاد من دادند آنچه در دست داشتم بر یختم و آنچه در دهن بود
بینداختم و با خود گفتم که وقت محنت و بلا رسید و سپر و حربه را دور انداختم
در جای نشستم و دست خود در سر خود زدم هنوز زنگ قرار نیافته بودم که جمعی
سواران و پیادگان گرد من در آمدند و گفتند برخیز مرا می بردند تا بساحل
رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده است دیگر ده سواران

ثغر موضعی را گویند که مسلمانان ترسند که کفار از آنجا به دیار اسلام در آیند نگاه دارند ۴۲

و پیادگان گرد او گردی و جامعتی از سپاهیان که روز بسیر قطع طریق کرده
بود دیدمش روی وی را تاریک داشته اند چون به نزدیک وی رسید گفت چه کسی گفتم مردی
از بندگان خدای تعالی پس ازان ایشان پرسیدند که وی را می شناسید گفتند
نی گفت وی بهتر شماست خود را فدای وی میکنید پس حکم کرد که دستهای ایشان را
ایشان را ببرند یکیک را پیش می آوردند و از هر کدام یک دست و یک پای
می بریدند چون نوبت به من رسید گفتند پیش آی و دست خود دراز کن دست
خود را دراز کردم ببریدند گفتند پای خود دراز کن دراز کردم و روی به آسمان
کردم و گفتم الهی و سیدی دستم گناه کرده بود پای را چه گناه است
ناگاه سواری که در میان ایستاده بود خود را بر زمین انداخت و گفت چه
میکنید میخواهید که آسمان بر زمین فرو آید این فلان مرد صالح است دیدم
مرا که آن امیر خود را از اسب بینداخت و دست بریده مرا برداشت
و ببوسید و در من آویخت و میگریست که مرا بحل کن گفتم من در اول ترا بحل
کرده ام دستی بود که گناهی کرده بود ببریدندش بعد ازان بگریستم و گفتم
کدام معصیت از من عظیم تر که دست بریده شد و هم آن دو قرص از
دست برفت شیخ الاسلام قدس سره گفت پیری بوده زبیر بن بکر نام
وی عالم بوده و صاحب تصنیفات وی گوید روزگاری مرا هوا الی درشیم
نیامدی و از آن کسی ندانستمی مگر آنکه باصل از عرب بود دیدم شبی در
خواب دیدم ازین طایفه حلقه حلقه و جوق جوق تا به آسمان مرا گفتند
ای پسر بکیر این همه که دیدی همه موالی اند از عجم در میان ایشان یکی
است از عرب شیخ الاسلام قدس سره گفت می شمرده ابو الحرث شناسم
ازین طایفه همه موالی بودند سیدان جهان و جنیدی را نام بود

موالی بمعنی غلامان صح

ابو

ابوالخیر تیناتی و ابوالخیر عسقلانی و ابوالخیر حمصی و ابوالخیر مالکی و ابوالخیر
حبشی و ابوالخیر حبشی پس ابوالخیر است **ابوالخیر حبشی قدس سره**
شیخ عمو و شیخ عباس بدید از وی مخبر شکر دیدی که وی در مکه بوده
شخصی در مسجد حرام آمد و گفت کی بیند تا که جوانمردان شکوه شد پس این
سخنان گرد در سلسل حقارت گفت جوانمردان اینان تند ساعتی گذشت
ابوالخیر حبشی می آمد با هیبت و خشم تمام زردی بر وی و بی پدید آمد
این شخص که بود دانسته تو دیش گفت کیست آنکه میگوید کجا اند جوانمردان
جوانمردی باید تا جوانمرد ببیند و گو شد وی همانست که قبر وی در ابرقوه
ست علم وی اقبال بود و لیکن وی طاوس حرمین و گفت روزی ابوالخیر
حبشی بود جبشی مر بعضی خواجگان جرجان را ذراوان بندگی نشر بید کنهر
دیتخانه اسمعیل تمام داشت همواره خواجه وی میگفت ار می خری خواه وی
چنانچه است روزی بر وی الحاح بسیار کرد گفت اگر میخواهی مرا خالصه
لوجه الله آزاد کن خواجه گفت چه چندین سال است که ترا آزاد کرده ام و تحسیب
آن بود دی می شده پس خواجه خود را وداع کرد و روی به بغداد آورد
به قصد زیارت یکی از مشایخ چون آنجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون
سلام کرد گفت علیک السلام یا ابا الخیر منتظر تو بودیم و ترا الیقینی است شریف که
در حجاز بیان مشرف خواهی شد و ترا وصیت بمجاورت حرمین شریفین
اد الله تعالی شفا کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال
مجاورت حرمین کرد که هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد وی گفته است شصت سال
در مکه مجاورت کردم و سختیهای بسیار کشیدم هر گاه خواستم که از کسی سؤال
کنم هاتفی آواز داد که شرم نمیداری که روی که با آن سجده کما میکنی اکنون پیش غیر

ما جوار کرد ای کعبه آمد که هر گاه که بر روضهٔ مقدسهٔ مصطفی صلی الله علیه [illegible]
الصلوة والسلام در آمدی و گفتی السلام علیک [illegible] جواب آمدی که
[illegible] [illegible] احد و هم وی گفته [illegible] رست و نوع
سوداست در سر ملک و ماهی و [illegible] پر قصه از دنیا ابو الخیر [illegible]
سعد داد آمد و صد گاه اجابت کرد و با صحبت داشت [illegible]
یکی از دیبار [illegible] و صاحب [illegible] سد و هم [illegible] کرد ابو الخیر حمصی
[illegible] کعبه را بارها بقدم توکل قطع کرد و توفی [illegible] العشر و ثلثمائه ابو اسحق
شیبان کرمانشاهی [illegible] رحمه الله است کنیت وی ابو اسحق شیخ جبل بود
و [illegible] و [illegible] بود و ورع و تقوی که خلق از آن عاجز ماندند
ابو عبد الله مغربی و ابراهیم خواص است از عبد الله مبارک پرسیدند که
در وی چه گویی گفت ابراهیم رحمه الله تعالی العوار و اهل الآداب والمعاملات
درسه شیخ [illegible] و [illegible] پر قصه از دنیا وی گوید هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد
مدعی های دروغ و [illegible] گرفتار شود و با [illegible] فضیحت گردد هم وی گفته
که چون در دنیا گوید که نعلین خود باید که در وی نگاه نکنی یعنی از صحبت
باید که ترا ایشک نباشد هم وی گفته که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز
از برای ادب ظاهر و ورع را بیسه کرد از برای ادب باطن و دور
از آنکه ترا چیزی از خدای مشغول گرداند که کم افتد که کسی [illegible]
بان دولت آن باید که روی بوی آرد ابو یزید مرغزی رحمه الله شیخ الاسلام
گفت قدس سره که خواجه ابو یزید مرغزی بحج [illegible] [illegible]
رسید ابراهیم شیبان [illegible] آن حج را [illegible] است و صحبت [illegible]
گرفت [illegible] دل خود را و پس از آن حج کرد و چون خواجه ابو یزید

یا رسول

شیبان بفتح شین معجمه و سکون یای [illegible] و باء موحده

دنیا رفت آن روز بارانی عظیم بود بیرون نتوانستند برد در خانهٔ خودش
دفن کردند بعد ربت که باز بیرون برند چون خواستند که بیرون برند
در گور نبود شیخ الاسلام گفت که آن ولایت ابراهیم قصار بود که از
برو صحبت وی یافته بود

ابراهیم بن احمد

از طبقهٔ ثالثه است کنیت وی ابو اسحق است از بزرگ مشایخ رقه است
و قدمای ایشان با ابوعبدالله جلا و ابراهیم قصار رقی صحبت داشته
در سنه اثنین و اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا برادر وی ابوالحسن علی
بن احمد ویرا پس از وفات وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت
علیک بالقلة والذلة الی ان تلقی ربک وی گفته حقیقة الفقر ان
لا یتقی العبد بشیء سوی الحق سبحانه و هم وی گفته محبت [illegible]
[illegible]
[illegible] و انیبوا الی ربکم و اسلموا له و هم ابراهیم رقی گوید که من در ابتدا
قصد زیارت مسلم مغربی کردم چون به مسجد وی در آمدم امامی میکرد
الحمد را خطا خواند با خود گفتم که رنج من ضایع شد آن شب آنجا
بودم روز دیگر بقصد طهارت بیرون رفتم تا بکنار فرات شوم شیری بر
راه خفته بود بازگشتم دیگری بر اثر من می آید عاجز فرو ماندم بانگ
برزدم مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیران ویرا بدیدند تواضع کردند
وی گوش ایشان بگرفت و بمالید و گفت ای سگان خدای عز و جل نگفتم شما را
که مهمانان مرا مرنجانید آنگاه گفت یا ابا اسحق شما را که آن
بظاهر مشغول گشته اید تا از خلق می ترسید و ما بباطن
ما خلق از ما می ترسند

الاصطخری

بزرگ و با شکوه بود و این طایفه را وقت صافی داشت شیخ ابو الازهر
گوید که ابراهیم بیلی بتم ... خود مبتلا شد و بر ابراهیم گرد او مشغوف
شد چنانکه از بیقراری در دوستی وی از زندگی و دین بر خو
خاست و نبی با خود گفت که این چیست که من در آنم اگر من این دل
بازیافت روم من ازبام نب ... هست و غسل کرد و نماز گزارد و بر ابراهیم
و گفت الهی تو آن اولی تر بودی دل مرا آن حال اول باز داد ...
زن را ... در روز سیوم او را رفت ابراهیم وی را از وی ...
و باز رفت چون زن مشرد شد سر برهنه و پا برهنه ...
شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه که شیخ محمد ...
بدامغان مرا گفت که آن وقت که در بن دنیا را اهل کلام بود ...
من از ایشان یکی بودم برخاستم و شیخ ابراهیم دهستانی ...
که از وی بپرسیم بعضی از مذهب و سخن ایشان چون پیش وی بودم
مستور بود از ... تحقیق بودم و گفت محمد باز گرد لا یعرف
عمره الله تعالی را جز الله تعالی کس نشناسد سخن ذو النون است
که العلم فی ذات الله جهل شیخ الاسلام گفت که او را نتوان شناخت
خبر باد و سخن او چون او را القران است و سنت شناسی او را
با و شناخته باشی نه چه شناخت تصدیقی و تسلیمی بعقل مجرد او را
نتوان شناخت عقل مخلوق است بر هیچون خود بهی و دلالت
کند در راز او با تو سخن گوید پذیر که او خود گوید و عقل از
پذیرد که ایمان سمعی است نه عقلی شیخ الاسلام گفت
قدس سره از وی گفته را که گوش دریا به علم است و انکه فهم دریا ...

گفته است و آنچه با او بشنوی و با او در بای جنون است

ابراهیم

کنیت از مشایخ نیشابور است ابو حفص را دیده و با ابو عثمان حیری صحبت داشته و ویرا در فتوت شانی بوده است عظیم و ابراهیم بن محمد بن سعید است اما از صورت نیکوی و خوش خوانی ویرا نار ویه لقب کردند

مظفر

وی از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ جبل است و از قدماء صادق با عبدالله خراز صحبت داشته بود و با بزرگتر از وی نیز و طریقهٔ خود لکانه مشایخ بوده است تا دعباس شارت شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی شب البته بسر کرده بود شبی نماز کردی و شبی قرآن خواندی و شبی مناجات کردی رجوع و مینهار بیدی و واین بیت میگفتی

قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها و لا راقی
غیر الحبیب الذی قد شغفت به فعنده رقیتی و تریاقی

و گفته که العارف من جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه و هم وی گفته من صحب الاحداث علی شرط السلامة و النصیحة اداه ذلک الی البلاء فکیف من صحبهم علی غیر شرط السلامة و هم وی گفته باید که نظر تو در درویشان را عقیدت باشد و اگر چه تو در هر چه اضطرار رو ترک تو مرا از برای سبیل اختیار از دور رسیده که فقیر کیست گفت آنکه با وی حاجت نباشد شیخ الاسلام گفت یعنی آن با وی حاجت نبود که حاجت هم او باشد و بس

ابوالحسن

از طبقهٔ ثالثه است با ابوسعید خراز صحبت داشته و نسبت خود بوی درست میکند و در مصر رفته است از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علا گفت که وقتی ابو الحسن بنان در رقص وجد بود و ابو سعید خراز از برای وی دست میزد ابو الحسن بنان گوید که همه خلق در بادیه تشنه باشند و من بر کنار نیل و هم وی گوید که

ابوالحسن

بزرگ بوده و در دوستان الله تعالی را اگر بزرگ مقداری به نزدیک وی
نیست

از طبقه رابعه است نام وی علی بن هند القرشی
از کبار مشایخ فارس است و علمای ایشان صحبت داشته با جعفر خلدی و بزرگتر
از وی چون عمرو بن عثمان و جنید و طبقه ایشان وی گفته مر
خدای تعالی برکت لا قریب خود چیزی دهد هر بار او را راضی و خشنود دارد
هر چه بروی گذرد از خیر و شر زیرا که برکت قرب لی رضا و ناخشنودی عاید
و هم وی گفته حسن خلق با الله تعالی ترک شکایت است و با امر و فرمانهای
وی آنکه نشاط دل و طیبت النفس تا آن قیام نمائی و با خلق نیکوکاری
و سرد باری و هم وی گفته اجتهدوا ان لا تفارقوا باب سیدکم بحال فانه ملجأ
الکل فمن فارق تلک السدة لا یری بعده قرارا ولا مقاما وقال
بنت من کربتی اذ البهم فهم کربتی قال ابن المظفر شیخ عبدالله خفیف گفته
که شیخ ابوالحسن هند با جمعی در شیراز در دعوتی بود و من در سفر بودم گفته بود
که نصیب ابوعبدالله نگه دارید چون آمدم عذری گفته بود شد دیگر باره گفته بود
البته نصیب وی نگه دارید که نسخه انه الف فاین رسیدم در آمدم و سلام کردم
ابوالحسن برخاست و جامه در زیر گرفت و میگفت و می گفت قلوب
المؤمنین لا تکذب پس من گفتم شیخ خوردلی دارد که من گرسنه ام اگر کسی
بود نوا آورد

ابوالادیان

کنیت وی ابوالحسن است و نام وی علی
و پسر او را ابوالادیان گفتند که در رحم و تن با مناظره کردی و می گفتن
لنگستی وی لدری است در اهم جنید بوده و با ابوسعید خراز صحبت داشته
عالم بوده و صاحب لسان و هم از ... بود احمد نام وی گفته که
روزی میان ابوالادیان و میان مجوسی سخنی میگذشت ابوالادیان

گفت که آتش باذن الله تعالی کار میکند و مجوسی گفت که چنین نیست که بطبع خود
کار میکند و اگر چنانکه مخصوص شما چنین که آتش بفرمان خدای تعالی کار میکند بیئید
تو در آییم اتفاق بران کردند که آتشی برافروزند و الوالادیان در میان آتش
رود هیزم بسیار جمع کردند و آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چون
هیزم تمام بسوخت اخگرها بر روی زمین پهن کردند الوالادیان بسجاده
اندراخته بود نماز میکرد و چون سلام بازداد برخاست و بر بالای اخگرها برفت
چون بآخر رسید روی به مجوسی کرد و گفت این کفایت است یا نوبتی دیگر درآییم
این سخن بگفت و روی در هم کشید مجوسی مسلمان شد احمد گوید چون شب درآمد
و برامی مالیدم در زیر انگشتان پای وی آبله دیدم مقدار پسته گفتم شیخا
این چیست گفت چون بر سر آتش میرفتم غایب بودم چون بآخر آتش رسیدم
حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این حضور در میانهٔ آتش بودی بسوختمی
شیخ الاسلام گفت که هرگاه که وی بحج رفتی از خانه خود لبیک زدی
و از آنجا احرام گرفتی وقتی از حج بازآمد و زود لبیک زدن گرفت
گفتند پیری من که اکنون باز آمدی باز لبیک میزنی گفت این
بار لبیک حج را که لبیک او را میزنم که وقت برسید که از دنیا برفت
از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ
نیشابوری بوده از اجلهٔ اصحاب ابوعثمان حیری محفوظ گوید که وی امام
عارف است و وی از نیشابور با ابوعثمان آمده بر سعید بن ... از وی
و در راه آب و نان خورد و خواب نکردی و بر طهارت رفتی و چون
طهارت بشکستی برفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام گفت اگر ابوعثمان
رفتی رو آلودی طعام خوردن ولی طهارت رفتن آماده با ابوعثمان

میرفت تقلا وی چیزی دیگر بود وی گفته هر که باختیار خود
خود اظهار کرامت میکند وی مدعی است و هر که بی اختیار وی از وی
کرامتی ظاهر شود وی ولی است و هم وی گفته چون دوست ازلی
کسی شود که هرگز از مهر و احسان او یک طرفة العین خالی نیست چون
دعوی محبت کسی کنی که یک طرفة العین در مقام موافقت وی با
نباشی و هم وی گفته هر که با غیر الله تعالی آرام گیرد الله تعالی وی را فرو
گذارد و هر که با الله تعالی آرام گیرد در طریق المرام با دیگران راه برد
ازطبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن محمد است
بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود و عالم بود و فقیه و بر اوست
این طایفه تصنیفها بسیار است با جنید صحبت داشته و با عمرو بن
عثمان و ابو الحسین نوری و حسن مسوحی و ابو جعفر حفار و ابو الفتح
حمال قریب بطبقهٔ چهارم در سنهٔ العاس او احمد بن ازار لبین و
بلنمایه برخته از دنیا در رفت خود شیخ حرم بود و شیخ الاسلام گفت
که ویرا جز وی است در نکتهای توحید سخت نیکو در آنجا گفته که لا یکون
قرب الا و فیه مسافة نزدیکی نکو شد تا مسافت نبود شیخ الاسلام
گفت در قرب دوگانگی که یکی هرگز با نزدیک بود پس چون یک
یکی قرب نبود تا شد لصوف یگانگی وی گفته التصوف کله
الفضول والمروة کلها الاعراض عما لا یحل و هم وی گفته لا یکون
الشوق الا الی غایب شیخ الاسلام گفت داود طائی را گفتند
نه مشتاقی گفت منا شرحوا رم غایب مشتاق بود دوست من
حاضر است و هم ابن الاعرابی گفته است که الله تعالی بعضی را اخلاق

118

دوستان خود با دشمنان جدا کرده تا بدان بر دوستان خود وی تعطف می کنند
و بدان سبب دوستان وی می آسایند — از طبقه خامسه است

نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته اند نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته اند
نام وی ابراهیم بن نور حی الاصل است صحبت داشته با ابوعثمان حیری و جنید
و رویم و خواص گویند که چهل سال در مکه مجاور بوده و در حرم بول نکرده
و موی سر نتراشیده بحفظ حرم را و نزدیک شصت حج گزارده بوده ابو محمد
جنید گوید که جوان بودم و مشایخ نشستندی چون شبلی و ابوالحسن مزین و کبیر و صغیر و غیر
ایشان از مشایخ حلقه می زدند و صدر ایشان ابوعمرو زجاجی بود چون سخن
رفتی وی حکم کردی و بوی حواله کردندی پیوسته گفتی از سی سال
قفا جامی جنید بدست خود پاک کرده ام و مرا آن فخر بس کرده و در
زمان وفات نحیف و مشابه بوده رفته از دنیا وی گفته لا ینقص من البشریة
شیء واجب الی من ان امشی علی الماء یعنی اگر از وجود بشریت من
چیزی کم شود دوستتر آنم که بر آب بروم و هم وی گفته مادرم
بمرد و از وی پنجاه دینار میراث رسید بقصد حج بیرون آمدم چون به بابل
رسیدم مرا شخصی پیش آمد و گفت با خود چه داری گفتم هیچ بهتر از راستی نیست
گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده بیرون آوردم بوی دادم آن را بشمرد همچنان
یافت که گفته بودم بستاند که راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب خود
فرود آمد که سوار شو گفتم نمی خواهم گفت چاره نیست و الحاح بسیار
کرد سوار شدم گفت من هم بر اثر تو می آیم سال دیگر بمن رسید
در مکه و با من می بود تا از دنیا برفت گویند که از عمر حج گزاردن وی آمده
که ثواب من بنده که حج گزارده ام و مادر آن بوقبا را قبول داند که بیرون

هرات ص

حج از بو القاسم بن شیخ مسلامت صد و پنجاه کی او را دیده است که یاران او را
مروج کرده اند بطرز مر اشارت کرد و گفت آنجا رو و بگوی یا رب اعطنی
البراءة ساعتی برنیامد که آن عجمی باز گشت و بر دست وی کاغذ که در وی نبشته
نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذه براءة فلان بن فلان من النار
کنیت وی ابو اسحق است و الد ابو عمرو زجاجی است وی را
در تاریخ مشایخ آورده نه از کبار اصحاب ابو حفص است و در طریق ملامت
و خلاف نفس صاحب مذهب است از وی حکایت کنند که گفت اسفی فی
النفس علی دوام الاوقات بر گشته و فرا ساعدت تلقی مرة فی خطوة
فما امکننی تدارکها الی سنتین از طبقه خامسه است
کنیت وی ابو محمد است بغدادی است و خلد محلتی است از بغداد
وی حصیر باف بود شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و با نوری و رویم
و سمنون و جریری صحبت داشته بود و با غیر ایشان از مشایخ وقت و
بوده بعلوم این طایفه و وی جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ کرده
وی گفته که دویست دیوان دارم از آن مشایخ و ده هزار را شناسم از این
طایفه وی گفته که تجارب ثلاث سه خیر است شطح و تمکن و حیا
سن وی بر شیخ ابو العباس نهاوندی است ببغداد در گذشته در سنهٔ ... و
اربعمایه و قبر وی شونیزیه است نزدیک قبر سری سقطی و جنید
گفت که من یک شب نزد اهم که در ادیده بود و از وی حدیث داشت
قاضی ابو منصور هروی و دیگر بغدادیان بوده و وی گفته الفتوة
احتقار النفس و تعظیم المسلمین حرمة وی گفته که کن شریف الهمة فان
الهمم تبلغ بالرجال لا المجاهدات و هم وی گفته که در صحبت اهل نفس بود

دیدم که مردی همه روز خود را در عبایی پیچیده بود ناگاه برخاست و در دنیا
با مهمان کرد و گفت گرام برادر دست من را دیده و عبا و پالوده ذهبی بالا این [illegible] بار
خانه بر درهم مشکلم پس بجای خود باز گشت و گفت من چون گفتم یا این مرد
و عبا [illegible] در میان آنکه من در فکر بودم دیدم که شیخی
در آمد و [illegible] بزرگ [illegible] و جبه [illegible] و [illegible] بالا
بروی بنشست و گفت برخیز پس از [illegible] دو عبا و پالوده بیرون کردان [illegible]
بنشست [illegible] پس گفت این [illegible] را [illegible] خود [illegible] آن شخص
[illegible] رفت من [illegible] وی [illegible] می شناسی
گفت [illegible] من [illegible] بود [illegible] بود که [illegible] من
دو عبا و پالوده [illegible] میکنم گفتم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] خواهم [illegible] ام و خواهم [illegible]
[illegible] آوردم خواب بر من غلبه کرد [illegible] دیگر برخیز
[illegible] پیش آن مرد را که خود را در عبا پیچیده [illegible] که با این ابرار
[illegible] ابرار [illegible] خود او را از خواب در آمدم [illegible] آورد
[illegible] بر نشستم و انچه آوردم [illegible] دیدی شیخ الاسلام گفت که از حق [illegible] خلق
رسید [illegible] گفت [illegible] لولا [illegible] ان [illegible]
[illegible] ان الله [illegible] ان الله شیخ الاسلام گفت [illegible] با من گفت که صوفی نبود
[illegible] صوفی نبود و [illegible] کردی گفت و آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] شنیده شیخ الاسلام گفت سبحان الله [illegible] که دیده جهان [illegible]
[illegible] این شخص [illegible] روان و میگویند که [illegible] کالبد [illegible] دل [illegible]
دل [illegible] جان و جان [illegible] که [illegible]

کازرونی

از طبقه خامسه است نام وی علی بن احمد بن سهل از یکانکان جوانمردان خراسان بود
ابو عثمان حیری را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا و جریری صحبت داشته
بود و در شام با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی صحبت داشته و با شبلی در مسایل
سخن گفته بود و هو اعلم من مشایخ وقته بعلوم التوحید و علوم المعاملات و
احسنهم طریقة فی الفتوة و التجرید و کان خلقا دینا متعهدا للفقرا وفات
خمس و اربعین و ثلثمایه از بوشنک بوده و به نیشابور نشستی و از ملیت
صوفیان نکو دانسته و سفرهای نیکو کرده وی است که جهد کرده بود که هر گاه
احتلام افتد جریری کابدهم بود زیتم آن از خلل افتد در لقمه با ابو نصر پارسی
وقتی در سفر بودم و مرا احتلام افتاد و مهار دراز از پایین آن کو در مغیلان
آویخت تا هر که بر سد بردارد و فاکه دیگر را و برا پسندید که تصرف چیست
گفت اسم و لا حقیقة و قد کان قبل حقیقة و لا اسم ابو عثمان مغربی گوید که از وی
پرسیدند که مروت چیست گفت الخلف حسن ذات و اخلاق و ارفقه و گفت
من غیر تکلف ابو بکر رازی گوید که شنیدم که ابو الحسن بوشنجی می گفت که
سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن
ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان خود انصاف
نمیدهند و از دیگران انصاف می طلبند هم وی گفته لیس فی الدنیا شی اسمج
من محب لسبب عوض

از طبقه خامسه است

وی ابو الحسن است از اهل شیراز است بارجان بوده و نسبت ایشانست
با صوفیان و دوری از علوم حقایق زبانی داشت نیکو شکر نیست و با ابو محمد
صحبت داشته و شبلی و بزرگان دیدهست استاد ابو عبد الله خفیف است
و در زمان از آن نفد وفات وی در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه

رفته از دنیا در سال که شیخ ابو علی کاتب رفته شیخ ابو زرعه طبری و برا غسل کرده
وی گفته است از ادب است که از یار خود پرسی که از کجا می‌رسی و در چه کاری از وی
پرسد که تصوف چیست گفت وفا بعهد شیخ الاسلام گفت وفا بعهد است که هر چه از
دل گذشت که برای او نیست از آن بگذری عبارتی با صوفی گفت فرق میان ما و شما آنست
که هر چه با تو گوئیم بکنیم و هر چه شما را بر دل گذرد بگذارید شیخ الاسلام گفت که شیخ گفته است که
بیقین خاطر که بر دل گذرد از حق بود شیخ ابو الحسن حنظلی همدانی گوید که بنده را از خیالی
گفت که الله تعالی از سر غیب خبری به بنده دهد از بندگان خود و آن بنده بموجب آن
معاملت نکند تعالی آنرا از وی باز گرفته شود لوی نگذارد و حجت را تا فردا با وی آن
حساب کند اما زیانی با دیگر دو دور زیادتی در بندد شیخ الاسلام گفت هر که نه در
زیادت است در نقصان است و این صفت است این قوم را و هم ازو گفته است من لم
یترک الکل رسما فی جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة و هو الحق سبحانه و تعالی

از طبقه خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید

بن احمد السلمی است جد شیخ ابو عبد الرحمن السلمی از جانب مادر وی
از کبار اصحاب عثمان حیری است و آخرین کسی است از السلمی که رفته از
دنیا توفی سنة ست و ستین و ثلثمائة جنید را دیده بود و از
کبار مشایخ وقت خود بود و وی را طریقی خاص بود از تلبیس حال و
نگاهداشت وقت و حدیث فراوان داشت و ثقه بود در روزی
ابو عثمان از برای خرج بعضی از ثغور مسلمانان چیزی طلبید بمجلس
هیچ نداد ابو عثمان تنگ دل شد چنانچه در مجلس بگریست چون
شب در آمد ابو عمرو بن نجید کیسه دو هزار درم
در آن جا پیش ابو عثمان آورد و گفت این بجای آنچه می‌خواستند

صرف نماید ابو عثمان خرم شد و وی را دعای خیر کرد چون بامداد شد و ابو عثمان
بمجلس بنشست گفت ای مردمان ما را بابو عمرو امید بسیار است و از ما نیابت کرد
که در کیسه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمانان آورد جزاه الله
عنی خیرا ابو عمرو از میان مردم برخاست و بر سر جمع گفت آن از
مال مادرم بود و وی بآن راضی نیست از من باز دهید تا
بوی باز دهم ابو عثمان بفرمود تا آن کیسه را باز دادند و بوی دادند
چون شب درآمد باز آنرا پیش ابو عثمان برد و گفت میشود
که این وجه را چنان صرف کنند که غیر ما کسی نداند ابو عثمان
بگریست وی گفته رب سکوت ابلغ من کلام و هم وی گفته
من لزمت علیه القسمة کان علیه دینه و هم وی گفته ترک
الاحسان خیر من الاحسان و از وی پرسیدند که آن
چیست که بنده را از آن چاره نیست گفت ملازمة العبودیة
علی السنة و دوام المراقبة و هم وی گفته الانس بغیر الله وحشة
از طبقهٔ خامسه است کنیت وی
ابو محمد است اصل از ری بود و به نیشابور بزرگ شده با
جنید و ابو عثمان و محمد بن الفضل و رویم و سمنون و
ابو علی جوزجانی و محمد حامد و خیر النساج از مشایخ قوم
صحبت داشته و از کبار اصحاب ابو عثمان بود و ابو
عثمان ویرا بزرگ می داشت ویرا ریاضات عجیب
است عالم بود بعلوم این طایفه و حدیث داشته و ثقه بود
در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه رفته از دنیا وی گفته که عارف
از

نظر به سهل الله تعالی را بر موافقت خلق که وی کار کننده بود بر موافقت
خالق و هم وی گفته که معرفت حجاب بدر و از میان بنده و
الله تعالی و هم وی گفته که دنیا آنست که محجوب گرداند ترا از
الله تعالی و هم وی گفته که سکاکین قدمک لی از اندکی معرفت
زاید

نام وی علی بن محمد السیر

و انست استاد ابو الحسن شیروانی صعلوکیست از شیروان
مغرب بوده است بزرگ بوده و به مناط نشسته به شیخ
ابو سعید مالینی اوره و از بعض مشایخ که ابو الحسن شیروانی
کبیر گویند که سهل تستری گوید کل من لم یکن لحرکته و
ایامه تقیدی فی ظاهره ثم یرجع الی باطنه قطع به و هم وی
گوید الرضا فوق الموافقه مع ما یرد من الغیب و هم وی از
خواص بلاد وصیت کرد خواص گفت الزم الفقرا اذ
فان الخیر فیهم

نام وی علی بن

عثمان القرافی و قرافه دیهی است ابصر و گویند که وی بد منیاط
بوده شاگرد ابو الخیر تیناتی و ابو الحسین الصایغ الدینوری است
صد و ده سال عمر وی بوده در سنه ثمانین و ثلثمایه برفته از
دنیا شیخ الاسلام گفت که قرافی گفته دنیا و نی لطر بود
در وقت خویش و لبس حاد النظر و حاضر الوقت بود با عام سنی
بود و با خاص عارف و در خود موحد بود و لیشان خود کم
شیخ الاسلام با آخر عمر ده تن از مشایخ متاخرین اختیار
کرده بود شیخ ابو الخیر تیناتی و قرافی و حصری و علی بندار

صوفی و نصرآبادی و سیروانی صغیر و نهاوندی و قصاب
حرقانی و طاقی و مسکفت از ایشان جدا اند وقتی قرافی در کشتی
احتساب کرده است و پایهای او ببستند و در آب انداختند
چون وقت نماز رسید ویرا در صف اول دیدند جامه وی تر
ناشده شیخ الاسلام گفت که زنده او را کسی بکشد که وی از وی
دیگر زنده است شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافی
گویند که چون تو این چیزی بخلاف شریعت و اخبار بود که پنهان
داری
شیخ الاسلام گفت که ابو
سلیمان نیلی بقرافی آمد بوسه بر سر قرافی داد و ابو سلیمان
سخت خلق جامه بود قرافی در وی نگریست و گفت
یا ابا سلیمان ترا لبس خلق جامه می بینم اما در میان دو ابروی
تو حکومت می بینم و جنت زیر سر می نهی اما حاکمی در آن
میان و بعد از آن ویرا لبس از صوفی گری بمغرب حاکم کردند
ابو بکر رقی بقرافی آمد ویرا گفت یا ابا بکر اکنون می‌گویند
که مجرد تر جهان تویی من ترا در میان دو گهواره می بینم پس
از آن چندان بر نیامد که زنی خواست ویرا دو فرزند آمد
در میان دو گهواره نشسته بود و شیخ قرافی را یاد
میکرد قرافی را در فراست عجایب بار است
از این طایفه دست از مشایخ
مغرب ولیست که وقتی در کرسنانی میشد بر خری نشسته
مگس خر را میگزید خر بجست و پای وی در درخت گرفت

افتاد

افکارش چون بر سر حرز دخروی ماره کرد و بربان فصیح گفت و
که بر دماغ خود می زنی و من از اقران الی الحرمات بد مشق
از طبقه خامسه است نادی

ابراهیم ابن محمد بن محمویه است مولد و مقام وی نیشابور بوده
است شیخ اهل اشارت و حقایق و نشان تصوف بود
در زمان خود عالم بود بانواع علوم از حفظ سنن و علوم
تواریخ و مخصص بعلوم حقایق شاگرد ابراهیم شیبانی است
شبلی و واسطی را دیده بود با ابوعلی رودباری و مرتعش
و ابوبکر طاهر ابهری و غیر ایشان صحبت داشته آخر
عمر بمکه رفت ابوعثمان مغربی بزیره وی آمد و طیبات وی گفت
مکه چه جای نیست وی گفت بلی چه جای نیست جای است
کسی بر نیامد که شبی افتاد که ابوعثمان نیشابور آمد و انجا بود
و نصرابادی بمکه مجاور شد و همانجا برفت از دنیا در سنه اثنین
و سبعین و ثلثمایه شیخ الاسلام گفت که اسمعیل نصرابادی گفت
مرا که وی گفت اذا بدا لک شی من بوادی الحق فلا
تلتفت بها الی جنة ولا الی نار ولا تخطر بها ببالک واذا
رجعت عن ذلک الحال فعظم ما عظمه الله تعالی و هم وی
لغة الراغب فی العطا لا مقدار له والراغب فی المعطی عزیز
شیخ نام وی محمد بن عبدالله الرازی
است نیشابوری بود از مشایخ کبار خراسان است
مردوق بود از قدماء مشایخ استاد ابوعبدالرحمان

سلمی است تاریخ وی کرده شاگرد ابوبکر بیکندی است شیخ الاسلام
گفت که ویرا وقتی بود عظیم و قبول آخر معلوم کردند بخلاف
آن بود ویرا دیگر بار قبول پدید آمد روزی در جامع نشسته بود
شیخ علی بیدار صرفی با وی گفت اصفهان الشیخ ابن ماجه بود که
واقع شد و آن از کجا افتاد ترا گفت ای پیر اگر عزم
ابراهیم و صدق و یقین موسی و عصمت عیسی و همت و صبر
احمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود و گفا پیدا
وی بود چون با فتنه چند همه را با دبیرد و مرد در میان آن
بود شیخ الاسلام گفت که ابی ابوبکر رازی را گفت که در
سماع چه گویی گفت پس فتنه امیر است و طرب اکثر لعینین
را از فتنه گوش میدار گفت نه مشایخ آن کرده اند گفت دوست
بدار آنوقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو همچنان کن
آنجاست که بندگی بود جنید را و نبوده بود
عمر وی دراز کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت که
در سنه سبعین و ثلثمایه به بخارا شدم بزیارت شیخ ابوبکر فالیز
بانی ویرا طلب کردم خانه بود بگذر دانست وی در آنجا
بود پیش وی در آمدم و سلام کردم مرا بنشاند و سفره آورد
نان و جوز و نمک من گرسنه بودم دست دراز کردم و
میخوردم در میان خوردن بوی نگاه کردم وی میگریست
من دست باز کشیدم مرا گفت بخور که من از شادی میگریم
ابوالقاسم جنید مرا گفت زود زود بود که این سخنان چنان

شود

شود که در کوهی دو حجره بود در یکی از آن دو حجره ابن سمعون بود و در آن
دیگر بود آنکس را گمان کند که از حجره پایان آید و این سخنان شنود
که از هزاره کسی به بخارا می آید بطلب این کار تو را این کار نیکست

از طبقه خامسه است نام وی علی بن
ابراهیم البصری ست اصل از بصره بود به بغداد نشستی شیخ عراق
است شیخ سلمی گوید که کس ندیدم از مشایخ تمام حالتر از وی
و نیکو زبان تر و ترتیب سخن تر از وی لسان الوقت بود و
یگانه مشایخ بعلم توحید مخصوص بود کس در توحید و تفرید چون
وی نگفتی حنبلی مذهب بود شیخ الاسلام گفت که شاگرد شبلی
است و شبلی را جز وی شاگرد نبود سخن شنوان بسیار
بوده اند که سخن شنیده اند از وی هم این حدیث جداست
یعنی مریدان شبلی وی گفته بود و حصری را استاد جز شبلی
نبوده و شبلی در کار وی دور فرا بود و ورا گفتی انت دیوانه
شبلی بلبنی و بیکت بالفت ازلی حصری و ابو عبدالله خفیف
همتای یکدیگر بودند ابن خفیف بالفت تر بود و حصری بیباکتر
شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصری را نادیده بود وی گفت
که من حصری را ندیدم در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بمکه
شدم گفتم چون بازگردم بزیارت حصری و ابو عبدالله خفیف
شوم هم آن سال خبر بمکه رسید که حصری ببغداد و ابو عبدالله
خفیف بشیراز برفت توفی الحصری رحمة الله یوم الجمعة
شهر ذی الحجه سنه احدی و سبعین و ثلثمایه وی گفته الصوفی

لا ینزعج فی اثر عاجبه ولا یقر فی اقراره وهم وی گفته الصوفی الذی
لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده یعنی صوفی آنست که چون
از وجود طبیعی خود فانی شود دیگر باز نگردد که الفانی لا یرد وهم وی
گفته که سحرگاهی مناجات کردم و گفتم الهی از من راضی هستی
که من از تو راضیم ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی
رضای ما طلب نکردی وی را گفت ما را وصیتی کن گفت علیکم
فی اول الاخر بالافراد ثم ترددون المشایخ فی المعارف
ثم تقفون علی التجرید باسقاط الحدثان وهم وی گفته که وقتی
که اوقات و انفاس بر من تنگ شود و از هیچ چیز طلب راحت
و خوشی نمیکنم مگر از وِرد اوراد و دون الفاسی که پیش ازین بر من
گذشته است در وقت صفای انس و مودت بی ابریشم
کدورتها و این بیت خوانده است ان دهرا یلف شملی بسلمی
لزمان یهم بالاحسان
نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمعون
وکان یلقب بالناطق بالحکمة از مشایخ بغداد بوده و او را زبانی
است نیکو در علم مذکری کردی شیخ ابو بکر اصفهانی خادم
شبلی گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلی نشسته بودم
ابو الحسین بن سمعون کودک بود در آمد کلاهی در غایت تکلف
بر سر نهاده بر ما بگذشت و سلام نکرد شبلی از پس پشت وی
نظر کرد گفت یا ابا بکر میدانی که خدای را چه ذخیرهاست
درین کودک یکی از این طایفه گوید که در مجلس ابن سمعون بودم

وی کانه

ویکی ازین طایفه وی پای منبر وی نشسته بود ناگاه خوابش در ربود
ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد ابن سمعون
با وی گفت که رسول الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت آری
گفت من هم ازین سبب از سخن باز ایستادم تا خواب را بر تو
نشورانم و از آنچه در آن بودی ربوده نشوی و بر گفتند که
مردم را بزهد و ترک دنیا میخوانی و خود بهترین جامها پوشی
و خوشترین طعامها میخوری چون است این گفت وقتی
که حال تو با الله تعالی چنان باشد که می باید ترا جامه و
خوش طعام زیان ندارد شیخ الاسلام گفت که من با
ابوالحسین بن سمعون ننگرم که استاد من حصری را می
رنجانید و هر که استاد ترا رنجه دارد و تو از وی رنجه نباشی
سگ از تو به باشد شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب
کلام بود و حصری صاحب درد ابن سمعون گفت هر سخنی که
از ذکر خالی است لغو است توفی ابن سمعون سنه
سبع و ثمانین و ثلثمایه وی را چون وفات کرد در سرای
وی دفن کردند و بعد از سی و نه سال خواستند که
بگورستان نقل کنند وی همچنان تازه و نو بود و اثر
کهنگی و فرسودگی بر آن نبود
شیخ الاسلام گفت از مشایخ گازرگاه دو تن
قدیم تر اند یکی شیخ ابو نصر خباز مردی بزرگ بود و وی
از شاگردان وی بحج میرفتند بزیارت حصری شدند

حصری نیز خواست از ایشان که چیزی خوانند اگر توانند یکی از ایشان آواز
برآورد و حصری بی‌قرار گشت در سماع گفت امسال شما را بار
غیب باز کردند و گفت نه شما شاگرد ابونصر خبازاید بدان
کوه بن نقشدار می گفت لی وقت از عشق وی بیرون آمده اید باز
گردید و نزدیک وی شوید هر که باز گشت بسلامة افتاد در راه
برفت بشوم لتوت و لعوقات رسید و دیگر از مشایخ که از شاگردان
شیخ ابوالحسن سوهان ازان بود که در جامع مسجد ما نشستند
شیخ الاسلام گفت که شاگردی با من گفت که هر حال پس با
رمضان سحر کردی و تا صبح می زاریدی و می گفتی خداوندا از زره
که داشتم برای تو وان حج و نماز که کردم وان قرآن که خواندم
از همه توبه کنم چرا که آن نیامرزد فرا پدر
دی الست که میی شبانه روز در مکه مجاور
بود بریک بهاری وان وقت که بر خوابت بهار بود وی گفته که
شیخ ابوالحسن معمری گوید که حصری نشسته بودم مردی درآ
گفت مرا وصیتی کن گفت افرد همتک جسم رقی حاضر بود گفت
یا شیخ دور افکندی ورا حصری گفت الحال غلبه کما قالوا
علی حاله زمن بهود برد بهود هم ابو من
متاخری الفتیان والمشایخ وکان من الفقرا الصادقین
وکان مستهترا بالسماع والنافقه مات بین المسجدین
شیخ الاسلام گفت که جسم رقی در گرمابه بود بیرون
آمد و مردمان گفت بیرون آئید همه بیرون آمدند در وقت

فرودآمد

125

فرو دامد و بهم و بود که روزی شخصی پیش وی بتکلف رقص میکرد
وی برخواست و سر مبارک بپای آن شخص کرد و ویرا برداشت و از
دیوار بدیوار دیگر باز برد تا از هوش برد ویرا

بزرگی بوده از این طایفه در ایام حصری و ابو عبدالله
رودباری و ابن خفیف همه مشایخ وقت بودند بازمی بوده
و فقر وی اختیار است از وی پرسیدند که وقت خلیت گفت آنکه
بدانکه از بهر چه آمدی

از طبقه خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبی الشیرازی
بوده و مادر وی از نیشابور است در وقت خود شیخ المشایخ بوده و
را شیخ الاسلام می خواندند شاگرد شیخ ابو طالب خزرج
بغدادیست رویم را دیده بود و با کتانی و یوسف بن الحسین الرازی
و ابو الحسن المالکی و ابو الحسن المزین و ابو الخیر الدراج صحبت
داشته و با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان که نیز از دیدار
مشایخ مرزوق بود عالم بود بعلوم ظاهر و علوم حقایق شیخ
الاسلام گفت مجلسی ... در این علم چندان تصنیف است که
ویرا اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده
در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ الاسلام
گفت که از وی دو سخن دارم که گر اکنند که باز نویسد یکی
آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وجود الحق حین
الغفله و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبدالرحیم
اصطخری چرا با سگبانان دشت می شود و قبا می بندد

گفت شیخ خفیف من نقل ما علیه اعتقاد نشود تا آنکه در آن آدمی
زنند تا از بار وجود سبکتر گردد شیخ الاسلام گفت که در وجود
لذت نبود که در وجود فرو گسلش و صدمه بود که در آن خواص مرد
برسد و البشد بالعجزه   ارید لا انسی ذکرها فکانما تمثل لی
لیلی بکل مکان + شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی
زنی پیش من آمد که در فلانجای زنی دیگر است از زرد بانوا که
شنیده از شیخ سوالی دارد و نمیداند که خود جاید شیخ گفت
که من بر دیگر وی رفتم گفت ما را قصه عجب واقع شده است
که حیرت ان مانده ام در قبیله ما کودکی بود در روز افطار همکرد
و بالنسبی سخن نمی گفت و گوسفندی چرانیدی از میان ما برون
میرفت و گوسفند از سر میداد و بیک جانب میرفت و کار
میکرد و در سن سوزها بیمار شد از ازانی دی بیرون قبیله سایه
بر پیش کردیم و در آنجا بخسبید ناگاه در میان روزی که
مردمان قبیله در حوائج خود پراکنده شده بودند دیدم که از
روی زمین بلند شد و در هوا میگشت چنانکه آسیا گردد +
تا در پس جبال آن را بدید بنديد تا وی را بگرد لوی نرسید
وی بالا میرفت و ما نوحی می گریستیم تا در هوا از نظر ما
غایب شد مردمان قبیله را خبر کردیم و پراکنده بیاچتیم +
گفتم شاید که در میان این کوهها و وادیها افتاده باشد
هیچ جا از او نیافتند شیخ گفت که من در تامل شدم از آن
گفت شاید که از من باور ندارید جماعتی از زنان قبیله را

اوازداد

126

اواز داد همه بران موجب گواهی دادند شخصی در مجلس که شیخ این حکایت

منکر شد گفت الحال شیخ این بتواند بود شیخ گفت ای نادان اینجا

کسی نیست که منتظر این معنی می باشد و هم شیخ ابو عبد الله

خفیف گفته است که نوجوانی از خراسان همراه حاجیان

بشیراز امد و بیمار شد بیمار سخت و پیش ما مردی بود صالح

و زنی داشت صالحه ان جوان را بخانه وی فرستادم تا جهد

در رعایت وی کنند ناگاه روزی امد و اندر رنگ وی متغیر

شده و گفت عظم الله اجرکم که جوان درگذشت گفتم رنگ

تو متغیر چراست گفت دوشنبه ان جوان مرا گفت امشب

حاضر باشید که امشب بیش ندارم عجوزه تو در اول

شب تو واقف وی باش و بعد از ان مرا بیدار کن و تو

در خواب شو چون ان عجوزه مرا بیدار کرد من تا سحر رعایت حال

وی میکردم مرا خواب در ربود ناگاه کسی اواز داد که

در خواب می شوی جدایی یکی و سرای تو [illegible]

از خواب درامدم [illegible] و در سرا اواز حرکتی و درد

سیاهی عظیم و ان جوان در نفس اخر دیدم وی را پوشانیدم

و دست و پای وی را دراز کردم و جان بداد انگه مرا

گفت این سخن را بکس مگو و بتجهیز و تکفین وی مشغول شدم

نام وی عبد الله بن یعقوب [illegible]

است از بزرگان مشایخ بود و انواع علوم جمع کرده بود

شیخ عبد الله خفیف گفته است که جوانی روزه بعد [illegible]

و وصال میکردم و شب در مسجد جامع می‌بودم یک قندیل +
برکرد اشتند اتفاقا شبی باران امد بود و چراغ مرد یکی در
مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد
رفتم در باز کردم دیدم که ابوالخیر تالی است در امد و نشست
از هیبت وی پرشدم ازار باز کرد و طعام را آن گفت بخور که
من در خانه خود بودم آن را پیش من اوردند نتوانستم که
بخورم که خاطرم بسوی تو بود از هیبت نتوانستم گفت که
در وصالم باوی چیزی بخوردم چون فارغ شدم گفتم ایها الشیخ
سوال دارم گفت بگو گفتم متی یصفو العیش مع الله قال
اذا ارتفع الکلی العلم من این سخن تعجب کردم چون بامداد
شد از مشایخ کلام تعجب کردند گفتند میخواستیم که از وی
بشنویم از وی رسیدند گفت یا جریری باللیل لا بدکر بالنهار
وبه آن اقرار بکرد شیخ ابو عبدالله خفیف
گفته است ما رأیت زاهدا متحلیا من الدنیا اصدق طارا
من ابی بکر السوانی روزی قصد زیارت وی کردم در
اصطخر فرشت بنزد وی در امدم گفت یا ابا عبدالله
امشب به برکت صحبت تو طعام خوب خواهیم خورد لیس ر نخواست
و یک سفالین داشت بر بار نهاد و پاره گوشت و پیه
داشت در دیگ انداخت و آب در وی ریخت و اندک
نمک در انجا افکند و دیگ را بر جوش اورد و با وی
در آن رابطه دیگری می‌بود وی را گفت هیچ نان پاره نهند

داری

داری گفت آری چند پاره نان آورد و ثرید کرد و از تنور پایهای آن بز و
پاره‌ای از پهلوی او گوشت را بر روی آن نهاد و چند پاره نان
نهاد و گفت بخور من از آن ثرید میخوردم و وی میگفت گوشت
بخور پاره از آن گوشت گرفت تا مرا لقمه دهد گفتم نمی‌خواهم گفت
شاید تو فلان و فلان طعام خواهی آن فردا خواهد بود تا در شهر
آیم و همه آنها را برای تو بگیرم چون بامداد کردم بشهر درآمدم
گفت بگوی چه کار کردی گفتم تو رغبتی بخورده‌ام از تو
التماس میکنم که با من طعام خوری یا هم طعام خوریم و من
[illegible] روان شدم

از استادان ابو محمد [illegible] ادوی گفت که [illegible]
[illegible] خانه کنند چون ابو محمد [illegible] بدیدم هر روز
[illegible] و قوت وی از آن بود و چند [illegible] حاله
[illegible] خرید و از آن دو نان می‌پخت یکی افطار می‌کرد و یکی را
صدقه میداد و هم وی گفت که بدین [illegible] بوی درآمدم پس و
[illegible] که موش [illegible] بود گفتم این عجب [illegible] گفت
موش پاره [illegible] است و من [illegible] از موشان [illegible]
[illegible] می‌دوند گفتم چراغ روشن نکنی گفت چهل سال است
که چراغ روشن نکرده‌ام که از حساب آن میترسم که آن چند
چراغ تا [illegible] شود و همه را حساب [illegible]

گفت ابو محمد صحب الجنید و [illegible] و کان [illegible]
[illegible] و [illegible] العصر و از [illegible] ابن الحسین [illegible] که گفته

است مردی تمام حال را جعفر حذا دیده ام و وی بر دیگر
برتر از شبلی است وهم بندار گفته که وی مختصر بود شخصی از
درآمد در لباس صوفیان وی گفت با طبیبای این لباس خراب
شد البیان ظاهرهای تو در اینجا راست شد یعنی فی ... دار النعیم
و تلمذا به وقبر وی در شیراز است شیخ ابو عبدالله خفیف گفته
که روزی مومل جصاص مرا گفت برو و ببین که جعفر حذا را چه
حال است بروی درآمدم دیدم که بر بساط نشسته و گرداگرد
وی بالشها نهاده و جامه سراسری در بر و طاقیه بر سر
و بنازی در غایت نیکوی سلام کردم و بنشستم مرا
پرسید و من ویرا پرسیدم هنوز ننشسته بودم که حمال در
آمد و او دیات طبخ درآورد برخواستم که بدرآیم گفت بنشین
تا بهم چیزی بخوریم گفتم نیت روزه کرده ام بیرون آمدم که
چون پیش مومل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را چنانکه
دیده بودم گفتم مومل دست بر آورد و گفت خدایا مارا
سلامت و عافیت ارزانی دار چون مدتی از آن گذشت
بار مومل مرا گفت برو و بر جعفر درآی و حال ویرا ببین
برفتم و بسرائی ویران درآمدم و جعفر را طلب کردم گفتند
درین خانه است سه روز است که هیچ نخورده و نیاشامیده
بان خانه درآمدم ویرا دیدم روی بر خاک نهاده و در بر
جامهای کهنه بر و سلام کردم سر بر داشت و همه اطراف
روی وی از اشک تر گفت یا ابا عبدالله حال چه

کونم

بودم چون می‌دیدم با وی رفق و تلطف کردم اندک لیکن یا
ال قرآن لقسمن سوگند خورد برتو که وی را طعامی بخوران
که بسیار در که هیچ نخورد بسیار جهد کردم تا وی را
اندک سوپی خورانیدم چون پیش موصل آمدم نعمت
چون دیدم صحبت را آنچه دیده بودم گفتم موصل گفت اگر
آن نعمت در یوسف داشتی بدین مبتلا نشدی

کنیت وی ابو محمد است شیخ ابو عبدالله
خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در بیماری استسقا
وی را وجد و حال میگرفت در محراب پیش وی پنهان می‌رفت و
قرآن می‌خواند گاه بودی که از حسن نماز وی یهود و نصاری
و مجوس جمع شدندی و نظاره وی کردندی وی را یک
گوسفند بود که شیر وی خوردی وی را بر مسند است وی را
چرانیدن العراقی در روزی هشام در خواب رفته بود
چون بیدار شد دید گفت که در زراعه شیخی در آمده است
وی چیزی صاحب زراعه را وی گفت وی را استحلال که
زراعه ترا خورده است صاحب زراعه گفت من ترا
بحل کردم گفت مرا بان حاجت نیست هرچند جهد کرد
قبول نکرد بگذاشت و برفت شیخ ابو عبدالله خفیف گوید
که روزی با هشام در دعوتی بودم صاحب دعوت یک جام
حلوائی آورد و پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتم النصیب
با هم بدو گفت مرا اذن نکرد که شما را بدهم هرچند گفتم فایده

نکرد از پس وی بر بودم و بخوردیم هشام را دوستی و جبری
رسید که یکسال از نماز بازایستاد و مردم وی را انکار میکردند
و فقهاء و مشایخ مسجد جامع بسیار روزی همه روی در
آمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا میشناسی
گفت آری تو ابن سعدانی گفت چرا نماز نمیگزاری بجای
هشام گفت مرا عارضی میخندد و بی‌فی نماید و مرا از
من مشغول از نماز گفت مثل چه خاموش گشت و
هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبدالله خفیف پرسیدند که
سبب چه بود که هشام نماز نمی‌کرد گفت بتوبه
مطالعه غیب میکرد امور غیبی بر وی غالب آمد در مقام حیرت
افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند روزی همه مشایخ مسجد جامع
جمع شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده ایم که تو بمشاهده
قائلی و هر که چنین قائل است وی را توبه می باید داد یا او
می باید کرد هشام گفت مرا تا بعد از توبه کنند تلقین کردند
توبه کرد روز دیگر بامداد آمد و در مشایخ بالبا و گفت
گواه باشید که من از توبه دیروز توبه کردم مشایخ
برخواستند و پای وی گرفتند و میکشیدند تا از
مسجدش بیرون کردند   از نواحی
شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصری شیخ
عبدالله خفیف گفته است که ابو محمد گفته از فسا الی
شیراز بیرون آمدم و با قافله سلطان و اتباع وی

همراه شدم چون افعال واقوال ایشان را مشاهده کردم در
سر خود بر ایشان انکار کردم وایشان را دشمن گرفتم
وقصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی
برآمد که کمر قاید کم شده است قاید سوگند خورد که همه
قافله را تفتیش کنند همه قافله را تفتیش کردند همه
من ماندم گفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس
باقی نمانده است مگر این شیخ ومثل ویرا کسی چون
متهم دارد قاید گفت من سوگند خورده ام از این
جایها نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر بر
میان من بود گفتم والله مرا بدین علم نیست قاید
گفت این از دزدی عظیم تر است بعضی از آن گفتند
بادی چه می باید کرد بزرگی بصری گفت قاید گفت ویرا
بر سر قافله بنشانند تا هر که در قافله است یک یک بر وی
بگذرند و در روی وی ویرا توبیخ و سرزنش کنند بعد
از آن ویرا بگذارید و بادیه همراهی نکنید همچنان کردند و
مرا بر جای من بگذاشتند و برفتند وقصه هلاک کردن
ابوحفص و رسیدن ابومزاحم را که بیشتر گفته است در
مقامات شیخ ابوعبدالله خفیف نسبت بشیخ ابوحمزه
کرده است نه بشیخ ابومزاحم والله اعلم
کنیت وی ابوعمر است سفر حجاز
وعراق وشام کرده بود و با هر کس صحبت داشته

وسهل بن عبد الله تستری را دیده بود و در طریقه وی سیر و
اظهار سطارات بود جامهای ساحرانه می پوشید و سگان
داشت که شکاری برد و کبوتران نیز می پرانید شیخ
ابو عبد الله خفیف گوید که چون بروم در آمدم مرا از حال
عبد الرحیم اصطخری سوال کردند گفتم در بعض سالها از دنیا
برفت گفت خدای بر وی رحمت کناد بایستی از آن
قوم در گذرد که مدام دعوی آن صحبت داشتیم از وی
رسابرتری ندیدم گویند که وقتی بقصد سرون شیخ
شکستی پنهان از وی در عقب وی رفت چون بپای
کوهسار رسید سگان را بگذاشت و دراعه با خود داشت
درپوشید و بر پای حال بایستاد و بذکر خدای تعالی مشغول
شد آوازی در کوه بر آمد که مرا تصور آن شد که سنگ و
شجر مست و بیخبر از دار هست مگر که موافقت وی
در مناجات کنند گویند که در خانه یک پوست گاو بود که شاخهاش
نیز هم آنجا گذاشته بودند چون تابستان آمدی شاخهارا
بگرفتی و آن پوست را الصحن سر آن شیدی و خوان
بنشستی در خانه شیخ جعفر حذاء است که با عبدالله
رفتیم تا عبد الرحیم را زیارت کنیم بدر سرای وی رسیدیم
دیدیم که خراب شده است بر وی در آمدیم دیدیم که زاویه
خانه نشسته با کهنه خرقه و بر وی بلای که حیران شد
و ترحم کردم مرا گفت گوشه ترا چه شد گفتم دیگ یا با

جای

می برفت از جای خود برخاست و بیابان فرو شد و آمد
و سبوی عظیم بر داشت و بر بام برد و گفت برخیز ای جوان
و این فرود و از من در عجب ماندم گفت امروز نه شبانه
روز است که هیچ نخورده‌ام بیرون رو و هر چه توانی بیار تا شاید
که مرا اشتها آید و با تو بخورم من بیرون رفتم و از هر چه در
بازار یافتم چیزی آوردم پیش وی نهادم و در آن حکایت
است نشستیم و بخوردیم تا بود که مرا رغبت شود بنشستم و
برغبت خوردن آغاز کردم و میان آنچه آورده بودم یک پاره
خربزه بود و آنرا برگرفتم گفت از آن پاره گکی بمن ده تو
دادم دندان در آن زد و پاره‌ای گرفت بوالحسن که
فرو برد بینداخت و گفت بردار که در لب شنیده ام
و مرا از پدر بیست هزار درم میراث رسید اما در دست
قومی بود ایشان را گفت ده هزار من بدهید و ده هزار
شما را بحل کردم یهودی داد آنرا در توبره کرد و شب
و مرا وسوسه بسوخت گاهی میگفت که بان تجارت
کنم و سود از آن الفقرا انفاق کنم و گاهی در خانه بنهم و روز
بروز از آن نفقه کنم در میانه شب برخاست و توبره را
بر بام برد و مشت مشت میگرفت و بر جانب می انداخت
تا توبره خالی شد چون بامداد شد همه اهل گفتند
همسایگان دویست درم یافته است عبد الرحیم توبره
را بیفشاند نیم درم مثقال با اصحاب گفت اشارة

باد که نان باقلی شد البستان بار کم کشد این دعوی را بند
ده هزار درم پاشیده است و به نیم درم خشنودی میکند وقتی
عبد الرحیم بعبادان دیست دیگر و زانجا اقامت کرد هر چه
شب تخمه افطار وی می آورد همچنان بجای می بود اهل
عبادان مشغوف وی شدند چون انتها دید اینجا قصد
سهل تستری کرد بر وی در آمد و گفت مهمان توام گفت
چه می باید کرد گفت سکباج می باید پخت سهل گفت چون
کنم که اصحاب من گوشت می نخورند گفت چه دانم که تو
انصاف قیام نمای سهل فرمود که سکباج بپختند گفت
همچنان دیگ را بیارند چون آورد سائلی بر در برای خدا
چیزی طلبید گفت دیگ را بوی دهند دادند وی هیچ نخورد روز
دوم سهل با وی گفت چه می خوری گفت همانچه گفتم آن
از ابپختند گفت همچنان دیگ را نهادند و غلام سهل
بی آنکه وی داند بر در ایستاد تا اگر سائلی بیاید منع کند
سهل را گفت غلام تو را بگوی تا منع سائل نکند بعد فلم
منع کرد ناگاه سائلی سوال کرد گفت دیگ را بوی دهند
دادند روز سیم گفت چه می خواهی گفت همان که پیشتر
گفته بودم چون بپختند بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد
بعد از آن مردی را دید که چند نان پاره خشک دارد و در
آب نشسته و با آب تر کرد می خورد وی را استعالک باد
بنشست و بخورد
چون من کبار

مرد
ما

مشایخ شیراز سافر الحجاز والعراق وکان حسن اللسان فی
علم التوحید وعلوم المعارف مع انه امی لا یکتب وی جواب
داد از مسائلی که علی سهل اصفهانی بشیراز فرستاده
بود چون نماز بامداد بگزاردی بدرس قرآن مشغول بودی تا
آفتاب برآمدی نماز چاشت بگزاردی و بیرون آمدی یکی
از آن طایفه گوید که یکبار چون از نماز بیرون آمد در عقب وی
برفتم بدر خانه وی رسیدم هر یک سفره بدست بود از
ارباب حوایج که آنجا آمده بودند حاجت هر یک را گوش کرد و
یاران خود را در قضای حوایج ایشان پراکنده ساخت و
غلامان را گفت دست افزارها بطلبند جای برید که من
بتماشای رسم این همه کار در یک ساعت بکرد من متحیر شدم
روی بمن کرد و گفت ای فرزند مرا بامداد در مسجد دیدی این
زمان عبادت را و آثار ترام از آن که بامداد در مسجد بودم هرگاه که
بکاری مشغول شدی با هیچکس زیاده جواب از سلام
نگفتی و گفتی من مرد وراقم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب
ندادمی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که چون مومل جصاص
بمکه درآمد بدیدن ابو الحسن مزین رفت و سلام کرد بنشست
و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و من مردی عجمی ام با من
رفق کن گفت سهل باشد بپرس مومل گفت هل ترتقی
الفهوم الی الفایز المواجید ابو الحسن بوی نگریست و
گفت از آن توانست از شیراز گفت بچه مشهور

گفت موصل گفت از این بر خبر که جای تو نیست و پیر پهلوی خود
بنشاند و دایم با وی میگفت انت اهل الجمی ای و فی خدمه
و بعد از آن هر که مسئله می رسید اشارت بموصل میکرد و میگفت
از شیخ پرسید و لوی جواب میکرد وشیخ ابو عبدالله خفیف گفته
است که عزیمت حج کردم و من نو رسیده بودم موصل خصاص
مرا وصیت کرد که وقتی که بموقف رسی قصد بسوی کوه عرفات
کن و اولیا را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجا می باشد چو
بموقف رسیدم رو بدان طرف گشتم و مردمان را نگاه هیچ کس را
ندیدم تیز رسیدم بکوه که بار کردم بار اول بر من غلبه
کرد و بعد از آن دیگر رفتم تا بکسی رسیدم که در وی ده کس
ایستاده اند و سرها پیش افکنده و در میان ایشان شخصی
است بزرگ و شیخ من ابو محمد عبادی با ایشان است
چون مرا دیدند شیخ من اشارت کرد نزد پیش ایشان رفتم
و سلام کردم جواب داد و شیخ من مرا پهلوی خود خواند چو
فارغ شدند همه بیکبار همت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفت که
کوکب مرا انجا واقف کن من میان آن شیخ و شیخ خود می رفتم
می شنیدم که از کلام وی حرف سین ملوس من می آمد
مرا در خاطر چنان آمد که استغفار میکند چون بمزدلفه رسیدیم
شیخ من مرا گفت که اصحاب بود را آواز ده آواز دادم
جواب داد و پیش ایشان رفتم و آن جماعت بجانب
مشعر الحرام رفتند و بایستادند و نماز هیکدار دیدند هم

فقهای

قضای حاجت خود کردم و با ایشان بازگشتم تا بامداد نماز میگزاردند
چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند و دیگر ایشان را ندیدم
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که
میان علی بن شلویه و دیگری سخن میگذشت علی بن شلویه
گفت من مردی می شناسم که بر سر کوهی بود وقت نماز شد
و آب در کوه دیگر بود در برابر آن خواست که طهارت کند هر دو
کوه سر فراهم آوردند تا پای خود از این کوه بران کوه نهاد و طهارت
کرد و نماز گزارد و دیدم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که
از بس که علی بن شلویه در صحراها و کوهها می بود جماعتی
از کردان مشعوف وی شده بودند و کس از رؤسای
ایشان پیش وی آمدند و گفتند هر کدام دو دختری دارم
هر یک را چهار هزار گوسفند است می خواهیم که ایشان
را بزنی کنی و آن گوسفندان از برای صادر و وارد و فقرا باشد
دختران را نکاح کرد روزی موصل وی را دید گفت این نکاح
بر ما نقص کرد تا تو هم مثل ما شدی گفت من این را برای
خدای تعالی کرده ام موصل گفت ما نیز از برای خدای
تعالی کرده ایم علی بن شلویه گفت من ایشان را سه
طلاق کردم شما هم اگر راست میگویید طلاق گویید
موصل وی را گفت یا مشئوم لیست السنة فی الطلاق
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که ابو بکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت

زنی آمد پاره پنبه باب تر کردند و پیش دهان وی بردند از ا
بستد و بر وزید و برفت

شیخ ابو عبدالله

خفیف گفته است که از ابو الضحاک شنیدم که بر بام
خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه میگذشت
گفتم ای ملعون اینجا چه میکنی پای از میان بر داشت
و به بام بر آمد و در پیم افتاد مرا بسبب روی زردم و ویرا
بیند اخصم دار ان سالها گذشت وقتی مرا اتفاق سفری
افتاد چون باز گشتم بجوی رسیدم که پل نبسته
بودند و آبی عظیم بود از گذشتن عاجز شدم تا گاه پیری
ضعیف دیدم که باب در آمد با خود گفتم من ضعیف تر از این
پیر نیستم بر خواستم و از عقب وی در آمدم چون
میان رسیدیم آن پیر پای خود بر کنار جوی نهاد و
بیرون رفت من در میان آب ماندم آب بر من غلبه
کرد غرق شدم و جامهای من تر شد و مرا آب میگردانید
و می برد تا آنزمان که خدای تعالی اعانت کرد و مرا
آب بر کناره انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره
میکرد چون خدای تعالی نجات بیرون آمدم آن گفت
چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی دیگر مرا نسبت بلا
نزنی

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است

که ابو الحسن مزین با نوشت که شما را مریدی است
در دریا که اگر نجات یابد زود باشد که برای شما

بجوار

جواب آورد و بابو محمد خفاف جوان بود و هم وی گفته است
که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز بمجلسی نشسته بودند سخن در
مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خویش سخن میگفتند و
ابو محمد خفاف خاموش بود مومل جصاص ویرا گفت
تو هم سخنی بگوی گفت هر سخن خوب که درین باب بود
گفتند مومل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه
شما گفتید همه علم بود نه حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده
آنست که حجاب منکشف شود ویرا عیان بینی
ویرا گفتند تو این را از کجا میگویی و این ترا چون
معلوم شده است گفت در بادیه بتوک بودم و فاقه
و مشقت بسیار من رسید در مناجات بودم که ناگاه
حجاب منکشف شد ویرا دیدم بر عرش خود نشسته
سجده کردم و گفتم مولای ما هذا مکانی و موضعی منک
چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مومل
ویرا گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم برخواست
مومل دست وی گرفت و بخانه ابن سعدان محدث
درآمد و سلام کردند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان
کرد مومل گفت ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث
المروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان
للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد
بعبد فتنة کشف له عنه ابن سعدان گفت ی

فلان عن فلان او سنده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
ان للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد
بعبد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد این حدیث را
بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد و
برخواست و بیرون رفت و چند روز ویرا ندیدیم و بعد
از آن آمد گفتم در ایام غیبت کجا بودی گفت نماز
هایی را که از آن وقت گزارده بودم قضا می کردم زیرا
که شیطان را پرستیده بودم پس گفت چاره نیست
از آن که بهمان موضع که ویرا دیده ام و سجده کرده ام
باز گردم و ویرا لعنت کنم پس بیرون رفت و دیگر خبر وی را
نشنیدم
شیخ ابو عبدالله
خفیف گفته است که ابو جعفر حرار صاحب حسن ابن حمویه
از اصطخر نزدیک ما آمد ابن زیدان گفت آرزوی آن
دارم که امشب ویرا نزدیک ما حاضر کنی ویرا بمجلس او
حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان حرار را گفت
دوست میدارم که از حکایات خود چیزی بگویی
گفت مرا خود حکایتی نیست اما اگر میخواهی آنچه
از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان گفت
من هم این میخواهم حرار گفت من و جمعی دیگر پیش
حسن حمویه نشسته بودم و وی سر پیش افکنده بود
ناگاه صیحه زد و بآن صیحه از نظر ما غایب شد با

یکدیگر

باکدیار القدیم که این قصه را بجلی مگوئید که نخواهند گفت بار با ورد
دیگر او ده سه روز بود که ویرا ندیدم و از وی خبری نشنیدم
و بر کار وی خبر می پرسیدم میگفتند مشغول است بعد از سه روز
ناگاه دیدم که در مسجد در آمد متغیر اللون دار بیتی که داشت
لبس را یاری امکان سخن نبود و من نشسته با وی انبساط میکردم
گفتم ایها الشیخ بر دیک من مقدار عسیر تازه است اجازت میدهی
که بیارم و بنشسته و ویرا عسیر تازه خوش می آمد گفت بیار
اوردم یک لقمه بخورد و پس بدست اشاره کرد که بخورید شیخ
ابو عبد الله خفیف گفت که این ریدان روی من کرد که هیچ
شک نیست که این مردیست صادق اما این حکایت را
باور نمیدارم حیله ساز که مرا باور شود گفتم از برای شیخ
جامه خواب بندارید تا خواب کند و از رنج راه برآساید
جامه خواب انداختند و وی در خواب شد من با این ریدان
بنشستیم و از ایشان میپرسیدم تا آنوقت که گفت باور داریم
شیخ ابو عبد الله خفیف را پرسیدند که آنحال چگونه بود
گفت وی از مکان خود دور شده بود اما ویرا البابسی
بوشانیدند که بان از ابصار غایب شد

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عبد الله قصار گفت
روزی بعزمت حج بیرون میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند
چون بر سهل بن عبد الله تستری در آیی سلام ما بوی رسان
و بگوی اگر ما الفضل تو معترفیم و بر همه میگوئی باور میداریم

از بو حیدن تمار شنیده که روز عرفه از جای خود بیرون رفتی و
و موقف عرفات با سایر حجاج حاضر می‌شوی اگر این کار نیست
مارا خبر ده که ما باین ایمان داریم عبد الله قصار میگوید که قصد
وی کردم و بروی در آمدم و سلام کردیم وی نشسته بود ازار
در خود پیچیده و نعلین از چوب پیش پا نهاده و چشم وی باز مانده
بود چون والی حیرانی هیبت بر من مستولی شد سخن نتوانستم
کرد در میان آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ
مرا پسریست بر جای مانده و وی آورده ام تا دعا کنی
گفت لم لا تحمله الی عندربه آن زن در جواب گفت
انت من عندربه پس سهل بسوی من بدست اشارت
کرد برخواستم و دست وی بگرفتم برخواست و نعلین بپوشید
و روان شد و ویرا ببرد تا آنجا رسید آن صبی را دید
در شماریه سهل ویرا گفت دست خود بمن ده آن زن
گفت نمی‌تواند دست دادن آن زن را گفت دور شو
صبی دست بوی داد گفت برخیز برخواست و بکنار آب
آمد سهل صبا شماریه را گفت تو برو و آن صبی را گفت
وضو سازد و دو رکعت نماز بگذارد چنان کرد پس آن
زن را گفت دست وی بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبد الله
گفت چون آنرا بدیدم دهشت من برفت انبساط کردم و
رسالهٔ مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سر در پیش افکند بعد
از آن گفت بادوست هولاء القوم یمشون بالعقل

جالسا

مایشاء قلت نعم قال فما سوالکم عن ذلک

ابو عبدالله خفیف گفته است که یکی از
طایفه با من گفت که بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکل
جامهای خود را شسته و در افتاب انداخته در اگفتم تا
برویم و با هم چیزی خوریم پیراهن خود را همچنان تر بپوشید
و با من همراه شد چون مقداری راه برفتم دیدم اندک
عنب السعلب در راه افتاده از ابر داشت و باکی نیست
و گفت تو برو که مرا همین کفایت است هرچند جهد کردم
نیامد یکی از مشایخ ابراهیم متوکل را گفت میخواهیم که درین
راه بردارم من افطار کنی قبول کرد بگشت و برا گفته
بر چیزی تا سحور کنیم برخواست گفت ان سفره را فرود ار
گفت من این نمی کنم زیرا که این حرکت است در اسباب
حرکت نمی کنم بگشت و برا دید که سفره پیش نهاده و چیزی +
میخورد گفت نگفتی که من در اسباب حرکت در اسباب +
حرکت نمی کنم بگشت و برا دید که سفره پیش نهاده چیزی
میخورد گفت نگفتی که من در اسباب حرکت نکردم از جای
خود برخواستم سر سفره امد در پیش من افتاد است که
میخوردم

شیخ ابو عبدالله خفیف
گفته است که ابو طالب خزرج از اصحاب جنید بوده
بشیراز امد و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او
را که اختیار میباید من اختیار کردم شب قریب بشانزده

بار مهواست یکی از شبها تشنه بودم و حلقی از بس که تشنه بود
چشم من گرم شد یکبار آواز داد بود شنیده بودم دیگر آواز داد
برخواستم و طشت پیش بردم گفت ای فرزند وقتی که مخلوقی
را همچون تو نکو نوایی از خدمت خالق باید بکوه بجای
نوایی آورد و هم وی گفته است که وقتی غایب بودم آواز داد
که سیرابی نشنیدم دیگر بار آواز داد و گفت سیرابی یعنی
لعنک الله چون شتافتم و طشت پیش بردم علی دیلم از شیخ
ابو عبدالله پرسید که تو آن لعنک الله چون شنیدی
گفت چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد مریدی را
که ذل استاد و سرزنش شنیده باشد و قفای اوی نخورده باشد
لعنک الله او نشنیده و به رحمک الله بر نداشته بود و بر
دوکانی زنده بکشته باشد وی نخورده باشد لا یفلح الا استاد
و پیر در با بو مردی پدر جهان سدره ولا افلح نباشد که پی استاد
و پیر سی او از ظر گشته امد شیخ ابو طالب گفت شیرازی
این چه آواز بود ابو عبدالله خفیف گفت که من در شبانروز
یکبا قلی خشک بخورم و هر روز با کم می آوردم تا اکنون
با لوزده باقلی آورده ام در ماهی شیخ ابو طالب گفت شیراز
این را نبازدار که آنچه مرا افتاد که یا ابو الحسن مزین
در دعوتی حاضر شدم بره بریانی فرمایده آوردند و من
عهد داشتم که بریانی نخورم دست خود از آن کشیده
داشتم ابو الحسن مزین گفت کل بلا انت یعنی بخور الی آنکه

بخور را

خود را در میان یکی کمان بردم که حال خیالست که می گوید
یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون
شد من از ان وقت هر روز باز پس تر میروم شیخ الاسلام
گفت یحیی وی را بو شش و استتار افتاد که ایمان
وی معاینه بود ایمان بو سعاد نیست و ایمان عارف مشاهده
شیخ عبدالله خفیف گفته است هیچ چیز نیست مرید را زیان
مندتر از مسامحه نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات
و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گفت که اول مجلسی که
ابو طالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود
و عصایی در دست گرفته امد و بر کرسی نشست و
من پهلوی او بودم مردم بگریست و گفت نمیدانم
چگویم گناهکاری ام میان گناهکاران و بگریست
و مردم را گریه امد و همه را گریه از مجلس برخواست
وی را قبول عظیم پدید امد که خاک قدمهای وی به
نیت شفای بیماران می گرفتند بعد از ان سخنی
واقع شد که مجلس بوی التفاتی نکرد و از وی همه
کس اعراض کردند از شیراز مفارقت کرد انجا
هم کسی بوی التفات نکرد از انجا باصفهان رفت
مرید علی سهل صیرفی بوشیم و شرح محل و مقام وی
کردم وی را علی سهل دریافت و درباره وی سخنان
گفت علی سهل از وی اعراض کرد از انجا بکوهستان

جوان رفت و بهمدان در آمد ابو علی وارجی عامل همدان بود
پرسید که حاجت تو چیست گفت ادای وامی که دارم ابو علی
از او اگر د و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت در فلان
موضع برای من رباطی بساز بساخت با تنها در آمد و از اسباب
بساخت و پلاس سیاه پوشید و در انجا می‌بود تا از دنیا برفت
شیخ الاسلام گفت جوانمرد آنست که چون وی را مصیبتی رسد
یا از وی خیری فوت شود مصیبت را فرا پیش دارد و بحسرت
و ندامت تدارک جوید نه آنکه اهل مصیبت و فوت باشند و از ا
نهاد ادوات اظهار دعوی کند و بتمامی مغرور گردد شیخ ابو عبدالله
گفت که شیخ جنید گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید
آمد عصا و رکوه وی بخانه برد و در بست و آن شب آنجا
را اجتماعی بود جنید گفت وی را با خود ببرید و بامداد پیش
آرید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و ظرافت انگشتری
باختن آغاز کردند و اشاره بآن جوان کردند که موافقت
کن وی ابا نمود و آن شب از آن عسر کرد شیخ بو علی آگاه کرد
و گفت خاموش باش و اگر نه خبر دهم و برت از بن جدا کنم
آن جوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت روز دیگر
این حکایت با جنید گفتند بر خواست و بخانه رفت تا عصا
و رکوه را بیاورد نیافت بیرون آمد و با اصحاب گفت چند بوقت
شد که شما را وصیت میکنم که چون غریبی اینجا آید وی را خوار
بدارید سوگند بخدای که عصا و رکوه از خانه برداشته ا

بی ادبم

شیخ عبدالله

لی آنکه من بوی دیهم در رفته است

خفیف گفته است که ابوعلی وارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت
و از برای مصادره و دار و فقرا آمده بنا بعد از نماز شام
می آمد و با ما می نشست و با یکدیگر سخنان میگفتیم یکی از شبها
ذکر ایام ارادت در میان آمد سر آستین جبه را بالا داشت
بر گردن وی نشانی بود بمقدار توقی گفتم این چیست گفت
در آن وقت که کار می کردم و پلاسی پوشیده بودم گردن مرا
بخورد چون از آنجا باز گشتم پوست بر آورد و این نشان
آنست که باقی مانده پس گفتم سبب در آمدن تو درین
عمل چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر من وام بسیار
جمع آمد محتاج شدم بآن که می بینید

شیخ ابوعبدالله گفته است که جعفر حذّاء بیامد
که ابوعمر و اصطخری گفته است که غسل میکردم ازار من گشاده
شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد و ازار
مرا محکم در میان من ببست جعفر حذّاء برخواست و با اصطخر
رفت و بخانه ابوعمر در آمد و بادی یافت اصحاب ابوعمر
بر جستند گفت بگذارید که عجب ولی الله است دوازده
فرسنگ راه پیاده آمده است پس ابوعمر بمقام اعتذار
در آمد و گفت چنان بگفته ام که چنین و چنین گفته ام
بعد از آن اصحاب را فرمود که وی را خدمتکاریهای نیکو
کردند

وی از کبار اصحاب

صحبت بوده شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی مرا الصحرا
بیرون برد بیرا الصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدم که مضطرب بود
و جماعتی نرد بازی میکردند با لسان بازی کردن بنشست
من از آن متغیر شدم و مخجل گشتم در وقت باز گشتن بجای دیگر
رسیدم جماعتی شطرنج می باختند از آن متغیر شد و بنشست
رفت و رقعه الشاه را بفشاندند آن جماعه کار دهان شدند و
گفت کار دهان را این دهید تا بخورم من از این دو حال در وی
عجب ماندم از وی سؤال کردم گفت وقتی بچشم لذتی بکریم
حیران باشد وقتی که بچشم عز لذتی چنین این سخن بیشتر گذشته
است اما اینجا شیخ الاسلام ابو بکر قصری گفته بود که در مقامات
شیخ ابو عبدالله ابو قاسم است و می شاید که وی را دو گشت
بوده باشد یا یکی بر سبیل سهو وقوع یافته باشد والله اعلم
و هم شیخ ابو عبدالله فرمود که ابو القاسم قصری کثیر الاطرا
بود یعنی بسیار سر در پیش می انداخت از وی سبب آن را
پرسیدم گفت پیش از این در قدیم الایام در هر شبانروز
یکبار چیزی میخوردم مردی از جن می آید و بر من سلام میکرد
اما وی را نمی دیدم بگرد وی را گفتم چه باشد که ظاهر شوی
ناگاه دیدم که شخصی در خوبترین صورتی بر من ظاهر شد
گفتم چه کسی گفت من از مومنان جنیانم وقتی که امثال
شما را می بینم دوست میدارم که وی را زیارت کنم و
سلام گویم پس گفتم بعد از این پس در هر وقتی ظاهر

می شو

پس شومرا دست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بر من
می آموخت روزی وی را گفتم بیا تا بمسجد در آییم و ساعتی بنشینیم
گفت وقتی که بنشینی و سخن گویی و مردم ترا ببینند و مرا
ببینند ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم بیا تا در آخر های
مسجد بنشینیم که هرکس ما را نبیند پس در آمدیم و بنشستیم
گفت این مردمانرا چون می بینی گفتم بعضی را هم خواب
و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای
ایشانست می بینی گفتم نی چشمهای مرا ای العبد دیدم که بر سر
هر کسی غرابی نشسته است بعضی را بالها بچشم فرو کرده
است و بعضی را بر سر نشسته است و بعضی را گاهی بوی
فرو می آید و گاهی بالا میرود گفتم این چیست گفت علم خوانده
قول الله تعالی را که ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له
شیطانا فهو له قرین اینها شیاطین اند که بر سرهای
نشسته اند و بر هر یک بقدر غفلت وی استیلا یافته اند
و آن جنی با من طریق نیکو می آمد و بر من ظاهر نشد تا روزی
سخت گرسنه شدم و پیش من از نان صدقه بقیه بود و
تا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود پاره
از آن نان گرفتم و بخوردم گرسنگی ام ساکن نشد ناگاه
آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد گفت ما از
بهر این ریاضات و صبر آن میخواهیم شمارا اما چون
ترا امتحان کردم بر آن صبور نبودی این بگفت و برفت

دیگر بار شاید ابن بنش ابو الحسن بن ابو الوقت است

شیخ ابو عبد الله قدس سره گفته است که عبد العزیز بحرانی در سنار
سخت سرد بشیراز آمد و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که
وی را میرسید صرف فقرا میکرد سه روز در شیراز بود با وی
درین باب سخن گفتند گفت نفس من منکر زد از جامهای
شما نفس مرا الفت با ابا عبد الله مرا ازین شهر بیرون کن که
در بیت من نیست که درین شهر جامه نو پوشم گفتم بکجا میروی
گفت بجانب بحر مشایعه وی کردم و بدروازه که
بآن جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدم که ابو الخیر مالکی
بر استر خود نشسته پای می جنباند و مرا او از بعید دید
و با خود خوردنی همراه دارد بایستاد تا بما رسید گفت
تفضل کنید تا هم این طعام را بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم
بحرانی برخاست و سجاده بر دوش خود انداخت ابو الخیر
گفت کاش آن این ما با این طعامها چه کنیم بحرانی گفت
پیش سگان انداز و برفت

وی گفته که از شیخ شنیدم که روزی در مجلس سری
سقطی بودم و انجا مردم بسیار بودند من خوردترا از ایشان
بودم سری پرسید که چه چیز است که جواب را می برد
هر کسی چیزی گفت یکی گفت گرسنگی یکی گفت کم خوردن
آب چون نوبت بمن رسید گفتم علم القلوب باطلاع
الله علی کل نفس بما کسبت گفت احسنت یا بنی و مرا

نزدیک

طعام چیزی با خود همراه داری گفت طعام
بیش از ... ابو الخیر گفت

نزدیک شاید و از آن روز باز بر جا نشستم و بر همه مقدم و
هم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدند که اقتدا
را شاید گفت اگر در وی بر سر کاری و طلب قوت حلال
هی یابی اقتدا را شاید و اگر نه او را بگذار

وی از اصحاب شیخ ابو عبدالله خفیف و شیخ ابو
اسحاق کازرونی قدس الله تعالی ارواحهم گویند که شیخ
حسین اکار بکازرون رسید مشایخ آنجا پیش وی
جمع شدند و شیخ ابو اسحاق هنوز کودک بود وی نیز
با ایشان آمده بود وی را گفتند که این کودک قرآن را نیک
میخواند وی را خوش آمد و ویرا دعا کرد و چون فارغ شد وی را
از مشایخ طلبید و بشیراز برد و از مشایخ وی و اصحاب
شیخ ابو عبدالله خفیف سماع حدیث فرمود و بادیهٔ العراق
و حجاز مسافرت کرد ببرکت صحبت وی رسید بآنچه رسید
و شیخ حسین بعد از ثلثمایه از دنیا رفت و قبر وی بر در روضهٔ
شیخ ابو عبدالله خفیف در شیراز

وی فارسی الاصل است و مولد و منشأ ایشان
بلد کازرون بود و شهریار پدر شیخ مسلمان شده و ولادت
شیخ و سایر اولادش در زمان اسلام بود و انتساب
شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد الفیروزآباد
الاکار بوده و بصحبت بسیاری از اصحاب حدیث
رسیده بود بکازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه

واز همه روایت حدیث و آثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن
علی بن عبد الله بن جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت
کند که دو الثون گفت علیک بالمقصد فان الرضا
بتعلیل الرزق بربی بسیر العمل یعنی بر تو باد که توسط احوال
اختیار کنی بعضی الضرورت و به قناعت کنی و طلب
زیاده نباشی مرستی که رضا برزق اندک عمل اندک را
پاک گرداند و برابر عمل پاک نشانه قبول حضرت
پاک باشد یکی از وزرا را با شیخ ارادت تمام بود هر چند جهد
کرد شیخ از وی چیزی قبول نکرد پیغام شیخ فرستاد
که هر چند جهد کردم از من هیچ قبول نکردی از بهر تو
بنده آزاد کرده ام ثواب آن ترا بخشیدم شیخ قدس
سره جواب فرستاد که رسالتی تو بمن رسانیدند و شکر
تلوی گفتم لیک آزاد کردن بندگان مذهب من
نیست بلکه مذهب من بنده گرد آمدن آزادانست
بر رفق و احسان شیخ رضی الله عنه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم گفت که التصوف ترک الدعاوی
و کتمان المعانی دیگر پرسید که ما التوحید رسول صلی
الله علیه وسلم گفت کل ما یحس او خطر فی خیالک فان
الله سبحانه بخلاف ذلک التوحید منزه عن الشک
والشرک والتعطیل دیگر پرسید که ما العقل رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ادناه ترک الدنیا و اعلاه

انی الفکر

ترک التفکر فی ذات الله لحیائی توفی رضی الله عنه فی شهر ذی القعدة
سنه ست وعشرین واربعمایه
کلت

وی ابو محمد بن الروزبهان البقلی الفسوی ثم الشیرازی سلطان عارفان
بوده و برهان علما و قدوه عشاق در بدایت حال سفر عراق و
حجاز و شام کرده با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح
بخاری در ثغر اسکندریه شریک بوده است و خرقه از شیخ
سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سالبه
پوشیده است واشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف
شیراز وجبالها کان صاحب ذوق واشتیاق ووجد
دایم لا یسکن لوعته ولا یرقا دمعته ولا یطمئن فی وقت من
الاوقات ولا یسکن ساعة من الحنین والزفرات یبکی
کل لیل بالبکاء والعویل و در اشتهار است که حال غلبه
وجد از وی صادر شده است که هر کسی را الفهم نرسد واز
سخنان وی است   انچه ندیده است دو چشم زمان
انچه نشنیده دو گوش زمین + در گل ما رنگ نمودست آن
جبر فیما در گل ما آن بدین + وی را مصنفات بسیار است
چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب
الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب
روی بود که عارفان در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب به سه
چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح بعضی
گفته اند این قول اصحاب سهر است زیرا که این چنین

کار عارفی را مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم
او از دیدن غیر حق پوشیده شود گویند که پنجاه سال در جامع
عتیق در شیراز تذکیر کرده و وعظ الصحبت میکرد که ای دختر
حسن خود را با کسی اظهار مکن که نخواهد وی انکار میکرد و شیخ
گفت ای زن حسن تو آن را هی بنسبت که تنها و خود باشد او
همه آن میخواهد که با عشق قرین باشد حسن و عشق در ازل عهدی
بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند اصحاب از استماع آن
چندان وجد و حال عارض شد که بعضی در آن رفتند شیخ
ابو الحسن کردویه گوید که در دعوت بعضی صوفیه با شیخ روز
بهان جمع شدم و نبودم برای شناختم در خاطرم آمد که من در
علم و حال از وی زیادتم بر سرم مطلع شد و گفت
ای ابو الحسن آن خاطر را از خود دفع کن که امروز بمجلس
یار روزبهان برابر بنشست و وی یگانه زمانه خود است باین
معنی اشاره کرده درین شعر در زمانه منم قاید و حیران الی الله
ز حد خاور تا استانه اقصی روندگان معارف هر آنجا بنشیند
که هست منزل جانم بجا و رای ورا وی صاحب سماع بوده
در آخر عمر از آن باز ایستاده و با وی درین معنی سخن گفتند
گفت انی اسمع الان من ربی عز و جل فاستغنی عما
سمعت من غیره و گویند که در آخر عمر وی را فلجی در دست
بعضی از مریدان ابی الله با وی بگوید مصرف وه از خزاین
سلاطین فقری روغن بلسان حاصل کرد و برای وی آورد

وی بما

وی چون پیش وی آورد گفت جزاک الله عنی خیر از
در خانقاه بیرون رو و آنجا بشکن که کین شد آن روغن
را بر وی نمالی و بدانکه روزبهان هیچ روغن نیک نمی
شود این بیتی است از بیتهای عشق که جدای لقای بر بادی
نهاده است تا آن زمان که بسعادت لقای او می رسید شیخ
ابوبکر بن طاهر که اصحاب شیخ بوده گفته است که بر سحر نوبت
با شیخ قرآن میخواندم تا یک عشر وی یک عشر من چون وی
فوت شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب بر خواستم
و نماز گذاردم پس بر سر تربت شیخ نشستم و بنیاد
قرآن خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از وی تنها
مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم
که از قبر وی آمد و عشر دیگر میخواند تا آن زمان که اصحابی
جمع شدند آواز منقطع شد و مدتی حال بدین گونه بود در روز
با بعضی اصحاب این ماجرا گفتم بعد از آن دیگر آن نشنیدم
صاحب مشکوة رضی الله عنه می آرد که شیخ روزبهان در
مکه مجاور بود و کان کثیر الزعقات فی حال وجده
فی الله بحیث انه کان لیشوش علی الطائفین بالبیت
فکان یطوف علی سطوح الحرم فکان صادق الحال
ناگاه بمحبت زنی مغنی مبتلا شد شیخ پس تمد البست
آن وجد و صیحهاشی که در وجد فی الله میزد همچنان
باقی بود اما اول از برای خدای تعالی بود و این

زمان برای مغنیه و آنکه مردم را چنان اعتقاد خواهد شد که
وجد و صیحات وی این زمان نیز از برای حضرت عز و جل
مجلس صوفیه حرم آمد و خرقه خود بیرون کرد و پیش ایشان
انداخت و قصه خود را با مردم بگفت و گفت میخواهم که در
حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت احوال
عشق و محبت وی را با مغنیه بگفتند و گفتند که وی از اکابر
اولیاست مغنیه توبه کرد و خدمت وی را پیش گرفت و
محبت آن مغنیه از دل وی زایل شد بمجلس صوفیه آمد و
خرقه خود درپوشید توفی رحمه الله فی منتصف محرم
الحرام سنه ست و ثلثمایه
حاجی علی گوهی بود شصت سال در نهایه که در شیراز است
مروی شد که هرگز جز برای نماز جمعه و اقامت بعضی مهمات
علی سبیل الندره بیرون نیامد و خضر علیه السلام
احیانا بر وی ظاهر میشد و صحبت میداشت گویند
که سبب وفات وی آن بود که شخصی بر وی درآمد و گفت
ایها المرد نسبت که میگوید که نفس من چون نفس عیسی است علیه السلام
زیرا که وی مرده طبیعت را زنده میکرد و من مرده دل را زنده
میکنم شیخ ابو الحسن ابرو درکشید و گفت یارب مرا عمر
دادی تا زمانی را دریافتم که درو مثل این سخنان می
شنوم دیگر زندگانی نمیخواهم شکم وی درد گرفت و بر همان رفت
فی آخر محرم سنه سبع و ستمایه چون شیخ روزبهان

بقلی نماز

بیمار شد شیخ ابو الحسن کردویه و شیخ علی سراج که مرد بزرگ
و عارف بود و اولاد شیخ روزبهان را عال بند بعیادة
وی آمدند شیخ روزبهان روی بایشان کرد و گفت شما که
از این حیات جسمانی و زندگانی فانی سیر دل ایم و بحیات
ابدی روی در مصحف شوق ایشان نمی‌ول آمد شیخ گفت
من پیش از شما میروم بعد از من ابو الحسن بعد از بیست روز و من
میری و بعد از علی بعد از یکماه شیخ در منتصف محرم برفت
و شیخ ابو الحسن در آخر آن و شیخ علی در منتصف صفر
رحمهم الله تعالی و اوحد
الدین است و از مریدان شیخ ابو علی دقاق است و نسبت
وی با شیخ ابو علی بدبکلویه است عبد الله بن مسعود بن
محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابی علی دقاق
قدس الله ارواحهم و استاد ابو علی را یک پسر بود
است اسمعیل و یک دختر فاطمه بالو منکوحه شیخ ابو القاسم
قشیری رحمه الله و سلسله خرقه وی چنین است وی خرقه
از پدر خود دارد و صفار الدین مسعود و امام الدین مسعود
بن کویه و وی از شیخ اصیل الدین شیرازی و وی از
شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب الدین
ابو رشید الابهری و وی از شیخ جمال الدین عبد الصمد
زنجانی و هر دو از شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله
تعالی ارواحهم و وی گفته است که در اوایل از خلق افراد

جستم و یار و سال در کوه بسر بردم چون از کوه باز آمدم
بصحبت زاهد ابوبکر همدانی رحمة الله علیه پیوستم و وی
مردی صاحب کرامت بود و فراستی صادق داشت
و ورد وی همه آن بود که پیش بر خواستی و عصای
آهنین دست او از در بر گرفتی و تا روز بر پای ایستادی
و بیش موافقت وی از خشتی وی می استادم وی وقتها روی
با پس کردی و غیر او ردی و گفتی برو جای بحسب
پس بر زمین می نشستم تا وی مشغول کار خود میشد دیگر
بر میخواستم و موافقت وی میکردم تا آنگاه که حال
وی بمن فرود آمد آنگاه تنهایی کردم و زاهد ابوبکر
رحمة الله از غایت انبساط که با من داشت مرا
لولی میگفت شنیدم که روزی میگفت که لولی آمد و از
ما چیزی گرفت و برد ندانیم که کجا رفت بعد از چند گاه
پیش وی رفتم فرمود کجا بودی و چه آوردی توضیح نمودم
و هیچ نگفتم ساعتی بنشستم زاهد رحمة الله از من سوالی کرد
جواب آن این بود که من گفتم که من هم چه [illegible] زاهد
گفت سخن منصور آوردی من گفتم من بیک آن که برارم
که ام که صد هزار چون منصور شد الکم چون این بگفتم
زاهد عصا گرفت و بر من آمد [illegible] از جای برخاستم و آن
عصا از خود رد کردم زاهد مرا دشنام غلیظ داد و
گفت منصور بر دار کردند و تا بحشر و آواز یک عصا

مبارزی

میکردی جواب دادم که آن از ناتمامی منصور بود و اگر نه مرحبی زد
نی لطایف و تعدد سینه باست چون بگفتم زاهد گفت مرا کمالی نبود
گذاری خورده ام اما از هر عذر ازضعف زاهد فرمود سجاده خود
و بنایب خود و بیا و بر سر سجاده بنشین و از آنجا که بعد
از آن زاهد گفت آنچه گفتی که از ناتمامی منصور بود که تکبر کرد و
اورا بردار کردند چه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست که هر سواری
که دعوی سواری کند و اسب تیز رو چنان که عنان از دست
وی برود و اگر برود و نتواند که اسب باز گرداند گفته اند
که وی سوار چالاک است و اگر اسب باز نتواند گرفت
آن در سواری ناتمام است چون این بگفتم زاهد تصدیق
فرمود که راست گفتی مرا از تو دیده و بیشتر نه دیده ام و شنیدم و
گفته است که مرا گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله سره که وی را شیخ نجیب الدین برغش میگویند
بشیراز آمده است بسیار خرم شدم از آنجهت که از مقامات
احوال صوفیان آنچه دانسته بودم حاصل کرده بودم و
طلب زیادتی میکردم بدم میگفت که آنچه هم از خدا
خواسته بودم اثر العبد الله داد و آنچه بر من مقدار درجه
بنده بر وی مقدار درود کشاده در خواستم و بشیراز
رفتم به خدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم و خبر چند
از احوال و مقامات و اوقات خود با وی بگفتم همه را
هیچ استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتی بنشستم و از

انجا بیرون امدم بعد از ان از بهجت ضرورتی عزیمت مراجعت
شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین را ببینم تا چه میگوید.
چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی در اندرون است
برو در ان خانه بیرون که شیخ انجا نشیند بنشین تا بیاید.
چون انجا بنشستم در بالش سجاده وی جزوی دیدم که
هرچه با وی گفته بودم همه در انجا نوشته بود با خود گفتم
شیخ بان محتاج بوده است که نوشته است حال در ان
بود التیام تا کتابت بنشستم و بیرون امدم چون بکازرون
رسیدم با یکی برخوردم و اغیری بسیار کی در خود پیدا کردم
و در خلوت نشستم و هرچه از خدای تعالی میخواستم شیخ روز
در ان خلوة بمن داد وی در شیراز بود در خانقاه شیخ
سعدی در امدم شیخ سعدی یک مشت بیاورد و در نظر وی
نهاد و گفت بفرمایی درویشان این برکت بسود دیده
وی گفت ای سعدی فلوس درجی اوری برو والطف
افجه بیار که سخت و دو عدد اقجه دران طرف بیاورد
همچنان که وی فرموده بود از الفرستاد و از برای درویشان
سفره تمام اوردند شیخ را مریدی بود طباخ که در بازار
بحبی هرگاه که شیخ بدر دکان وی رسیدی کاسه اش
بستدی و همچنان ایستاده بخوردی روزی کاسه اش
در دست داشت که درویشی رسید خرقه سفید ازار میحی
مکلف پوشیده سلام گفت و گفت میخواهم که مرا بجدا

تعالی ولا له کنی و بگویی که فایده در چیست تا چنان کنم شیخ فرمود
که بباید کاسه‌ای که در دست داشت بوی داد گفت که از
بنیاد این کاسه‌ها و بخور درویش ابتدا بستد و بخورد چون
از طعام فارغ شد گفت این دست بطعام آلوده‌ام بر این
خرقه که پوشیده‌ای پاک کن و هرگاه که چیزی بخوری چنین
میکن گفت ای شیخ این نتوانم کرد چیزی دیگر اشارت
فرمای شیخ فرمود چون قدر نتوانی هر چیزی دیگر که ترا
بگویم هم نتوانی کرد برو که تو مرد این کار نیستی یکی از
مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری پیش وی
رسید خواست که وی را بگیرد و اعضای وی آماس
کرد خبر بشیخ رسید جمعی را فرستاد تا وی را آوردند گفت
آن مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته که
غیر خدای نیست من آن مار را غیر خدا ندیدم از جهت
دلیری کردم و وی را گرفتم شیخ فرمود که هرگاه حق تعالی را
بلباس قهریه می‌نگری و نیز نیک وی مرد و اگر نه چنین کند
که این ساعت در آنی افتاده‌ای پس دست در زیر سر
وی کرد و وی را بازنشاند و گفت من بعد چنین گستاخی مکن
تا وقتی که وی را نیک شناسی آنگاه دعائی کرد و باد
بر وی دمید آماس بازگشت و شفا یافت وی را
گفته که درویشی نه نماز و روزه است و نه احیای
شب این جمله اسباب بندگیست درویشی نه رنجیدنست

و نه رنجانیدن کار سهل است باید که سعی حاصل شود اگرچه همت
نه رنجیدن است که این مرتبه بغیر از فنای مطلق بدست نمی
آید زیرا که تا سایه هستی در میانست ایذاست یا
دیدنست یا ست نه رنجیدن محال بل نه رنجانیدن نیز
اگر حاصل کنی واصل گردی و هم وی گفته است خدا
دان باشید و اگر خدای دان نه آید خود دان نیز نباشید
از برای آنکه چون خود دان نباشید خدای دان
پس فرمود که ازین بهتر گویم خدائی باشید و اگر خدای
نباشید خود هیچ نباشید که اگر خود باشید خدای باشید
روزی بزیارت روزبهان بقلی قدس سره رفته بود شیخ
صدرالدین روزبهان بر سر تربت پدر نشسته بود
شیخ عبدالله در برابر قبر بایستاد شیخ صدرالدین بتعظیم وی
برخواست و چند بار بایستاد و بنشست و بار برخواست
و چندی دیگر بایستاد و شیخ ابوعبدالله بوی التفات
نکرد و چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیرگاه
است که برپای ایستاده ام و شما هیچ التفات ننمودید
گفت شیخ روزبهان اناری بدست من داده بود
بخوردن آن مشغول بودم و از جمله اشعار وی است
ما جمله خدای پاک پاکیم نی ز آتش و باد و آب و خاکیم
از سیم و زنیست همیشه عریان شده ایم هم چاکیم
حقیقت جز خدا دیدن روا نیست که بی شک هر دو عالم جز
خدا نیست

ندانیست نمیگویم که عالم او شده‌ام نه که این نسبت بدو کردن
روانیست نه او عالم شد و نه عالم او شد همه او را چنین دیدن
سزانیست تا حق برو چشم سر هم بردم از پای الست جدا
نشینم بگوم بوید خدا الحمد سر خوان دید ان آشامیدم خشنم
بردم وفات وی در عاشر رجب سنه ست و ثمانین و
ستمایه بود قدس الله تعالی ارواحهم
کان شیخا جمیا بهی المنظر ذکی المخبر ذا مجاهدات
و خلوات و اوراد و کثرة من العبادات و الریاضات و له کلمات
روحانیه و اشارات رحمانیه شیخ عبدالله بلیانی قدس
الله تعالی سره فرموده است که در ان زمان که خورد سال بودم
شیخ جمال الدین باکلیجاری رحمة الله در صحبت پدرم خواجه
ضیاء الدین مسعود رحمه الله می بودم هر وقت بذکر مشغول
میشدم و او از خویش و داشتم و از برای جمعیت خاطر خود
وقتها در اثنای ذکر گفتن بیتی از اشعار بترنم میخواندم
شیخ جمال الدین گوش باواز من میکرد و از ان وقت ذوقی
خوش میکشید و من از حال وی خبر نداشتم که گوش بمن دارد
از آنچه می خواندم خاموش میشدم در یکی از روزها شیخ
جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای شیخ عبدالله چرا
چون بیتکی که در اثنای ذکر گفتن چیزی خوش میخوانی
و ما گوش بآن داریم تو خاموش می شوی و ما را هم
بیحاصل میگذاری دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان

را بحرمتان از توان آواز می‌خرند و پدرم شیخ ضیاء الدین مسعود
همچنان فرمود سخن ایشان را قبول کردم وی گفته است در قوله
تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی تا عیان عین
قدیم فی صورت عمل عبادت است و یقین که بهتر از عمل است
آنست و صورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود طالب
آنست که مطلوب وی حق عیان عین قدیم نیست باد حق عین
عیان قدیم نیست و الی برجه حق عیان عین قدیم است
پیش وی محال و باطل است توفی رحمه الله سنه نیف و
خمسین و سبعمائه و قبر وی در شیراز است

ملازم و عادت بود

شیخ ابو عبدالله طاقی از بزرگ بود بتجرید
شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله خفیف را با شیخ موسی عمران
لقایی افتاد بوی نامه و پیغامی فرستاد که من در شیراز هزار
مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم شب را بمان
بخوانند موسی عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار
دشمن دارم که هرگاه بر من دست یابند مرا تا بست در تنگ بند
و زنده بگذارند صوفی تو باشی یا من
شیخ کرمانی بود و بنا حرمتن مشایخ آنجا دار و خانه داشت
کاری منتظم و مریدان بسیار و معاملت نیکو دعوی مریدی شیخ عمو
کردی تا شیخ عمو از دنیا رفت وی لبس باز بگذاشت
یعنی در شهر ارشاد نشست شیخ الاسلام گفته است که در کرما
میان خواجه علی بن حسن و میان خلیل خازن لقا افتاد

خلیل گفت

علیه بخواجه علی نامه فرستاد و در آن نوشت که تو از بامداد تا چاشتگاه
نان در شوربه و گوارش خوری تا طعام خوش بتوانی خورد و از سر
نیم و مرا از بامداد تا چاشتگاه گرد بر باید گشت تا چیزی یابم که
خورم صوفی تویی یا من مشایخ طعن میزدند و نمی پسندیدند قبول
جستن و قبول داشتن خلق را از پس سر غرور که در آن آفت است
ایشان با تو خوش بود که نفس را غبار امتحان کنند تا از حد خود در
نگذرد و اگر الله تعالی نگاه دارد و این عقبه عظیم است این قوم را

پیری بود بزرگ از صوفیان ملامتی بوده
بسیار رفت بزیارت یا انکار دیگر و یک خادم با وی و برا آنجا قبولی
عظیم خاست و مریدان بسیار پدید آمدند وی از آن برنج می بود
و تنگ دل می افزود چون بازگشت خلق بسیار با او بیرون آمدند و
با وی در رفتن ایستاد بدار خادم رسید که ایشان که اند گفت محمدت
قومی اند بسر کرد و شیخ بگفت تا بسر بالایی رسید با وی سخت
می جست بند شلوار بگشاد و بول آغاز کرد چنانکه جامه های خود
و جامه های خود و جامه های ایشان را پلید کرد آن قوم گفتند اخسنت
زهی شیخ و زهی معامله نکو همه از وی منکر بازگشتند و آن خادم
که با وی بود بسی در حیرت دل بر انکار که این چه بود که وی
کرد جمع مریدان ما را دلهای پاره و لطفهای نیکو با وی می اندیشند
بعین که وی چه کرد بر سره میرفت تا به آب رسید با مرقع و جامه
در آب در آمد و جامه هاش خود پاک گشت و بیرون آمد و در
رفتن ایستاد و روی باز پس کرد و خادم را گفت باید که انکار

یکی که افتی بان عظمی و فتنه و شغلی چنان بزرگ باین مقدار بول از
خود باز نتوان کرد چرا مونت ان باید کشید ایشان که کار اینند
چرا که مردم را رعنا و معجب کنند و از مایه مردم خورند و شغل
دل افزایند و این قوال پیش از دیدن عیب باشد چون
اندک عیبی پیدا اید یا کاری نه بر مراد ایشان برود همه منکر
گردند شیخ الاسلام گفت که دانی که چرا کرد از جهت انکه طبع
و نفس وی بان خوش شده بود ان رد واجب بود
از طبقه خامسه است نام وی محمد بن
الحسن است از اجله مشایخ طوس بود با ابو عثمان حیری صحبت
داشته و بان مشایخ که از طبقه وی بودند و یگانه مشایخ
بود در طریق خود کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حال
و بزرگ همت پس از سه خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته
طوبی لمن لم یکن له وسیله الی الله غیره وهم وی گفته ترک الدنیا
من جمع الدنیا وهم وی گفته الله تعالی بنده خود را از معرفة
خود چیزی بدهد و بان مقدار که وی را معرفت داده بود بلا
بر وی گمارد تا بقوت ان معرفة ان بلا را بر میدارد و هم
گفته که دور باش از تمیز در خدمت زیرا که کسانی که از ایشان
در خدمت معمار گردانی ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت
کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود
از طبقه خامسه است نام وی احمد بن
عطا است شیخ شام است بصور نشستی و صور بر کنار

دریاست

دریاست والصور بود واکنون در دریاست خواهرزاده ابو علی
رودباری است بزرگ بود وصوفی درصورت فراامان
درد فاطمه خواهر شیخ علی رودباری اشر الکهی بدافرا
ساله کان صوفیا عالم بود بعلم قران و علم سر الغیب و علم
حقیقه و علم حدیث داشت ویرا اخلاق وشمایل نیکو بود
و موصوف بود بتعظیم فقر و دوستی درویشان و رفق
کردن با ایشان در ماه ذی الحجه سنه تسع وستین وثلثمایه
برفت از دنیا ویرا کمانست در ادب وقت شیخ الاسلام
گفت که ابو عبدالله رودباری الست که شتر ادرا
دریاده دست بزنگ فروشد گفت جل الله شتر باوی
بزبان فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که من ذو
النون دیده ام که ویرا دیده اند شیخ عبدالله باکو و شیخ
ابو القاسم ابو سلمه باوردی شیخ ابو عبدالله باکو گفت
که ابو عبدالله رودباری گفت که التصوف ترک التکلف
واستعمال التظرف وحذف التشرف وشیخ ابو القاسم
بوسلمه باوردی گفت که شیخ ابو عبدالله رودباری گفت
که حدیث نوشتن جهل از مرد ببرد و درویشی کبر از مرد
ببرد فاذا اجتمعا فناهیک به نبلا شیخ الاسلام
گفت که بو سعید معرّی گفت که با شیخ عبدالله
رودباری باقلی میخوردم باقلی پسندیده نیامد با جای
نهادم شیخ گفت با جای منه چیزی که خود را نه پسندی

در راه درویشی می نهی که بجور و شیخ الاسلام گفت که محمد سکف
گفت که در گلوی حلاهم الصافیست
شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله باکو یار غار فارس بود نام
وی احمد بن ابراهیم باکوست شاگرد و شیدا از غایبست شبلی را دیده
و عمر وی صد و شش سال بود چون سخن گفتی دو کس بودند بر دو
دست وی که آب دهان وی پاک میکردند که دندان نداشت
آب از دهان وی بیرون افتاد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو
نصر قبائی پیر منست ابو عبدالله باکو را دیده بود و حدیث
داشت و من بر وی حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ
ابو عبدالله باکو گفت که شبلی روزی بر منبر گفت حق جنید
حاضر بود گفت که عجب حرام است شیخ الاسلام گفت که ابو
سعید خراز بمصر آمد وی را گفتند ای سعید قوم چرا سخن نگویی
گفت ایشان از حق غایب اند ذکر حق با غایبان غیبت
وی از مهاجران است بدو نامی بود
وی شوری داشته است شیخ الاسلام گفت که خرقانی با من
گفت که شاگرد بو عبدالله دولی با من گفت که شیخ با مست
بر لیست و مست بمرد شیخ الاسلام گفت راست گفت
شاگرد وی خرقانی گفت که من گفتم آن ابوبکر شبلی بود
که مست زیست و مست بمرد که من شبلی را دیدم
پیش خویش که در هوا رقص میکرد و مرا شکر میگفت
شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله دوفی را پرسیدند که فقر

چیست

بیت گفت اسم واقع فادائم فهو الله گفت یا مهیب الیاد چون تمام
شود اوست شیخ الاسلام گفت که دوبی قران فراوان خواندی
وسماع آن دوست داشتی چون مایه زکوة یا صدقه رسیدی
خویش شدی چیزی از خود بیرون کردی یکی را گفتی بدر بیرون
برو بنه و باز گرد تا هر که رسد برگیرد

وی در براث می بود در ایام پیر بوسعید وفی زاید روزی در
مسجد جامع بود پیر بوسعید نیامده بود وی در سخن آمد لختی سخن
بگفت پس گفت اگر بوسعید حرف می باید اینک بگفتم و
اگر علمی گهیج وگد می باید فردا بوسعید بیاید بیارا بگوید
شیخ الاسلام گفت از اول کار همه گویند کان یک سخن
میگوید یکی باندام تر میگوید می رید و یکی بی اندام میگوید
می آویزد آن عیبست که ابو عبدالله مولی میگفت گوی کان
از پیش وی فرا می آمدند و می گفتند بوعبدالله مولی و
میگفت ای دوست عبدالله بگذار مولی میگوی شیخ الاسلام
گفت که ابو عبدالله مولی این کار را در یک سخن آورد و دان
آنست که وقتی گرسنه بود وی را آرزو آمد که دو نان گرم
بود و دو شاب که بخورد و در آن گرسنگی در مسجد جامع
بخفت یکی از مریدان وی بانجا ور اخفته دید بر سجاده
دوست در زیر سر کرده با خود گفت که شاید وی گرسنه
بود بیا بازار رفت و دو نان گرم بستد و پاره دوشاب
در آن میان کرد و بیاورد و در زیر سجاده وی نهاد بوی

بان کرم بوی رسید بیدار شد آنرا دید که از زر کرده بود در
آسمان گفت الهی کارکی که ترا باید بتوانی ساخت یعنی اگر عنایت
بود کار دوستان خود بی سبب جهد می سازی شیخ الاسلام
گفت که از جهد ما و طلب ما هیچ چیز نیاید و بهیچ چیز نرسیم
مگر آنکه او را عنایتی باشد بکسی
از

لطیفهٔ خامسه نام وی محمد بن احمد المقری است صحبت
داشته با یوسف بن الحسین و عبدالله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی
و رویم و جریری و ابن عطا وی از جوانمردان مشایخ
بوده و شیخ ترین ایشان پنجاه هزار دینار میراث بوی رسید
از ضیاع و عقار از همه بیرون آمد و بر فقرا نفقه کرد
وی را وقت تجرید و احرام حج لبیک با آنکه هنوز در
حداثت سن بود در سنه ست و ستین و ثلثمایه برفته از
دنیا وی گفته الفقیر الصادق الذی یملک کل شیء و
لا یملکه شیء وهم وی گفته من تعرض عن خدمة اخوانه
ادرکه الله سبحانه ذلا لا انفکاک منه ابدا هر که او از
خدمت یاران و برادران دریغ دارد از ذلی وی را که
هرگز از آن نرهد وهم وی گفته له ما قبل منی احد شیئا
الا رأیت له منة علی لا یمکننی القیام لو اجبها ابدا وهم
وی گفته که فتوت نیکوخویی است با آنکه ترا
دشمن داری و بذل مال برای آنکه دل تو از وی کراهت
دارد و حسن صحبت و معاشرت با آنکه طبع ترا از وی

نفرت باشد

لوت باشد وهم وی گفته که چون بصحبت عبدالله خراز رسیدم
گفتم ایها الشیخ مرا چه فرمایی گفت بسه چیز بحرص بر ادای فرایض
بتمام رزین جهدی و طاقتی و حرمت داشتن جماعه مسلمانان و
نگاه داشتن خاطرهای خود مگر آنچه موافق حق باشد
از طبقه خامسه است نام وی جعفر بن احمد بن محمد مقری
است برادر ابو عبدالله المقری از بزرگان مشایخ خراسان
بود و یگانه در وقت خود و طرفه خود و عالی حال و سیر لطیف
همه بود و شیخ سلمی گوید لم تلق احدا من المشایخ فی سمته و وقاره
و جلسه صحبت داشته بود با ابن عطا و جریری و ابو بکر بن
ابی سعدان و ابو بکر ممشاد و ابو علی رودباری در سنه ثمان
و ستین و ثلثمایه از دنیا رفته در نیشابور وی گفته که عارف نیست
که وی را موصوف وی مشغول گرداند از آن که تجلی نگرد بحمد و ثنا
قبول وهم وی گفته اوایل برکت الدخول فی التصوف ان
یصدق الصادقین فی الاخبار عن الله و یتبع مشایخهم
از طبقه خامسه است نام وی عبدالله بن
محمد ابن الراسی البغدادی است از کبار مشایخ بغداد است
صحبت داشته با ابن عطا و جریری بشام رحلت کرده و باز ببغداد
آمده و آنجا رفته در سنه سبع و ستین و ثلثمایه وی گفته اعظم
حجاب بینک و بین الحق سبحانه اشتغالک بتدبیر نفسک
و اعتمادک علی عاجز مثلک فی اسبابک وهم وی گفته
الهموم عقوبات الذنوب وهم وی گفته لا یکون الصوفی

صوفاً حتى لا تقله ارض ولا تظله سماء ولا يكون له قول
عند الخلق ويكون مرجعه في كل الاحوال الى الحق تعالى رودبارى
نزديك وى ذكر محبت اخفاء مرتبت وكتمت المحبة اذا
ظهرت افتضح فيها المحب واذا اكتمت قتل المكتتم الكمد انشد
ولقد افارقه باظهار الهوى عمداً ليستر سره اعلانه
ولربما كتم الهوى اظهاره ولربما فضح الهوى كتمانه عي المحب
لدى الحبيب بلاغة ولربما قتل البليغ لسانه كم قد راينا
قاهراً سلطانه لنفاسة ذلت لحبه سلطانه
از طبقهٔ خامسه است نام وى محمد بن عبد الخالق الدينورى است
وى از اجلهٔ المشايخ واكرمهم حالا وافصحهم في علوم هذه الطائفه
و بسيار گشته است بصحبت فقرا والتزام آداب آن و صحبت اهل الله
سالها در وادى القرى اقامت كرد پس به دينور باز گشت و
آنجا وفات يافت چنين آمده در طبقات سلمى و شيخ الاسلام
گفته است كه وى بآخر عمر در وادى القرى بمسجدى درآمد
مردمان برفتند و ويرا مهمان نداشتند و چيزى خوردنى
ندادند الشب از گرسنگى بمرد در روز آمدند و ويرا كفن كردند
و دفن كردند روز ديگر در مسجد آمدند كفن را ديدند در محراب
نهاده و كاغذى در ميان كفن و در آن نوشته و وصى
از دوستان ما اينجا آمد و ويرا مهمان نداشتيد و طعام
نداديد و از گرسنگى بكشتيد كفن شما را نخواهيم شيخ
الاسلام گفت كه ابو عبد الله دينورى گفته كه الله تعالى

خود بر فقرا سلام میکند و میگوید در قرآن فقل سلام علیکم
گویند وی سالی در کشتی بماند که باد نمی جست مرقع باز می کرد
و میدوخت تا مگر بادی امد گفت نفس خود را مشغول میکنم
پیش ازان که مرا مشغول کند وی گفته که صحبت خردان با بزرگان
از جمله توفیق الله تعالی است مر خردان را و از بزرگی ایشان
است و رغبت بزرگان بصحبت خردان علامت خذلان
بزرگان و حماقت بی خردی ایشان است وهم وی گفته مر
بعض اصحاب خود را که لا یعجبک ما تری من هذه اللبسة
الظاهرة علیهم فما زینوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن
شیخ الاسلام گفت که من اصحاب خود را بعمارت باطن
امر میکنم نه بخود ظاهر را این جامه صوفیان شود مباد
ازان بازان که این کار کردند اما ایشان را این جامه و
مرقع و میان بند و سجاده و کیف و ناخدان کردند و معانی
و صفای باطن نه تا هر که بدید پندارد که این کار همه لبست
و لبس و ان کسانی که خداوندان معنی و باطن نیکو و ربانی
اند خود دل ازان نپردازند و طاقت ان نیارند که در وای او
بچیز دیگر مشغول باشند و هم وی گفته که در بعض سفرها
خود لنگی دیدم که یک پای برید تا پای نداشت گفتم ترا
صبر چه ضرور است که الت سفر نداری گفت تو سامانی
نفهم ایشی گفت این ایه را بخوان که حملناهم فی البر
و البحر چون حامل و بردارنده وی است می شاید که

بی الت بر دارد کسی بر وحی درآمد گفت امسیت ابن مت
اذا اللیل البسنی ثوبه تقلب فیه فتی موجع

از طبقه سادسه است نام وی علی بن جعفر بن داود است از شیروان مغرب بود شاگرد شیروانی
کبیر است صاحب خواص مصر بود بمکه مجاورت کرد و آنجا
برفته از دنیا شاگرد حماد مصری است و ابوبکر موازنی
و جنید و شبلی و ابوالخیر حبشانی و کتانی و ابوعلی کاتب و
ابوبکر مصری و غیر ایشان را دیده بود و شیخ حرم بود در روزگار
خویش و یگانه مشایخ در روزگار خود و شیخ سلمی وی را در
تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته که عمر وی صد و بیست و
چهار سال بود و باخر عمر مقعد شد هرگاه که مؤذن قد قامت
گفتی وی برپا خواستی و چون نماز کردی باز مقعد
شدی و در حال سماع نیز همچنان بود و شیخ عمو و شیخ
عباس فخر می کردند بدیدار وی و چه کردندی که فخر نکردندی
که لاف ایشان فرض بود بان پیر از وی پرسیدند که
تصوف چیست گفت الافراد و الانفراد یگانه داشتن
همت و یگانه زیستن از خلق وی گفته الصوفیة
الواردات لامع الانوار شیخ الاسلام گفت اگر
شیخ حاجی گفت که وی گفت صوفی از مقامات و احوال
برگذشته است آن همه زیر قدم وی است و این عالی
وی جمع شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که شیخ

سیروانی

شیروانی گفت اخر ما یخرج من روس الصدیقین حب الریاسة
و عباس گفت که وی گفت شما را وصیت میکنم بلسانی
که شما را دوست میدارند و عمو گفت که وی گفت اگر
پای داشتمی بخراسان امدمی بزیارت کسی که شما را دوست
میدارد و فتح حاجی گفت که شیروانی گفت که کس بود که بر
وی می نگرند و مقامی و منشد و او خود نداند که هیچ چیز
دارد و شیخ شیروانی گفته من طلب عزا بباطل اورثه
الله ذلا بحق و هم وی گفته الصوف ترک الجاه و افراد
الهم و در عیب ان گفته الحلق محتاج اذ خلوا الی شیء الا
الله و هم وی گفته من ترک تدبیره عاش
طیبا و هم وی گفته ما افة الناس الا الناس و هم وی گفته
الفقر این وقته فاذا اطلع الی وقت ثان فقد خرج من
الفقر و هم وی گفته که از جنید شنیدم که گفت هر که بوی
فاقه رسد و بر وی جامه بود افزونی که ازان بسر شود آن
از بخیلی وی رسیده بود و هم وی گفته تحفونا علی الطلب
و هو لا یجیء بالطلب و هم وی گفته که مرتعش گفت لو
لعب الفقر عشرین سنة ثم صدق ساعة لیس شیروانی
گفت حاشا ثم من اللعب انما اراد قلت التقیش و هم
شیروانی گفته که از ابو الخیر تینانی شنیدم که گفت مرا
اشراف دادند بر دوزخ بیشتر اهل آن اصحاب رکوه
و مرقع دیدم و این شیخ شیروانی گفت که مستحسن آن

نشدند مگر از اندکی یقین

از طبقهٔ سادسه است نام وی علی بن عبدالله الحسن
بن جهضم الهمدانی بزرگ بوده شاگرد کوکبی و جعفر خلدی است
شیخ حرم بوده وی را کتابیست معتبر مسمی به بهجة الاسرار در
ذکر حکایات و احوال و مقامات این طایفه و فی تاریخ
الیافعی انه توفی سنة اربع عشرة واربعمایه شیخ احمد کوفانی
وی را دیده بود شیخ الاسلام گفته که من کسی می‌شناسم که
به زیارت ابوالحسن جهضم شد به مکه و حج نکرد که من به زیارت وی
آمده ام از زیارت وی تا حج بان نیامدت و آن نه حج اسلام
بود شیخ الاسلام گفت که زیارت مشایخ و خدمت ایشان
برین طایفه فرض است شیخ الاسلام گفت که عقیل بستی
از بست بحج میرفت گفت به زیارت شیخ ابوالعباس شوم از وی
شلواری خواهم که شلوار بدانست چون به وی شد شیخ شلواری
بوی داد گفت درپوش و بازگردنا است که بنشیند در سر می
شلواری می بایست که بیخ شود شیخ ابوالحسن جهضم را
پسری بود نه بهنجار از وی رنجه می بود روزی در میان المسجد
الحرام میآمد یکی با شیخ شیروانی گفت ای شیخ این
پسر شیخ ابوالحسین است اینچه ملامت و رنج که زان پسر است از این
پسر شیخ شیروانی گفت رنج از پدر است بر پسر نه از
پسر بر پدر اگر نه بزرگی پدر وی بودی کرا یاد بسیار آمدی
از بزرگی پدر اوست که پسر در زبان خلق افتاده است و انگشت

نماشد

نمانشته شیخ الاسلام گفت که مرا
طرز نواحی آنفارس وی بزرگ بود و بزرگ میداشت درویشان را
و اصحاب وی با ادب و صیانت بودند شیخ الاسلام گفت که
ابونصر حاجی مرا گفت که شیخ ابوالحسین طرزی را دیدم که پای
تابه درویشی زنداشته بود در سر و روی خود می مالید شیخ الاسلام
گفت قومی بودند که ایشان با من جمع بودند جدا و بدان دل روشنا
از من درخواستند که مرا الشیخ عبد الله طاقی بر از وی
دستوری خواستم و ایشان را زانوی بردم و گفتم هیچ ابنبد که
ایشان را وصیتی کنی گفت منا هلان اند گفتم آری گفت
ملک اند گفتم آری گفت سخت نیکو باشند کار ایشان میکنند
و اول خود را نیکو میدارند و شبانگاه هر کسی بهره خود از طعام
برمیگیرند و با یکدیگر می آیند و باهم میخورند و ساعتی می باشند
والگاه پراگنده می شوند و ایشان را دعا کرد و برخواستم
من از شیخ عمو الفقیر شیخ عمو گفت که اصحاب ابوعبد
الله دونی و الحسین طرزی چنین می بودند تا برجای بودند
وی تکاه مجاور بوده با مشایخ بهم

چون شیخ شیروانی و ابوالعباس نهروری و شیخ ابواسامه
و ابوالخیر حبشی و بوسعید شیرازی و شیخ محمد ساخری همه
یاران یکدیگر بودند و مشایخ در حرم العظیم تمام میداشتند
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسن سیرگانی در بادیه بود
با یاران شیخ بوسعید اسامه از براث و شیخ محمد شاخر

وجمعی دیگر که شنوم خواست ابوالحسن گفت بپرسید که این کار مرا افتاده است
من بروم و شما همه تر بمانید سیراب شوند چنانک بود در رفت و میغ
آمد و باران در ایستاد ایشان همه سیراب شدند و سیل راه
وی را فرو گرفت و ببرد شیخ الاسلام گفت زنده وی را شربه آب
نداد و تشنه کشت و ویرا فرا اخراب داد او با دشمنان خود
چنین کند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسن قرین یافتی روزی
مستی حرام میان صوفیان از درویشی سخن میرفت و میگفت چنان
میگویند از درویشی اگر درویشی را بر دیوار همی نویسند یکی از ما
آنجا بگذرد دیگری میگوید که درویشم قوم بشوریدند گفتند این
چیست که وی می میگوید اکنون مانه درویشیم عوالی آمده مارا
از درویشی بیرون میکند انچه مشایخ بودند گفتند چنانست
که وی میگوید چنک و لقار برخواست و دف عمره آمد
ابوالحسن سرکی بعمره شد باز آمد و نماز بکرد و جماعة همه حاضر
بودند وی برخواست و فرا سر هر یکی میشد و بوسه بر
سر وی میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ وی را برادر خوانده بود
گفت شیخنا حق کفی دشمنیان مشایخ با تو یار بودند اکنون
آمد و اران برکشتی بقول شفیعی چند گفت من از آن
برنگشتم اما هرگاه بعمره می شدمی در راه چند آیتی قرآن
نخواندمی درو بسیار امرور در راه با خود میگفتم او چنین گفت
من چنین گویم همه در راه در خصومت بودم اکنون آمدم خود
را و دل خود را باز رهانیدم ایشان خواه برحق باشند

خواه بر باطل

خواه بر باطل من دل خود را دو آکردم یعنی فارغ باشیم ورا عیب
دل بخصومه بیهوده و برشود کسی را که دلی باشد

شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساحری است که
بسر قبر مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت که مهمان تو آمده
ام یا رسول الله یا الست که مرا سیر کنی با این قند بلها
درهم سکنم یکی بوی آمد و وی را خوانده و خرما و خوردنی تحفه
بود و وی را سیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدا
را صلی الله علیه وسلم دمی خندید بگفت آنچه گفته بود گفت
تو از کجا میگویی گفته بودم مصطفی را صلی الله علیه وسلم
بخواب دیدم گفت مرا مهمانی نیست بس او حوی وی را
بخانه بر و سیر کن و وی را بگوی که جای بدل کن که اینجا
جای از روی نیست

شیخ الاسلام
گفت که وی نیز از یاران الشانست و در صحبت یکدیگر بوده اند از
فرغانه بود و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو
گفت که وقتی بمکه نیکی افتاده بود از صوفیان قومی مبتلا
شدند زن نخواستند و لیکها میدادند تا حال فراخ گشت تا
در مغلوم افتادند شیخ جوال گر هم زن نخواست چون شب گذشت
روز دیگر طیبت با صوفیان گفت نه بحل اید از جانب من
که این کار چنین خوش بود و چندین گاهها من نگفتید
شیخ الاسلام گفت شیخ احمد جوال گر تنها نان خوردی
گفت برای آنکه روزی با سر هم کاسه بودم پاره گوشت

برداشتم پسند نیامد با جای نهادم وی بانگ بر من زد گفت چیزی
که خود را نه پسندی چرا دیگری را پسندی در دهن نه ازان وقت باز
تنها طعام می خورم تا با ادب شوم شیخ عمو گفت که لبس ازان در
خراسان دیدم هم تنها می خورد

شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بود درویش مجرد ظریف از
ظرفای صوفیان وی به مکه مجاور بود شیخ ابو العباس قصاب احمد
وی بستد جوانمردی و چیست وی جوانی را که بگویم ای ابو الحسن
جوانمردی آنست بود که برایشان یاران سر دنگی بر نوای وی دهانا
که شیخ ابو الحسن را اشتغال به بعضی کارهای خود یاران را
انتظار داده بوده است برایشان بیان سرد کرد شیخ
الاسلام گفت که در جمعه ای از شیخ احمد کوفانی یک حکایت ا
که چیزی از روی گفت ابو الحسن در آخر عمر در استراباد می بود مکا
یادی گفت که آن شب که ترا همی زمانی تو در خانه ای کیفیت این
خود گاه گاه می بود آن مرا برای خود می باید و هم احمد گفته ا
که ابو الحسن با آخر عمر از بعضی احوال صوفیان رنجی اظهار ملالت
کرد و گفت مرا ترک آن همی بود از ایشان ملالی گرفت مرا پیش
خود برس ازان دعا سه روز بر نیست روز چهارم بجوار
حق پیوست

از طبقه سادسه

اخشت نام وی جبال بن احمد است امام بود و به ایدحیلی
مذهب به ترمذ مذکری میکرد شیخ وقت خود ا و با حضرت خضر
علیه السلام در مجلس وی بود که وی سخن میگفتی گرد

حامد

حامد و شاگردی وی است شاگرد ابو بکر وراق و پیر پیر شیخ الاسلام و وی را
سخن بسیار است و حکایات نیکو در معامله و زهد و ورع و تقوی
شیخ الاسلام گفت که ابو المظفر ترمدی و استاد وی محمد بن
حامد و استاد وی ابو بکر وراق ترمدی مگس از خود باز نکردند
ابو بکر وراق گوید تا مسلمانی نشسته باشد مگس از خود باز مکن که
از نور خیر و بر وی نشیند معلوم میشود که آنوقت مگس باز
نمی کردند که کسی نبود و گویند که کاهها انگشت بودندی که هیچ مگس
ندیدندی که بر وی نشسته الله تعالی شغل ایشان را کفایت کرده بود
بآن نیت نیکو شیخ الاسلام گفت
که پدر من گفت که امیرچه سفال فروش کردم از دکان پدر دانستی
و پیاده بپردی و آنجا بگذاشتی شیخ الاسلام گفت که پدر من همچنین
هیچ جانور نکشتی این مذهب ابدال است و ایشان از ابدال
بودند و اهل کرامات مردی را وقت خویش گفت فرشته
خود را دید وی را گفت چه باید کرد تا مرد همان بیند گفت
هیچ جانور نباید آزرد آن مرد هیچ جانوری از ر دست میدید روز
مورچه آمد بر انگرید چیزی بر وی از دو مورچه بنهاد لیس ایران برگر
وسته ید شیخ الاسلام گفت که دختی امیرچه سفال فروش
بر در دکان بود مگسی پیش نشسته بود و بخوردی آمد گفت بیش
ای زراق فلان بر فرت بچاره نمی آیی برفت امیرچه بیش
آن دکان درون رفت ساعتی گذشت بیرون نیامد آن
بدکان درون رفت وی را ندید بعد از آن امیرچه بیرون آمد

گفت کجا بودی گفت در پس آن دکان گفت من هر آمدم ترا
ندیدم گفت آن عجوز را دیدی که اینجا آمد و گفت فلان کس مرا
بمن کسی رفته بود دیر رفتم و بر وی نماز کردم و باز آمدم پاره خرمای
داشت گفت این خرما راه افتاده بود خواهی ام بر چه سال فروش گفت
که وقتی به بلخ می گذشتم در هوا فیه سه بودند بر فتنه چنانکه هر ساحری
میبرد و این بیت میخواند همچو علم شیری بار کرد زیاد گفتی عشقم و
سیتم توانی داد من از آن یاد گرفتم وقتی بنگ بوی رسید گفت
این فرابها که مفروش میدانی که چه میکنند وی گفت نه گفت بنشین آن
بر رود به بین که چه میکنند شیخ الاسلام سر فرو داده بود
هروی بوده و ببلخ مقیم گشته صاحب کرامات و
مقامات و صحبت دار خضر علیه السلام بوده و مستجاب الدعوات
پیر پیر شیخ الاسلام است و یاران داشته همه بزرگان و خداوند
کرامات چون بو فارسی و عبد الملک اسکاف و ابو القاسم
حنانه و حسن طبری و عارف عیار و پدر شیخ الاسلام ابو
منصور محمد بن علی الانصاری رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام گفت
شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که ابو المظفر ترمذی گفت
هر که بجای تو نیکویی کرد ترا بسته خواهد کرد و هر که با تو جفا کرد
ترا رسته خواهد کرد رسته به از بسته شیخ الاسلام گفت
که در آسمان و زمین از هر که رسته باشی شود کنی پیری گشت
گرد ان پیری دیگر که محمد عبدالله گازر را با بنداء ارادت
بالیست سفر خاست به نیشابور رفت روزی در مسجدی

بود با

بود پیری درآمد با تنها گفت کجا میروی گفت بسماع گفت معلوم ما را

گفت بلی امت پس چگونه لیکن گفت ضرورت شد بخواهم گفت کرا

دوستتر داری آنرا که ترا چیزی دهد یا آنرا که نه دهد گفت آنرا

که نه دهد گفت بیوز بار بده آنرا دوستتر باید داشت که

ترا چیزی نه دهد آنکه ترا چیزی دهد ترا از وی بخود میخواند یعنی دل

تو بوی می گراید وانکه ترا چیزی نه دهد ترا با وی مشغول کند

نه این را از آن دوستتر باید داشت که ترا از خود باو راه

مینماید گفت باز گردم تا خود با این سر آشنا کنم پای افزار در

پای کرد و آمد پیری و پس از آن نبود آنچه بود و پیر آن

پیر حکایت کرد که پیری گفت بنشاپور که پیر معمر قیصار ز

آنجا آمد و گفت گرد جهان بگشتم نه تشنه دیدم و نه خود سیر

بلخ بود از اصحاب شریف عقیلی است امام وی منصور است

وی روزی گفته که میگویند علی رضی الله عنه در خیبر کند اگر یاری

الله یمن دهند و مشاهده مصطفی صلی الله علیه وسلم و ذو الفقار

اگر من کوه قاف نه بکنم بر من تاوان باشد شیخ الاسلام گفت

که این نه نقص است در علی که آیت کوهی آن علی را بان سه چیز

وزیر شیخ الشیوخ می خوانند

شیراز بود بزرگ و یگانه روزگار خود وزیر عباس بن دوست

مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ ابو عبد الله

فسوی است در شیراز خانقاه داشت سی سال بخدمت

فقرا مشغول بود و اطعام صادر و وارد کردی و چون پیر از

علما و صلحا و مجاور خانقاه وی که بوده‌اند توفی سنه ثلث و سبعین و
اربعمایه و دفن فی خانقاهه چون شیخ محتضر شد خادم خود شیخ
عبدالله بن شیخ عبدالرحمن را وصیت کرد تا ترتیب دفن وی بکنند
وی بسیار از رفت و دو کفن جدید و تجهیز دو دست بکرد چون باز آمد
شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد وی را
در پهلوی شیخ دفن کردند وی گفته مریدی را در حلم گریه
بود بهتر از بسیاران که در حکم خود بوده‌اند زیرا که صحبت با غیر
از برای خدای تعالی بود و صحبت با خود از برای بر آوردن
هوا ثلث دهی است نزدیک مصر
وی انجامی بود شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم علیه السلام
آن بود که بی مهمان چیزی نخوردی خانه او را ابوالضیفان
میخواندند و شیخ عمو گفت که نهاده بودی دیگ بپختی تا مهمان بودی
و شیخ عباس فقیر هروی گفت که عمران ثلثی چیزی نخوردی
بروز بی مهمان چون مهمان رسیدی با وی بهم نخوردی
و چون نرسیدی روزه داشتی روزی انگاه کسی نرسیده
بود نیت روزه کرده بود و روز نزدیک نماز شام رسیده
بود ناگاه مهمان در رسید وی را بحدیث مشغول کرد تا روزه
تمام شود که شب نزدیک بود دانست چه حق تعالی را بخواب
دید که وی را گفت عمران تو با ما عادتی داشتی نیکو
ما با تو سنتی داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردی
ما نیز سنت خود بدل کردیم بیدار شد و اندوه مند بود

ابابکر

برنایه که والی مصر بده ثلث که ملک عمران بود عامل آباد
تا حساب وی کنند وان عامل ترسا بود بروی زور کرد وی را
از انجا با لیت کرد شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر
گفت مرا اندیشه از بود میش شیخ ابو الحسن بسال به در خانقاه
که ما در امد بمالش ناخستیم که وی کیست شیخ ابو الحسن وی را
بنگریست و گفت عمران تویی گفت بلی شیخ بر جواب وی را
استقبال کرد و در بر گرفت و بنجای برد و بنشاند و بخندید که
دید که در چشم وی مرفت شیخ گفت این چیست که در
چشم تو میبرد گفت وی عیب [illegible] در چشم من خار است ازان
[illegible] عباس گفت که شیخ مرا گفت که بیرون زود وی را
بگرمابه بر بگرمابه بردم شیخ جامه تن خویش بیرون کرد
بگرمابه فرستاد و چون بیرون امد جامه شیخ در وی
پوشیدیم و بخانقاه امدیم الشب دعوتی ساختند که
که شیخ ابو الحسن بخانه وی بسیار بود که هر سال همه
مشایخ یکبار بخانه وی امدندی بمهمانان ده ثلث و
دعوت کردی شیخ گفت یاری بخند نیز دیگ من
باشد تا بعضی ازان خدمتها که وی کرده قیام نمایم
دیگر روز بامداد عمران پای افزار خواست شیخ گفت
مرو گفت اری شیخ رنجه شد گفت روزی چند اینجا
بنشین اسایش گفت میروم که مرد محتاجم مبادا
که مرا دریغ ببیند نه پسندند بروم سر محبت باز کم تا خود

چه بود شیخ عباس گفت که پس از آن ویرا در مصر یافتند در
ویرانه مرده و موشی یک گوش وی بخورده
وی سیلی را دیده بود و گفته که سیلی را پرسیدند
که اکرام الاکرمین که بود گفت آن بود که چون گناه کسی را
آمرزیده بود که هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که این آن
گناه است که فلان دوست و بنده را بآمرزیده ام شیخ
الاسلام گفت که فردا اشاوران گسترد که گناه اولین
آخرین کم گردد وی با مرو بود شیخ
الاسلام گفت که من یکتن دیده ام که ویرا دیده احمد حسینی
و وقت دیگر گفت که احمد حسینی گفت که ابوسعید
بالینی گفت و این درستر است که ابوسعید بالینی ابو
حامد را دیده بود و از وی پرسید که متی تسقط الحشمة
قال اذا فقدت الصحبة سقط الحشمة شیخ الاسلام گفت
که حشمة خجلت میان هیبة و وحشت چون صحبة قدم شود
وحشت بر خیزد هیبة بماند و شیخ الاسلام که ابوسعید بالینی
را دیده بود اما شناخته بود که طفل بود و کسی تعریف
نکرد همانا که آن یکتن را که دیده بود که ابو حامد را دیده
بود ویرا میگفت شیخ الاسلام گفت که احمد حسینی
گفت که ابو حامد دوستان در هر و بر درگاه نشسته
بود شعاعی آب بوی داد ساعتی آب بدست
نگاه داشت سقا گفت ای شیخ چرا نمی خوری گفت مکسی یا

اب نخورد

اب مهجور و سیر میکنیم تا وی اب بخورد که دوستان او رحمت
خبری با نخوردند شیخ الاسلام گفت که رحمت خوردن آن بود که خبر با
مهجوری و بر دیگری ایثار میکنی اینها ظاهر تا ظهیره بود و آنکه
از وی بیشتر خوری آن خود شره بود یا اینها مهمان کن تا میان
خورد و در شرح تعرف مذکور است که تعظیم حق سبحانه بر ابو
حامد دوستان چنان غالب شده بود که چون بنماز ایستادی
و گفتی الله پس از آن که اگر گفتی بیهوش شدی و بیفتادی
سالها عمر وی برین گذشت و هم برین وفات کرد و گویند
که وی هرگز بجود جامه نپوشیدی بلکه مریدان وی جامه
در وی پوشیدندی و اگر کسی را بان حاجت بودی وقت
نگاهداشتی چون بنشستی عاجز کسی بودی جامه از وی باز برید
و نو شانیده و کسنده را نگفتی که چرا چنین میکنی ابو حامد
دوستان با رفیقی میرفت در راهی آن رفیق گفت مرا اینجا
کسی است باش تا در شوم و صله رحم بجا آرم وی
و ابو حامد بنشست آن مرد الست بیرون نیامد و برفی عظیم
آمد دیگر روز آن مرد بیرون آمد ابو حامد در میان برف
می جنبید و برف از وی می ریخت آن مرد گفت تو هنوز اینجایی
گفت نگفته بودی که اینجا باش دوستان وفای دوستان
بجا آرند نام وی عمر است لعرنانه
بود و نور ولیتان آن دیار مشایخ بزرگ را یافته
مرد صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که وی

از اوتاد الارض بود شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو ویرا دیده
بود وی گوید که روزی پیش وی گشته بودم یکی در
امد و گفت دعای بکن که برکت باز امد و برکت امیر بخی
بود که تحک امدهی و باب بر کنار انشران نشسته بود
و چوب در پای او افتابه انجا نهاده بود پای را افتابه زد
و گفت افکندمش سرکت فی الحال بر درخت سر نگون از
اسب بیفتاد و گردنش بشکست و هم شیخ عمو گفت که یکی
در امد گفت دعا کن تا باران اید دعا کرد باران در ایستاد
و دیگر هفته همان مرد امد گفت دعا کن تا باران ایستد
که همه خان و مان فرود امد دعا کرد و باران باز ایستاد
و صاحب کشف المحجوب گوید که بار را عجوزه بود فاطمه نام قصد
زیارت باب کردم و نزدیک وی رسیدم گفت بچه امدی
گفتم تا شیخ بینم بصورت و وی بمن بنظری کند بشفقت گفت
ای پسر من خود از فلان روز ترا می بینم و تا از منت غایب
نکردانید هیچ ایمت روز حساب کردم از زد ابتداء تو بمن
بود پس گفت ای پسر دیدن مسافه کار کودکان است
پس از این زیارت بهمه کن که شخص را ان نکنند که زیارت
وی کنند و اندر حقه و اشباح شیخ خبر منشست لیک گفت
ای فاطمه انچه داری بیار تا این درویش بخورد و طبق
انگور تازه بیاورد و وقت ان نبود و بران رطب نشسته و
لعر عانه رطب ممکن نبود

شیخ الاسلام

شیخ الاسلام گفت وی شیخ اصفهان و بزرگ و امام عالم العلوم ظاهر
و علوم حقایق یگانه مشایخ در وقت خود حنبلی مذهب بود شیخ
احمد کوفی وی را دیده بود وی را گفتم که از وی هیچ سخن یاد دار
گفت روزی در میان سخن میگفت که الفقر عزیز وی را گفتم
تمام بود از تیزی این سخن وی را ام
طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود و در ریاضات
و معاملات شانی عظیم داشت صاحب کتاب لمع است و
وی را تصانیف بسیار است و سوای آن در علم طریقت و
حقیقت و مسکن وی طوس بوده است و قبر وی آنجاست
و مرید ابو محمد مرتعش است و سری سقطی را دیده بود
گویند که ماه رمضان به بغداد رسید و در مسجد شونیزیه وی را
خلوتخانه دادند و امامت درویشان به وی تفویض نمودند
تا عید امامت کرد و در تراویح پنج ختم کرد هر شب
خادم قرصی بخانه وی آوردی چون روز عید شد و برفت
خادم نگاه کرد قرصها همه بر جای بود و وقتی شبی زمستان
بود و در آتشدان آتش میسوخت در معارف سخنی افتاد
شیخ را حالتی پدید آمد روی بر آتشدان نهاد و
در میان آتش خدای را سجده داد و روی وی را از آتش
هیچ آسیبی نرسید شیخ را از آن سوال کردند گفت کسی
که بر درگاه او آبروی خود ریخته بود آتش روی وی را
نتواند سوخت ابو نصر سراج قدس سره گوید الناس فی

حفظ الاداب على ثلث طبقات الطبقة الاولى اهل الدنيا و
ادبهم فى البلاغة والفصاحة وحفظ العلوم واسمار الملوك
واشعار العرب والثانى اهل الدين وادبهم فى الرياضة النفوس
وتاديب الجوارح وحفظ الحدود وترك الشهوات
والثالثة اهل الخصوصية وادبهم فى طهارة القلوب و
مراعات الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات
وقلة الالتفات بالخواطر واستواء السر والعلانية وحسن
الادب فى المواقف الطلب واوقات الحضور ومقامات
القرب از وى آورده اند که گفته هر جنازه که پیش تربت من
بگذرانند مغفور بود بحکم این بشارت اهل طوس جنازه ها را
پیش خاک وى آوردندى وزمانى بداشتندى آنگاه
ببردندى نام وى محمد بن
الحسن است وى مرید ابو النصر سراج است پیر شیخ ابو سعید
ابو الخیر تا شیخ ابو سعید را قبضى بودى قصد خاک
پیر ابو الفضل کردى خواجه ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید
گوید که روزى شیخ ما را قبضى رسیده در میان مجلس گریان
شد گفت هرگاه ما را قبضى بودى روى سوى خاک پیر
ابو الفضل کردمى بسط بدل شدى ستور زین کنید
در وقت برنشست و جمله اصحاب با وى برفتند چون بصحرا
رسیدند شیخ گشاده گشت و وقت را صفت بدل شد
درویشان گرم شدند و فریاد بر آمد و شیخ را از سر معنى گفتنى

شریف چون بسرخس رسید از راه بسر خاک پیر شد و از
اقوال این بیت درخواست   معدن شادیست این
معدن جود و کرم   قبلهٔ ما روی یار قبلهٔ هر کس حرم و شیخ
را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف میکردند و
نعره میزدند و درویشان سر و پای برهنه در خاک غلطیدند
چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخ نسازید
که بعد از این روز نبینید بعد از آن هر مریدی که او را
مهم بودی شیخ ویرا بسر خاک پیر ابوالفضل فرستادی
و گفتی این خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن خاک
طواف کن تا مقصود حاصل شود و صاحب کشف المحجوب [illegible]
را نام پیر میگوید که بسرخس از وی شنیدم که گفت
کودک بودم و بمحلهٔ رفته بودم بطلب برگ توت از
برای کرم پیله و بر درختی شده بودم [illegible] ی و
شاخهای درخت میزدم شیخ ابوالفضل بر آن کوی
در گذشت و مرا ندید شک نکردم که از خود غایب
بود و بحکم انبساط سر برآورد و گفت بار خدایا یکسال
بیش است که مرا دانگی نداده که موی خود بستانم
دوستان با دوستان چنین کنند گفت در حال
همه اوراق و اغصان و اصول درختان زرین
دیدم گفت عجب کاریست که گستاخی دل را
با تو سخن نتوانم گفت و هم صاحب کشف المحجوب

گویند که روزی لقمان به نزدیک ابوالفضل حسن اندر
آمد ویرا دید جزوی اندر دست گفت یا ابوالفضل
اندرین جزو چه میجوی گفت همانا که تو اندر ترک
آنی گفت پس خلاف چراست گفت خلاف تو
می بینی که از من می پرسی که چه میجوی از مستی هشیار
شو و از هشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی
که من و تو چه میجوئیم شیخ ابوالفضل حسن سرخسی دنبی
از هوا در آمد و بر درختی گشت تا آن بایزید شیخ ابوالفضل
گفت چه مینگری این تمامی باید گفت همی باید گفت
از آن همی باید که می باید یعنی که من طلب نکرده ام
شیخ ابوسعید گوید قدس الله سره که پیر او ابوالفضل
دیگر است ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد
گفتند بفلان گورستان بر سمت گفت الله الله مرا آنجا
نبرند گفتند چرا گفت برای آنکه خواجگانند و اما بانند و
بزرگانند ما تا برین بسیم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت
پس تل مراد گور کنید که آنجا مقامران اند و کناهکاراند
و خرابانند مرا در آنجا گور کنید که در خور با ایشان شوند
طاقت آن دیگران نداریم ما با این گناهکاران می زییم
که ایشان برحمت او نزدیک تر باشند و هم ابوسعید
فرمود سمعت الشیخ ابوالفضل محمد بن الحسن شیخ
وقته الحسن یقول الماضی لا یذکر والمستقبل لا ینتظر

مافی الوقت

بانی الوقت تعبر وهذا صفة العبودیت ثم قال حقیقة العبودیت
شیئان الافتقار الی الله تعالی وهذا من اجل العبودیة
حسن القدوة برسول الله صلی الله علیه وسلم وهو الذی
لیس للنفس فیه نصیب ولا راحة چون شیخ ابو الفضل از
دنیا برفت یاران وی مرقع یکانه در وی پوشیدند و پاره در
مسجد نشسته بودند کسی در مسجد باز کرد و مرقع را در مسجد انداخت
و گفت این مرقع یگانه تمام را نخواهم در برت
نام وی احمد است پسر حسن بود و پسر حسن فقیه بزرگ
بود با ولایات ظاهر و کرامات بسیار و برادر وی محمد بن حسن
نام همه دنیاوی بود بر وی پاشیده بود و شیخ الاسلام گفت
برادر یک مرید تمام بود و سخن را یک گوش تمام بود تا همه
جهان روشن شد و یک صبح تمام بود و حالوی نیشابوری
فراوان با محمد حسن افتی ایکه فراهم دیدند باره قرآنو مید هم
شیخ الاسلام گفت حق آن بود که باره فرا وی میدهند
و وی بازه فرا مریدان میدهند و بقیه حالو از دنیا
برفت کار سازی کفن وی میکردند گفت مرا کفن شمار ا
نخواهم که او خود مرا در کنار عبایه گرفت و جان بداد
نام وی احمد
بن محمد بن الکرم است شیخ اهل طبرستان بود و مرید محمد
بن عبدالله الطبری است و وی مرید ابو محمد حریری است
صاحب کرامات عظیم و فراست بود و قبله ذعوت

زبان بود تا زنده بود اجلت لوحی بود وی لحظه بود این بازار ک
ما با ما حرا ساحر فانی افتند لیس از وی بحر فانی افتاد وی را
گفتند که شیخ سلمی طبقات که مشایخ را گفت نام من در آن میان
نیاورد گفتند که شیخ مگر وی امی بود اما کلام و
نکتهای عالی داشته یکی از ائمه طبرستان گفت که از
افضال خدای تعالی یکی آنست که کسی را بی تعلیم و تعلم چنان
گرداند که چون ما را در اصول دین و دقایق توحید سخنی
مشکل شود از وی پرسیم و آن ابو العباس قصاب است
شیخ الاسلام گفت که وی تا در ایام من بوده است همواره
با شیخ عمو میگفتم که میخواهم که سه پیر را زیارت کنم شیخ ابو العباس
را به آمل و شیخ ابو احمد را به نشابور و شیخ ابو علی سیاه را
بمرو وی گفت من بهار بخواهم رفت ترا با خود ببرم او
خود نرفت و روزی نبود و لکن بسی کسی می آمد که از
نزدیک وی بخانقاه شیخ عمو و من احوال وی و سخن
وی می پرسیدم هیچ کس را احوال و سخن وی چنان معلوم
نبود که مرا وی گفته که وقت کجاست شیخ احمد کوفی
گفت که وی همه شب فریاد میکرد و میگفتی اخر
گفتی یا رب کی سنی یا کی سنی لیس کمثله شی یعنی بالعز
شی شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده ام که از وی
سخن تمام باز نتوانستند گفت یکی شیخ ابو علی کارزکانی
آن جوان و دیگر که وی را گفتندی نگار نمانده است نه

بنده بود

بنده وی گفته از وی و دیگر شیخ محمد قصاب آملی شاگرد وی شیخ
الاسلام گفت که ابو الفارس کرمانشاهی کس فرستاد بشیخ ابو
العباس که اینجا قحط افتاده است دعا کن شیخ بی انجا
رسانید باران آمد و قحط برخواست شیخ ابو العباس
نمازی بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان در زیر
کری میکرد جامه میبرد و تخت بمانا مکلف میبرد و تخت بر زمان
که شیخ سلام نماز دادی افزار دیدی که بر درزی که است
نیامده بودی باز میکردی شیخ گفت ان فی صحبتی فی صحبتی
یعنی ان بت نیست که بت ازامی پرستی شیخ ابو سعید
ابو الخیر گوید قدس سره که بنزدیک شیخ ابو العباس
در آمد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت
نمی بینی که چیست که آن نه از کرامات است پسر قصابی بود
از پدر قصابی آموخته چیزی با وی نمودند و او را بربودند
و ببغداد تا حضرت شبلی و از بغداد بمکه تاخت و از
مکه بمدینه تاخت و از مدینه به بیت المقدس تاخت به
بیت المقدس خضر را با وی نمودند و در دل خضر افکند تا وی
را قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا باز آوردند و عالمی روی
بوی نهاد تا از خرابات بتماشای آیند و از ظلمتها بیرون می شوند
و توبه می کنند و نعمتها فدا میکنند و از اطراف عالم
سوختگان می آیند و از ما آرزو میجویند کرامات بیش
ازین بود و آن مرد گفت ای شیخ کرامتی باید که ببینم

شیخ گفت یک - بس به کرم اوست که پیرکس در صدر
بزرگان نشیند و بر زمین فرو د نشود و این دیوار چو دی
بفتد و این خانه بسر وی فرو د نیاید و مالک ملک فرلایه نشست
دارد بی آلت و کسب روزی خورد و خلق را بخوراند این نه کرامات
وهم شیخ ابوسعید گفته که ما در بودیم که خبر دادند از مصر
نامه که شیخ ابوالعباس شنیده بودی جدای ناد ای
بود از مصر با ملل امده بود تا صوفی گری کند و شیخ را
از جای ببرد چون در امد سلام نگفت و قبای اقرار بیرون
نکرد و در طهارت جای شد کوزه ها بود لولو که بدان دست
ورودی شستندی بر میگرفت و می شکست تا هیچ نماند
گفت شیخ خود را بگوئید تا کلا ارد و ایشان کوزه کلا گویند
تا شیخ گفتند گفت دیگر کلا برند بفتد هرچه اسحالو دیمه
بشکست گفت از بازار بیاورید دیگر می اورد بدان عاقل
از طهارت جای بیرون امد گفت چرا کلا نیارید اگر کلا
نیارید شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد تا
بدان استنجا کنم شیخ آن سخن بشنید از جای بجست
و محاسن دراز داشت و سفید بود بدست خود بنهاد
مرفت و میگفت کار قصاب پسری انجا رسید که ریش
او استنجا را شاید آن عاقل بشکست و در پای شیخ
افتاد و گفت ای شیخ از تو مسلمان میشوم روزی کود
اشتری را زمام گرفته بود با بار گران و در بازار امل

می کرد

می‌آید گل بود پای اشتر از جای بشد و بیفتاد و خورد بشکست
مردمان قصد آن کردند که آن بار از وی فرو گیرند شیخ از آنجا
میگذشت گفت اینجا چه بوده است حال را باز گفتند زمام
اشتر را بگرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت پای این
اشتر را درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصابی
بگریستن این کودک بسوختی در حال اشتر برخواست و
در رفتن آمد وی گفته که همه عالم اگر خواهند یا نه با خداوند
خوی باید کرد و الا در رنج باشند زیرا که چون خوی با وی
کنی در بلا هیچ بلا بر تو بلا نباشد و رنجه دل نگردی که خداوند
تعالی برضا و سخط ما تقدیر خود را متغیر نکند پس این حکم موجب
راحت است هر که با وی خوی کند و کنش براعت شود
و هر که از وی اعراض کند در وقت قضا رنجه دل گردد

وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ
ابو العباس قصاب است و حصری را دیده در آن وقت که
شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه عزمت زیارت و صحبت
شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد نصر در شهر نسا بود
در خانقاهی که بالای شهر است بر لب گورستان که جای
مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد ابو علی دقاق
آنجا خانقاهی بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله
علیه و سلم چون شیخ ابو سعید نزدیک شهر نسا در آمد
در بیرون شهر را دیهها بگذشت و روی بسته که دیهی آ

که فقیر محمد علیان انجا است نهاد شیخ احمد نصر از صومعه که در ان
خانقاه داشت سر بیرون کرد و با جمعی صوفیان که انجا
بود گفت هر که راهی باید که شاهباز طریقت را ببیند اینکه میگذرد
باید شد تا ویرا انجا دریابد احمد نصر شصت حج گزارده
بود و بیشترا را هم از خراسان پیاده بود یک روز در حرم
از اسرار و حقایق این طایفه حرفی در عبارت اصحاب
طامات باز گفت دولت دوست نا داشتن از پیران در
حرم بودند گفتند تو این سخن چرا گفتی ویرا از حرم
بیرون کردند در همان ساعت حصری از خانه خود
در بغداد بیرون امد و خادم را گفت ان جوان خراسانی
که هر سال می اید چون بیاید راهش ندهی چون به بغداد امد
بدر خانه حصری شد خادم گفت شیخ فلان وقت شیخ
فلان وقت بیرون امد و گفت ویرا بار ندهی احمد چون
ان بشنید بیهوش بیفتاد و ان چند شبانروز بر در نشست
اخر روز حصری بیرون امد و گفت ان ترک ادب
که بر تو گذشت غرامت این باید که بروم شوی
و یکسال روز خوکبانی کنی در شت در انجایی در طرسوس
که کافران از مسلمانان گرفته اند و ویرا اگر دانند
تا بروز نماز کنی و زنهار که یک ساعت نخسپی
شاید که دلهای پیران ترا قبول کنند احمد چون
صادق بود فی الحال بانچه شیخ فرموده بود قیام نمود

جوانان بدر خانه شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز شیخ بطلب
تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد
و ولدی و قرة عینی ارشادی لبیک زد و در وی بجرم نهاد پیران
حرم استقبال وی کردند و گفتند یا والداه و قرة عیناه

وی از اکابر مشایخ
مرو بود و با ابو العباس قصاب و احمد نصر و عبد [illegible] ازین
طایفه معاصر و با استاد ابو علی دقاق صحبت داشته
بود و در ابتدای حال دهقانی کردی گویند شصت سال
روزه داشت که کسی ندانست هر روز بامداد چون
از خانه بیرون آمدی دو نان برداشتی و گفتی با شریک
خود بصحرا بخورم و در راه بدرویشان دادی و اگر در صحرا
شریکان گفتندی چیزی بخورد گفتی بخانه خورده ام و
گفته در صحرا ابر بیل که بر زمین فرو بردمی و دیگر ازان خاک
بر می آمدی مرا همه نور دل بر می آمدی شیخ الاسلام گفت
که مرد دیر انگفت که بعکس بود که عیب خلق واندا
گفت بود لیس الله تعالی ساتر العیوب نبود شیخ ابو
علی گفت خویش را از من بپوش فی الحال اندر
باباها سعید و جامه بر وی پاره شد وی برهنه
پیش شیخ تضرع و زاری کردند تا دعا کرد و وامرد
بحال خود باز آمد و وی شخصی را دید از وی چیزی
کاغذی در دست گفت این چیست گفت فتوای

است که امام بو علی که مفتی الوقت بود جواب کرده
است گفت از امام بپرس که در جواب خطا
کرده است الشخص فتوای را پیش امام برد چون امام
تأمل کرد دانست که خطا کرده است از آن کس پرسید
که این فتوی را بشیخ داده بودی و وی آنرا خواند
گفت شیخ خطا نمی تواند خواند امام بو علی برخواست
و پیش وی آمد و گفت اگر آن بو علی نبودی این بو علی
بالش دوزخ رسیده بودی وفات وی بمرو بوده
در شعبان سنه اربع وعشرین واربعمائه

نام وی حسن بن محمد الدقاق است زبان
وقت بود در نیشابور و امام فن خود بوده و در زبان خود
می گفت زبانی صریح و لسانی فصیح داشت مشایخ بسیار
دیده بود مرید نصرآبادی بود و مدتها کرد وی در نیشابور
رفته از دنیا در ماه ذوالقعده سنه خمس ثمان واربعما
شیخ الاسلام گفت که وی هر سال جایی رفتی و شهر
دیگر مقام کردی و از یار آمدی استاد ابوالقاسم
قشیری داماد وی بوده و شاگرد وی و مجالس وی
جمع کرده بود دقاق سوری داشت و گرم بوده
میگفتی می باید که بجایان هر کالک کنم یعنی بانگ
زنم که وی در کار بر لوکان دور فرا رفته بود
گفتند هر جا شوی ترا نعره بگشند زیرا که هر که در مجلس

وی النومه اوسا

وی نعره زد وی در برابر نعره زد شیخ الاسلام گفت که شیخ
عمو گفت که در مجلس دقاق بودم کسی ویرا از نزول پرسید
باین دو بیت جواب داد تطفلنا علی الهیه تماد و سمعتها بالکرم
من رب یمشی الی عبد اتی زائرا من غیر وعد وقال فی
صوتک من تعلیق قلبک بالوعد وی گفته که چون مدعی
بنشیند امن وی محکم که برید که معنی داران محققان رفته
صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از بزرگی شنیدم
که گفت روزی در مجلس وی در آمدم به نیت آن که از
توکل پرسم وی دستار طبری نیکو بر سر داشت و طمع
بآن مبتلا کرد گفتم یا ایها الاستاد توکل چه باشد گفت
آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار
بمن انداخت بو علی گفته که اگر بزرگوار کنند برود و بار
نیاید میدان خالی ماند شیخ الاسلام گفت نه درست
بار است بازای که قصه دراز است وهم ابو علی دقاق
گفته درخت خودروی که کسی آنرا نه پرورده باشد
برگ برآرد ولی بار نیارد واگر آرد بی مزه آرد گفت
من این طریق از نصرآبادی گرفتم و او از شبلی و از
جنید برگ پیش نصرآبادی رفتم تا غسل نکردم روز
بوی رسید تکی ویران ساخت گفت آن استاد
ابو علی دقاق فسست بزرگان آمدند واستدعا کردند تا
کردند قبول نکرد والحاح بسیار کردند ومنبر نهادند تا

وعظ گوید بخبر بالا رفت و اشارت راست کرد و گفت
الله اکبر و روی بقبله کرد و گفت و رضوان من الله
اکبر و بجانب چپ اشارت کرد و گفت والله خیر و ابقی
خلق بیکبار بهم برآمدند و غریو خاست و چند کس بر جای
بمردند استاد در میان آن مشغله از منبر فرود آمد و
برفت بعد از آن وی را طلب کردند نیافتند مریدی
و اسب بازرگان بیمار شد شیخ بعیادت او آمد پرسید
که ترا چه شد گفت شب برخاستم که وضو سازم تا بر
پشت من افتاد و درد سخت پدید آمد و تب در پیوست
استاد گفت ترا با این فضول چه کار که نماز شب کنی
ترا مردار دنیا از خویشتن دور می باید کرد کسی را که
سر درد کند طلا بر پا نهد بر که به نشود و چون دست
نجس گردد آستین شستن پاک نگردد و هم استاد
ابو علی گفت در مناجات خویش خداوندا مرا رسوا
مکن که کسی از تو لافها زده ام بر سر منبر و اگر رسوا
خواهی کرد در پس مجلس پایم رسوا مکن ذان مرا
همچنین در مرقع صوفیان رها کن و کوزه بیک دستم
ده و عصا بدیگر دست که من شیوه صوفیان دوست
میدارم الهی مرا با رکوه و عصا و مرقع سر گوا داد
از وادیها دوزخ در ده تا من ابد الآبدین خونابه
فراق میخورم و دران وادی نوحه میکنم و بر نگونسار

خویش میکنم

خویش میگریم و جامه بار بار مانده خویش میدارم تا باری اگر فرد
نامه سیاه بود نوحه توام بود و هم وی گفته خداوندا دیوان
بود نامه سیاه کردیم و تو موی ما را بروزگار سفید
کردی ای خالق سیاه و سفید فضل کن و سیاه کرده
ما را در کار سفید کرده خویش کن استاد ابو القاسم
قشیری پس از وفات در خواب دید که بسیار زار زار
میکرد و میگریست گفت ای استاد چه بود است مگر
کار تو بد نیامی یافت گفت آری ولی نه برای مصلحت
دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم اما از بهر آنکه میان در خدم
و عصا در پی کردم و همه روز بانگ یک درمی شوم و علقه
و عصا بر در منبر بهم و میاکوم میکنند که نمیدانند که از باز
مانند بوینند که در آخر عمر حیدان در دبر استاد ید ید
آمده بود که بر آخر روز بر بام بر آمدی و روی با قبلت
کردی و گفتی ای سرگردان مملکت امروز چون بود
و چون گذراندی هیچ جای راند و همچنین این حدیث باقی
هیچ جای از زیر و زبر شد کان این واقعه خبری با
هم ازین جنس میگفتی تا آفتاب فرو شدی و گویند که
سخن وی در آخر حیوات چنان شد که کس فهم میکرد
و طاقت نمیداشت مردم اندک هفده یا هجده
کس مجلس وی آمدی شیخ الاسلام گفته است چون
بوعلی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی

شد
نام وی محمد ابن محمد
بن عمر بن شبویه است کان لسان الوقت بناحیته و
عدیم النظیر بها از اصحاب ابو العباس بن سیار الامام
احمد بن سیار المروزی له لسان فی علوم الحقایق واحد
من لقی من حمله صحیحه محمد بن محمد بن عمر بن شبویه وی در
انساب السمعانی ابو علی الشبوی بر وی عن ابی
عبد الله محمد بن یوسف بن الفربری شیخ ابو سعید ابو
الخیر قدس الله سره که استاد ابو علی دقاق به
نزدیک پیر شبوی آمد و با هر و بودم و پیر شبوی صحیح
بخاری یاد داشت و ما صحیح بخاری از وی سماع داریم
و پیر را این معنی آگاهی تمام بوده است و استاد
ابو علی دقاق از بان سخن وی اور در پیر شبوی استاد
ابو علی را گفت که ما را این معنی نصیبی ازان استاد
ابو علی گفت این سخن بر ما بسته است گشاده نیست
گفت روا بود ما نماز خویش حاضر کنیم تا ترا بر نیاز
ما سخن بگشاید آن معنی آتش است و نیاز سوخته
استاد ابو علی اجابت کرد مجلس بنهاد و بر سر
منبر سخن می گفت و یکی مردم اهل آن بودند پیر شبوی
از در مجلس در آمد استاد را چشم بر وی افتاد و
سخنش بگشاد و چون مجلس باخر رسید پیر
گفت تو آنی که بودی این ما بودیم نیاز باید هیچ را با

بخاری

چو او ناز از نیاز نزدیک تربیست اگر بر سنگ خاره افکند
خشم آب بگشاید روزی در بازار نسا در گرمگاه روز که
خلق کم بود ابو علی شبوی را دیدند که میرفت گفتند
ایها الشیخ کجا میروی گفت بفلان خانقاه میروم که
آنجا درویشانند و من شنیده ام که روزی صد و بیست
رحمة از آسمان بر درویشان بارد و بخصوص در وقت
قیلوله اکنون میروم که آنجا قیلوله کنم تا باشد از آن رحمت
نیز بر من بارد بزرگان گفته اند جوشن را در میان
ایشان در خور آن و جوشن را از ایشان دار و اسرار
ایشان فرا نمایی اگر چه دانی چگونه رسوایی عاشق
نماز خویشتن ار چه نه چنین تا فردا که گویند تو کیستی
گویی من از دوستان ایشانم و چون سخن ایشان شنو
و اگر چه بخیلی نیز اسرار در حنیا تا فردا گویی که از سر
حنیانان ایشانم گویند بیا که ترا حقیقت که بدان سبب
برهی با عاشقان نشین و هم از عاشقی گزین با هر که
نیست عاشق با او مشو قرین
از جمله مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ دهر
بوده است ولشکشت وی در بهنه بوده است و آنجا
از دنیا رفته در سنه ثمان و ثلثمایه شیخ ابو سعید ابو الخیر
قدس الله تعالی سره گفته است که در کودکی در آن
وقت قرآن میخواندم پدرم ابو الخیر مرا بنماز آدینه

می برد در راه بپیر ابو القاسم بشر یاسین پیش آمد گفت ای
ابو الخیر این کودک آن کیست پدرم گفت آن ماست
برنگریست تا آمد و بر سر پای بنشست و روی بر روی ما باز
نهاد و چشمهای پر آب گشت بگفت یا ابا الخیر ما نتوانستیم
رفت ازین جهان که جای خالی میدیدیم و درویشان
ضایع می ماندند اکنون که فرزند ترا دیدم ایمن گشتم که
ولایتها را ازین کودک نصیب خواهد بود پس پدرم را
گفت چون از نماز بیرون آیی او را نزدیک ما آر
چون از نماز فارغ شدیم پدرم مرا نزدیک پیر ابو القاسم
برد چون در صومعه او شدیم پیش وی بنشستیم طاقی
بود بلند در آن صومعه پیر ابو القاسم پدرم را گفت بو سعید
را بر دوش گیر تا قرصی که بر آن طاق است فرو گیرد
پدرم مرا برگرفت دست دراز کردم و آن قرص را
از آن طاق فرو گرفتم قرص بود جوین گرم چنانکه دست
مرا از گرمی آن خبر می بود شیخ ابو القاسم آن قرص را
از من بستد و چشم پر آب کرد و آن قرص بدو نیم ساخت
و یک نیمه بما داد و گفت بخور و یک نیم خود بخورد
و پدرم را هیچ نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ چه
سبب بود که ما را ازین تبرک نصیب نکردی
شیخ ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سی سال است
تا این قرص بدین طاق نهاده ایم و ما را وعده

167

کرده اند که این قرص درست آنکس که گرم خواهد شد جهانی
بوی زنده خواهد گشت وختم این حدیث بر وی خواهد
بود اکنون این بشارت ترا تمام باشد که آنکس این
پسر تو خواهد بود شیخ ابوسعید قدس سره گفته است
که روزی پیش ابوالقاسم بشر یاسین بودم مرا گفت
ای پسر خواهی که با خدای سخن گوئی گفتم خواهم چرا
نخواهم گفت هر وقت که در خلوت باشی این گوی که
وبس ازین مگوی

بی تو جانا قرار نتوانم کرد
احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موی
یک شکر ترا از هزار نتوانم کرد

وی در ابتدا مجاهده بسیار داشته است و معامله
با حساب ناگاه کلفه افتادش که عقلش برفت گفتند لقمان
آن چه بود و این چه بود گفت هر چند بندگی بیش کردم
بیش می بایست درماندم گفتم الهی پادشاهان را چون
بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در بندگی
تو پیر شدم آزادم کن گفت ندایی شنیدم که ای
لقمان آزادت کردیم علامت آزادی آن بود که
عقل از وی برگرفتند پس و از عقلای مجانین
بوده است و شیخ ابوسعید ابوالخیر بسیار گفته است
که لقمان آزاد کرده خدای است سبحانه از امر و نهی و
هم شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته که کسی مانعی حقیقه بوده

و در خانقاه نشسته بود و با پیر ابوالفضل بر سر صفه نشسته
بودیم سخنی می‌رفت در معارف مسئله‌ای مشکل شد لقمان را دیدم
که از بام خانقاه در پرید و در پیش ما نشست و آن مسئله
بگفت چنانکه اشکال برخاست باز برپرید و به بام بیرون
شد پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبهٔ این مرد می‌بینی
گفتم می‌بینم گفت اقتدار را شاید گفتم چرا گفت از آنکه علم
ندارد و از شیخ ابوسعید پرسیدند در سرخس که طریق لقمان
چیست گفت در سرخس ما لقمان گفتند سبحان الله در سرخس
ما بود هیچ کس از وی شوریده‌تر و سوخته‌تر نیست
شیخ گفت شما را غلط افتاده است طریق او پاکیزه بود
و پاکیزه آن باشد که با هیچ چیز پیوند نباشد و کس را از وی
بی‌پیوندتر و بی‌علاقه‌تر و پاکیزه‌تر نمی‌بینم که در همه شاید با هیچ
چیز پیوند نه با دنیا نه با آخرت و نه با نفس و شیخ
ابوسعید گفته است که ما در سرخس بودیم پیش [illegible] ابو
الفضل حسن که در آمد و گفت لقمان مجنون را بیارید تا
[illegible] آمده است [illegible] و مانده گفت ما را [illegible] رباط ببرید
[illegible] است [illegible] و [illegible]
گفت پیر ابوالفضل را گفتند که لقمان می‌رود پیر ابوالفضل
چون آن سخن بشنید گفت آنجا روید با جماعه آنجا شدند
چون لقمان او را بدید تبسمی کرد پیر ابوالفضل
[illegible]

اب می جنبانید یکی از ایشان گفت لا اله الا الله لقمان تبسم
کرد و گفت ای جوانمرد ما خراج داده ایم و برات ستده
و باقی بر توحید داده ایم آن درویش گفت اگر خواهی شیر
با باری باید و او لقمان گفت ما را نیز همی فرمایی ز
من به ابوالفضل رفتیم او گفت محمد بن الساقی
بود لعن منقطع شد و میان او در چی السبب و ح
العبد والطریق بید او لعنی گفته تمام شد لعنی گفتا
لشد نور الطریق است دو وقت است به ابوالفضل
گفت تمام شده است و اکنون تا مالشت ایم خیم دراز
کند چون لبیر برخواست لقمان جسم بر هم نهاد

وی بدامغان می بوده است ذکری
کردی شیخ ابوالعباس وی را از مجلس داشتن باز
داشته بود که عام را سخن او نه بود نحن و ملبد شده
بود وی بزرگ بود همه دامغان همه بود وی حق
آن وقت شیخ الاسلام گفت از خراقانی و محمد قصاب
همای بودند این شما را بوی بستاندی هر دراز و
بد دلم یافتی شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب با من گفت
هر ولی را معانی است یعنی رحمت و عفو کرم از دا
بت از صفات جنبه و معامل صوفیان با ذات است
با معطی است نه با عطا و هر چه جز اوست محال است از دو
نام وی علی بن جعفر است یکانه

دعوت روزگار شود بود و قبله وقت که در روزگار وی
رجله بودی بود شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که این
بار ارکب ما نحر فاقتدی یعنی رجله ور یاوت پس از وفات
وی نحر فاقیل گشت چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابو
الحسن در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابو یزید
بسطامی است قدس الله سره و نسبت ایشان
در سلوک از روحانیت شیخ ابو یزید بسطامی است و
ولادت شیخ ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید
بوده است و شیخ ابو الحسن سنه عاشورا
خمس و عشرین و اربعمائه از دنیا رفته روزی با اصحاب
بود گفت که بر چه بهتر بود گفتند شما نیم تو بگو گفت
دلی که همه یاد کرد او بود از وی پرسیدند که صوفی کیست

درویشی

گفت صوفی بمرقع و سجاده نبود و صوفی برسوم و عادات
صوفی نبود صوفی آن بود که نبود و هم وی گفته که صوفی
روز نبود که با قتابش حاجت نبود و شبی بود که بماه و
ستاره اش حاجت نبود و نیستی است که بهستیش
حاجت نبود از وی پرسیدند که مرد که داند که وی
بیدار است گفت تا آنکه چون حق را یاد کنند از فرق
تا قدمش از ذکر حق بر داشته باشد و از وی
پرسیدند که صدق چیست گفت آنست که دل سخن
گوید یعنی آن گوید که در دلش بود از وی پرسیدند که

اخلاص

اخلاص چیست گفت آنکه هیچ برای حق الی الاخلاص آورده
برای خلق کنی ریا است و از وی پرسیدند که گرانند
در فنا و بقا سخن گفتن گفت کسی را که بیک تار ابریشم از
آسمان در آویخته باشند و بادی بیاید که درختها و بناها بر
افکند و همه کوهها بر کند و همه دریاها آتش کند و ویرا
از جایگاه نتواند جنبانید و وی گفته است هر که با کسی صحبت
ندارید که شما گویند خدا و او گوید چیز دیگر و هم وی گفته
است که اندوه طلب کن تا از حشمت پدید آید که حق
لیکن گریه نبید کار او دوست میدارد و هم وی گفته
اگر کسی سر دوی بگوید و بان حق را خواهد بهتر از ان
بود که قرآن خواند بدان خلق خواهد و هم وی گفته که وارث
رسول صلی الله علیه وسلم آنکس بود که بفعل رسول اقتدا
کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند نی گفته آ
ان خواهم که نخواهم و وی گفته که این همه هوا است
و هم وی گفته امروز چهل سال است تا در یک وقتم
و حق بدلم می نگرد و بجز خود را نمی بیند ما البقی فی الحجر
الشی ولا فی صدری العبرة قرار و هم وی گفته که
چهل سال است تا نفسم یک شربت آب سرد میخواهد
یا شربتی دوغ ترش میخواهد هنوز ورا نداده ام و هم وی
گفته علما و عباد در جهان بسیار آمد ترا از آن باید
بودن که روز و شب آری چنانکه حق پسندد و هم وی
ا

گفت که روشن ترین دلیل آن بود که در آن خلق نبود و
بهترین کارها آن بود که در آن اندیشهٔ مخلوقی نبود و جلال
ترین نعمتها آن بود که مجید تر بود و بهترین رفیقان آن
بود که زندگانیش با حق بود
نام وی محمد بن علی الداستانی است و لقب وی
شیخ الاسلام عالم بوده بانواع علوم و از محتشمان درگاه
حق بوده و ویرا کلامی مهذب است و اشارات
لطیفه از اقران شیخ ابو الحسن بود و نسبت ارادت
بشیخ واسطه الشیخ عمی بسطامی که ویرا ذرهٔ سلطان
العارفین و مرید و نسبت می رسد در ماه رجب سنه
سبع و عشر و اربعمایه رفته از دنیا و عمر وی بیجاه و
نه سال بوده صاحب کشف المحجوب گوید که من از شیخ
سهلکی که از اصحاب وی بوده شنیدم که گفت
وقتی اندر بسطام ملخ آمد و همه کشتها و درختها از بسیار
آن سیاه شدند و مردم دست بخروش برزدند شیخ
مرا گفت این چه مشغله است گفتم ملخ آمده است
و مردمان بدان رنجه دل میباشند شیخ برخواست
و ببام برآمد و روی باسمان کرد و در حال همه
برخاستند تا نماز دیگر را نمانده بود و هیچکس را زا
یک شاخ زیان نشد
نام وی فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت بود

حال

جمال اهل طریقت و مشرف القلوب و در وقت وی همه
مشایخ ویرا مسخر بودند بر وی در طریقت شیخ ابو الفضل
بن حسن سرخسی است شیخ ابو سعید گفته که یک روز
می آمدم و بر در شارستان سرخس تل خاکستر بود
و لقمان مجنون بر سر آن نشسته قصد وی کردم
و بر آن بالا شدم وی پاره بر پوستین میدوخت و
باو می نگریستم و حضرت شیخ چنان استاده
بوده است که سایه وی بر پوستین لقمان افتاده
بود چون آن پاره بر پوستین دوخت گفت یا
باسعید ما ترا با این پاره برین پوستین دوختیم پس
برخاست و دست ما بگرفت و می برد تا بخانقاه
پیر ابو الفضل و ویرا آواز داد وی بیرون آمد گفت
یا ابا الفضل این را نگاه دار که از شماست پیر ما را
دست بگرفت و در خانقاه برد و در صفه بنشست و
جزوی برگرفت و در آنجا نظر میکرد ما را چنانچه عادت
دانشمندان بود طلبی در سینه پدید آمد که در آن
جزو چیست پیر بدانست گفت یا باسعید صد و بیست و
چهار هزار پیغامبر که بخلق فرستادند گفتند با خلق
بگویند که الله ایشان آمدند که این کلمه بگفتند
در کلمه مستغرق شدند شیخ گفت ازین سخن آن شب
ما را در خواب نگذاشت تا بدست آمد از ادب

براءدن از پیر دستوری خواستیم و بدرس تفسیر پیش
بو علی فقیه امدیم چون بنشستیم خواجه بو علی را اول
درس این ایت بود
ال لعبه در ماند بد گفت دوش کجا بودی گفتم
نزدیک پیر ابوالفضل گفت برخیز و باز انجا شو که حرام
بود ترا از ان باین امدن ما به نزدیک پیر ابوالفضل
گفت برخیز و باز انجا شو که حرام بود ترا از ان باین
امدن ما نزد پیر ابوالفضل شدیم واله و متحیر همه این
کلمه گشته چون پیر ابوالفضل ما را دید گفت یا ابا سعید
مستک شده همی ندانی پیش و پس هان الله تو این ...
خولیش گفتم ای شیخ چه میفرمایی گفت در آی و بنشین و این
کلمه باش که این کلمه با تو کارها دارد و چون پیر ابوالفضل
برحمت پیوست و ما را در مدت حیات پیر اشکال که بود
بوی رجوع افتادی حل اشکال ما را انجلس منفس بود الا
شیخ ابوالعباس با مل رفتیم به نزدیک شیخ ابوالعباس
و یکسال پیش وی بودیم گویند که شیخ ابوالعباس را در
جماعت خانه صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در انجا
نشسته بود در میان جمع اگر شب درویشی نماز افزون
کردی گفتی ای پسر تو بخسب که این پیر برخاست بدار را
شما که فردا این هیچ کار نیست و پیر خاصی ندارد و دیگر
دران یکسال شیخ ابوسعید را بگفت که تو بخسب ما نماز

بکن

مکن چنانکه دیگران را و ویرا در برابر خود جایگکی داده بود
یک شب شیخ ابو العباس از صومعه بیرون آمد مگر فصد
کرده بود و رگش گشاده شده بود و شیخ ابو سعید از آن حال
خبر داشت برخاست و وضو داد از زاویه خود بیرون
آمد و پیش شیخ آمد و دست وی بشست و بربست و
جامه از وی باز کرد و جامه خویش پیش داشت شیخ بپوشید
و در پوشید پس جامه شیخ بشست و تیماری کرد و
بر ریسمان افکند و هم در شب خشک شد بمالید و در پوشید
و پیش شیخ آورد و شیخ اشاره کرد که ترا در باید پوشید
شیخ ابو سعید در پوشید و بزاویه خود رفت چون
بامداد شد جماعت برخواستند و حاضر آمدند در شیخ
ابو العباس نگرستند جامه شیخ ابو سعید دیدند و در
شیخ ابو سعید جامه شیخ ابو العباس در تعجب بماندند
شیخ ابو العباس گفت امشب دوش نثارها رفت
همه نصیب این جوانک آمد مبارکش باد و شیخ ابو سعید
گفته است روزی دو کس نزدیک شیخ ابو العباس
درآمدند و بنشستند و گفتند ما را با یکدیگر سخنی رفته است
یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی میگوید شادی
ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بر روی
فرو آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب
نه اندوه است نه شادی لیس عند ربکم صباح ولا

مسا داند و دیگری صفة است و چه صفت امحدث است
و محدث را قدم راه نیست لیس کمثله شیء فما ینبغی ه عدا لیست
در امر و نهی ایها مصطفی در مبالغت است اگر کسی دعوی
راه جوانمردان میکند گواهش سیاست است چون ان دو کس
بیرون شدند پرسیدم که ان دو کس که بودند گفتند
یکی ابو الحسن خرقانی است و یکی عبد الله داستانی و هم
شیخ ابو سعید گفته است که چون یکسال به نزدیک
شیخ ابو العباس مقام کردم گفت باز گرد و با میهنه شو
تا روزی چند این علم بر درست ای بو زچند ما بحکم اشاره
او باز امدم و با برار خلوت و فتوح بر ما بود است
به مرو از مشایخ ماوراء النهر نام وی محمد بن ابو حسینی و بر گریانیخ
رانده بود وقتی خواجه ابو بکر خطیب که از ائمه مرو بود
و در درس مقام شیخ را دیده بود بجهت شغلی قصد نیشابور
کرد محمد حسینی را نزدیک وی امد که شنیدم که عزم نیشابور
داری مرا سوالی است میخواهم که از شیخ ابو سعید بپرسی
و جواب باز اری ولیکن باید که او نداند که این سوال
من کرده ام گفت ان سوال چیست گفت از وی
بپرس که اثار را محو بود گفت من این یاد نتوانم داشت
بر کاغذی نویس بنوشت و بوی داد خواجه ابو بکر
خطیب گفت که چون به نیشابور امدم و در کاروانسرا
فرو امدم دو صوفی در امدند او از داوند که خواجه امام

ابو بکر

ابوبکر حطیبت درکاروان مرد کدام است اواز دادم که منم
گفتند شیخ ابوسعید سلام میرساند و میگوید که من امده
ایم که تو در کاروان سرای درامدی باید که به نزدیک
ما ایی گفتم یکرمابه شوم و غسل کنم انگاه بیایم و از ان
سلام و پیام حالی عظیم بر من امد که الفضل ما شهدت به که کس
ویرا خبر نداده است بگرمابه شدم و غسل کردم چون
برامدم ان دو درویش را دیدم ایستاده با عود و
گلاب گفتند شیخ ما را بحدیث تو فرستاده است چون پیش
شیخ امدم و شیخ مرا بدید گفت اهلا بالسعدی والرسول
وحبذا وجه الرسول لحب وجه المرسل سلام کردم جواب
داد و گفت اگر تو سؤاله ان پیر را خوار میداری و سخن
او به نزدیک ما عزیز است تا از مرو بیرون امده منزل
بمنزل میشماریم بیا تا چه داری و ان پیر چه گفته است
از هیبت شیخ سؤال از یادم رفته بود که عذر ان پیر را
دلش دادم شیخ گفت اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم
شود که باز گردی شغلی که داری بگذار و چون برود
جواب گویم تا در سرای بودم در پیش شیخ می بودم
وقت بازگشتن جواب سؤال پیر طلبیدم گفت ان
پیر را بگوی لا تبقی ولا تذر عین نمی ماند اثر کجا ماند سر
در پیش افکندم و گفتم که مفهوم نشد گفت این در
بیان دانشمند نیاید این تنها یاد گیر و باز می بگوی.

چشمم همه اشک گشت و چشمم بگریست در عشق تو بی چشم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق از چیست ❊ چون من همه معشوق شدم
عاشق کیست ❊ گفتم شیخ را بباید تا بر جای ثبت کند حسن
مودت را فرمود تا بنوشت چون نیز واقعه در وقت پیر
محمد حسین بنامد قصه را جمله با وی بگفتم و آن بیتها بر خواندم
چون آن بشنید نعره بزد و بیفتاد و از آنجا دو کس او را ببرد
بردند و هفتم روز در خاک بود شیخ قدس سره گفته است
بر رشته دگر باشد و بر رسته دگر آنچه از علوم تعلق
بظاهر زبان دارد و متمسک آن طایفه انا وجدنا آبا
انا علی امة است بر رسته است تا حیات عاریتی زبان
هر یک هر دمی کند در بیابان غرور سرابی مینماید
چون ناصیه ملک الموت پدید آید پیرایه عاریت از سر زبان
بردارند و رسوایی هر دل ظاهر شود و آنچه تعلق بدل
دارد بر رشته است و از وی توقع ثمرات بسیار در
دین و دنیا روزی قوالی در پیش شیخ این بیت میخواند
اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن تا بر لب تو بوسه زنم
چون خویش بخوانی شیخ گفت این بیت که گفته است گفتند
عماره گفت خیزید تا بزیارت وی شویم شیخ با جمعی
بزیارت وی شدند این رباعی بزبان شیخ گذشته
است در راه یگانگی نه کفرست و نه دین یک گام
ز خود برون نه و راه ببین ای جان و جهان تو راه

اسلام گزین

اسلام ازین با ما رسیده نشین و با خود منشین وهم حضرت
شیخ فرموده اند که این ابیات را در پیش جنازه ما برخوانند
خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار دوست بر دوست
رفت یار بر یار وان همه انده بود وین همه شادی +
وان همه گفتار بود وین همه کردار شیخ را پرسیدند از
معنی این خبر که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة شیخ گفت
اندیشه یکساعته در نیستی بهتر از عبادة یکساله در اندیشه
هستی خود بعد از ان گفت تا روی تو اندیدم ای
شمع طراز نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز چون با تو
بوم مجاز من جمله نماز چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز
استاد ابو صالح که مقری شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ
مر ابو بکر مودب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند
و فرمود که دوات و قلم و پاره کاغذ بیار براتی نویسم
چیزی نویسم دوات و قلم و کاغذ آورد شیخ گفت
بنویس حورا بنظاره نگارم صف زد رضوان
بعجب گفت بر کف زد یک خال سیه بران رخان
مطرف زد ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد خواجه
ابو بکر مودب ان را بنوشت و به نزدیک بوصالح بردند
و بر وی بستند در حال صحت یافت و میان روز بیرون
امد روزی شیخ بیرون امد و در درختی نگرست
که برگ ان زرد شده بود و این بیت خواند

تو از مهر زر و من از مهر زر و تو از مهر و ماه و من از مهر و ماه
شیخ را گفتند فلان کس بر روی آب می رود گفت سهل
است بزغی و صعوه نیز بر آب میرود گفتند فلان کس
در هوا می رود گفت زغنی و مگسی نیز در هوا می پرد گفتند
فلان کس در یک لحظه از شهری بشهری میرود گفت
شیطان نیز در یک نفس از مشرق بمغرب میرود این چنین
چیزها را بس قیمتی نیست مردان بود که در میان خلق
نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق درآمیزد
و یک لحظه از خدا غافل نباشد شیخ را پرسیدند که تصوف
چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری
بدهی و از آنچه بر تو آید نجهی و هم شیخ گفته الله لیس
ما سواه هوس و اقطع النفس و هم شیخ گفته حجاب
میان بنده و خدای زمین و آسمان نیست عرش و
کرسی نیست پنداشت و منی تو حجاب است از میان بر
گیر و بخداوند رسیدی شیخ فرموداند که در سفر بودیم بدیهی
رسیدیم گفتیم اینجا از پیران هیچ بوده است گفتند
پیری بوده است که وی را ذاد میگفتند گفتیم هیچ کس
هست که وی را دیده باشد گفتند اینجا السرایت در پنه
که وی را دیده است فرستادیم تا آن پیر بیاید مردی با
ایشان بود پرسیدیم که داذ را دیده گفت کودک
بودم که وی را دیدم گفتیم که از وی چه شنیدی گفت

مرا قوت آن نبود که سخن وی دانستمی لیکن یک سخن یاد دارم
از وی روزی مرقع داری از راه رسید و به نزدیک وی و
درآمد و سلام کرد و گفت پای افزار بردن کنم ایها الشیخ
که بتو بیابیم که گرد همه عالم بگشتم خود دنیا سودم و
آسوده نیز ندیدم پیر گفت چرا از حولان دست بداشتی
تا تو خود دنیا سودی و خلق نیز بتو بیاسودی ما گفتیم این
سخنی تمام است که آن پیر گفته نیز تر از این سخن نباشد
و هم شیخ فرموده اند اصل این حدیث آن باشد که مرد را
یاد باز نگذارند رسول صلی الله علیه وسلم میگفتی اللهم لا
تکلنی الی نفسی طرفة عین و لا اقل من ذلک مرا
یک چشم زدن بخود باز نگذارد که از آن ما مرد بودم
پیری صراف را بدیدم گفتم ای شیخ در همه عالم هیچکس
را نگذارد تا شربت آب بمن دهد یا من سلام کند و همه
خلق میخواهند تا ساعتی از خود برسند و من میخواهم که
مدام که یکساعت کجا ایستاده ام باخر عمر آن شیخ
درد افتاد و بسوخت و هم شیخ گفته است و الذکر
الله اکبر ذکر خداوند بزرگ است نه چنانکه تو او را
یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند ذکر خداوند بزرگتر بود
ذکر تو پیدا بود که تا کجا بود ترا باید حیث این
حدیث را وجد فراغت باید گرفت امروز گفت
بآن پیرزن که خدای را کجا جوییم گفت دوست

ما در کجا این جستی که نیافتی هر حاله جوی یابی من طلب و
جد هر که جست یافت و هر که جوید یابد و هم شیخ فرموده اند
که جوانی به نزدیک پیری باشد و گفت ای پیر مرا سخنی
بگوی پیر ساعتی سر فرو برد و تفکر کرد پس سر بر آورد
گفت ای جوان انتظار جواب می بری گفت آری
پیر گفت هر چه دون حق است جل جلاله گرای سخن نکند
و هر چه سخن حقیقت عز و علا العبارت در نیابد ان الله
تعالی اجل اعلی من ان یوصف او یذکر بذکر [illegible] و یکی از این طایفه
گفته است که مدتی پیش شیخ ابوسعید بودم خواستم
که بغداد روم مرا گفت چون بغداد رفتی و دیر [illegible] بر سید
چه دیدی و چه فایده گرفتی چه خواهی گفت گوی زدی
و رسنی دیدم گفت تا شیخ فرماید گفت هر که تازی داند
این بیتها بر وی خوان قالوا خراسان اخرب (?) [illegible]
لیس له فی حالة تأتی غفلة لا تنکروا محاسنه فمطلع
الشمس من خراسان و هر که تازی نداند این رباعی بر وی
خوان سیری بهشت نو بهار از تو برند انی که نگار
یادگار از تو برند در چینستان نقش و نگار از تو
برند ایران همه فال روزگار از تو برند خدمت شیخ
از استاد ابو دقاق پرسید که این حدیث بر دوام
بود استاد گفت نه شیخ سر در پیش انداخت
ساعتی دیگر سر بر آورد و گفت ای استاد این چه

بر دوام

برده ام بود گفت اگر بود تا در بود شیخ دست بر هم زد و گفت این
از آن نادرهاست بخدمت شیخ شب جمعه وقت نماز خفتن
چهارم شعبان اربعین و اربعمایه از دنیا رفته و عمر السان برابر
ماه است

نام وی علی است
در وقت جوانی مطرب بوده در بان خودی بدل نسبت وی در نسبه واسطه
که شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی
رودباری اند شیخ الطایفه جنید میرسد وی را حالتی قوی
بوده است چنانکه همه را روی بدرگاه وی بوده است در
کشف واقعه مریدان آیتی بوده است ظاهر صاحب کشف
المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد و طریق حل آن بر من
دشوار شد قصد شیخ ابو القاسم گرگانی کردم وی را در مسجد
یافتم که بر در سرای وی بود و واقعه مرا بعینها با ستونی
مکالمت می نمود تا رسیده نجیده یافتم گفتم یا ایها الشیخ این واقعه
منست گفت ای پسر این ستون را حق تعالی در این
ساعت با من ناطق گردانید تا از من این سوال کرد در روز
شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم قدس الله روحهما در طوس
با هم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی از درویشان پیش
ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این
دو مبارک چیست شیخ ابو سعید روی بان درویش کرد و
گفت هر که خواهد دو پادشاه را بهم بیند در یک وقت و
در یک جای بر یک تخت گو در نگر آن درویش چون

لت شد و آن هر دو بزرگ بگریست چون حجاب از پیش
وی برداشت تا صدق سخن شیخ در دل وی کشف گشت
و بزرگواری ایشان بدید پس بدلش بگذشت که ایا خداوند
تبارک و تعالی را امروز در زمین هیچ بنده بزرگوارتر
ازین دو شخص شیخ ابوسعید و بابا در دلش بگذرد و گفت
عجب حالی بود که هر روز در آن ملک چون بوسعید و ابو
القاسم هفتاد هزار فرا رسد و هفتاد هزار برسد
گشت وی ابو احمد است خدای تعالی در بالش
ریاست درین قصه وی بنشاند و تاج کرامت بر سر وی
نهاد و ویرا بیانی نیکو بود و عبارتی عالی در فنا و بقا شیخ
ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره فرموده اند که ما را
باین درگاه از راه بندگی آوردند خواجه مظفر را از
راه خداوندی یعنی ما بمجاهده مشاهده یافتیم وی از مشاهده
بمجاهده صاحب کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم
که گفت آنچه بزرگان بقطع بوادی و فیافی رنج
بود من در بالش و صدر یافتم و اصحاب رعونت این
قول را از آن پیر دعوی برداشتند و این از بعض
ایشان بود و هیچ حال عبارت از صدق حال دعوی
نباشد خاصه که اهل آن روز خواجه مظفر در نوقان
میگفت که کار با شیخ ابوسعید همچنانست که همانا زین
پایان شیخ ابوسعید است و باقی من یکی از مریدان

شیخ ابو

شیخ ابوسعید انجا حاضر بود از سر گرمی برخواست و پای افزار
کرد و پیش شیخ امد و انچه خواجه مظفر شنیده بود بگفت
شیخ گفت برو و خواجه مظفر را بگو که تو هم نوبتی ما هیچ نیستیم
نام وی محمد است از عقلاء مجانین
بوده است و شیخی بزرگوار و صاحب حالة بکمال در شهر
طوس می بوده است و قبر وی انجاست در ان وقت
که شیخ ابوسعید ابو الخیر از میهنه عزیمت نیشابور کرده بود
یکی از ایشان که در نواحی طوس بود رسید درویشی را
گفت بشهر طوس باید رفت به نزدیک خواجه محمد
معشوق و با وی گفت که دستوری هست که بشهر و ولایت
تو درایم چون ان درویش برفت شیخ فرمود تا اسب
زین کردند و بر اثر وی سوار شدند و همه صوفیان در خدمت
شیخ چون بیک فرسنگی شهر رسید بموضعی که از انجا
شهر بتوان دید اسب شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند
چون ان درویش پیش معشوق رسید و پیغام شیخ
بگذارد معشوق تبسم کرد و گفت برو بگوی تا در اید
چون معشوق این سخن بگفت شیخ از انجا اسب
براند و جمع روان شدند در راه ان درویش بشیخ
رسید و سخن معشوق باز گفت شیخ هم از راه
پیش معشوق امد و وی شیخ را استقبال کرد
و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این نوبت

انجا رسید روزی چند را بدرگاه نو خواهند اورد عین
القضات همدان در بعضی از رسایل خود نوشته است
که محمد معشوق نماز نکردی از خواجه محمد حمویه و از خواجه
امام احمد غزالی رضی الله تعالی عنه شنودم که روز قیامت
صدیقان را همه این تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی
که روزی محمد معشوق قدم بران خاک نهاده بود این
محمد ترک شده قبا بسته بود مگر روزی در جامع طوس امد شیخ
ابوسعید ابوالخیر رضی الله عنه مجلس میداشت این
محمد بندی بر قبا زد و شیخ ابوسعید را خاموش کرد و زبانش
ببست چون ساعتی بر امد شیخ ابوسعید گفت که ای
سلطان عصر وای سرور وجود بند قبا وا گشا که بند
بر هفت اسمان و زمین نهادی
عین القضات در بعض مکتوبات خود در بیان انکه بهیچ
گونه حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل با وجود قرب
القلوب لقا میخواهد قرب الابدان هم کند میگوید که
امیر علی پیری بزرگ بود مریدی داشت اورا محمد شهر
بادی نام یکروز این مرید را فرستاد تا از بازار
چیزی ارد این مرید رفت و بهای چیزی حاضر نبود در
وقت خود را بفروخت وان چیز که پیر خواسته بود
بخرید و بدو فرستاد چون چند روز بر واقعه
بر امد انکس که مرید را خریده بود مگر واقف شد بر

حقیقت

177

حقیقت کار او را کسی کرد ایشان پیش آمد چون درآمد امیر علی
با او گفت ای جوانمرد چندین هزار سال جان ما در غیب
و در عشق آفرینش تو می سوخت این بس نبود که این
فراق ظاهر برنمی تابی بیست یکدقیقه قرب ظاهر هم باید
دید و می گویند در بیان حال جماعتی که بی راهبری راه
نامسلوک رفتند بعضی از ایشان را مخاوفی در پیاده
بود نگاه داشت و مستی سایه بان سر ایشان شد
و هر که با تمیز بود شرش برداشتند و از جمله معلومان
آن دو ترکمان بودند که حسن قصاب از ایشان حکایت
کرد که با کاروانی عظیم در راه مهر قنم ناگاه آن دو
ترکمان از میان آن کاروان بیرون شدند و
راه نامسلوک را در پیش گرفتند با خود گفتم که این
دو ترکمان مگر راهی میدانند نزدیکتر از این راه
مقصودی بری ایشان نهادم و میرفتم و کاروان را
همچنان که استم شب در آمد چون پاره راه برفتم ناگاه
روی ماه پوشیده شد ابر سیاه هر راه گم کردم
ولیکن چاره نمی دانستم جز رفتن چون نیم شب شد
دیگر باره ماه از ابر برون و اثر قدم آن دو جوان
مرد باز یافتم و میرفتم چون صبح رسید کوهی پدید
آمد آن دو ترکمان پای بر آن کوه نهادند و
یکساعت بر آن بالا شدند من نیز جایی میکندم ساعتی

بغداد می‌رفتم و ساعتی بر فتحی اخر بر سر آن کوه شدم آفتاب
طلوع می‌کرد لشکرهای عظیم دیدم خیمه‌ها جایی نهایت زده
دران میان خیمه دیدم عظیم پرسیدم که آن از آن کیست
گفتند از آن سلطان ابا یزید است از رکاب بیرون
آوردم آوازی بگوشم رسید که سلطان در خیمه نشست
برنشسته است و لشکار شده مرا عقل زایل شد پای
چپ در رکاب بماند و پای راست باز آورده
بود در انتظار ام که سلطان بار کرد و بعض الثقات
همدانی گوید که آن دو بزرگوار یکی محمود معشوق بوده
است و یکی امیر علی عبود قدس الله تعالی روحهما
نام وی محمد
بن حسین محمد بن موسی السلمی است صاحب تفسیر حقایق
وطبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات بسیار دارد
مرید شیخ ابوالقاسم نصرآبادی است و خرقه ارادت
وی دارد و نصرآبادی مرید شبلی است و شیخ ابوسعید
ابوالخیر بعد از وفات پیر ابوالفضل بصحبت وی رسیده
و از دست خرقه پوشیده شیخ ابوسعید گفته که بنزدیک
شیخ ابوعبدالرحمان سلمی شدم اول کرت که
او را دیدم مرا گفت نزدیک کرد نویسم بخط خویش گفتم
بنویس بنوشت بخط خویش سمعت جدی اباعمرو بن
نجید السلمی ل سمعت ابوالقاسم الجنید بن محمد البغداد

یقول

یقول التصوف هو الخلق فمن زاد علیک بالخلق زاد علیک
بالتصوف واحسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قال الشیخ الامام
ابو سهیل الصعلوکی الخلق هو الاعراض عن الاعتراض
صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره فی الباب
الحادی والستین ومایه فی المقام الذی بین الصدیقیة
والنبوة میگوید که در محرم سنه سبع وتسعین وخمسمایه
باین مقام درامدم ومن در سفر بودم در بلاد مغرب
حیرت بر من غالب شد و بجهت تنهایی والواد وحشتی
عظیم روی نمود نمیدانستم که نام آن مقام چیست با وجود
آنکه مرا حاصل بود لیس بان حیرت و وحشت از ان مرحله
که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانه شخصی که
میان من و وی مواانست تمام بود فرود آمدم و از ان
حیرت و وحشت با وی سخن میگفتم ناگاه دیدم سایه
شخصی ظاهر شد از جای خود برخاستم گفتم شاید که کسی را باشد
که نزدیک وی مرا فرحی حاصل آمد مرا معانقه کرد
چون تامل کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن سلمی
است که روح وی در صورت جسدانی متمثل شده
است و حق سبحانه تعالی بجهت رحمت بر من وی را پیش من فرستاده
با وی گفتم که ترا درین می بینم گفت درین مقام
قبض روح من کرده اند و درین مقام از دنیا بی
رفته ام و همیشه درین مقام لیس ذکر وحشت و عدم

هو الست خود در آن مقام کردم گفت الغریب مستوحش
پس گفت بعد از آن سبقت لک العنایة الالهیة بالحصول
فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی در اصل باش با آنکه تا خضر
علیه السلام درین مقام مشارک باشی و بر الفقیر یا ابا
عبد الرحمن این مقام را هیچ نامی نمیدانم بان نام کنش
دانم گفت هذا یسمی مقام الانس فتحققت شیخ ابو عبد الرحمن
گفته است الذی لا بد للصوفی منه بیان الصدق
فی الاحوال والادب فی المعاملات و فی تاریخ الیافعی
انه توفی السلمی رحمة الله علیه سنة اثنی عشر و اربعمایة

وی پدر شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است

از کبار مشایخ است ابا عبد الله مغازلی و ابو علی ثقفی
صحبت داشته است و شبلی را دیده بود مجاهده دایم داشت
و در علوم معاملات کامل بود چون شیخ ابو عبد الرحمن
متولد شد هر چه داشت فروخت و لیمه برقه داد
او را الفقه لیسه ... احمد شیخ برای وی بازیکر فی گفت
اگر صالح بود بروی قول الصالحین و اگر مفسد بود من اله
فساد وی داده آنگاه توفی رحمه الله سنه و اربعین و ثلثمایه

نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکی

الفقیه کان امام وقته فی علوم الشریعة و بالطریقة
و واحد زمانه و المتفق علی تقدمه علی لسان الاولیاء
صحبت الشبلی و المرتعش و ابو علی الثقفی و واقف اماکن

البو

الفوشنجی وابا النصر الصفار النیسابوری وکان حسن السماع
طیب الوقت شیخ ابو عبد الرحمن السلمی گوید که ابو سهل صعلوکی
را از سماع پرسیدند گفت یستحب لاهل الحقایق و یباح
لاهل العلم و یکره لاهل العشق والفجور وی گفته که هرگز دست
در جیب نکرده ام و گره بر چیزی نزده ام و مرا قفل و کلید
نبوده است و هم وی گفته قد تعدی من تمنی ان یکون
لم یکن یعنی ابو عبد الله حسینی گفته که خواجه معشوق است
بسخن شیخ چرا چنین نگفت که این به است فقد تمنی من
تمنی ان یکون لم یکن یعنی شیخ الاسلام گفت که این به است
و بجایست چنان نگفته که او را لطف باید اما طالب باید
و توفی ابو سهل الصعلوکی بنیسابور فی ذی القعده سنه
تسع و ستین و ثلثمایه و توفی ابنه ابو الطیب سهل بن محمد
بن سلیمان الصعلوکی الامام فی رجب سنه اربع و اربعمایه
شیخ الاسلام گفت که سهل صعلوکی گفت من لم یقبل
اوانه فقد تصدی لهوانه روزی سهل صعلوکی در درس
گفت همه یعنی اهل وی گفت که در همه قرآن هر آن
سکفر می اید موسی میاورد و شطحیات بنفسی
شیخ الاسلام گفت که مرا خنده است برین سخن که وی
گفته
نام وی عبد الکریم
بن هوازن القشیری است صاحب رساله و تفسیر لطائف
الاشارات است و عزان وی را در هر فنی لطائف بسیار

است و تصانیف لطیف مرید ابو علی دقاقست و استاد
ابو علی فارمدی توفی فی ربیع الآخر سنه خمس و ستین و اربعمائه
صاحب کشف المحجوب گوید که امام قشیری را از ابتدای
حالش پرسیدم گفت مرا وقتی سنگی می بایست از بهر در زن
خانه هر سنگ که بر میگرفتم گوهری بود میانداختم و آن
از آن بود که هر دو به نزدیک وی یکسان لا بلکه سنگ از گوهر
خوارتر بود وی را اراده آن بود و اراده سنگ داشت
و هم صاحب کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت
مثل الصوفی کعلة البرسام اوله هذیان و آخره سکون فاذا
تمکنت خرست و هم قشیری گفته است التوحید سقوط الرسم
عند ظهور الاسم فبار الاغیار عند طلوع الانوار تلاشی الخلایق
عند ظهور الحقایق فقد رؤیة الاغیار عند وجود قربة الجبار جل ذکره
و مما انشده لنفسه سقی الله وقتا کنت اخلو بوجهکم و ثغر
الهوی فی روضة الانس ضاحک اقمنا زمانا والعیون قریرة
و اصبحت یوما والجفون سوافک
نام وی احمد بن محمد است در فنون علوم چه اصول
و چه فروع امام بود و مشایخ بسیار دریافته و از کبار
اهل تصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید مرا با وی
انسی عظیم بود و وی را بر من شفقتی صادق و در بعض علوم
استاد من بود و هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع
به نزدیک وی تعظیم بیشتر بود از آنکه نزدیک او بود

از دنیا

از دنیا و عقبی نفور بودی و میگفتی اشتهی عدما لا عود له و به پارسی
گفتی مرا دمی را بایست محال باشد مرا نیز بایست می بایست
که هیچ نخواهد بود و آن بایست که می باید که خداوند تعالی مرا
بعدمی بود که هرگز آن عدم را وجود نباشد زیرا که هر چه هست از
مقامات و کرامات جمله حجاب و بلا اند و آدمی عاشق حجاب
خود شده نیستی در دیدار بهتر از آرام با حجاب و چون حق
تعالی هستی است که عدم بر وی روا نباشد چه زیان دارد
در ملک وی که من نیستی کردم که هرگز مرا آن نیستی
راهی نباشد و صاحب کشف المحجوب گوید که روزی
پیش ابو العباس درآمدم وی را دیدم که میخواند ضرب
الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و میگریست و
نعره میزد پنداشتم که از دنیا بخواهد رفت گفتم ایها الشیخ
این چه حالیست گفت یازده سال است تا وردم اینجا
رسیده است و از اینجا درنمی توانم گذشت روزی شیخ
ابو سعید ابو الخیر در نیشابور بود در خانقاه خود نشسته و
سید اجل که از اکابر سادات نیشابور بود به سلام
شیخ آمده بود و در پهلوی شیخ نشسته شیخ ابو العباس
شقانی درآمد شیخ او را بالای سید اجل نشانید سید
اجل از آن رنجه شد و داوری در اندرون وی پدید
آمد شیخ روی به سید اجل کرد و گفت شما را دوست دارند
برای مصطفی صلی الله علیه و سلم دوست دارند و

اینها را که دوست دارند برای خدای تعالی دوست دارند
شیخ ابو العباس شقانی گوید که روزی بخانه اندر شدم سگی زرد
دیدم بجای خفته پنداشتم که از محله درآمده است قصد
راندن وی کردم در بر دامن من درآمد و ناپدیدار شد
وی با خبر شیخ ابو الفضل
حسن سرخسی است وی در بیت الجن وفات کرده
است که وی بنشست بر سر عقبه نزدیک به دمشق صاحب
کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریقت بدوست
عالم بود بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بود و صاحب
سر وی و از اقران ابو عمرو قزوینی و ابو الحسن سالبه
و شصت سال بحکم عزلت بکوهسار متواری گشت و نام خود
اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام بودی
عمر نیکو یافت و آیات و کرامات وی بسیار است
اما لباس و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسم سخت بودی
و من هرگز از وی با هیبت تر مرد ندیدم از وی شنیدم
که گفت الدنیا یوم ولنا فیها صوم دنیا یکروز است
و مارا در آنجا وظیفه روزه است وقتی من بدست وی
آب میریختم بر خاطر من گذشت که چون کارها بتقدیر و
قسمت است چرا آزادان بندگی پیران کنند امید
کرامتی را گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی
هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که عوان

ذکرا

بچه را تا بدین مملکت دهند تخت وی را تو به دهند و بخدمت درویشی
مشغول کنند تا این خدمت کرامت وی را سبب گردد
وقتی دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشت زمستان بود
و باران آمده بود و ما در گل به دشواری میرفتیم نگاه
کردم نعلین شیخ خشک بود با وی گفتم گفت از
تا من همت از راه توکل برداشته ام و باطن خود
را از راه وحشت نگاه داشته خداوند تعالی
قدم مرا از وحل نگاه داشته است و هم صاحب
کشف المحجوب گوید که وی گفت که وقتی اولیاء الله
را اجتماعی بود در بادیه پیر من حصری مرا با خود ببرد
گروهی را دیدم که هر یک بر تختی می آمدند حصری بایشان
التفات نکرد تا جوانی دیدم که می آمد با
نعلین گسسته و عصای شکسته و پای از کار
شده سر برهنه اندام سوخته نحیف و نزار گشته
حصری برجست و پیش وی باز رفت و وی را
بدرجه بلند بنشاند من متعجب تر شدم بعد از آن از
شیخ پرسیدم که آن جوان که بود گفت ولی است
از اولیاء خدای تعالی متابع ولایة نیست بلکه
ولایت متابع وی است و بکرامات التفات
نماید
کف وی
ابو الحسن عالم و عارف بود مرید شیخ ابو الفضل

بن حسن ختلی است و صحبت بسیار از مشایخ دیگر رسیده
است صاحب کتاب کشف المحجوب آنکه از کتب
مشهوره معتبره درین فن است و لطایف و حقایق بسیار
دران کتاب جمع کرده است وی گفته است که از
شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی رضی الله عنه پرسیدم
که درویش را کمترین چه باید تا اسم فقر را سزاوار
گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی باید
که پاره راست بداند دوخت و دیگر سخنی راست
بتواند گفت و بشنود و دیگر پای راست بر زمین
تواند زد گروهی از درویشان با من حاضر بودند این
سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیایید
تا هر کسی درین سخن چیزی بگوییم هر یک چیزی بگفتند
چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست دوختن آن
بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی
اگر ناراست دوخته باشد راست باشد و سخن راست
آن باشد که بحال گوید و بشنود نه بهمت و بحق
و بجد دران کند نه بهزل و بزندگانی مر آنرا فهم کنند نه
بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد که
بوجد بر زمین زنند نه بلهو و این سخن را بعضی پیش
آن بزرگ نقل کردند گفت اصاب علی خیره
الله تعالی و هم وی گفته که وقتی بشام بودم بر سر قبر

ابوسعید

ابوسعید نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سفید که بیامد
و در زیر آن فوطه شد که تو در فکنده بود و چون بر خواستم
ونگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود و روز دوم همان
بدیدم و روز سیم نیز در آن تعجب فرو ماندم تا شیخ
وی را بخواب دیدم و از وی آن واقعه پرسیدم گفت
آن کبوتر صفای معامله منست که هر روز بهمنا دینه
در گور من می آید
کشف المحجوب گوید که وی مبارز العباد وقت بود
و مدتی رفیق من بوده و از روزگار وی عجایبها دیدم
روزی از وی پرسیدم که ابتدای تو چگونه بود گفت
وقتی من از سرخس برفتم و بیابان در آمدم و بر سر اشتران
و مدتی رفیق بودم و از روزگار وی عجایبها دیدم
روزی از وی پرسیدم که ابتدای تو چگونه بود گفت وقتی
من از سرخس برفتم و به بیابان در آمدم و بر سر اشتران
و مدتی آن بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودمی
و نصیب خود بدیگری دادمی و قول خدای تعالی
در پیش دل من تازه همی بودی که ویؤثرون علی انفسهم
و بدین طایفه اعتقادی داشتم روزی شیری از
بیابان برآمد و اشتری را از آن من بکشت و بر
سر بالای شد و بانگی برد هرچه اندران بیشه
سباع بودند از انواع حیوان بانگ وی بشنیدند

بر وی جمع شدندی بیامد و اشتر را از هم بدرید و
هیچ نخورد و باز بر سر بالا شد سباع جمله از گرگ و
شغال و روباه و امثال ایشان درافتادند و سیر بخوردند
و وی می بود تا همه باز گشتند آنگاه بیامد و قصد کرد
که لختی از آن بخورد روباهی از دور پدید آمد شیر باز
گشت و بر بالا شد تا آن روباه نیز چندان که بایست
بخورد و برفت شیر فرود آمد و لختی بخورد و من از دور
نظاره میکردم بوقت رفتن بزبانی فصیح مرا گفت
یا احمد ایثار بر لقمه کار سگان بود ایثار مردان جان و تن
و جان باشد چون من این برهان از وی بدیدم
دست از همه شغلها بداشتم و ابتدای توبه من آن
بود وی از معاصران صاحب
کتاب کشف المحجوب است گویند که مدتی بر پای ایستاده
بود جز بتشهد نماز ننشستی از وی پرسیدند که
چرا نمی نشینی گفت مرا هنوز درجه آن نیست که اندر
مشاهده حق بنشینم

نام وی علی بن مثنی است شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که من
جوان بودم که با استراباد به نزدیک ابو الحسن
مثنی درآمدم و او پیری با فضل و شکوه بود و با
شبلی صحبت کرده بود و میان ایشان نقارها
رفته و در من نگرسته بود در دلش مرا گفت از پیر

ابو الحسن

ابو الحسن پرسش تا ما را از شبلی حدیثی بگوید من گفتم ایها
الشیخ از شبلی حدیثی بگویم گفت چرا نخست از رسول
صلی الله علیه وسلم نگویی که بگویی من گفتم از بهر وی نگویم
او گفت که رسول صلی الله علیه وسلم نگویی که نگویی
من گفتم از بهر دادی او گفت که رسول صلی علیه وسلم
گفته است که اگر بر امت من هیچ سوره فرو دنیا مدی
مگر سوره الکهف خود تمام بودی و هم شیخ ابو سعید گوید
که از شیخ ابو الحسن شنیدم که گفت در جامع بغداد
بر کنار مجلس شبلی بایستادم سخن او می‌رسید در کسر
این قوم پرسیدم که ایها الشیخ ما الوصل شبلی روی
بوی کرد و گفت ایها السائل عن الوصل اسقط الغیر
وقد وصلت سائل گفت یا ابا بکر ما العطفان شبلی
گفت قام ذروة من یدیکم فحجبکم عن الله سائل
گفت یا ابا بکر ما تلک الذروة گفت الدنیا والعقبی
کذا قال ربنا منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة
فاین من یرید الله بعد از ان شبلی گفت اذا قلت
الله فهو الله و اذا سکت فهو الله یا الله یا الله
یا من هو هو ولا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه
وحده لا شریک له بعد از ان غش کرد و بیخود
شد وی را بر داشته بخانه وی بردند
شیخ الاسلام گفت که وی با شیخ خراسانست

و با شبلی و مرتعش صحبت داشته وقتی سفاری بازکرده بود
وی گفته که هرکه لبس ازان بار بنالست

نام وی احمد بن محمد است شیخ الاسلام

گفت که من پیر دیده ام که وی را دیده اند سیاکرد
شبلی است وی را گفتند همه روز طیبه میگلی گفت من
هیچ مایه ندارم بجز ازین که در دلها از سخن من مهر بند
شیخ الاسلام گفت که پس از مرگ وی را بخواب
دیدند گفتند حال تو چون شد گفت مرا پیش خواندند و
گفت تو بی که زره پوشیدی در دین من با خلق گفتم
آری گفت بلا وکلت خلقی الی واقبلت لعلک
علی جراحتی مرا با ایشان نگذاشتی و روی دل بسوی من
نداشت

نام وی عبد الوهاب

ابن محمد بن ایوب الاردبیلی است عالم بود و در سفر
بسیار کرده بود و عمر بسیار یافت با ابو عبد الله خفیف
در راه حجاز تا مدینه همراه بود گویند که شیخ ابو عبد الله خفیف
عزیمت سفر کرده بود نفس بود رعه مصدا ازوی گوشت
پخته بوی گرفته آورد شیخ نخورد چون بسفر بیرون رفت
در بیابان راه گم کردند چهار روز گرسنه ماندند که هیچ
نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید که صیدی
بیابید ناگاه سگی دیدند حیله بسیار کردند تا وی را
بگرفتند وی را بکشتند بر مذهب امام مالک و قسمت

کردند

کرد باسه وی قصد شیخ افتاد برگشت لقمه‌ای بخورد و شیخ در
خوردن آن اکثار میکرد تا شب ناهید چون وفات شیخ
شد سران سگ بسخن آمد و گفت این سرای کسی که
گوشت بوی گرفته از سفره ابوزرعه بخورد و شیخ بر خوا
و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیایید که پیش ابوزرعه
رویم و از وی استحلال کنیم پس لشکر از پارس گشت و از
وی عذر خواست اکفا تسخیر کردن آمد و گویند که ابو
زرعه در آخر عمر بصوفیه بزرگان آمد و در لب الباب افتاد
و شاید که این نسب معنی بود یا شد که مستحق آن
بود باشند توفی سنه عشره و اربعمایه

فردی از مزارات مشهوره شیراز

است گفته‌اند که وی بود که گفت امشب گرد باد اصلت
عرسا و قصه آن بود که وی یکی از کردان بود در روز
بعضی از مدارس شیراز در آمد و دید که طلبه علم بدرس
و مباحثه مشغول اند از ایشان سوالی کرد همه بخندیدند
گفت من میخواهم که از علوم شما چیزی بیاموزم گفتند
اگر میخواهی که دانشمند شوی امشب رشته‌ای از سقف
خود بیاویز و پای خود را در آنجا محکم ببند و چندانکه
توانی بگوی گزره عصفره که ابواب علم بر تو گشاده
خواهد شد و چنان گفت که یا دی سحره دانسته انها
میگفتند و بمحال کرد و تحسین نسب و صدق یقین آنچه

تلمذ کرده بود بهمه شد تکرار کرد در وقت شیخ حضرت
حق سبحانه و تعالی بر دل وی ابواب علوم لدنی بگشاد و
سینه وی بانوار قدس منشرح شد و ولی شد عالم از
بی وسیله غامض جواب و بر سر معاند و معارض غلبه
کردی

نام وی علی بن محمد بن عبدالله

است المعروف بابن باکویه مشهور بوده است و علوم
در جوانی شیخ عبدالله خفیف را دیده بوده است بعد
از آن از شیراز سفر کرده بوده و در نیشابور با استاد
امام قشیری و شیخ ابوسعید ملاقات کرده بوده و با شیخ
ابوالعباس نهاوندی مدتی مصاحب بوده و میان
ایشان در طریقه سخنان بسیار گذشته بوده و شیخ
ابوالعباس بفضل و سبق وی اعتراف نموده و
بعد از آن بشیراز مراجعت کرده و در مغاره کوهی که
نزدیک بشهر است منزوی شد و همه مشایخ صوفیه
و علما و فقرا ملازمت صحبت وی میکردند گویا
سنه اثنین و اربعین و اربعمایه در الوقت که شیخ
ابوالخیر در نیشابور بوده استاد امام ابوالقاسم
قشیری از ایشان استدعا نموده بود که در سر صفه
بگروبر در خانقاه ایشان مجلس گویند منبر نهاده
بودند و جامه بر آن پوشیده و مردم می آمدند و
می نشستند شیخ ابوعبدالله باکو رسیدن امام

ابوالقاسم

ابوالقاسم آمده بود و چون بنشستند و یکدیگر را بپرسیدند
شیخ ابوعبدالله گفت این چیست استاد امام گفت
شیخ ابوسعید مجلس خواهد گفت بنشین تا بشنوی ابوعبدالله
گفت من او را مسلم نیم یعنی تا مقدم استاد ابوعبدالله
بنشست استاد امام گفت گوش دار که این مرد مشرف
است بر خواطر حرکت نکنی و هیچ نیندیشی که او عیانی
باز نماید پس شیخ ابوسعید در آمد و بر منبر شد مقریان
قرآن بر خواندند و شیخ دعا بگفت چون بسخن آمد
ابوعبدالله با کوچ بر یاد کرد بنها و اندیشه با خود
گفت پس یاد کرد و دیر باد اشت هنوز این سخن
تمام نیندیشیده بود که شیخ ابوسعید روی بسوی او
کرد و گفت ای دیر باد مهد آن باد بیت این
کلمه بگفت و لیس سخن رفت چون شیخ در سخن گرم شد
شیخ ابوعبدالله آن حالت بدید و آن سلطنة و اشرا
فی بر خواطر مشاهده نمود اندیشه کرد که چندین علم موقف
بخریدم بیستادم و چندین مشایخ دیدم از کودکی باز
خدمت ایشان کردم سبب چیست که این همه بر
این مرد ظاهر میشود و بر ما هیچ ظاهر نمیشود شیخ ابوسعید
در حال روی بوی کرد و گفت ای خواجه بوعبدالله
که ترا بحث چنانست و چنان می‌بینم که مرا بحثی
چنین است و چنین محمد صلی الله علیه وسلم و دست بر

فرود آورد و از منبر فرود آمد و پیش استاد امام ابو عبد الله
باکو شد و چون بنشستند شیخ ابو سعید استاد امام را گفت
دل خوش الوقت کنم که بر تحفه که السلام من ابی العبد
از بن تباهی شیخ ابو سعید گفت بسیار مشایخ و بزرگان
را چشم بر تو افتاده است باید آن نظرها می انداخت
برای تو چون شیخ ابو سعید این بگفت گریستن و خروش
از جمع آمد و شیخ ابو عبد الله بسیار گریست و آن
انکار و داوری از درد وی برخاست و صافی
شدند و جمله جمع خوشدل شده برخاستند و چون
شیخ ابو عبد الله آن انکار نماند السلام شیخ ابو سعید
شرف انا بود بر رقص و سماع الشان انکار عظیم
داشت و گاه گاه اظهار آن میکرد شبی در خواب
دید که هاتفی وی را گفت که قوموا و ارقصوا لله بیدار
شد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
این خواب شیطانی نیست و دیگر بار بخفت همچنان
بخواب دید که هاتف میگوید قوموا و ارقصوا لله
باز بیدار شدم و لاحول کردم و دگربی بگفت و سوره
چند از قران بخواند و سیم بار بخفت همان خواب دید
دانست که آن خواب شیطانی نیست و دست از آن
انکار بداشت که شیخ ابو سعید داد بامداد بخانقاه
شیخ ابو سعید آمد چون بدر خانقاه شیخ رسید شیخ

ابو محمد

ابوسعید در اندرون خانه میگفت قوموا و از قصه الشیخ
ابوعبدالله دل خوش شد و انکار وی تمام برخواست
شیخ الاسلام گفت که اسمعیل دباس
گفت که نیت حج کردم بشیراز رسیدم بمسجدی در آمدم
شیخ مومن را دیدم نشسته دربی میدوخت سلام کردم و
بنشستم مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت حج دارم
گفت مادر داری گفتم دارم گفت بازگرد
بمادر سوم احوسنش (؟) ... گفت چه می پیچی من پنجاه
حج کردم سر برهنه و پای برهنه و بی زاد و راحله همه
را دادم تو شادی دل مادر فرا من ده
بسیار بزرگ بوده است و قبر وی در عکه است
در بلاد شام از اصحاب شیخ علو دینوری و وی از
اصحاب ابراهیم ادهم قدس الله اسرارهم و ابن شیخ
ابواسحق شامی بصحبت وی رسیده و خواجه ابواحمد
ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت وی را دریافته
است و از وی تربیت یافته
و وی پسر سلطان فرسنافه است که از سر فاحسنای
امیران ولایت بود و وی را خواهری بود بغایت صالحه
شیخ ابواسحق شامی بخانه وی آمدی و طعام و
خوردی روزی وی را گفت که برادر ترا فرزندی خواهد
بود که وی را شانی عظیم باشد می باید که محافظت حرم

برادر خود بگفتی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی و شبهه
باشد نخورد آن ضعیفهٔ صالحه بموجب فرمودهٔ شیخ ابو
اسحق بدست خود ریسمان رشتی و بدو دادی و بآن حلال [?]
حرم برادر خود مهیا داشتی تا در تاریخ سنه ستین و
مایتین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه ابو احمد
متولد شد و همان صالحه در خانهٔ خود وی را از وجه حلال
پرورش میداد و گاه گاه که شیخ ابو اسحق بخانهٔ وی
آمدی و در اوان صبا خواجه ابو احمد را بدیدی گفتی
که این کودک بوی آن می آید که از وی خاندان
بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده
افتد وقتی که خواجه ابو احمد به بیست سالگی رسیده
بود همراه پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکاری
بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع
وی جدا افتاد در میان کوه رسید دید که چهل تن از
رجال الغیب بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحق
شامی در میان ایشان است حال بر وی بگشت از اسب
فرود آمد و در پای شیخ افتاد اسب و سلاح بر جا
بگذاشت [داشت] و پشمینه در پوشید و با ایشان روان شد
و هر چند پدر و اتباع وی او را طلب کردند نیافتند
بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحق در فلان
موضع از آن کوهها بوده است پدرش جمعی را فرستاد

تا وی را

تا وی را آورند هرچه بند دادند و بند نهادند وی را از آنچه در آن
بود باز نتوانستند آورد گویند که پدرش را خمخانه بود
روزی فرصت یافت با نجا در آمد و در آن را محکم بست و
خمها را شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند تمام بر آمد
واز غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از
روزن بالای بام بر وی زند آن روزنه فراهم آمد و سنگ
را بگرفت با سنگ در هوا معلق بایستاد و وی را هیچ
نوع آفتی نرسید چون پدرش آن حال بدید بر دست
وی توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق
عادات نه چندان ظاهر شده است که تفصیل ادا
آن توان کرد و توفی رحمة الله علیه سنه خمس و
خمسین و ثلثمایه

وی بعد از وفات
پدر قایم مقام وی بود و بموجب فرموده پدر تا که بیست
چهار ساله بیش نبود تحصیل علوم دینی و معارف یقینی
کرده بود و زهد و ورع تمام داشت از دنیا و از اهل آن
بغایت مجتنب بود و همواره بر زهد و ترک دنیا تحریص
مینمود و مبالغت چون اول آخر ما ترک دنیا
است خود را از غرور فریب دنیا نگاه می باید داشت
وقتی که محمود سبکتگین غزنوی بسومنات رفته بود خواجه
را در واقعه نمودند که بمدد کار محمود می باید رفت
در سن هفتاد سالگی با درویش چند متوجه شد و

چون انجا رسید بنفس مبارک خود بشکستن و تخریب
اصنام اشتغال کرد روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر
اسلام را بتنگ اوردند و نزدیک بود که شکست
بر ایشان امد خواجه را در چشت مریدی بود اسیابان
محمد کاکو نام خواجه اواز داد که کاکو دریاب در حال
کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و محاربه مینمود تا لشکر
اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت کردند و در همان
وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که کلک اسیا
را بدست داشته و بر در و دیوار اسیا میزد از وی سبب
پرسیده بودند همین قصه را گفته بود
استاد مردان رحمة الله از دیه سمان خواف از
مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و اب وضو
ویرا مهیا میداشت روزی که اورا امر اجعت بوطن ام
کرد بگریست و گفت مرا طاقت مفارقت شما کجا
دارم خواجه گرم شد و گفت برو که ترا ارزوی
دیدار باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی
مرتفع گردد ما را هم از همان جای ببینی و سخنان بود
دایما استاد میگفت که مرا از سخنان چشت
را می شنیم توفی رحمة الله سنه احدی عشر و اربعمایه
وی خواهرزاده خواجه
محمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافته وی خواجه

محمد

محمد تا شصت و پنج سال متأهل نشده بود و همشیره داشت
که خدمت وی کردی و خوردن و پوشیدن وی از دست
رشت او بودی و سخن وی بتکمیل رسیده بود و بسبب
خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی
میل تزوج نداشت شبی خواجه محمد جد بزرگوار خواجه
احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شان فلان
مردیست محمد سمعانی نام تحصیل تمام کرده و در روزگار
اصلاح گذرانیده خواهری دارد او را با وی عقد کن خواجه
وی را طلب داشت و همشیره را با وی عقد کرد و
در جیبت متوطن شد خواجه یوسف از ایشان متولد شد
خواجه محمد بعد از شصت سالگی متأهل شده بود اما وی را
پنج پسر نه بزرگی رسیده بود و خواجه یوسف بمنزله فرزند
مهتر است و تربیت میکرد و بتحصیل علوم و سلوک
راه خدای تعالی دلالت مینمود و بعد از وفات وی
قائم مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی
میل انزوا و انقطاع شد خواست که نزدیک بخارا خویش
حاجی مکی بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحق سامانی
زیارت ایشان بسیار میکرد چله خانه در زمین بکند
باشارت هاتف غیبی آن موضع را که حالا چله خانه
وی است اختیار کرد چون بیل و کلند او بزمین
لعاب مستحکم بود چنانکه هیچکس از آن نتوانست کند

خواجه قاسم ثبت کرد و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز
پیشین از اتمام رسانید و مدت دوازده سال در آنجا
بسر برد و چندان شکر و همت و ولوله بوی غالب بود
که گاه بودی که چون خادم آب وضو بدست وی
ریختی در اثنای وضو خود غایب شدی و یکساعت کما بیش
در آن غیبت بماندی و باز حاضر شدی و وضو را با
تمام رسانیدی در آنوقت که شیخ الاسلام ابو اسمعیل
عبدالله الانصاری قدس الله سره بزارجست رسیده
بود با وی ملاقات کرده است و بعد از معاودت
بهرات در مجالس و محافل ل وی میکرد و توفی
رحمة الله سنه تسع و خمسین وارلعمایه و عمر وی
هشتاد و چهار سال بود و در وقت رفتن بسفر همین خود
خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت
کرد و قایم مقام خود کرد اسند
وی در سن هفت سالگی تمام قران را با واصح ال حفظ
کرده بود و بتحصیل علم اشتغال مینمود است چون بسن
بست و شش سالگی رسید و الد بزرگوار وی خواجه
یوسف از دنیا رفت و بر اسخای خود بنشاند وی
بخصال حمیده موصوف بود و باهال بلند مقرون
و مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و
انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت

دولت

دولت ترتیب شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی
سره نیز افتیه بود در آنوقت که حضرت شیخ الاسلام احمد
از ولایت جام بهرات تشریف آورده بودند خواص و
عوام مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان
ظاهر میشد نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند و این
قصه در اطراف و اکناف آن ولایه انتشار یافت و
از نواحی هرات متوجه مزار متبرک چشت شد خبر
آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده ا
و می آید تا شیخ الاسلام از ولایت بیرون کند اصحاب
شیخ الاسلام احمد ازین اندیشه میداشتند و وی
خود از همه بهتر میدانست چون روزی بامداد سفره در
آوردند گفت ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در
راه اند چون ساعتی بر آمد خادم در آمد که جماعه رسیدند
ایشان را در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند
طعام خوردند و سفره برداشتند شیخ الاسلام گفت که
شما گویید یا ما بگوییم که شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند
حضرت شیخ بگوید فرمود که خواجه مودود شما را فرستاده
است که احمد را بگویید که تو بولایت ما بچه کار آمده
بسلامت بار کن و اگر نه چنانچه بار باید کرد ابیند تا
بار کردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که اگر
مرا از ولایت این دیها است این ملک مردمان

مردمان است انه از آن اوست نه از آن من و اگر مراد از ولایت
این مرد مانند امثال رعایا باشند پس شیخ الشیوخ شهر
باشد و اگر مراد از ولایت آن است که من میدانم و اولیای
خداوند عز و جل میدانند فردا ایشان تمام کنم که کار ولایت
چیست و چون است چون این سخن بگفت ابری عظیم برآمد
و سه شبانروزی ببارید و هیچ منقطع نشد روزی دیگر بامداد
شیخ الاسلام احمد فرمود که شتران ساخته کنید
تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد که درین دو سه
روز تا بعد از آن که دیگر باران هیچ ملاحی از آب تواند
گذشت شیخ الاسلام فرمود که سهل باشد امروز ما
ملاحی کنیم روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند
شیخ الاسلام آگاه کرد دیدند که صحرا همه سلاحها
بسته همراه ایشان شدند پرسیدند که ایشان کیستند گفتند
مریدان و محبان شمااند جمع شده اند که جماعتی به
عداوت شما می آیند فرمود که اینها را باز گردانید که
تیغ و تیر کار شیخ است و سلاح این گروه سلاح
دیگر است شیخ الاسلام با تنی چند روی براه نهادند
چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام
فرمود که امروز قرار آن است که ما ملاحی کنیم سخن از
معارف آغاز کردند چندان ذوق پدید آمد که جمله
همه واله و حیران شدند پس فرمود که همه چشمها بر هم

بنهند

بنهید و بگویید بسم الله الرحمن الرحیم تا سه بار تکرار کردند
بر آن کر جسیم که رود نزبار کرد پای افزار تر کرد و برکه
دیگر کشاد خود را از آن طرف آب یافت پای افزار
خشک چون رسولان آن مشاهده کردند تعجب آن
خواجه مودود در رفتند و آن حال باز گفتند کسی باور
نداشت خواجه مودود با دویست مرید سلاح پوشیده روانه
شدند و در راه بشیخ الاسلام رسیدند چون نظر بر شیخ الاسلام
روی افتاد از اسپ پیاده شد و بوسه بر بالای پای
شیخ الاسلام داد و شیخ الاسلام دست بر پشت وی
زد و ملطف کار وی است چون می بینی نداشته که ولایة
مردان جسم و سلاح نباشد رو دستوار شو که کودکی
و نمیدانی که کرامه چیست چون بدیهه در آمدند شیخ الاسلام
با اصحاب در محله فرود آمدند و خواجه مودود با مریدان
در محله دیگر روز دیگر مریدان خواجه مودود گفتند
که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون
کنیم امروز با ما در یک دیه نشستن در من معنی بهتر
ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مرا صواب
چنان مینماید که بامداد بر جرم در خدمت وی رویم
و اعارت خواهیم و بازگردیم که کار وی نه لعوت بازو
ما است مریدان گفتند که ما با هم مشورت کرده‌ایم
صواب آلست خاموشی بر کار کنیم که چون وقت

قیلوله خلوة شود وپیش وی کسی نباشد تی چند در خدمت
تو بودیم وسماعی بنیاد کنیم و حالتی برآریم و درمیان حیر
برود برهنیم خواجه مودود وگفت این صواب نیست که
وی صاحب ولایت وکرامت است اما فایده ندارد
چون وقت قیلوله شد واصحاب شیخ متفرق شدند
خادم خواست که جامه بگسترد تا شیخ قیلوله کند مودود
که یکساعت توقف کن که کاری در پیش است ناگاه
کسی دریکوقت خادم چون در نگاه کرد خواجه مودود
را دید که جماعتی انبوه درآمدند وسلام گفتند واغاز
سماع نهادند چون گرفتند شیخ الاسلام سر برآورد
وگفت هی هی سهلا کجایی این سهل مردی بود سرخسی
از عقلای مجانین وصاحب کرامت پیوسته در
خدمت شیخ الاسلام بودی هم در لحظه حاضر شد
بانگ برایشان زد ایشان گفت و دستار میکردند
ومی گریختند تمن خواجه مودود بماند عظیم خجل بر پا
وباستغفار سر برهنه کرد وگفت پشیمان گشتم
که این نوبت من باین رضا ندادم شیخ الاسلام
گفت بد کردی عفو باید شیخ الاسلام گفت عفو
کردم برو واین قوم را باز گردان و دو خدمتکار
نگاه دار روز توقف کن چنان کرد پس باز پیش
شیخ الاسلام آمد وگفت چنانکه گفته بودند کردم

دوباره

دیگر چه فرمایید تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمود که اول
مصلی بر طاق نه و برو علم اموز که ذکا و بی علم مسخره
شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمایید
فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان
خود کن که آبا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامت
خواجه مودود گفت چون مرا احیاء خاندان میفرمایید شما
بر وجه تبرک و یمن مرا اجلاس فرمایید شیخ الاسلام
گفت که بستر ای مستمر آمد دست وی بگرفت و بر کنار
چهار بالش خود بنشاند و سه بار گفت بشرط علم لیس
سه روز در خدمت شیخ الاسلام بود و فواید گرفت و
نوازشها یافت و باز گشت و بعد از آن بار دیگر وی
بجهت تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا
تشریف برد و مدت چهل سال بقدر وسع و امکان در آن
باب اهتمام نمود و در آن دیار بر جا از وی آثار غریبه
و کرامات عجیبه که تفصیل آن مطول می انجامد ظاهر
شد و بعد از آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان
و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان رو
ارادت بصحبت و خدمت وی آوردند
شاه سنجان کنیت وی رکن الدین محمود است و از
ده سنجان خافست شرف صحبت خواجه را دریافته بود
است و چند وقت در چشت اقامت نموده و میگویند که

در مدت اقامت هر گرد رخصت نقض طهارت مگر چون خواستی
که طهارت کند سوار شدی و از تخت بیرون آمدی و
دور رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمودی و مکتفی
که فراحیت محل مبارک مقام متبرک است را
کرا شتابی ادبی کنند و گویند که بیشتر و برادر خواجه سبحان چیا
گفتند خواجه مودود و دو برادر را لقب بهادر بوده و همیشه
بان می نازیدی و مفاخرت میکردی وفات خواجه
در سنه سبع و عشرین و خمس مایه بوده است و وفات
شاه سبحان در سنه سبع و سبعین و خمس مایه

وی ... بعد از پدر بمقام
وی نشسته و مقبول همه طوایف بود و بر کافه انام شفقتی
تمام و مروتی تمام داشته است گویند که شبی حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم در واقعه دید که فرمود که
ای احمد اگر تو مشتاق نیستی ما مشتاق تو ایم چون
بامداد شد سه بار موافق اختیار کرد مجهول و ارخیا
و برادر سی نشا بشد بزیارت حرمین شریفین زادهما
الله تعالی تشریفا و تکریما متوجه شد چون اقامت ارکان
و شرایط حج کرد بحرم محترم مدینه و روضه شریفه مصطفی
علی زوارها تحف التحایا توجه نمود و مدت شش
ماه مجاورت کرد و گویند که مداومت و مواظبت
وی بر مجاورت آن خادمان گران آمد خواستند

وی را برخاستند از روضه شریفه آواز برآمد چنانچه همه حاضران
شنیدند که وی را مرخاستند که از جمله مشتاقان ماست و
بعد از مراجعت از مدینه بغداد رسید و در خانقاه شیخ
شهاب الدین سهروردی فرود آمد شیخ وی را تعظیم و احترام
بسیار و خوانی که دیده بود وی را طلب کرد
و لطایف و اکرام و احترام بجای آورد و وی خلیفه
را نصایح جای گیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه در
محل قبول افتاد فتوحی که آورده بودند تحفه استمالت خاطر
طلبه محفوظ برداشت و چون بیرون آمد بر فقرا
قسمت کرد و بخراسان توجه نمود و ولادت وی
در سنه سبع و خمسمایه و وفات وی در سنه سبع و
سبعین و خمسمایه

وی
از قریه اراد است که متصل است بهرات عالم بود بعلوم ظاهری
و باطنی از شاگردان امام احمد حنبل است رضی الله عنه و
بخاری در صحیح خود از وی حدیث روایت کرده است
در اوایل مال بسیار داشته همه را در طلب حدیث
و حج و غزا صرف کرده است از هراة سفر میکرد
هرگاه مال وی برسیدی بهراة مراجعت کردی
و بعضی از املاک خود فروختی و باز بسفر رفتی تا جمله
مال خود بدین طریق نفقه کرد گویند یکی از دوستان
وی چهار هزار درم محتاج شد پیش وی اظهار آن کرد

چون بجایه شود ابوالولید چهار هزار درم در صره کرد
و فرستاد چون اندوخت مهمی نبود آفتاب کرد و علی
بامداد آن مبلغ را الفد ساخته در صره کرد و بوی فرستاد
ابوالولید قبول نکرد آن درویش به نزدیک وی آمد
سلام کرد ابوالولید گفت اگر وی را در سلام واجب بود
جواب بو باز ندادی آخر چهار هزار درم را چه قدر باشد
که آن را باز فرستی توفی رحمه الله سنه اثنین و ثلثین
و مائتین و قبر وی در قریه ارادلست یرلد و نیز به
لقب

وی شیخ الاسلام است و مراد بشیخ الاسلام هر جا که درین
کتاب مطلق واقع شده است وی است چنانچه در
صدر کتاب بآن اشارت رفته است وی از فرزندان
ابو منصور مت الانصاری است و مت الانصاری
که نبیره ابو ایوب انصاری است که صاحب رحل رسول
صلی الله علیه و سلم در آن وقت که بمدینه هجرت کرد
و مت الانصاری در زمان امیر المومنین عثمان رضی
الله عنه با احنف بن قیس بخراسان آمده بود و
در هرات ساکن شده شیخ الاسلام گفته است که پدر من
ابو منصور در بلخ با شریف حمزه عقیلی می بوده است
وقتی زنی با شریف گفت که ابو منصور را بگوی که
مرا بزنی کند پدر من گفته است که من هرگز زن نکنم

وانزار دکرده است شیخ گفته است که انوزان بخوای
وتر البسری اید وجه لبسری و چون بهرات امده اوزان
خواسته و من بر پس امده ام شیخ الاسلام میگوید که آن
کلمه اوزان است همه شبها در صحن الست یعنی چنانچه
صفه سوان کرد از غایت نیکویی و هم شیخ الاسلام گفته
که بقیه زاده ام و انجا بزرگ شده ام و ولادت من
روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب الثانی
من شعبان سنه ست وتسعین وثلثمایه و هم وی گفته من
رفتی ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست
دارم آفتاب بهفدهم درجه الثور بوده است که من
زاده ام هر گاه که آفتاب بانجا رسد سال من تمام گردد
و آن میانه بهارها و وقت گل و ریاحین و هم وی
گفته که بو عاصم پیر فخولیشا و ندمت من در کودکی
وقتی لوی شدم و اشاره کامه پیش من نهاد و مرا
فوالی کرد و چیزی بخواند غالوان دی که تخوری بود محتشم
و خداوند ولایت گفت پیر یعنی خضر علیه السلام
عبدالله را دید گفت وی کیست گفتم فلان گفت
از مشرق تا مغرب همه جان و روی بر وی نسو یعنی از او
وی شیخ الاسلام گفت که رسیدن من وا است بوده
واندامار رسد با بو عالیه زنی بود با شکوه بوشنگ
چون شیخ الاسلام بزمین امد خضر علیه السلام وی را

گفت آن کودک را دیدی با در بر که از مشرق تا مغرب آن وی
پر شود و هم بابو غالب گفته که پیر من یعنی خضر علیه السلام گفت
که در شهر سما بار ارمغان راه است هفده ساله نه بود دانند
که گفت و نه وی جهان شود که در همه روی زمین کس
از وی به نبود یا گفت که از مشرق تا مغرب آن وی نبود
احوال این بابو غالب آن بود که دختری داشت پنج
ساله او را خواست یعنی حق سبحانه تعالی دو دختر را که آن
و بیخ شد بود را ساعه که شیخ خرم بود به بیرده آمد که عم وی
بود و این بابو محبت داشت و از این آن می شد که مرا خبری
است یعنی از خدای تعالی برین کاعد لوله شیخ الاسلام
گفت که اول مرا در دبیرستانی زفتی کردند گفت زبان
دارد و چون چهار ساله شدم مرا دبیرستان مالبنی کردند
چون نه ساله شدم املا نوشتم از قاضی ابامنصور و از
جارودی و چهارده ساله بودم که مرا بمجلس نشاندند و
در دبیرستان خود بودم که شعر میگفتم چنانکه و بکرار از
این خند می آمدیم و گفته که پسر علی از خویشان
خواجه یحیی عمار نام من در دبیرستان بود در بدیهه شعرها
تازی میگفتم و بر خری که بودکان از من خواستی
که در فلان معنی شعری تازی بگفتمی ردیف از که
آن کس خواسته بودی و همی آن پیر پدر خود را
گفته بود که وی در هر معنی که خواهی شعر گوید پدر و

فصل بود

فاصل لو دلت چون بدبیرستان شوی از آنکه این بیت آنکه
روزگار شادی گذر در دولت وان دیگر در بدایت شان
است من فوق نعم   ولیوم القی با عاشر فی مشره
وشاهره التقار عرب زم الوصل با وقت السعادة فی الاجا
متعیض غیب ما الارض قریب   واین مصراع را ازوی خواستند
که تازی کن   اب ابرا جوی که روزی بود   عهد ما الاما
فی بهر فزنی کماز نمو ار بوع لا اذیب   وهم وی گفته
که کودکی بودم در دبیرستان بکودکی ابواحمد نام یکی گفت
برای وی چیزی بگوی من این بیت را بر بگفتم   لابی
احمد وجه قمر اللیل غلامه   وله لحظه غزال یسرق القلب
اشارته   وهم وی گفته که هراسش بزار بیت تازی یاد
است بروزگار [illegible] در مردمان و بیت اجزای من وهم
وی گفته است که وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم
از اشعار عرب هشتاد هزار بیت یاد داشتم و در وقتی
دیگر گفته است که من صد هزار بیت تازی از اشعار
عرب چه متقدمان چه متاخران متقاربی یاد دارم وهم
وی گفته که بامداد تا نماز پیشین قرآن خواندمی
چون بار آمدمی چون [illegible] از درس فارغ گشتمی
چاشتگاه با دبیرستان شدمی وهمه روز نبشتمی روزگار
خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچ وقت بنودی
و از روزگار من هیچ بسر نیامدی بلکه موی در [illegible] و

و بیست سال وضو بودی که تا الله نماز خفتن بنماز بامداد بودی و هم
وی گفته که شب و روز بجمع حدیث می‌کوشیدمی فراغت نان
خوردن نبودی مادر من نان پاره لقمه کرده بود و در دهان
من می‌نهادی در میان نوشتن و هم وی گفته است
که حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هرچه در زیر
دامن گذشتی مرا حفظ شدی و هم وی گفته است
که من سیصد هزار حدیث یاد دارم با هزار هزار استاد
و هم وی گفته که آنچه من کشیده ام در طلب حدیث
مصطفی صلی الله علیه و سلم هرگز کس نکشیده بمنزل
از لیالی تا دریا که باران می آمد در رکوع میرفتم
و چیزهای حدیث که بر باز نهاده بودم تا نشود و هم
وی گفته که مرا آن نیت نیست که مرا باول علم آموختن
بود از وی یعنی نه طلب دینار بود که الله تعالی را
بود و نصرت سنت مصطفی را بود صلی الله علیه و سلم
و هم وی گفته که بر من شیخ علی آن بار که من اگر
دست بر اندام خود نهادمی گفتمی شکر این چیست از احادیث
داشتمی و هم وی گفته که من از سیصد هزار حدیث نوشته ام
همه سنی بوده اند و صاحب حدیث نه مبتدع نه صاحب رای مجلس را
این لشکر باشد و هم وی گفته که بس اسنادهای عالی که
بگذاشته ام و بنوشته ام که صاحب رای بود یا از
اهل کلام که محمد سیرین گفته ان هذا العلم دین فانظروا

عمن

ائمه تا عدد نه و بنشابور قاضی ابوبکر حیری را دریافتم و از وی
حدیث نوشتم که مسطلم بود و اشعری مذهب اگرچه اسناد وی
عالی داشت و بهم وی گفته که من تذکیر و تفسیر وان سالار خواجه امام
یحیی عمار آموختم و برا ندیدی دهان تو آنکه استی کرد یعنی در تذکیر
ولقیته من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی چهند بار گفت
که عبدالله اینها نه دارید که از وی بوی امامی می آید
وی شیخ ابوعبدالله خفیف را دیده بود بشیراز
و وی را مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت که رسوم علم بهراة
خواجه یحیی آورد و مجلس داشتن و دین احمد با سنت موافق
کردن سنت وی تازه گشت قاضی ابوعمر بسطامی بهراة آمد
بمجلس خواجه یحیی آمد چون مجلس تمام گشت فرود آمد و پیش
وی قارئت وی را بخواست و گفت از شرق تا غرب در بر و بحر
بگشتم وین تر تازه بهراة یافتم و در نیسابور نیز با بورکان
گفته بود طفت الدنیا شرقا و غربا فوجدت الدین غضا
بهراة قاضی ابوعمر و بزرگ بود و امام و یگانهٔ جهان و
فی التاریخ الامام الیافعی رحمة الله ان فی سنه ثمان واربعمایه
توفی ابوعمر البسطامی بن الحسین الباقی بنیسابور شیخ
الشافعیه بها رحل وسمع الکبیر و درس المذهب و املی علی
الطبرانی و طبقته و بهم شیخ الاسلام گفت که وقتی خواجه
یحیی عماد بیمار شده بود چون بهتر گشت مجالس کرد
بر کرسی خود و غلام دست وی گرفته بود دید بر

منبر بر نهاد گفت یحیی عمار همه عمر خود از این سخن خوب یافته لیکن بنهد
کرسی ولیکن اکنون نمی توانم پس گفت شنیدم که گفته اند که یحیی
عمار را پای درکشیدند مصطفی را صلی الله علیه وسلم پای درکشیدند
ابوبکر رضی الله عنه بجای وی بنشست و ابوبکر را رضی الله
عنه عمر رضی الله عنه بجای وی بنشست و عمر را پای درکشیدند
عثمان رضی الله عنه بجای وی بنشست و عثمان را رضی
الله عنه پای درکشیدند علی رضی الله عنه بنشست مرا
پای درکشند عبدالله بیاید و بنشیند راست آنجا در دماغ
ملحدان و مبتدعان می زند شیخ الاسلام گفت که من امروز
بپای کرسی نشسته بودم خواجه اشارت بمن کرد که عبدالله
آن تو است لیکن آن شیخ عمو را گفت که آن عبدالله
تو ای و لعمری که چنان بود و فی التاریخ للامام الیافعی رحمه الله
فی سنه اثنین و اربعمایه توفی الامام ابو الواعظ یحیی بن عمار
الشیبانی نزیل هراة شیخ الاسلام گفت که دیدار مشایخ
مهینه رشته است این طایفه را بیش مرتبه که این قوم را گویند
آنست که گویند فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت کرده
و گفت قدس الله سره که دیدار مشایخ غنیمت باید گرفت
که دیدار پیران از دست بشود از آن دیر توان یافت آن
همیشه نبود و گفت قدس الله سره که مشایخ من در حدیث
و علم شریعت بسیارند اما پیر من درین کار که در تصوف
و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است رضی الله عنه

اگر

اگر من خرقانی را ندیدی حقیقت ندانستی همواره این بیان در پی
منتهی یعنی الیاس یا حقیقت و گفت قدس الله سره که در پی
هر منزلت بیک سخن که گفت این که هیچ و هیچ بید
هر یکی دیگر است مرا بوتی الیاس این هیچ چیز نماند که علم
حقیقت مرا دین و دانش نبد و گفت قدس الله سره
که هوس حج کردم تا زی برفتم قافله را در آن سال بار نبود
در باز گشتن بصحبت خرقان رسیدم مرا بدید گفت در آنی
ای من باش که تو یعنی معشوقه تو از دریا آمدی از دریا
آمد از دریا آمد جز الله تعالی نداند که آن چه بود که
وی گفت از غیب و گفت قدس الله سره که مرا از
کرامات وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا که آمدی
و از علم و آنکه گفت این که هیچ و هیچ همه چیز دیگر است
و گفت قدس الله سره که چون این سخن بشنیدم خرقانی
من بودم وی مرا تعظیم میداشت در میان سخن میگفت
با من مناظره مکن تو عالمی من جاهلم مجلس ندیده ام
از این دو تن چه خرقانی بحر قانی و طاقی هرات و مجلس
شنیده ام و میدانم که این دو تن مرا چنان تعظیم داشتند
که مرا مریدان خرقانی مرا گفتند که سی سال است که ما
با وی صحبت میداریم هرگز ندیده ام که کسی را چنان
تعظیم کرد که ترا و چنان شکوه است که ترا شیخ الاسلام
گفت زیرا که مرا بوی دوستان بود و گفت قدس سره

که با وی گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بپرس ای من باشو
که تو از وی بلخ سوالی کردم به زبان و ویرا دل همه را
جواب گفت و دو دست من در زیر آن خود گرفته بود
و از آن بحر ولعره میزد و آب چون جوی از جسم من
میرفت و با من سخن میگفت

نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی
الهروی است مرید موسی بن عمران جیرفتی است
عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی شیخ الاسلام گفت که
وی پیر طریقت و استاد من در اعتقاد حنبلیان اگر
من او را ندیدمی اعتقاد حنبلیان ندانستمی و پیر صحیح
حضرة ندیده ام بابت تر از طاقی و من ویرا نابینا دیده
ام و مشایخ و پیر او را عظیم میداشتند و وی خداوند کرامات
و ولایات بود و فراست تیز داشت و ندیده ام که در
کار هیچکس چنان دور فرا بوده باشد که در کار من از
تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته بود که عبد الله یا
منصور سبحان الله این نور است که الله تعالی در دل تو
نهاد و شیخ الاسلام گفت چهل سال بر بالیت اید تا هم
ندانستم که آن نور چیست که وی میگفت و توفی
الشیخ ابو عبد الله قدس الله تعالی روحه فی غره صفر سنه
ست عشر و اربعمایه شیخ الاسلام گفت که مرا جسم و
دل محمد قصاب بزرگ بود اما جز او مرا صحبت با او

محمد

محمد قصاب مرا تعظیم تمام داد با من بیازار امد که یار من برای هر
بود و بشارت چه منحریه با من موافقت کرد و گفت سی سال
است تا انجام درین بازار نرسیده ام شیخ الاسلام
گفت که شیخ عبدالله بن باکویه الشیرازی سفرهای نیکو
کرده بود و مشایخ جهان همه دیده بود و حکایات بسیار
داشت از ایشان هم خود از وی انتخاب سی هزار
حکایت نوشته ام و سه هزار حدیث شیخ الاسلام
شیخ الاسلام گفت مالک بود بهانه تصوف و از همه
علوم با نصیب و وی مرا بسیار تعظیم میداشت که کس را
نمیداشت هر که من پیش وی در امدمی بر پا خاستی
و مشایخ نیشابور را چون ابن ابو الخیر و جز او بر پای
نمیخواست وی را اسم عظیم دانست شیخ الاسلام گفت
چون از ری باز گشتم بخانقاه شیخ عبدالله باکو دادم
سه دوست بود مرا در خانقاه وی یکی بکی شیرازی
و یک ابو الفرح و دیگر ابو الظفر ترشیزی شیخ اواز
داد که ابو الفرح وی از خانقاه بیرون دوند و گفت
لبیک شیخ گفت چون می شود و وی نه سفر است و
نه سوبات وی است وی از است که حلقه کرد وی
در نشنید و وی از وی مسکوه من گفتم کاش بار ی این
سخن الوقت بگفتی تا این همه رنج و سفر سود امدی
لیکن حرفانی را می باکیست دید یعنی سفر من بر ان بود

شیخ الاسلام گفت که وی از پیران غنیمت از این مشایخ که
من دیدم سه تن به بودند خرقانی و طاقی و هر دو جاسوس
القلوب بودند و ابوالحسن بسری و وی ثقه بود و در روایات
صوفی بود و مشایخ بسیار دیده بود و حکایتهای بالسند دید
و شعر و سماع از ایشان یاد داشت گفت مشایخ حرم دیده
بود چون شیخ شیروانی و بسری و ابوالحسن جهضم و ابوبکر
طرسوسی ابو عمرو نجید و دیگر مشایخ وقت و شاگرد شیخ
عبدالله خفیف بود و حصری و نوری و ابوزرعه طبری را
دیده بود

شیخ الاسلام گفت
که وی مردی بزرگ بود در ایام من بود اما نه باشت بزرگ بود
مرا پدر پیر بود و من خورد بودم روز آدینه پدر مرا پیش پیران
بردی تا دست بر سر من فرو آورد و وی را پیش ابوالفضل
بردی و وی هم در مسجد بودی زیرا که وی مردی ملامتی
بود و پدر مرا قرا اما شیخ ابوالحسن تشه سا و برادر وی
شیخ ابو محمد خادمان و مریدان کاکا ابوالقصر بودند که
ایشان را نوبتهای عظیم بود و پیر داود از وی حکایت کرد

شیخ الاسلام
گفت که کاکا احمد بستی سه از برادر خود محمد خوبرخ و باطن
نکوتر داشت و برادر وی با آنکه نو بود در ظاهر و باطن
نو دو وی در دلش بود بغایت و خداوند کرامات و
ولایات و در کار مرد و فرا بود

وی ۲ اکم

المظفر

وی پدر شیخ الاسلام و مرید شریف حمزه عقیلی و خدمت ابو
ترمذی کرده بود شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت
که این همه بگردی و گرد بگشتی چون پدر خود ندیدی شیخ
الاسلام گفت که شصت و اند سال علم آموختم و نوشتم
و رنج بردم در اعتقاد اول آن همه از پدر خود آموخته
بودم لیکن وی صادق و متقی و با ورع که کس احتیاط
نتوانستی بود و نتوانستی ورزید که وی و هم شیخ
الاسلام گفت که پدر من درستی داشت عظیم مرا
گفته بود که عبدالله خنده گوی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم
از کوه فضیل اند و ابراهیم ادهم وی را بخواب دیده
بود با من بگفت اما میگفت پیر روز اخیر مسلم را
می آمد شیخ الاسلام گفت که پدر من در مجردی ذوقی
صافی داشته بود و فراغت دل در زن و فرزندان
افتاده بود و آن از دست وی بشده و همواره از آنها
ملالت میکرد و تنگدلی مینمود و با او وقتی در آن تنگدلی
میگفت میان من و میان دریای آتش باد اما چه گناه
کرده بودم وی زن خواست و فرزند آمد روزی
در آن تنگدلی از دکان برخواست و سبحانک
اللهم بگفت و دست از دکان برداشت و به بلخ
رفت پیش پیر خود شریف حمزه عقیلی و در تاریخ
شعبان سنه ثلاثین و اربعمایه از دنیا رفته و در

بلخ دفن کرده اند نزدیک حمزه عقیلی
شیخ الاسلام گفت که با منصور سوخته پیری بود در قندز و قندز
خویش را فرا سوختن داد از بهر او لشوخت او را سوخته
نام کردند مرد صادق بود با صلابه.

شیخ احمد چشتی غیر ابو احمد ابدال
است زیرا که وی مقدم است و شیخ الاسلام وی را
ندیده و غیر خواجه احمد مودود است زیرا که وی متاخر است
و شیخ الاسلام را ندیده شیخ الاسلام گفت من مجلس
ندیده ام قوی تر و طریق عالمانه و تمامتر از احمد چشتی
و ایشان همه چنان بودند از علی فی باکی در باطن
سادات جهان سه بار بسر او به رقص بوده و بار سه
که از خود دران اخلاص تمام ندیده باشد همه احوال
ایشان با خلاص و ترک ریا بود هیچگونه نشستی روا
نداشتندی در شرع تا بنهادن چه رسد و شیخ احمد
نجار او را دیده بود و غیر او را شیخ الاسلام گفت قدس
سره که احمد چشتی بزرگ بود و مرا العظیم داشتی و هم
که هیچکس را نداشتی و پیش کسی که موی خود را در
پای من مالیدی بود و وی بزیارت شیخ بو نصر
طالقانی شده بود و این بیت شنیده و از وی
در لیعالکت نداشتم همی بدانستم دانم از این بیندار
گوناگون قرین دالش نشانم که شیخ الاسلام گفت

مجلس ندیده

مجلس بنده آمده ام بدیدار و فراست چون برادر احمد چشتی و
خدمت من کردی و مرا آن طلب تمام داشتی من در فندر مجلس
میآمدم و از مجلسیان من کسی بود که با وی صحبت داشتی
و سخنان من وی را باز میگفتی و منافقت از این ذات ممد
شما از کوهی باشد خدائی و اندکه ازان سخن وی در سر
من جست یعنی از طبع من و آن سخن وی مرا یاد آمد
پس از آن مراد عوض کرد و همه دنیای خود در سر این مقصد
پس از آن سر ما ورفت بغداد آن شدم و مرا بر دو سر کار
ما از آنجا بود که از سو بالآن کراز با ذاک حبشی بود
و وی صاحب فراست عظیم بود و آن وقت که ما ببغداد
رفتیم رمضان بود و سیصد و کوفتن که از مشایخ بوده
همه آنجا جمع آمده بودند جنید و اندر روز سخن میگفتم ایشان را
و بسط و انتشار علم حقیقت اول آنجا بود و مجلسها از
ایشان با من برابر رفت و همه خداوندان ولایت و
کرامات و فراست بودند تا ایشان زنده بودند هیچ
ترکمان بخراسان نیامد چون ابوحفص عاور و الی کرد
چشم و گوش فراسخ میداشته بود و وی خداوند
کرامات ظاهر بود شیخ الاسلام گفت که اگر ابوحفص
بعاور دان زنده بودی شما جامه خود ازوی در جامه
نشیدی و در وی ننگرستی و من وی را دیده و در
میدیدم با کرامات ظاهر و فراست عظیم دوستی

اند دوستان او بود و دوستان او پوشیده باشند از غیرت
او تا دوستی بود از دوستان او دوستان او را نشناسید
و چون بو بشر بکو اشتان که کبوترخانه شیخ فرود آمد و
احمد خرجانه و احمد کابدستانی که بر شاخ توت رقص میکرد
جبل و اندر روز اینجا می بودیم هر روز مهمان کسی و سر او
دولت فتوح رسیده بود از آن حرکته شیخ بخانه بیاوردم
روزی در آن ایام سماع میکردم و در آن شور میکردم و
جامه پاره میکردم چون از سماع بیرون آمدم بمسجد جامع
آمدم و در خمار سماع بودم که یکی از ایشان فراز آمد مرا گفت
آن جوان که بود که با تو در سماع میگشت گفتم چگونه گفت
تو خوانی شاخ نرگس دراز در دست با تو میگشت در سماع
هر گاه که آن نرگس را بلب فرا بینی بودا آسی و در شور بدی و بیافت
نرسیدی در سماع گفتم کس را بلب نیکوئی دیگر پس از آن هنوز
با هم نرسیدیم مگر با حفص لباد و داع من و دوستان
آمد بود که بخواست رفت از دنیا و در آن هفته برفت
و بو بشر گواسانی در مجلس املاء شیخ حافظ مرا گفت
و آن شمه از اینجا اینجا آمد بنشین که مرا اینجا نیز با تو امان
و در سخن بر من بسته شد حرفی گفته باید و با خود میگفتم که ا
چه بود هر که دیگر جان باشد تا در باین آیت رسید
که ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا و شیخ سخن بگشاد
و پیوسته گشت

شیخ الاسلام

گفت الم

گفت که شیخ احمد حاجی از پیران منست شیخ حصری دیده بود و
ابو الحسن طرزی و غیر ایشان را و از ایشان حکایت میکرد
وی را گفتم که از حصری شیخ چه یاد داری گفت یکی از شاگردان
حصری گفت با اینهمه حصری نبود از خوردنی شیخ گفت نحن و اب
بان سبب اختلف دو ایشان یا سدی دست برهم میزد شیخ الاسلام
گفت در آن شکر که تعلق حاجت است و در آن شکر که بحر از و
هیچ حاجت نبدا

شیخ الاسلام
گفت که بوسلمه باوردی خطیب صوفی سیاح از پیران منست
هری امین بود و مشایخ بسیار دیده بود چون ابو عبد الله
رودباری و عباس شکر و بو عمر نخند و با یعقوب نهر جوری
رحمهم الله تعالی.

شیخ الاسلام
گفت که من شیخ ابو علی کیال را دیدم امام خرد بوده ام وی را
نشناختم امام بزرگ بوده شیخ سیستانی است طریق
ملامت داشته وی را کرامات است نابس بوده ان که ذکر خود
نه از کرامات وی و شیخ احمد نصر و شیخ ابو سعید مالینی بر
سر صفه سرای صوفیان بوده اند و من آنجا حاضر بوده ام

شیخ الاسلام گفت بو علی زرگر
از پیران منست و پیران مهین صوفی بود شاگرد ابو العباس
قصاب املی و از وی حکایت کرد
شیخ الاسلام گفت وی نیز از پیران منست مردی جواد
و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایت کردی

شیخ الاسلام گوید که وی سخنها
نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده بود شیخ ابو عمرو اکاف را دیده
بود و صحبت کرده با وی و ابو عمرو نجید را دیده بود و شیخ
ابو نصر بو عبدالله بابک را نیز دیده بود یار عاف فارس
شاگرد شبلی و حکایات کرد مرا از ایشان

شیخ الاسلام گفت که وی پسر مهین شیخ ابو القاسم نصرآبادی
است از وی حدیث دارم و حکایات از پدر وی

شیخ الاسلام گفت که وی درویشی
نیکو بود و مشایخ بسیار دیده بود و مه از عمو بود شیخ احمد نجار
استرابادی را دیده بود و ابو نصر سراج صاحب لمع را دیده بود

شیخ الاسلام گفت که اسمعیل
دباس از پیران منست پیری پارسا و محدث شیخ مومن
شیرازی را دیده بود و از وی حکایة میکرد

شیخ الاسلام گفت که بو سعید معلم پیری پارسا بود
و نیکو دل و صادق و مرقع پوشیدی شیخ ابراهیم کیل را
دیده بود

شیخ الاسلام گفت که
شیخ محمد بو حفص کردی بزرگ بود خداوند وقت عظیم
و از پیران منست وقتی وی را بیماری افتاد قدم به تربت
وی شدند سخنی میرفت کسی دعوی کرد سبب ان دید
طاقت ان نیاورد و غیرت بوی درامد و برجست و گفت
حق حق حق چون ساعتی برگشت با خود امد گفت

الشیخ البو

است عمو قدس الله تعالی سره و عذر خواست کنیت وی

ابواسمعیل است و نام وی احمد بن محمد بن حمزة الصوفی

شیخ الاسلام گفت که عمو خادم خراسان بود وی پیر

استاد منست یعنی اداب و رسوم صوفیان از وی آموخته

ام و عمو مرید من بود بار بیرونی من و پیرا من همیشه با من بو

بودی و چون وی نبودی من بر جای وی بودمی و

چون بسفر بودی همه نامها من فرستادی مشایخ

جهان دیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندی وی را عمو

لقب نهاده بود بنشابور شد اول و حج اسلام با شیخ

احمد نصر طالقانی کرده بود و شیخ ابو بکر فالیزبان را

دیده بود ببخارا او وی جنید را و شیخ ابو بکر مفید را دیده

بود و با شیخ شبروانی صحبت داشته بود و با همه

مشایخ حرم چون ابو الحسن جهضم همدانی و شیخ ابو الخیر

حبشی و محمد ساحری و بجوال گرد شیخ ابو السامه و ابو

الحسن کرکی و ابو العباس قصاب و غیر ایشان مشایخ

وقت را دیده و ایرا نواخته بودند و وی علم منهاجی

نیکو کرده ابن ابی زاد را بسیار شنیده و شیخ ابو

الفتح طرسوسی را دیده بود در رجب اربعین و اربعمایه

برفته از دنیا و عمر وی نود سال بود

شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفی خادم

عمو بودی و پیران بسیار دیده بود و سفرهای نیکو کرده

وی مرا گفت که ما از تو بدانستیم که ما از ظاهر ایشان دیده ام
یعنی تو ایشان را شناخته تحقیق
شیخ الاسلام گفت که وی درو ذکری کردی در قندر
مردی شکوه بود و بزرگ کس و وی را همی شناخت
وقتی در مکه دیده اند وی را ابجاه رکوه دار بادی از زمزم بیدان
وی مرا حکایت کرد از بلال خادم حصری که حصری
گفت لا تطلع الشمس الا باذنی شیخ الاسلام گفت
که قاضی ابراهیم باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بخواب
دیدم گفتم خداوندا بندگی بود گفت لکاه کن
او را شیخ مالح نماند که او را از خر بار دارد شیخ الاسلام
گفت که مراد بدار شیخ ابو علی سیاه روی بود اما چون
از حج باز گشتم قضا را شیخ عمو از وی باز گشته بود
و مرا حکایت میکرد از وی و حج از حج ها و بو علی سیاه
مردی بزرگ بود و صاحب سخن و کرامات و ولایة
عظیم بمرد شیخ الاسلام گفت که پیر محمد کشور نایب
بود صادق و وی را در اصفهان است و صالها
کردی وقتی در وصال بود و من با وی بودم تا چهل
روز مرا گفتند که وی از ایشان در روز تمام کرده
گفتند که صد روز والله اعلم مرا گفته بود که اگر زن
بیابی در شرق و مغرب چون تو نبود شیخ الاسلام
گفت که من دو بار به بوسعید ابو الخیر بوده ام و وی

دستار نو

دستار خود از سر فرو گرفته و گلیم مصری خود بمن داد و
سلمی نوشته در دهان من نهاده چون نزدیک وی
شدم برای من بر پای خواست تمام و وی مرا تعظیم داشت
که اندک کسی را داشتی لکن مرا بادی لقاری از بهر
اعتقاد بهت و دیگر در طریقه نه طریقه مشایخ ورزیدی
بعضی از مشایخ وقت بادی به نیک بودند شیخ الاسلام
گفت احمد حضرویه روزی پیش بایزید گفت یارب
امیدهای ما از خویش بریده مکن بایزید گفت یارب
امیدهای ما از خویش بریده مکن شیخ الاسلام گفت که
انچه احمد گفت عام راست و انچه بایزید گفت خاص
راست کر امید علت امید برنا موجود وقت
امید کی بود ابکر وقتی گفته العافیة والتصوف لایکون
شیخ الاسلام گفت اگر صوفی احوال خویش را متهم
کن که دعوی است و افعال خویش را متهم کن که ریا
است و اقوال خویش را متهم کن که بی معنی است
جوانمردی در بادیه مضطرب شد گفت اگر مرا سلامت
بیرون آری بهر که ترا انکنم چون از بادیه بیرون آمد
کسی وی را چهار بزد طعام داد و شیر بخورد و بمرد شیخ
الاسلام گفت اگر وی نیستی و یاد نکردی
شریعت تباه کردی و اگر یاد کردی عهد تباه شدی
صادق بود شغل وی را کفایت کرد و وی نه ازاستیهرا

و خواری گفت کی با ذلتم از ننگ یاد شود و او را چنان گفت
شیخ ابو علی سیاه مرد گفته که از هر چه که چیزی کم شود چیز
بماند مگر شریعت که چون از وی چیزی کم شود هیچ چیز
نماند شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفته است و آن
چنان است که شریعت بجملگی خواهد زیادت در شریعت نقصان است
شریعت چون آب است بمقدار باید اگر بیفزاید ویرانی
کند و اگر کم آید تر و سیراب نکند مر نفس گوید هر که شریعت
را باطن خاص می‌دانم تا خود را از طاعت عام برون بینم شیخ
الاسلام گفت معنی آن است که حقیقت من درست بیاید
تا شریعت مرا بکار نباشد و عادة شیخ الاسلام چنان
بود که هر چه شنیده بودی از خصال حمیده و افعال پسندیده
خیر در حدیث و چه در حکایات مشایخ البته خواستی که
از آن بکردی و وی گفته است چون سنتی بسیار بود از
محمد صلی الله علیه و سلم اگر نتوانند که آن را ادا کنند و
دائم بورزند باری یکبار بکنند تا نام شما را از زمره سنیان
کنند و همچنین از معامله و احوال و اخلاق مشایخ که
ما را بآن فرموده اند که در پی ایشان بروند و سیرت
ایشان گیرند اگر همه نتوانند باری چیزی بکنند وقتی
در راهی می‌رفتم درویشی سوگند مرا داد که مرا شلوار
می‌باید مرا حکایت آن امام یاد آمد که سواری می‌آمد
درویشی بر وی سوگند داد بخدای تعالی که مرا شلوار

وهی آن امام از اسپ فرود آمد و شلوار بوی داد مردمان
گفتند که چرا کردی این گدایان همه دروغ گوی و [illegible] اند
گفت من میدانم اما مرا روا نبود که وی سوگند بخدای
تعالی بر من دهد و من از وی برگذرم و مراد وی ندهم
شیخ الاسلام گفت که من نیز آن کار کرده ام شلوار
آن درویش دادم و بی شلوار مجلس داشتم شیخ
الاسلام گفت که من بسیار بارها جامه عاریه مجلس کرده ام
و بسیار بگیاه خوردن بسر برده ام و بسیار خشت زیر
سر نهاده ام و آن وقت یاران داشتم و دوستان
و شاگردان همه بسیم داران و توانگران بودند هر چه
من خواستمی بدادندی اما من نخواستمی و بر ایشان پیدا
نکردمی و من گفتمی خبر ایشان نبود ندانند که من هیچ ندارم
و از کس چیزی نخواهم تن خود بودم نیز نبود که پدر
من هرچه از دنیا بداشت و دنیا همه بباخت و ما را در
رنج افگند و آیند همه درویشی و محنت ما از آن وقت
بود شیخ الاسلام گفت که من زمستان جبه نداشتمی
و سرمای عظیم بود در همه خانه من بوریایی بود چند آنکه
بر آن خفتمی و نمد پاره که بر خود بپوشیدمی اگر پایها را
بپوشیدمی سر برهنه شدی و اگر سر بپوشیدمی پای
برهنه ماندی و خشتی که در زیر سر نهادمی و هیچ که
جامه مجلس بردن کردمی و بیاد تختی روزی سر بر

درآمد مرا خبازان دید انگشت در دندان گرفت و درگریه
استاد ساعتی بود دستار را از سر فرو گرفت و
بنهاد و برفت شیخ الاسلام گفت مرا دست رس
آن نبود که قاریان مجلس را چیزی دادمی و از کیسه هیچ آفی
و بر دل مرا آن بار می‌بود شخصی دانیال پیغمبر علیه السلام
بخواب دید که گفت فلان دوکان را العبید الله گذار تا
سیم آن قاریان دهد دانیال علیه السلام آن شغل را
کفایت کرد وان مرد سیم دکان را القاریان میداد
شیخ الاسلام گفت شمس زنان لطلسوی بود و
اسفاناج می‌خوردم شیخ الاسلام گفت که هرگز در
همه عمر خود الله تعالی مرا هیچ روز در طلب دنیا ندیده
واکنون بر من می‌کشایند اما مرا از آنچه اگر بپذیرم
کافر باشم و اگر آن بر دل من هیچ قدر و خطر باشد
کافر باشم تا بآن وقت که ازان ترسم و بایست آن
از من ببرند انزا بر ثلث دهند و اگر ملک سلیمان باشد
مرا از آن چه هر چیز که من دیده بودم و مرا خوش آمده
بود و بایسته و بروزگار تخم فی دل من گذشته بود آن
مرا نقد می‌کنند که میگویم این آنست که فلان وقت دیده
بودم و بر دل من گذشته بود آن وقت مرا بایست
آن بود غذا اکنون میدهند رایگان بود که ملازمت +
مجلس شیخ الاسلام میکرد و بر لب شهر الوزی می‌آید

بر سر خواهد گفت می بینم شیخ الاسلام گفت نمیدیدند اما بر ساعت
از آن که آن ترک چیزی می بیند و گوید که من نمی بینم آن ترک
بیرون رفت و باز آمد پس از آن آن نور ندیدم شیخ الاسلام
گفت که آن ترک گفت اکنون نور نمی بینم شیخ الاسلام گفت
گفتم تو اکنون خود را بیامرزیده و خود را از ترک در خشم
می آری که حج کرده ام و حاجی ام از وقت خداوند نیاز
ولش باز بودی شیخ الاسلام گفت هر کس را حتی است
یعنی معشوقی بهار است من است که من بهار را دوست
دارم وقت بهار گرم شده و گلها همه برسیده مرا
می بایست که گل بینم تا چشم من برآساید لگاربره گلها
می رفتم در باغچه لاله دیدم بمقدار اشکره سخت نیکو
که ممکن نبود که بیش از لاله بود شیخ الاسلام گفت
که وقتی تنگ دل بودم صعب در زیر سرای خود نشسته
بودم اندکی ناگاه بسبب امری با وی بحث و کاغذی
هشت سو از زیر در فرو افتاد بخط شیخ بر آن
نوشته که فرح فرخ شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسن
تنهائی بیست سال یکه بود مجاور و هیچ سوال نکرد و این
صعب بود که کسی چیزی ندارد و در یکه سوال نکنند وقتی
هشت یا نه روز هیچ چیزی نخورده بود و بیماری با گرسنگی
پیوست سست شد حیله خود را به مقام ابراهیم افکند
که در وقت نماز لیکن از سستی در خواب شد الله لی

را بخواب دید با وی گفت چه خواهی گفت اشراف بر مملکه گفت
بدادم گفت چه خواهی گفت حکمه گفت بدادم بعد از آن شدم
شیخ الاسلام گفت از اسرار وی بر مملکه ملکی آن بود
که گفتی سرها می‌بینم بخط سفید که سفید و بر سرها می‌بینم
که سعی و دیگر گفتی که هرگه از اقلیمی روی بحج نهد و برامی
بینم شیخ الاسلام گفت مرا آن نباید که بدانم که سعی
کیست و در آن چه کرامت باشد که غم هرکسی بباید
خورد و من در بدرم بجای آرم اما در خبر رود بجای آرم
و بینم و مقام مرد بگویم که مقام وی به نزدیک حق تعالی
تا کجاست بیک نگریستن اما شقاوة ندانم و نخواهم
که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم شیخ الاسلام گفت مرا حکم از خدا
که جدا کنم اهل ولایت را از دیگران وقتی گفتم که جدا
کنم مرا بنگذاشتند شیخ الاسلام گفت کس بود که بگوید
نه راست و داند که میگوید و آنچه میگوید می‌بیند و آن
دیدار نه راست و ویرا دائم باشد و کس باشد که ویرا
این دیدار وقتی باشد و وقتی نباشد و در وقت علیه
و صولت بگوید و بود که آن سخن بر زبان وی برود
آن حقیقت باشد و فراست است و وی از آن
آگاه نی به نزدیک شما کدام مه است پس گفت آن
بیشینه که آن فراست ویرا دائم است اهل ولایت
است و آن بیشتر ابدال و ابرار و زهاد بود و آن بیشینه محقق

از

است که وقت باشد که بر وی پوشیده بود وگاه بود که اشعار
باشد اگر برگ گویند آن حقیقت باشد و اگر در غلبات گوید چون
از آن باز دارند همچنان باشد که وی جامع مقامات شیخ
الاسلام چنین بود شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن دراج بازرد
یوسف بن الحسین آمد از بهر حال او پرسید گفت بان
زیدک چه کار داری چون بود از پای بر وی در آمد و برا
صبح بیت یاد داری گفت یاد دارم بیتی تازی یاد دارم
بخواند یوسف بن الحسین در سماع بشورید و طوفان
از چشم وی روان شد گفت ای ابوالحسن عجب مدار که ما
بیت در زیر در میگردی و حال من همی بر شتی
مانند باران زند تو چه کار داری از وقت صبح قرآن
میخواندم اشکی از چشم نیامد بدین یک بیت که تو
خواندی چندین گریه حال ظاهر شد شیخ الاسلام گفت
ندانم که از اول و برا شناخت رنگ زردی میکرد
لونی بلب و دست تا آنگاه که در غلبه حال بگفت
یا بود در آن حال غلبه بجا آورد این سخن از آن بیش
تفصیل غلبه‌ها و ولهها که بر زبان شیخ الاسلام گذرانیده
اند معتبر بلکه متعذر است بسیاری از آنها که بست آ
شاید که بعضی دیگر باید الشاء الله تعالی و اینجا برین مقدار
اقتصار افتاده و وفات وی روز آدینه
بوده است بیست و دوم ماه ذی حجه سنه احدی و ثمانین

دار الصحابه و عمر وی هشتاد و چهار سال بود

شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو اللیث فوشنجه

بزرگ بود و عارف با تجربه رضی وی گفته که از
بزرگان بهراة آمده ام شب آنجا بماندم که جیانات
میگذشتم بر گورستان زنی بگوری باز نشسته بود
میگفت جان ما در یگانه ما در آن ما را حال پیدا شد
شیخ الاسلام گفت که بو وایل شقیق بن سلمه الکوفی
از بزرگان تابعین است او چه نیکو شنیدی که کسی یکی ازین طایفه
گفته است الثلثه والبکاء بعین البکاء شیخ الاسلام
گفت بازمانده از شیخ بوانه اسب حسرت لذت
می باید بنده تو چه یابد فی الولیت تف شیخنه بخارا بست
عول وی برفت او را یاران بودند بر سر قبر وی خانگکی
ساختند و بر بام خانه چهار طاقکی و در آن می بودند
تا یک یک مرفتند و پهلوی وی دفن میکردند
شیخ عمو میگفت که این قبر فلان یار فردوسی را
و این آن فلان و من می بودی شیخ الاسلام را خوش
می آمد و می پسندید موافقت و استقامت ایشان را
و گفت که محمد عبد الله گازر گفت که همه سکوی که خود را
می بینم سبب آن داغ که لیت فوشنجه و فی در رود
براة عرق شد می طمید گفت الهی اکنون مرا گرفتی
بزرگ آمدن ندارم اگر سلامت بیرون آیی سه یار ترا

قی بو

قل هو الله بخوانم بر که گوید احد مولی تو بدانم که تو مسکینی
دانی که احد گفتست مرا با سر بود

بزرگ بوده است ازین دو قوم هراه وصاحب
کرامات وی را در تاریخ او زادند و هو محمد بن عبدالله
القصار الهروی من فتیان مشایخ هراة مسافی المشایخ
فی وقته واحسنهم بدایا وقلقا وطریقة وخواجه عبد
الله بو سهل لوی از آن دلی داشت عظیم وبرای وی
کارها کردی بود وقتی وی را گفت خواجه آن همه مسکینی
اجر تو مرا بر در شهر بردن عوانی کرد گفت من و
تو روزگاری بر آمد و وقتی بس نزهی بود محمد عبدالله
کار زر سخن نیکو گفتی در معاملات و ترک دنیا و در لباس از
مردمان دست از دنیا بداشتند و از املاک خود بیرون آمد
خواجه عبدالله وی را از شهر بسل کرد و گفت بباید رفت از
شهر بحوالی شهر جایی که خواهی میرو که سخن تو مردمان را
زیان میدارد یعنی چون مرد دست از دنیا بدارد سیم
سلطان بریده گردد و خواجه عبدالله چهار سال مدت
سبیل کرد بود بی سوال و مال عظیم بر وی نفقه کرد سبی
جواد خراسان گفتی و خود حافظ بود و ثقه و مکثر
شیخ الاسلام گفت که وی جابری بود درویش
بزرگ و خداوند ولایت و فراست بنم لکارد کاده حادر
فراست روزی خواجه بو عبدالله بو دل بو یار رسید

گفت پسر بود دلی که بود که زاد و نشانید و مرا بنشانید خواجه
بسیار بود و الست که مرد در رکب است گفت ای شیخ
خواهد بود که زار نشاند و مرا فروشند گفت یک دفعه
را امیر خراسان وی را بگرفت و بقلعه قلاه برد و در
طاقی کرد و در را ورد تا آنجا برفت
شیخ الاسلام گفت که خیره غلامی بود اکابر در هرات
خواجه وی از وی از وی خبرها میدید و کرامات
عظیم مشاهده وی را آزاد کرد لشکرگاه آمد و آنجا و آنجا
خانقاه ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت که من
این خواجه وی را دیده ام و مرا از وی حکایت کرد وی
گفت که وقتی سبل کرد بود و وی بر سر تل سنگ نشسته
بود و مناجات خداوندا هر کرا سیم باید سیم ده و هر کرا زر
باید زر بده و هر کرا غلام و زن باید و هر چه باید بده
خیره را همین بس شیخ الاسلام گفت که حال آن کار محل
غیرت است اما اختیار حق سبحانه میکنند کار آنست
و عطا است بلال را با آنکه غلامی بود حبشی بخواند و
بوجهل و عقبه و شیبه که سادات مکه بودند بر او ندی
چه کرد و ایشان چه کرد شیخ همه عجایب و قسمت او باز
بسته آن کس را در آن سحر بسر شیخ الاسلام گفت
که چون کسی بیمار بود یا دردی داشتی بر خیره شد
تا وی الحمد الله بر خواندی و بدمیدی در حال برفت

بدید آمدی وقتی والشمس وی را درد دندان بود بوی شد
الحمد لله خواند و به شد آن والشمس گفت چه بود
الحمد لله نه راست میخوانی اندازه تو راست کنم گفت
نه تو دل خود را راست کن شیخ الاسلام گفت که من از
زبان الحمد لله شنیدم که وی امی بود الحمد می‌توانست
گفت و وی سید و خوش روزگار بود

وی از منتهیان مشایخ هراة است از
اقران شیخ عمو با وی شیخ الاسلام گرد مشایخ هرات
وی را صحبت داشته عالم بود بعلوم ظاهر و باطن و در زهد و
ورع یگانه روزگار در تجرید و ترک دنیا سخن گردید و سخن وی را
در دلها اثر تمام بود وی صاحب کرامت و ولایت بود یکی از اصحاب
وی عبد الله بن عبد الرحیم بوده است و گفته که شیخ من ابو
عبد الله احمد نصر روزی مرا گفت برو مکه و فلان کس را بگو
چنین و چنین کن من گامی چند برداشتم و در راه یافتم و آن پیغام
بگزاردم بدان کسی که گفته بود و پس از نماز به نزدیک شیخ
باز آمدم آن وقت که اختیار شده بود خواستم که هیچ نگذارم آن
کس که پیش وی رفته بودم گفت برو و سخن شیخ را
خلاف مکن و اگر نه باز نبوا گشت و سه پایه در راه بجا
قبر وی در بالین هر اگشت شیخ الاسلام در اوایل حال
بسیار بزیارت رفتی

و قیل ابو نصر محمد بن ابی جعفر عالم بود

لعلوم ظاهر و باطن و فقیه روزگار و باصل از کرمان بود سبب توبه
وی آن بود که روزی شخصی فتوی آورد که چه فرمایند ائمه
دین در مسئله که شخصی در جوانی چوبی چند از دیگ عسب دزد
کوشی زدان ذرا کوش روی باز لیس آورد و گفت ای خواجه
این چشم خیره بر مظلوم راند که اینا فردا از عهده این چشم
راندن چون بیرون خواهی آمد اکنون بیست سال است که
السحت خرید و حالا آن پشیم وی بحلیل بدل شده است حکم
طهارت و نماز وی چون باشد چون ابونصر این فتوی خواند
از هیبت آن سخن بیهوش افتاد از آن صحبت آن شخص گشت
چون بهوش آمد وی را سعید وی را آن گریه و اندوه از و نبار چه بود
بر وی چیره بار و وی نور او موی سفید خون از دیده وی دو
و بر وی خشک شده امامی خندید ابونصر را از خنده وی عجب
آمد تفحص حال وی کرد و نماز گذارد و چون ابونصر از آنجا
باز گشت کرمان پیری نابوی رسید گفت ای جوان چرا
کری قرائتی از کتاب الله نخوانده است زمان کار کرد
اما آتش الست بر بکر گشت دام سوختگان میماند دلی
سوختگان چون این سیر این بگفت و بگذشت شیخ ابونصر
را در وی بر دور و شوری بر شوری بیفزود و از هرچه در آن
بود بیرون آمد و سفر پیش گرفت و گویند که
صد پیر را خدمت کرد و صحبت خضر علیه السلام دریافت
در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آن زیارتها کرد

وعباداه

و عبادات کرد و در آخر بهرات مراجعت کرد و عمر وی به صد و
چهار سال رسیده و در سنهٔ خمس مایه از دنیا رفت و قبر وی در
خانقه با دست نزار و متبرک به

الحبید

کوهی از اهل عسکر بود در ترک و تجرید و توکل یگانه بود و در دستی
محمد حرکر که از ابدال بود در جامع هراة قبر تربه روزی در مسجد
خفته بود کوزه آب وی ریخته خادم مسجد آنجا رسید پنداشت
که وی بول کرده است وی را چندان چوب زد که اعضای
وی مجروح گشت حرکر آهی بزد و برفت مسجد از چوب بود
آتشی پیدا شد و مسجد بسوخت و از آنجا بازاری که آنجا
بازار حمله فروشان گفتندی در آمد سلطان مجد الدین طالبه
را از آن خبر کردند در عقب حرکر روان شد چون بوی رسید
گفت حرکر شهر ما از آتش می سوزد حرکر با سبوی گرفت و آب
چشم خود بر آتش افکند آتش فرو مرد و آن زبانه بگفت
آن آتش و شین که بر افروخته بود بی آن سوختن از دل
افروخته بود کز آب دو چشم من نداری یاد چه حمله فروشان
که چیزی سوخته بود گویند وقتی که سیل آمد و بکشد له
هراة را ببرد چه بسلطان مجد الدین بر دند گفت خرقه مرا پیش
سیل ... چنان کردند فی الحال سیل باز گشت امام
فخر الدین رازی رحمة الله علیه در وقت وی بود است و
بصحبت وی تقرب و تبرک جستی چون وی را وفات رسید
در اندرون شهر هراة میان درب خشک فیروزاباد

دفن کرده شیخ محمود اشنوی رحمة الله علیه که صاحب رساله غایة
الامکان فی معرفة الزمان والمکان است در گنبد مقبره وی مدفون است
و این شیخ محمود از اصحاب و تلامذه مولانا شمس الدین محمد
بن عبد الملک دیلمی است رحمة الله علیهم که از اکابر مشایخ
و متقدمانست و سخن وی در حقیقت زمان و تحقیق آن چنانکه در
مصنفات وی مذکور است در مصنفات دیگران کم یافته
شود

وی از اکابر مشایخ
عراقست جامع بوده میان علم ظاهر و باطن صاحب کرامت
و ولایت بوده است گویند که در لوح قبر وی چنین یافته اند
که در سنه سبع و سبعین و ثمانین برفته از دنیا وی
گفته است که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی
نه او ترا که اگر تو او را خوری همه تو شود و اگر او ترا همه او
گردد و جامه چنان پوش که رعونت و فخر و خیلاء را در نهاد
تو نشوند نه آنکه آتش آن علتها را برفروزد و هم وی
گفته که در هر کار که باشی چنان باش که اگر اجل ترا
دریابد از آن ترا بکار دیگر نباید بود و در آن کار همه
حالت تو با تو باشد اگرچه طعام خوردن باشد با تحمل
مزاج باید که در باطن حال صفا لله بود و نیت تو در آن فعل
رضای حق بود سبحانه و تعالی و با آداب شرع و هم
وی گفته که اصل عبودیت آنست که چنان باشی
که از تو همه شرع ظاهر بود و چنان باشی بباطن که در

تو با

و با دیگر آن حالش بود و ویرا اصحاب بسیار بوده اند همه صاحب
ولایة چون ابو یعلی بن مختار العلوی الحسنی رضی الله عنهم و
ازوی کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار منقولست
وی خال سید امام مشهور بوده و قبر وی در پایان پای ابو عبد الله
مختار است و چون فقیه ابو عثمان مرغزی رحمة الله که از
غایت شوق سوخته میگفتند و ویرا وقایع غریب عجیب بوده
است و گویند که از آنروز که سید امام را رحمة الله در مرادة
وفات رسید وی در درد الم بود و ویرا آنجا در باطن
مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بی طاقت شد و بیرون آمد گفت
در میان وقت سید امام وفات یافته است و آن سوز
که باطن وی پیدا شده بوده است بسبب آن بوده است
و چون شوق سوخته رحمة الله وفات یافت ویرا در گورستان
حیانجاباد در پایان پای عبد الواحد بن مسلم در خاک
کردند رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام
گفت من تنگ تن دیده ام که بو درجانی را دیده بود همیاد
کو گبر در بو درجانی مرا رنج عظیم رسید و طلب بسیار
کردم تا ویرا یافتم و دیدم بو درخداوند کرامات ظاهر
بود گویند که بر در بو درجان مدرسه بود که شیخ ابو در
ساکنان آنرا اولیا میخوانید یک روز بر در آن مدرسه
نشسته بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت اولیا در چه
کارند خادم گفت امروز چیزی نیافته اند و آن مدرسه

درختی بود توت خادم را گفت برو و آن درخت را بیفشان

خادم آن درخت را بیفشاند هر برگ که بیفتاد زر خالص بود و

شیخ او را گفت برو و برای ایشان طعام بخر روزی سبکتکین

سلطان محمود که وفات یافت وی در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه

بوده است بدیدن وی آمده بود و بر آن ضیعتها درست کرد

سلطان محمود هنوز کودک بود برابر شیخ آورده بودند بسیار

لطف نمود و ویرا بر کنار خود نشاند و از اشعار وی است

لعمرک کان من خبرا　　و سایر الناس [illegible]

و هم از اشعار وی است

تو بعلم ازل مرا دیدی

دیدی آنگه بعیب بخریدی　　تو بعلم آن و من بعیب همان

رد مکن آنچه خود پسندیدی

کنیت وی ابو نصر احمد بن ابی الحسن است

و وی از فرزندان جریر بن عبد الله البجلی است رضی الله

عنه که در سال وفات رسول صلی الله علیه و سلم

منه [illegible] الی الاسلام وجهی و بسیار بلند قامت و

با جمال بوده است و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ویرا

یوسف این امه نام نهاده است حضرت شیخ را حق سبحانه

و تعالی چهل و دو فرزند داده بوده است سی و نه پسر و

سه دختر و بعد از وفات وی چهارده پسر و سه دختر

باقی مانده بوده اند و این چهارده پسر همه عالم بوده اند و

عامل و کامل و صاحب تصنیف و صاحب کرامت و صاحب

ولایت

ولایت و صاحب کشف و مقتدای پیشوای خلق اند و وی امی بوده

است که در بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته و بکوه رفته

و بعد از هژده سال ریاضت در چهل سالگی وی را میان خلق

فرستاده اند و ابواب علم لدنی بر وی گشوده و زیادت از

سیصد تای کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت

و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است هیچ

عالم و حکیم بر آن اعتراض نیارد است و نتوانسته و این

تصنیفات همه با آیات قرآن و اخبار رسول صلی الله علیه

و سلم مقید و موید است حضرت شیخ قدس سره در

کتاب سراج السائرین آورده است که بیست و دو ساله

بودم که حق سبحانه بلطف و کرم خود مرا توبه کرامت کرد در

چهل ساله بودم که مرا میان خلق فرستاد و اکنون شصت

و دو ساله ام که این کتاب را [illegible] جمع میکنم تا این

غایت ششصد هزار مرد است که بر دست ما توبه یافته

اند و بعد از آن بسیار سال دیگر زیسته اند شیخ ظهیرالدین

عیسی که یکی از فرزندان ایشان است در کتاب رموز

الحقائق آورده است که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام

احمد قدس الله سره ششصد هزار کس توبه کرده اند

و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده شیخ ابوسعید ابو

الخیر را قدس الله تعالی سره خرقه بود که در آن طاعت

کردی و چنین گویند که آن خرقه را از ابوبکر صدیق رضی الله

عنه میراث مانده بود و مشایخ راتبه بشیخ ابوسعید رسید و بر او دید
که آن خرقه را باحمد تسلیم کن فرزند خود و شیخ ابوطاهر را وصیت
کرد بعد از وفات من بچند سال جوانی خط بلند بالا گندم
ازرق چشم احمد نام از در خانقاه تو در آید و تو در میان یاران
نشسته باشی بجای من زنهار که آن خرقه بوی تسلیم کنی چون
کار شیخ ابوطاهر را در روی آن می‌بود که ولایتی که حضرت
را بود وی را بماند شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی که
شما طمع میدارید به دیگری سپرده‌اند و علم شیخی بابر در
حرا بالا کردند و بشارتی که ما را بود بدو تسلیم کردند کس
ندانست که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال از وفات
شیخ شبی شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید
با جمعی از یاران تعجیل میرفت ابوطاهر رسید که یا شیخ چه
تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیاء آمد
شیخ ابوطاهر خواست که برود بیدار شد دیگر روز
شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بود جوانی با آن صفت
که شیخ گفته بود در آمد شیخ ابوطاهر در حال بدانست
و برا انکار کرد اما چنانکه مقتضای بشریت است
اندیشناک که خرقه پدر را چون از دست دهم آن جوان
گفت ای خواجه در امانت خیانت مکن خواجه ابوطاهر
را وقت خوش شد برخواست و آن خرقه را که شیخ
ابوسعید بدست خویش بر سر میخی نهاده بود و تا امروز در آنجا

بود

بود بیاورد و لیسر آن جوان فرو انداخت و گویند که آن خرقه
راپیست و دوتن از مشایخ پوشیده بودند و در آخر شیخ
الاسلام احمد جوالرسد و بوده آن شیخ لیس بدان که خرقه
بکجا شد بزرگان گفته اند که چهل مرد ولی شدند که ارادت
ایشان به شیخ بود قدس الله تعالی سره از آن جمله یکی شیخ
الاسلام احمد بود و یکی خواجه بو علی و گمانا که مراد ابو
علی فارمدی است که هر دو معروف و مشهور شدند
در عالم و یکی از این طایفه گفته که خواجه بو علی را بر خاطر
ها واقف کردند و همه بر خاطرها حاکم و باطیاران مادون
نبود و شیخ الاسلام احمد را هم بر خاطرها واقف کردند
و هم بر طایرها حاکم از طیاران مادون بود از حضرت شیخ
الاسلام احمد پرسیدند که مقامات مشایخ شنیده ایم و
کتب ایشان دیده از هیچ کس مثل این حالات که از شما
ظاهر میشود ظاهر نشده است فرمود که ما در وقت ریاضت
هر ریاضتی که داشتیم که اولیای خدای کرده بودند بجای
آوردیم و بر آن مزیدی نیز کردیم حق سبحانه تعالی بفضل
و کرم خود هر چه پراکنده ایشان داده بود یکبار با احمد داد
در هر چهارصد سال چون احمدی پیدا آید که آثار عنایت
ایزد تعالی در باب او این باشد که همه خلق ببینند بدانکه
مصنف این جامع مقامات حضرت شیخ بوده که از بدایت
حال ایشان سوال کردم فرمود که چون بیست و دو ساله

بودم که حضرت باری سبحانه تعالی مرا توبه کرامت کرد و سبب توبه
من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد من رسید صحنه
ناش غایب بود و حریفان در طلب وا داشتند من گفتم
صحنه غایب است چون باز آید حریفان گفتند ما توقف نمی کنیم
کسی دیگر او دیر باز آید گفتم سهل است چون باز آید
اگر مضایقه کنند دوری دیگر بدهیم چون صحنه باز آمد مضایقه
کردند و دوری دیگر طلب داشتند چون بوتاق خمر آمدند ولی
کنار بودند کسی به خمخانه رفت تا خمر آرد تمام خمهای یافت
و در آن خمخانه چهل خم بود و تفحص کردم با آنچه لوازم
بود آن حال از حریفان پنهان داشتم و از جای دیگر خمر
آوردم و در پیش ایشان نهادم و آن مجلس تمام دراز
گوشی در پیش کردم و جانب زر روان شدم که آنجا خمر
داشتم تا زود تر بیارم برفتم دراز گوش باز کردم
دراز گوش در رفتن کندی میکرد و من در راه سخت میراندم
تا زود تر برآیم که دل حریفان معلق داشتم تا باد آواز
سخت بگوش من رسید که احمد ابن ... اگر که میدار
ما را فرمان می دهی تا برد داز صحنه عذر میخواهی قبول
نمیکند از ما چرا عذر نخواهی تا از تو قبول کنیم روی بر زمین
نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد از این هرگز خمر نخورم
فرمان ده این دراز گوش را تا من بدم در روی
آن قوم خجل نکردم در حال دراز گوش روان شد

با توبه

چون خم میش ایشان بنهادم قدری پیش رفتند گفتم من توبه کردم
ایشان گفتند احمد برای خنده‌ای بار خود الحاح مکنید ناگاه
آواز کوس من آمد که یا احمد بستان و بخش و از قدح ایشان
بندم و بخشیدم شهد شده بود بامر حق سبحانه و تعالی همه خلایق
از انجا باندم در حال توبه کردند و از بیم برآکندند و سر بسی
روی بکری نهادم واله و از روی کوه آوردم و بعبادت
و ریاضت و مجاهده مشغول شدم چون یکچندی در کوه بودم
در خاطرم دادند که احمد را حق چندین روزی که تو میری
قومی را فرمان رها کرده که حق ایشان در ذمه تو
است و ایشان را ضایع کرداشته و بعد از آن خاطری دیگر
در آمد که در خانه تو بر زن از خمرهای دیگر چنبل خم است که در آن
خمر بوده است بر جهه دارند که بر خود خرج کنند چون داعی
دیگری در نماند الحاد بهجرانی ایشان مشغول شو چون
ساعتی برآمد بخاطرم فرود دادند که یا احمد باید رونده باشی
در راه حق سبحانه و تعالی که توکل بر خم خمر کنی راه غلط کرده‌ای
توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی بکنی تا او صاحب فرمان از
خزانه جود رزق برساند که رزاق بر حقیقت اوست تو تکیه
بر خم خمر کنی نیکو باشد صورای عظیم بر سر خمر رفت بتحو از کوه
در آمدم و در خانه رفتم و عصا در کردانیدم و خمها را شکستن
گرفتم نسخه در راجع کردند احمد از کوه در آمده است و
چون بر وی غالب شده خم می شکند و خمر می ریزد نسخه

کرسی‌ها نهاد و مرا از خانه بیرون آورد و در پایگاه اسپان باز
داشت بر سر آخور اسپان بنشستم و دست بر هم میزدم و آن
بیت میگفت اشتر بحراش می بگرد و میگرد و تو بر سر
دوست گردی در گرد اسپان سر از علف برداشتند
سر بر دیوار زدن گرفتند و آب از چشمهای ایشان روان
شد ستوربانان بدید و برفت شیخ را گفت دیوانه آورده اید
و در پایگاه اسپان باز داشته تا اسپان همه دیوانه شدند
و دهان از علف برداشتند و سر بر دیوار میزنند شیخ آمد
و مرا بیرون برد و از من عذرها خواست و من بخانه خود باز
گشتم و چند سال بیرون نیامدم مگر شیخ و تعالی از خزانه
فضل خویش هر بامداد بر یک از اصحاب فرمان مرا یکمن
گندم بدادی که در زیر بالین ایشان پیدا آمدی چنانکه همه را
کفایه کردی و اگر مهمان برسیدی همه را فرا رسیدی بلکه
چیزی بسر آمدی خواجه ابو القاسم گرد مردی بود توانگر
و مالدار و با همه دنیا گفت که مرا حادثه افتاد که هر چه داشتم
یکبارگی از دست برفت حال من باضطرار بجای رسید عیال بسیار
داشتم و مجلس بمیدان شیخ بود شب که حدیث عیال و ضیاع و
مرا از کار امیر فتم و اسعیدا همی کردم که طاقت احتیاج
کلی نداشتم روزی در حلقه نشسته بودم عظیم تنگدل
پیری درآمد و دو رکعت نماز بگزارد و لب به بر من نزدیک
آمد و بر من سلام کرد هیبت عظیم از وی بمن مشغولی شد کلی

نورانی و

نورانی و مهیب بود پس پرسید که چرا ایستاده‌ای قصه بود بادیه بگفتم
گفت ای احمد بن ابی الحسن آنرا که درین کوه است می‌شناسی
گفتم مرا دوست دیرینه است گفت برخیز و نزدیک وی رو که مرد
صاحب کرامت است باشد که درد خود را از وی درمان یابی روز
دیگر برخاستم و پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد و پرسید
که حال تو چیست گفتم سر پرسش او قصه بود بادیه بگفتم فرمود که
چند روز است که خاطر با تو می‌کشد دانستم که ترا کاری افتاده
است برو و خاطر مشغول مدار حق تعالی سهل گرداند قبول کرد
امشب در مناجات بر حضرت حق تعالی عرضه دارم تا چه جواب
آید دیگر روز بامداد بخدمت او رفتم چون چشم مبارک او بر من
افتاد گفت بشارت ای حق سبحانه و تعالی کار ترا راست آورد
پس فرمود که هر روز کفاف ترا چند باید گفتم چهار دانگ
فرمود که هر روز چهار دانگ بر آن سنگ حواله کردند
می‌آی و می‌بر بعضی از افاضل در آن زمان که گفته است
بوالقاسم کرد چو پیر مرد طر یک درد کرامت احمد در کرد
کفافش بجز هر روز چهار دانگ می‌آی و می‌بر پیش آن
سنگ رفتم پاره زر دیدم از سنگ بیرون آمده برداشتم
و بخدمت شیخ رفتم و گفتم من پیر شدم و اطفال خورد دارم
چون من نمانم حال ایشان چگونه بود فرمود تا خیانت نکنند از
فرزندان هر که آید بر دارد و بعد از وی مدتی فرزندان
می‌بردند چون یکی از فرزندان خیانت کرد دیگر نیافتند وقتی

حضرت شیخ را عزیمت هراة شد چون به دهه شکیبان رسید جمعی از
بزرگان که همراه بودند پرسیدند که حضرت شیخ بهراة در
خواهد آمد شیخ فرمود اگر به زندگی که مشایخ ماضی شهر هراة
را با شیخ الانصاریان گفته اند این خبر به جابر بن عبدالله
رسید گفت که ما بر دیم و شیخ الاسلام احمد را بر دوش کریم
و بشهر آریم پس فرمودند تا محفه بر دوی شیخ الاسلام عبدالله
انصاری را قدس الله سره بیرون آوردند و در شهر داد
منادی کردند که همه باستقبال شیخ الاسلام احمد بیرون
آیند و چون به دشکیبان رسیدند و بخدمت حضرت شیخ
در آمدند و نظر مبارک وی بر ایشان افتاد بجای خود
بماندند و حالتهای عظیم پیدا آمد روز دیگر محفه را در
آوردند و استغفار کردند که قرار بر آنست که شما را بر دوش
کشیم کرم فرمایید و در محفه نشینید حضرت شیخ اجابة
کرد و در محفه نشست و دو پاره چوب پس محفه شیخ جابر بن
عبدالله و قاضی ابو الفضل یحیی برگرفتند و دو پاره چوب پیش
را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین علی هیصم برگرفتند
و روان شدند و بهر مجلس دیگر بنهادند حضرت شیخ تحمل
می نمود تا ساعتی برفتند پس فرمود که محفه بنهند تا سخنی بگویم
چون محفه را بنهادند فرمود که شما میدانید که اراده چیست
کنید بگویید گفت اراده فرمان برداریست همه گفتند بلی
فرمود که چون چنین است شما سوار شوید تا دیگران محفه بردارند
تا بر کی

تا هر کسی را نصیبی شد اکابر بخواستند و دیگران تحفه برگرفتند چندان
خلق در دوستان آمده بودند که بسیار کس بود و به تحفه بوی رسید
چون بشهر رسیدند در خانقاه شیخ الاسلام عبدالله انصاری نزول
فرمودند در شهر هراة مردی بود نام وی عبدالله زاهد مدتی سال
روزه وصال داشته مشهور و معروف بود و صاحب قبول و یکی از
خواجگان فرزند خود را در راه ارادت تسلیم وی کرده بود و دوازده
سال در خانه وی بکر مانده بود چون شیخ الاسلام احمد بهراة
رسیدن آن زاهد ضعیفه خود را گفت که جامه بیار تا نزدیک
شیخ احمد روم که میگویند مرد بزرگست تا بنگرم که حال او
چیست ضعیفه گفت زنهار اگر از راه امتحان خواهی که
مروی که او نه مردیست که تصور کرده اگر در دل داری که آنچه
او فرماید فرمان بری و بجای آری برو و اگرنه گرد او مگرد
زبان کنی زاهد گفت برو جامه بیار که تو ندانی جامه در پوشید
و بخدمت حضرت شیخ احمد آمد و سلام کرد حضرت شیخ جواب داد
و فرمود که چون عزم سلام ما کردی میدانی که آن عورت
با تو چه گفت فرمان خواهی برد زاهد گفت چون راست میگوئی
چون فرمان برم فرمود که باز گرد و گذر بر کوی سنگلین کن
بر دکان محمد قصاب مردی کردانی گوشت بچه آن بر
قناره او بچه بستان و قدری دنبه و دوشاب از بقال بستان
و در دست گیر و بخانه بر که میر حمل سلعة و قصد بری من
الکبر بگو تا از آن گوشت قلیه سازند و از آن دنبه و دوشاب

شب نمی کنند و بان معونت افطار کن و آنچه درین دوازده سال بر
تو واجب بوده است بجای آر و بحمامی فرو رو و غسلی برآرم
در ساعت هرچه خدای طالب آن بوده و بنا فیه الرزا حاصل
نیابد بیا و امر احمد بگیر تا از عهده آن بیرون آید چون شیخ این
گفت زاهد با خود گفت که مرا کاری میفرماید که در وسع
من نیست و من درین سی سال در خود هیچ قوت ندیده ام با
گرسنه قوت دخول آنم حضرت شیخ دانست که زاهد
چه می اندیشد فرمود که برو و مترس سهل باشد الرخصت
افتد از احمد مدد خواه زاهد برخواست و آنچه شیخ
فرموده بجای آورد و قلیه و حلوایی ساختند و باهم افطار
کردند در میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد و خواست
که بمعاشره مشغول شود زن گفت چندان توقف کن که از
طعام سیر شویم چون از طعام فارغ شدند زاهد خواست که
بمباشرت بپردازد در خود قوت آن نیافت از حضرت
شیخ استمداد کرد و شیخ در میان جمع نشسته بود تبسم فرمود
گفت یا زاهد کار را باش و مترس که راست آمد زاهد را
مقصود بحصول پیوست و روی بحمام نهاد و چون غسل
تمام کرد در ساعت هرچه درون چهار دیوار شهر بود
تمامی بر وی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ
فرمود که احمد را چه جرم چون همت تو بیش ازین چهار
دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا

بودی کشف

بودی کشف شدی روزی حضرت شیخ را از خانقاه شیخ
الاسلام عبدالله انصاری رحمة الله علیه بحولی میبردند
چون خادم کفش شیخ را راست بنهاد شیخ فرمود که ساعتی
توقف باید کرد که کاری در پیش است بعد از ساعتی ترکمان
با خاتون خود درآمد و پسری دوازده ساله در غایت جمال
اما یک چشم نابینا درآوردند گفتند که ای شیخ حضرت
حق سبحانه تعالی ما را مال و نعمت بسیار داده است و فرزند
بس ازین نداده و حق تعالی ازوی هیچ حسرت دریغ نداشته
است مگر روشنایی چشم وی را در اطراف عالم گردانیدم
هر جا که طبیبی شنیدم آنجا بردم هیچ فایده نداشت
ما را چنان معلوم شده است که هر چه از خدای تعالی
درمیخواهی راست می‌شود اگر نظری در کار فرزند ما کنی تا
چشم وی روشن شود و هر چه داریم فدای تو و بنده
و مولای تو و اگر مقصود ما حاصل نشود خود را درین
خانقاه بر زمین زنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب
کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا گردانیدن و
ابرص را علاج کردن معجزه عیسی است صلوات الرحمن
علیه آمد که این حدیث بگفت بر پای خاست و روان
شد مرد و زن خود را در میان سرای بر زمین زدن
گرفتند چون بمیان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم
بروی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کنیم نابینا که

چند کس از ایمه که حاضر بودند اثر اشنیدند پس حضرت شیخ باز
گشت و بخانقاه درآمد و بر کنار صفه بنشست و فرمود که
آن کودک را پیش آرید او را زنده الهام را بر دو چشم کودک
نهاد و بکشید گفت انظر باذن الله عز و جل کودک در حال
بهر دو چشم بینا گشت بعد از آن جمعی از ایمه سوال کردند که
اول بر زبان مبارک شما رفت که احیای موتی و ابرای اکمه
و ابرص معجزه عیسی علیه السلام و بار دوم بر زبان شما
گذشت که ما می کنیم ما این سخن چون بهم راست آید شیخ فرمود
که آنچه اول گفته شد آن سخن احمد بود و چون آن نبوده بود اما چون
بدالان رسیدم بسر فرو دادند که احمد با ایس مرده را زنده
عیسی میکرد و ابرای اکمه عیسی میکرد آن ما کنیم بانگ بر ما
زدند و گفتند باز گرد که ما روشنایی چشم آن کودک در نفس
تو نهاده ایم این حدیث چندان بر دل از زور آورد که زبان
بر قول آمد پس القول و فعل همه از حق بود اما بار دوم
و نفس احمد طاهر شد روزی اکابر هراة بر حضرت شیخ
درآمدند و میان در توحید و معرفت سخنی میرفت شیخ
فرمود که شما بتقلید این سخن میگویید ایشان از آن سخن
عظیم متغیر شدند و گفتند ما بر یک را بر ثبات هستی
صانع جل شانه ده هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد میخوانی
شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار دلیل حفظ دارید
که چه مقلد نیستید ایشان گفتند ما را برین سخن برهانی

بازگو

ابد شیخ با ایشان گفت اصل این مروارید چه بوده است گفتند
قطرات باران نیسانی که صدف گرفته است و بوسیله
وی بقدرت کامله حق سبحانه و تعالی مروارید شده شیخ
الاسلام آن مرواریدها در طشت افکند و فرمود که هر که از
شما بحق روی فرا این طشت کند و بگوید بسم الله الرحمن
الرحیم این مروارید آب گردد و در حال بگردد و دانه گفتند
که این عجب باشد شما بگویید شیخ فرمود که نخست شما
بگویید چون نوبت بمن رسید من نیز بگویم ایشان همه
بگفتند مرواریدها همچنان برقرار بود چون نوبت بشیخ
رسید حالتی بر وی ظاهر شد روی فرا طشت کرد
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم بر سه مروارید آب
گشت و یکبار دیده در طشت میگشت حضرت شیخ گفت
اسکن باذن الله تعالی فی الحال یکدانه مروارید ناسفته
منعقد شد همه متحیر گشتند و باقی حضرت شیخ فرموده بود
اعتراف نمودند ولادت حضرت شیخ در سنه احدی
واربعین واربعمایه بوده است و وفات وی در سنه
ست وثلثین وخمسمایه

وی صحبت دار حضر بوده است و شیخ الاسلام احمد را
با وی موالفت تمام بوده است و بوی میرفته است شیخ
الاسلام احمد گفته که روزی نفس از من زردآلو خواست
با وی گفتم که یکسال تمام روزه داری ترا زردآلو دهم

قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت که مرا آن وعده خود
کجایی آوردم تو نیز وعده خود وفا کن آمدم به زری که از پدر
میراث رسیده بود دیدم که سال زرد آلو خورده بود
همچنان در دست افکنده برداشتم و بیاد میکردم نفس فریاد
برآورد که احمد باک میکنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم
داد تا بخوری با تو زرد آلو قرار داده ام این هم زرد
آلو است پیش از این که نیت را آورد چالوری گذر کرد
است نفس گفت با تو عهد کردم که بعد از این از تو
هیچ از زرد نخواهم آن همه گفتم راست آمد اول زرد
آلوی چند از درخت باز کردم و تای چند بخوردم و
تای چند در آستین نهادم و بخدمت ابو طاهر کرد که پیر
صحبت من بود رفتم و در پیش وی نهادم او ساعتی در آن
بنگریست پس گفت احمد از زرد آلوی وقف آورده گفتم
ای شیخ وقف نیست از درخت ملک خود به دست خود
باز کرده ام گفت آخر نیست زرد آلوی وقف می آرید
و بملک بر نامی نهید و ما را نا پسندیدنی می آید ادب نگاه
داشتم و خاموش استادم و بباطن با حق تعالی مناجات
میکردم که خداوندا تو میدانی که از درخت ملک خود
بدست خود باز کردم و آن درخت از پدر و میراث
بدیدم این حال بر وی کشف کردان ساعتی بود پیر را
بخواند و فرمود که برود گوسفندی از رمه بیاورد و بکشد

بو

وبگو تا شوربائی بپزند که احمد را صفرای گرسنگی بسر دوید و دماغ زرد
نمیدادند که چه میگوید من خاموش میبودم چون طعام آوردند
بدل من در دادند که گوشت و شوربا مخور که از وجه حلال نیست
شیخ ابوطاهر گفت چرا نمی خوری گفتم این لشنده است الحاج
کرد که راست بگوی انچه بدل من در داده بودند گفتم پسر را طلبید
و احوال گوشت پرسید گفت رمه دور رفته بود از فلانی
قصاب گرفتیم قصاب را طلب کردند و گفت از گوسفند
کسی بظلم گرفته بود من آوردند که یکی یک نیمه سخته
برد و یک نیمه مانده بود شیخ زاده امد و برداشت شیخ ابو
طاهر سر در پیش انداخت من برخواستم و دران نزدیکی
صومعه بود بانجا در امدم کرسی بر جهی زور آورد و مناجات
کردم که خداوندا مرا با هیچ کس انس نداشتی پسر بخدا داشتم
که ساعتی با وصحبت می داشتم چنان کردی که از سر من دیر
بخدمت وی نمی توانم رفت ساعتی بود شیخ ابوطاهر در
امد و بنشست من بدل مناجات میاوردم که خداوندا
همچنان که حال گوشت بروی کشف گردانیدی حال زرد
الو نیز کشف گردان درین مناجات بودم خضر علیه
السلام در امد و فرمود یا ابا طاهر مانک احمد را
وقف نام کردی و گوشت سیه را حلال این از که
اموخته برابر احمد هیچ بار خواست برسند که وی ابر
نام و بشتی
میرود

فصل بن محمد است شیخ المشایخ خراسان بود در وقت خود و مسعود
بود الطریقه جامع بود در تذکره و مواصلات بسیار است اما ابو القاسم
قشیری آورد انتساب وی در تصوف بدو طرف است یکی شیخ بزرگوار
ابو الحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب عالم خود بوده
است شیخ ابو علی فارمدی گفته است که در ابتدای جوانی در نشابور
بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از
میهنه آمده است و مجلس میگوید برفتم تا وی را ببینم چون
چشمم بر جمال وی افتاد عاشق وی شدم و محبت این طایفه
در دل من بیشتر شد مگر در مدرسه در خانه خود نشسته بودم
آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد وقت آن نبود که شیخ
بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم بیرون آمدم چون
بسر چهارسو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت من هم از پی
ایشان میرفتم تا بخانقاهی رسیدند شیخ بجای در رفت و جمع در رفتند
من نیز در رفتم در گوشه نشستم چنانکه شیخ مرا نمیدید چون بسماع
مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجد بر وی ظاهر
شد و جامه شق کرد چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون
کرد و پاره میکردند شیخ یک آستین با تیریز بهم جدا کرد و
بنهاد و آواز داد که ای ابو علی طوسی کجایی من جواب باز
ندادم گفتم مرا نمی بیند مگر از مریدان شیخ کسی ابو علی
طوسی نام دارد شیخ دیگر بار آواز داد جمع گفتند که
ترا میخواند برخواستم و پیش شیخ آمدم آن تبرک و آستین

بمن داد گفت تو مارا چون این آستینی شدی آن جامه بسته
و خدمت کردم و جای خود بنهادم و پیوسته بخدمت شیخ می
آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فایده و روشناییها پدید آمد
و حالها روی نمود چون شیخ از نشابور برفت من پیش استاد
امام ابو القاسم قشیری آمدم و حال که پیدا می آمد با وی میگفتم
او میگفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش دو سه روز
آن روشنایی زیادتی می بود دو سه سال دیگر بتحصیل مشغول بودم
تا یک روزی قلم از محبره بر کشیدم سپید بر آمد برخاستم و پیش
استاد امام رفتم و حال با وی بگفتم استاد امام گفت
چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست از وی بدار کار
را باش و بمعامله مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه با خانقاه
آوردم بخدمت امام مشغول شدم روزی استاد امام در گرمابه
رفته بود تنها برفتم و دلوی چند آب در گرمابه ریختم چون بیرون آمد
گفت این آب که ریخته کرده من خاموش بودم دیگر بار تمام بگفت
هم جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت
ای بوعلی آنچه ابو القاسم به هفتاد سال نیافت تو بیک
دلو آب یافتی پس مدتی مجاهده پیش استاد امام نشستم یک روز
حالتی پدید آمد که در آن حالت گم شدم و آن واقعه با استاد
امام بگفتم گفت ای بوعلی سیر من ازینجا فراتر نیست
هرچه ازین فراتر بود راه فرا آن ندانم پس با خود اندیشه کردم
که مرا پیری باید که مرا ازین مقام فراتر برد و آن حاله

زیاده میشد و من نام شیخ ابو القاسم گرگانی شنیده بودم روی
بطوس نهادم جایگاه وی ندانستم چون بشهر رسیدم جای
او پرسیدم نشان دادند برفتم جماعتی از مریدان خویش در
مسجد نشسته بودند دو رکعت تحیه مسجد بگزاردم و پیش
وی در آمدم و وی سر در پیش افکنده بود سر بر آورد و
گفت بیا ای بو علی تا چه داری من سلام گفتم و بنشستم و
واقعهای خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گفت اری ابتدا
است مبارک باد هنوز بدرجه نرسیده اما اگر تربیت یابی
بدرجه بزرگی رسی من با خود گفتم پیر من اینست و پیش او مقام
ا کردم و بعد از ان که مرا امدی دراز بانواع ریاضت و مجاهدت
فرموده بود بمن اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند
خویش را بنکاح من کرد و هم خواجه بو علی فارمدی گوید که
پیش از ان که شیخ ابو القاسم عقد مجلس فرماید شیخ
ابو سعید از میهنه بطوس امده بود بخدمت وی رفتم گفت
ای بو علی زود باشد که چون طوطیک در سخن ایند الیس
بر نیامد که شیخ ابو القاسم مرا عقد مجلس فرمود و سخن
بر من گشاده گشت
وی نیز
از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانیست و با ابوبکر دینوری نیز
صحبت داشته است از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را
چه توان دید گفت بدرد صدق در راه طلب و فرمود
که تصورات کسانی که بیابند فکر ایشان گرد می گردد و خود با

طلب

طلب بمطلب رساند و ہم وی گفته بایستی موہوم سوخته شود
و دیده دل بسورت غیرت از غیر او سوخته شود تا خلوتخانه
جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در
زمین ناکاشته برنیاید و لعل بر کاغذ ناکاشته ننگارند
کوشی که در بدایت طلب مجاهده بسیار کرد و مجاهده وی
بمشاهده نانجامید بدرگاه خداوند تعالی بنالید سرّش
ندا کردند که نساج با ما در طلب قناعت کن ترا با
یافت چه کار و ہم وی گفته که توکل آنست که منع و عطا
جز از خدای تعالی نبینی عین القضاة ہمدانی در
مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفت
که شیخ وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات خود گفت
الهی ما الحکمة فی خلقی خداوندا در آفریدن من چه حکمت
جواب آمد که الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک
ومحبتی فی قلبک گفت حکمت آنست که جمال خود را
در آینه روح تو بینم و محبت خود در دل تو افکنم
کنیت وی ابوحامد است
و لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ
علی فارمدی است وی گفته لقد سمعت الشیخ ابا
علی الفارمدی قدس الله تعالی روحه عن شیخه
ابی القاسم الکرکانی قدس الله سره قال ان
الاسماء التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد

السالک وهو ولبعد سلوک غیر واصل و وی در اوایل
حال در طوس و نیشابور بتحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود
بعد از آن با نظام الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت
و با جماعتی از افاضل که در صحبت نظام الملک بودند
در مجالس متعدد مناظره و مجادله کرد و بر ایشان غالب
شد تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کردند در سنه
اربع و ثمانین و اربعمایه بغداد رفت همه اهل عراق شیفته
و فریفته وی شدند قدر بلند و منزلت ارجمند یافت بعد
از آن همه را باختیار ترک کرد و طریق زهد و انقطاع
پیش گرفت و قصد حج کرد در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه
حج گذارد و بشام مراجعت نمود و مدتی آنجا بود و از آنجا
به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه
بود و بعد از آن بوطن بازگشت و بحال خود مشغول شد
و از خلق خلوة گزید و کتب مفیده تصنیف کرد چون
کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت
التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب
مشهوره و بعد از این همه بنیشابور عود کرد و در نظامیه
نیشابور درس گفت و بعد از آن چندگاه ترک کرد
و بوطن بازگشت و از برای صوفیه بنای خانقاه کرد
و از برای طلبه علم بنای مدرسه و اوقات خود
را بر وظایف خیر توزیع از ختم قرآن و صحبت احباب

قلوب

خلوت و تدریس علوم. تا از زمان که بخارا تشریف بردند در اواخر
جمادی الاخره سنه ست و تسعمایه یکی از اکابر علما گفته است که
روزی بر ایشان نماز پیشین و نماز دیگر در مسجد حرام دراند و چیزی
از وجد و احوال فقرا در بر او گرفته و دیدمی بوده است که
بالبنت و مشیخها مطلع ام که ساعتی استراحتی کنم به جماعت خانه
بعضی از باب الها که در حرم واقع است در آمدم و در پهلوی راست در
از خانه افتادم و دست خود را زیر روی ستون ساختم
تا مرا خواب نبرد و طهارت منتقض نشود ناگاه یکی از
اهل عرفه که بان مشهور بوده اند و مشهور بر دران جماعت آمد
بدر امت و از جیب خود لوحی بیرون آورد که بکمال می بردم
که از سنگ بود و بر آنجا چه کیسه بوده اند آنرا بوسید و
پیش روی خود نهاد و نماز دراز گزارد و در روی خود را از
هر دو جانب بر آنجا مالید و بتضرع بسیار گریستند بعد از آن
سر خود را بالا کرد و آنرا بوسید و بر چشمهای خود مالید
و باز بوسید و در جیب نهاد چون من آنرا دیدم مرا آن
کرامت بسیار شد با خود گفتم چه بودی که رسول صلی الله
علیه وسلم زنده بودی تا مر این مبتدعان را خبر دادی
و از عقوبات آنچه میکنند و با این فکر خواب را از خود
دور میکردم تا طهارت من فاسد نشود ناگاه از آن
جانب شدم در میان خواب و بیداری دیدم که حجره
الشریف بسیار گشاده و مردم بسیار ایستاده اند و در

هر یک کتابست مجلد و همه پیش شخصی درآمدند از حال ایشان سوال
کردم گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اصحاب نشسته‌اند و اینها
اصحاب مذاهب اند می‌خواهند که عقاید و مذاهب را از کتب خود
بر رسول صلی الله علیه و سلم خوانند و تصحیح مذاهب و عقاید خود کنند
شخصی درآمد گفتند شافعی است رضی الله عنه و در دست
وی کتابی بمیان حلقه درآمد و بر رسول صلی الله علیه و سلم
جواب داد فرضیا گفت شافعی پیش وی بنشست و از
کتابی که داشت مذهب و اعتقاد خود خواند و بعد از وی
شخصی دیگر آمد گفتند ابو حنیفه است رضی الله عنه و
بدست وی کتابی پهلوی شافعی بنشست و از آن کتاب
مذهب و اعتقاد خود خواند و همچنین یک یک از اصحاب
مذاهب می‌آمدند تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب
خود می‌کرد وی را بجای دیگری می‌نشاندند چون از همه فارغ
شدند ناگاه یکی از روافض آمد و در دست وی جلدی ناکرده
و در آنجا ذکر عقاید باطله ایشان و قصد کرد که میان
آن حلقه درآید و آن را بر رسول صلی الله علیه و سلم خواند
یکی از آنانکه پیش رسول صلی الله علیه و سلم بودند بیرون
آمد و وی را زجر و منع کرد و جزوها را از دست وی گرفت
و بینداخت و وی را راند و اهانت کرد من چون دیدم که قوم
فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در
دستم کتابی بود مجلد او را دادم و گفتم یا رسول الله

آن

این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام است اگر اذن فرمایی
بخوانم رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه کتابست گفتم
کتاب قواعد العقاید است که غزالی تصنیف کرده است مرا
بقراءة آن اذن داد بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم
و تا بدینجا رسیدم که غزالی میگوید والله تعالی بعث النبی الامی
القرشی محمدا صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب والعجم و
الجن والانس چون بدینجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در
روی مبارک وی ظاهر شد چون بنعت و صفت وی
رسیدم بمن التفات کرد و گفت این الغزالی غزالی آنجا
ایستاده بود گفت غزالی منم یا رسول الله پیش آمد و گفت
رسول صلی الله علیه وسلم جواب داد و دست مبارک خود
بوی داد غزالی دست وی را صلی الله علیه وسلم می بوسید و
روی خود بر آنجا می مالید بعد از آن بنشست رسول صلی
الله علیه وسلم بقراءة هیچکس چندان استبشار نبود
که بقراءة من قواعد العقاید را چون از خواب در آمدم
بر چشم اثر گریه بود از آن کرامات و احوال که مشاهده
کرده بودم شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله تعالی روحه که
قطب زمان خود بود و از واقعه که دیده بود خبر داده
است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با موسی و
عیسی علیهما السلام مفاخرت و مباهات کرده است
بغزالی رحمة الله و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود

بعضی منکران عوالی را امر فرموده و از سقوط تا وقت مردن
بر تن وی ظاهر بوده و من کلامه رضی الله عنه فی مکتوب کتبه
الی بعض اصدقائه در حیث نسبت نمای آگه کس
را بدو راه نبود و سلطان و قاهر و متصرف وی بود و قالب
اسیر و بیچاره ولیست هر چند پندار قالب بیند و قالب
از آن بیخبر کل عالم را قیوم عالم بمنزله بتالیست که قیوم عالم
هست نسبت بآلتیست که هیچ ذره را از ذرات عالم قوام
وجود بی وجود او لعبتی حکی است و قیوم هر چیزی
بصورت باوی نهم با ... حقیقت وجود و بر ...
وجود و مقوم از وی اگر سبیل عاریت بود وجود مقام ایما
کنیم آن بود ولیکن کسی معیت نداند معیت جسم با جسم یا
معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم دان بر نسبت
در حق قیوم عالم محال است از این معیت فهم نتوان کرد
معیت قیومیه فهم آن اگر است بلکه معیت بحقیقت است
وان نسبت نسبت نمای آنسانی که این معنی را
نیافته اند قیوم را می خوانند و بازی می سازند و لعبت
منه کرد بادی که در هوائی صاف از زمین بر خیزد در
صورت مناره مستطیل بر خود می پیچد کسی در نگرد
پندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند و در حقیقت
که با هر ذره از آن هوا است که محرک و نجا است
لیکن هوا نتوان دید لیکن خاک در محرک ثبت است

تا الیست

نمالیست و هوا نیست نامی حکایت را در هر که بر مستحری بحار که
نیست در دست هوا و سلطنة همه هوا است و سلطنة هوا نابه سدا
وی اصحاب البحر لساح آ تصنیفات و
تالیفات معتبر و رسائل بی نظیر دارد و یکی از آنها رساله
سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین عراقی بر سنن آن
واقع است چنانکه در دیباچه لمعات میگوید اما بعد این
کلمه چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح رمان وقت
املا کرده و یکی از فصول سوانح اینست معشوق به همه حال
خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق
به همه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست
عاشق را همیشه معشوق در باید پس افتقار همیشه صفت او
و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود را دارد لاجرم صفت
استغنا باشد همواره تو دل ربوده معذوری
غم هیچ نیازموده معذوری من بی تو هزار شب بخون در بودم
تو بی تو شبی نبوده معذوری روزی در مجلس وعظ
وی قاری این آیه خواند قل یا عبادی الذین اسرفوا
الآیة وی گفت شرفهم بیاء الاضافة الی نفسه بقوله
یا عبادی ثم انشد وهان علی اللوم فی جنب حبها
وقول الاعادی انه لخلیع اصم اذا نودیت باسمی
وانی اذا قیل لی یا عبدها لسمیع روزی که از
وی حال برادرش حجة الاسلام پرسیدند که وی کجاست

گفت وی در خواست سائل وی را طلب کرد و در مسجد یافت از قول
شیخ احمد تعجب نمود قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت
راست گفت من در مسئله از مسائل مستحاضه فکر میکردم
یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید بر حجة الاسلام
در آمد وی را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید آنچه
میدانست گفت گفت با تو از کلام وی هیچ هست گفت
از وی جزوی دارم پیش آورد و در آن تامل کرد و گفت
سبحان الله ما طلب کردیم و احمد یافت گویند وقتی
که محتضر بود جمعی یاران وی پیش وی نشستند و زمزم کردند
پیش وی گفتند ما با قراءت والسلام گفت چون ما فرد
آمدیم اگر خواهد شمار شود وفات شیخ عشر و خمسمایه
از دنیا رفته قبر وی در قزوین است
شیخ ابو یعقوب یوسف امام عالم عارف ربانی
صاحب الاحوال والمواهب الجزیله والکرامات و
المقامات الجلیله در ابتدا به بغداد رفت و ملازمت
شیخ ابو اسحق شیرازی کرد و کار وی بالا گرفت
و بر اقران خود در علم فقه و غیر آن خصوصا در علم
نظر فایق آمد و شیخ ابو اسحق وی را با صغر سن بر
بسیاری از اصحاب خود تقدیم میکرد و از جمعی کثیر در بغداد
و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرد و بعد از آن ترک
همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و

مشغول

مشهور آنست که انتساب وی در تصوف بشیخ علی فارمدی است و گفته‌اند
که بشیخ عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است
در مرو ساکن شد و از آنجا بهراة آمد و چند گاه اقامت کرد بعد
از آن عزیمت مراجعت بمرو کرد در راه فوت شد در شهور
خمس و ثلثین و خمسمایه همانجا که فوت شد دفن کردند و بعد از
چندگاه بمرو نقل کرده شد و مزار وی در مرو ظاهر و مشهور است
شیخ محیی الدین العربی قدس الله تعالی سره در بعضی از
مصنفات خود میگوید که در سنه اثنین و ستمایه شیخ او
حدالدین حامد کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود وی
گفت در بلاد ما خواجه یوسف همدانی رحمة الله علیه که
زیادت از شصت سال بر سجاده شیخی و ارشاد نشسته
بود روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل
وی خطور کرد و عادة وی آن نبود که در غیر جمعه بیرون
آید و آن بر وی گران آمد و ندید آلت که کجا می باید رفت
بر مرکبی سوار شد و شتر وی را بگذاشت تا هر کجا که حق
تعالی خواهد وی را ببرد آن مرکب وی را از شهر بیرون
برد و ببادیه درآمد تا وی را بمسجدی ویران رسانید و
بایستاد شیخ فرود آمد و بمسجد درآمد دید شخصی سر در
کشیده و بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی با هیبت گفت
یا یوسف مرا مشکلی پیدا شده است و ذکر کرد شیخ
آنرا بیان فرمود بعد از آن گفت که ای فرزند هرگاه ترا

مشکلی شود لشهر درای وازان بپرس و مرا درنج مفکن شیخ
گفته اند کران جوان بمن نظر کرد و گفت هر گاه ترا اشکالی شود
هر سکالی مر ابو یوسف مثل تو شیخ ابن العربی گو بیچم از انجا
دانستم که مرید صادق بصدق خود بحرکت شیخ بجانب
خود می تواند کرد شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی
قدس الله تعالی روحه فرمود که وقتی جزوی چند از
سخن مشایخ بدست من افتاد مطالعه کردم مرا بغایه خوش
امد طالب ادمی بودم تا بدانم ان تصنیف کیست دار
کلام وی چیزی تا دیگر بدست اورم شبی بخواب دیدم
که پیری با شکوه و وقار محاسنی سفید و بغایه نورانی
باندرون خانقاه در امد و مسوحات قبر تا وضو سازد جامه
سفید نیکو پوشیده بود و بران جامه بخط درشت ایت
زرانه الکرسی نوشته اند چنانکه سر تا پای جامه زرافته
بودم در عقب وی برفتم جامه را بیرون کرد و بمن داد و
در زیر ان جامه سبز پوشیده از ان نیکوتر و بهمان طریق
ایه الکرسی بران نوشته بود انرا نیز بمن داد و گفت
نگاه دار تا وضو سازم چون وضو ساخت گفت ازین
جامه یکی ترا امید بستم کدام را میخواهی من اختیار نکردم گفتم
هر چه تو خواهی نیک اید جامه سبز در من پوشانید و
سفید را خود پوشید گفت مرا می شناسی من
مصنف ان جزوها نیم که طالب وی بودی ابو یوسف

همدانی و از رتبة الحیوة نامست و مرا دیگر مصنفات
از آن خوبتر مثل منازل السایرین و منازل السالکین چون
از خواب درآمدم عظیم ترسان شدم چنین گویند که وقتی
در نظامیهٔ بغداد وعظ میگفت فقیهی معروف بابن
السقا در مجلس برخاست و مسئله پرسید گفت بنشین
که در کلام تو رائحهٔ کفر می یابم و شاید که مرگ تو نه بر دین
اسلام باشد بعد از آن مدتی نصرانی با رسم رسالت از
پادشاه روم بخانهٔ خلیفه آمد ابن السقا بخانهٔ وی آمد
و از وی التماس مصاحبت کرد و گفت میخواهم که دین
اسلام بگذارم و در دین شما درآیم نصرانی آنرا قبول کرد
و با وی بقسطنطنیه رفت و به پادشاه روم پیوست و
نصرانی شد و بر نصرانیت مرد گویند ابن السقا قرآن حفظ
داشت در مرض موت از وی پرسیدند که هیچ از قرآن بر
خاطر تو مانده است گفت هیچ باقی نمانده است مگر این
آیه که ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین و بعضی قصه
ابن السقا را بر غیر این وجه حکایت کرده اند چنانکه در ذکر
شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله تعالی سره
بیاید ان شاء الله تعالی خلفای خواجه یوسف همدانی چهار اند
خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی
و خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی اسرارهم و بعد
از خواجه یوسف هر یک ازین چهار در مقام دعوت بودند

و خلفاء دیگر بطریق ادب بخدمت وی بودند و چون خواجه
احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران را
بمتابعت خواجه عبد الخالق دلالت کرد همچنین است در رساله بعضی
از متاخران مشایخ این خاندان قدس الله تعالی اسرارهم
رئیس السیان در طریقه صحبت و
مقبول همه فرق اند علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت
شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و مجانبت و مخالفت
بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر
پوشیده اند ایشان را سبق ذکر خفی در جوانی از حضرت
خواجه خضر بوده علیه السلام و بران سبق مواظبت نموده
اند و خواجه خضر ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و فرموده اند
که در حوض آب در آی و غوطه خور و بدل گوی که لا اله
الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این سبق را گرفتند
و بکار مشغول شدند و کشادها یافتند و از اول حال تا آخر
حال روزگار ایشان به نزدیک همه خلق مقبول و محمود بود
بعد از آن شیخ الشیوخ عالم عارف ربانی ابو یعقوب
یوسف همدانی قدس الله تعالی روحه به بخارا آمدند خواجه عبد
الخالق صحبت ایشان دریافتند و معلوم کردند که ایشان را نیز ذکر
دل بوده در صحبت ایشان می بودند تا مدتی در انجا بودند
گفته اند که خواجه خضر سبق ایشان اند و خواجه یوسف
پیر صحبت و خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبد الخالق

بر مصاحبه مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و رابطه
ایشان چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه میرفتند و می آمدند
و درویشان ایشان را مرید بسیار پدید آمد و خانقاه و آستانه پیدا
شد در ایام عاشورا جمعی انبوه در حضرت خواجه نشسته بودند
و ایشان در معرفت سخن میگفتند ناگاه جوانی درآمد بر صورت
زاهدان خرقه در بر سجاده بر کتف و در گوشه بنشست
حضرت خواجه یوسف نظر کردند بعد از ساعتی آن جوان
برخواست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده
است اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله عز و جل سر
این حدیث چیست خواجه رحمة الله فرمودند سر این حدیث
آنست که زنار ببری و ایمان آری آن جوان گفت نعوذ بالله
که مرا زنار باشد خواجه خادم اشارت فرمود خادم بر جوا
و خرقه از سر جوان برکشید در زیر خرقه زناری پیدا شد آن
جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد فرمودند ای
یاران بیایید تا ما نیز بموافقت این نو عهد زنار را قطع
کنیم و ایمان آریم چنانچه وی زنار ظاهر ببرید ما نیز زنار
باطن را که عبارة از عجب است ببریم تا چنانکه وی آمرزیده
شد ما نیز آمرزیده شویم حالتی عجب بر یاران آن مجلس
شد در قدمهای خواجه می افتادند و تجدید توبه میکردند
روز درویشی پیش خواجه مباحث اگر فردا انبیا
را مخیر گردانند میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار

کنم چه در جمع عمر بمراد نفس رفته ام و امحال بیست مراد
نفس امن بود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه این همچنین روا
فرمودند که بنده را با اختیار چه کار هرجا گوید رو روم
هرجا گوید باش باشیم بندگی است نه اما تو جای
ان درویش است تا ان رونده کان راه هیچ دشتا
باشد خواجه فرمودند که رونده که از حد فنا نفس
نشده چون در جسم شود دستان رتبه دست یابد
اما آن رونده که بفنای نفس بنده باشد و بر حبه خود
غرت بود هرجا غرت بود دستان بگیرد و اینچنین نسبت
ایکس را امسا شود که روزی براه حق دارد و کتاب خدای را
عزوجل بدست راست گیرد و دست رسول را صلی الله علیه
وسلم بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنای راه
را سلوک کند روزی مسافری از راه دور بحضرت خواجه
امده بود تا از بخواب ... بحضرت خواجه درامد
وطلب دعای کرد خواجه دعای فرمودند ان جوان نا
پیدا شد ان مسافر پرسید که این جوان چه کس بود خواجه
فرمودند که فرشته بود که مقام وی اسمان چهارم
بود بسبب تقصیری از مقام خود دور افتاده بود و باسمان
دنیا امده تا فرشتگان دیگر گفت چه کار کنم که حق
تعالی مرا بهمان مقام رساند فرشتگان وی را باینجا
نشان دادند امده دعا درخواست کرد و دعا کردم و

اجابت

اجابت شد و بمقام خود باز رسیدند آن مسافر گفت خواجه ما را
بدعای ایمان مدد کنند باشد که ازین دامگاه شیطان جان
بسلامت بریم خواجه فرمودند وعده الست که بعد از ادا
فرائض بر لبس دعا کنند مستجاب شود تو نیز کار باش
و ما را بدعای خیر یاد کن بعد از فرائض و ما نیز ترا یاد کنیم
باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود هم در حق
تو و هم در حق ما

خواجه عبد الخالق

رابعه خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق و خواجه عارف
ریوگری و خواجه اولیاء کلان و سلسله است از وی
حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رحمة الله علیه ازین
جماعه بخواجه عارف میرسد وی از
خلفای خواجه عارف است وی از خلفای
خواجه محمود است ولقب ایشان درین سلسله حضرت
عزیزان است وایشان را مقامات عالیه و کرامات ظاهر
بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند و
این فقیر از بعضی اکابر چنین استماع دارد که اشارة
بایشان است آنکه مولانا جلال الدین رومی قدس الله
سره در غزلیات خود فرموده است گر نه علم
حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا
خواجه نساج را فرائشان در خوارزم مشهور است
مزار و تبرک به از ایشان پرسیدند که ایمان چیست

فرمودند گفتن و پوشش نیز از ایشان رسید مسبوق لفضای
مسبوقانی بر خیزد فرموده اند که پیش از صبح و از ایشان
منقولست که میفرموده اند اگر بسر زمین پای از فرزندان
خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله سره بودی منصور
هرگز بر سر دار نرفتی وی خلیفه
حضرت عزیزانست و خدمت خواجه بهاء الدین را نظر
قبول از جد فرزندی از ایشان بوده است و ایشان گفته اند که بارها
که به قصر هندوان میگذشته اند میفرموده اند که ازین
خاک بوی مردی می اید باشد که قصر هندوان قصر
عارفان شود تا روزی از منزل سید امیر کلال که
از خلفای ایشانند بطریق قصر عارفان متوجه شدند و
فرمودند که آن بوی زیاده شده است همانا که آن مرد
متولد شده است چون نزول فرمودند از ولادت
حضرت خواجه سه روز گذشته بود جد ایشان معامله
برشبه ایشان کرده است و به نیاز تمام پیش خواجه محمد
بابا بودند فرمودند که وی فرزند ماست و ما او را قبول
کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آن مرد است
که ما بوی وی شنیده بودیم مقتدای روزگار شود
و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزندم بهاء الدین
تربیه و شفقه دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی
امیر فرمودند مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم

حضرت

حضرت خواجه بهاء الدین میفرمودند که چون خواستم که متاهل
شوم جدم مرا بحضرت خواجه محمد بابا فرستاد التماس کنی که
برکت قدم ایشان بان منزل برسد چون بلقای ایشان
مشرف شدم اول کرامتی که مشاهده کردم آن بود که در آن
شب در خود زاری و تضرعی پیدا شده بود برخواستم
و در مسجد ایشان در آمدم و دو رکعت نماز گذاردم و سر
بسجده نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم در آن میان بر زبان
من گذشت که الهی قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل
محنت محبت خود مرا کرامت فرمای چون بامداد بخدمت
خواجه رسیدم فرمودند ای فرزند در دعا چنین می
باید گفت که الهی آنچه رضای حضرت تو در آنست این
بنده ضعیف را بر آن دار بفضل و کرم خود اگر خداوند
تعالی بحکمت خود دوستی را بلا فرستد بعنایت خود آن
دوست را قوت آن بار بدهد و حکمت آن را بر وی
ظاهر گرداند اختیار طلب بلا دشوار است گستاخی
نباید کرد بعد از آن طعام حاضر شد چون بخوردیم قرص
هم دادند در خاطر من گذشت که اینجا شیر خوریم و همین
ساعت بمنزل خواهیم رسید این نان ما را چه کار آید چون
روان شدند من در رکاب ایشان بنیاز تمام میرفتم
و از تفرقه در باطن من پیدا میشد فرمودند خاطر را
نگاه می باید داشت در راه بمنزل یکی از محبان رسیدند

بشاشت و نیاز تمام پیش آمد چون نزول فرمودند آن
فقیر از اضطرابی مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال چیست
راستی باز نمای گفت سرشیر حاضر آوردی نان نیست
خواجه توجهی کردند و فرمودند که آن فرس را بیابید که
غایب گشته اند و مرا از مشاهده آن احوال یقین بحضرت
ایشان زیاده شد   وی خلیفه خواجه
محمد بابای مذکور است و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت
صحبت و تعلیم ادب سلوک طریقه و تعلیم و تلقین ذکر از
ایشانست روزی مجمعی عظیم بود حضرت امیر خواجه
را طلبیدند و وی ها بیان کردند و گفتند فرزندم بهاء الدین
نقش حضرت خواجه محمد باباسماسی را قدس الله تعالی
سره در حق شما نظرها کرده ام گفته بودند که آنچه
از تربیت در حق تو بجا آوردم در حق فرزند بهاء الدین
بجای آری و دریغ نداری همچنان کردم و اشارت بسینه
خود کردند و گفتند پستان برای شما خشک کردم
و مرغ روحانیه شما از بیضه بشریت برون آمد اما
مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون
اجازت است هر جا که بوی بمشام شما رسد از ترک
و تاجیک طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود
تقصیر مکنید چنین آورده اند از حضرت خواجه که فرموده اند که
چون این نقش از خدمت امیر رحمة الله طلب کردند آن

۱۹ السطر

واسطه ابتلا شد که اگر برهمان صورت سالوک امیر می بودم
از ابتلا و رنج و سلامت نزدیک ترمی بود در وقتی خدمت امیر
حضرت خواجه گفتند چون استاد شاگرد را تربیت کند باید
خواهد که از تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد
شود برآنکه تربیت وی بجایگیر افتاده است اگر خللی در شاگرد
ببیند آن خلل را اصلاح نماید آنگاه فرمودند امیر برهان
حاضر است و میدانست که تصرف بروی نهاده است
و تربیت معنوی نکرده است در لطائف تربیت وی مشغول
شوید تا اثر آنرا مطالعه نمایم و مرا بر صحت اعتماد شود
حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت
امیر شده و از غایت رعایت ادب در امتثال امر موقت
کشته خدمت امیر فرمودند توقف نمی باید کرد حضرت خواجه
امتثال امر ایشان کردند و متوجه باطن امیر برهان شدند
و تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان شد اگرچه حالی
بزرگ در وی پدید آمد و اثر شکر حقیقی آشکار شد

وی از مشایخ ترکستان از خاندان خواجه احمد یسوی

خدمت خواجه علاء الدین بر موجب آن نفس که حضرت امیر
سید کلال بایشان گفتند که اکنون اجازتست بر جاکه بوی
تمامه شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلب کاری
تقصیر مکنید نزدیک قثم شیخ رفتند در اول ملاقات
خربزه می خورد پوست خربزه را سوی ایشان انداخت

ایشان از غایت حرارت طلب پوست را سنجیان بر سبیل ترک
بتمامی خوردند سه بار در آن مجلس همچنین واقع شد و در همان
مجلس خادم شیخ در آمد و گفت سه شتر و چهار اسب غایب
کرده‌ام شیخ اشارت بحضرت خواجه کردند تبرکی گفتند الهی
بجستی تو تو بگیر چهار کس از مریدان چنان هیبت در ایشان
افتادند که گویی خونی در مبالت حضرت خواجه قدس الله
سره فرمودند که بر کسی که صحبت صوفیه مشایخ ترک نباشد بر
آینه ایشان طرفهای ایشان گلی از ایشان نومید شود
و متعرض شود خواجه در مراقبه شدند و زانو در آمدند و متوجه
گشتند بعد از ادای نماز شام خادم در آمد و گفت شتران
و اسباب خود آمدند خدمت خواجه دو سه ماه کمابیش در
متابعت و ملازمت شیخ رحمة الله بودند آخر الامر ایشان را
تشریف داد و گفت مرا نه بس است و هم تو می دانی و تو بر همه مقدم
و سالها چون از نواحی سمت بخارا آمدی خواجه غایت
ادب کردندی و او گفتی این صفه طلب کاری که در تو
می بینم در هیچ یک از طالبان و صوفیان مشاهده نکرده‌ام
و این شیخ از غایت انقطاع و کمال بی تعلقی که داشت
در آخر حیات بیکی از تیمهای بخارا در آمد و الونج سودا
کرد و بیرون آمد و آثار صحت بر وی ظاهر بود بر دکانچه
بنشست و آنان که با وی بودند از فرزندان و متعلقان
همه را بخواند و گفت زمان نقل ما رسیده است کلمه توحید را

بموافقه

بر موافقه سکوتم بگفت و دیگران بلغ شد و در حال جان تسلیم کرد

حضرت خواجه بهاء الدین فرموده‌اند که شبی در
اوایل این کار خواب دیدم که حکیم آتا رحمة الله که از کبار مشایخ
ترک اند مرا بدرویشی سپارش می‌نمایند چون بیدار شدم
صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جده بود صالحه
والدهٔ پدر من آن خواب را با ایشان بگفتم فرمودند که ای
فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود و من دایم طالب آن
درویش می‌بودم تا روزی در بازار بخارا با او ملاقات
واقع شد او را شناختم پرسیدم نام او خلیل بود و
در آن وقت با او مجالست و مکالمه نشد چون بمنزل رفتم
شب رسید قاصدی بیامد که آن درویش خلیل ترا می‌طلبد
و ایام تیرماه بود پاره میوه گرفتم و نزدیک او رفتم چون
او را دیدم خواستم که آن خواب را با او بگویم بزبان ترکی
گفت آنچه در خاطر تست پیش ما عیانست حاجت بیان
نیست حالتی دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار
شد و در صحبت او احوال شگرف و چیزهای عجیب غریب
مشاهده میشد و بعد از مدتی او را پادشاهی مملکت
ماوراء النهر مسلم شد و مرا ملازمت و خدمت وی می‌بایست
نمودن و در اوقات ملازمت وی چیزهای بزرگ از وی
مشاهده می‌افتاد و با من شفقت بسیار میکرد گاهی بلطف
و گاهی بعنف مرا آداب خدمت وی می‌آموخت از آن

جهت فایده ایشان رسید و در مقام سیر و سلوک درین راه
قوی الکار آمد و مدت شش سال برین طریق در خدمت او
بودم که در ملا از جهت آداب سلطنت او می نمودم و در خلا
محرم صحبت خاص او بودم و پیش از ملک شش سال دیگر
با او مصاحبت افتاد و بسیار وقت در حضور خواص بارگاه
خود مبالغت بر که از جهت رضای حق تعالی مرا خدمت کند
در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم می شد که مقصود
او حقست بعد ازین مدت چون مملکت مجاری ادوار
زوال شد و در لحظه آن ملک و خدم و حشم تار و منشور
شد و تمامی کار دنیا روی من سرد شد به بخارا آمدم
و در ریوکرتون که از دیههای بخاراست ساکن شد
نام ایشان محمد بن محمد البخاری است ایشان را
نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابا سماسی است و
تعلیم آداب طریقه بحسب صورت از سید امیر کلال چنانکه گذشت
اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت از
روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته اند چنانکه میفرموده
اند که شبی در مبادی احوال و غلبات جذبات بمزار متبرک از
مزارات بخارا رسیدم بسر مزار چراغی دیدم افروخته و در چراغ
روغن تمام و فتیله را اندک حرکت می بایست داد تا از درون
بیرون آید و تا روشنائی بر افزود در مزار آخرین متوجه قبله
نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد مشاهده کردم که دیوار

قبله

فلبس شد تختی بزرگ پیدا شد پرده سبز در پیش وی کشیدند و
گرداگرد آن تخت جماعتی خواجه محمد بابا را در میان ایشان شناختم
دانستم که ایشان از گذشتگانند از آن جماعت یکی مرا گفت بزرگ
خواجه عبد الخالق اند و این جماعت خلفای ایشان بهر یک اشاره
کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء کلان و خواجه عارف
ریوگری و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس
الله ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا رسید گفت ایشان را خود
در حال حیات دیده شیخ تواند ترا کلاهی داده
اند و ترا آن کرامت کرده اند بلائی نازل شده از برکت
تو دفع شود آنگاه آن جماعت گفتند گوش دار و نیک بشنو
که حضرت خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه
حق سبحانه ترا از آن چاره نباشد از آن جماعت درخواستم که به
حضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک ایشان مشرف
شوم پرده از پیش برگرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم
جواب دادند آنگاه سخنانی که بمبدا سلوک و وسط و
نهایت تعلق دارد با من در میان آوردند و گفتند آن
چراغها که بآن کیفیت با تو نمودیم اشارت و بشارت
است ترا باستعداد و قابلیت این راه اما فتیله استعداد را
در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور
کند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در همه احوال قدم
بر جاده امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت بجای آری و از

رخصتها و بدعتها دور باشی و دایما احادیث مصطفی صلی
الله علیه وسلم را پیشوای خود سازی و متفحص و متجسس اخبار
و آثار رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام او رضی الله
عنهم باشی لو ارین سبحان ان جماعت ام الفتنه بساید
صدق تو الست که فردا علی الصباح فلان جا بر دی و فلان
کار بکنی و التفصیل آن در مقامات ایشان مذکور است و
گفتند بعد از آن متوجه نسق شو بخدمت سید امیر کلال
چون بموجب فرموده ایشان متشرف شدم و بخدمت امیر قدس
الله سره رسیدم حضرت امیر الطاف نمودند و التفات
فرمودند و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق
خفیه مشغول ساختند و چون در واقعه مامور بودم بعمل عزیمت
بذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد که در شما
سماع معروف است یا نه ایشان فرمودند بحکم
جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف
گشتیم باز از ایشان پرسیدند که در طریقه شما ذکر جهر و
خلوة و سماع می باشد فرمودند که نمی باشد پس لیکن بنای
طریقه شما بر چیست فرمودند که خلوت در انجمن بظاهر با خلق
و باطن با حق سبحانه و تعالی   از درون شو آشنا و
و ز برون بیگانه وش   این چنین زیبا روش کم می بود اندر
جهان آنچه حق سبحانه و تعالی میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة
و لا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام است گویند که

نقره

حضرت خواجه را هرگز غلام کنیزک نبوده است اصحاب از این
معنی سوال کردند فرمودند که بندگی با خواجگی راست نمی آید
کسی از ایشان پرسید که سلسله حضرت شما بکجا میرسد فرمودند
که سلسله کسی بجای نمیرسد و منقول است که فرمودند در صحبت
نفسیکه هر که بعبادت حق سبحانه بعضی خود را ببندد شناخته باشد
و مکر و کید او را دانسته نزد او این عمل مستحسن است از [illegible] بندگان
این راه بسیار بوده اند که گناه دیگری را بر خود نهاده
اند و بار آن کشیده و منقول است قوله تعالی
اشارت بآنست که در هر طرفة العین نفی این معبود
طبعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی می باید نمود شیخ
جنید قدس الله تعالی سره منقول است که سی سال
است که وا ایمان آورده ام و در ایمان تازه کرده ام و هنوز
در آنم دمی بی حق زدن محض گناه است بخود مشغول
گشتن کفر است خودی کفر است و نفی خود رستن
رود که غیر حق در حقیقه هست موجود و منقول است
نفی وجود خود بنده را اقرب طرقست ولیکن جز ترک
اختیار و دید قصور اعمال حاصل نمی شود و منقول است
تعلق بما سوا رونده این راه را حجابی بزرگ است
تعلق محالست بی حاصلی [illegible] واصلی اهل
حقیقه ایمان را چنین تعریف کرده اند که الایمان عقد
القلب بنفی جمیع ما تولهت العقول الیه من المنافع و

والمدار سوی الله تعالی و میفرموده اند طریقه ما صحبت است
و در خلوت شهرت است و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است
وجمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و آنچه آن
بزرگ فرموده است تعال نومن ساعة اشارت بانست
که اگر جمعی از طالبان این با یکدیگر صحبت دارند در آن
خیر و برکت بسیار است امید است که بملازمت و مداومت
بر آن منتهی بایمان حقیقی شود و میفرموده اند که طریقه ما
عروه وثقی است چنگ در ذیل متابعت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم زدن است و اقتدا بآثار
صحابه کرام رضی الله عنهم کردن است و درین طریقه باندک
عمل فتوح بسیار است اما برعایت متابعت سنت کاریست
بزرگ است هرکه از طریقه ما روی گرداند خطر دین دارد
و میفرموده اند طالب راهی باید که در زمانی که با دوستی
از دوستان حق تعالی صحبت میدارد واقف حال
خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته
موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم اصبت فالزم صحبت
آن عزیز را غنیمت داند و میفرموده اند لا اله نفی آله
طبیعت است الا الله اثبات معبود بحق جل جلاله محمد
الرسول الله خود را در مقام فاتبعونی در آوردن است
مقصود از ذکر آنست که بحقیقت کلمه توحید برسد
وحقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه ماسوا الله

نفی

لیکن نفی می شود بسیار گفتن شرط نیست و میفرمودند که حضرت
عزیزان علیه الرحمة والرضوان میگفته اند که زمین در نظر این
طایفه چون سفره ایست و ما میگوییم چون روی ناخن است
هیچ چیز از نظر ایشان غایب نیست و میفرمودند که بتوحید میتوان
رسیدن اما به معرفت رسیدن دشوار است وقتی که
حضرت خواجه بسفر مبارک حج رفته اند یکی از بزرگ زاد
گان خراسان را بتعلیم ذکر کرده بوده اند در وقت مراجعت
ایشان گفتند که فلان بتکرار سبق ذکر که تعلیم کرده بود
کم مشغولی کرد فرمودند که باکی نیست پس از وی پرسیدند
که ما را هیچ خواب دیدی گفت آری فرمودند که از
این سخن معلوم میشود که هر کرا اندک رابطه باین
عزیزان می باشد امیدوارست که آخر الامر ملحق باینان
گردد و آن سبب نجاة و رفع درجات وی شود
شخصی در حضرت ایشان گفت فلان کس بزرگوارا
توجه خاطر شریف دریوزه میدارد فرمودند اول باربست
نسه می باید آنگاه توجه خاطر شکسته از خدمت
ایشان طلب کرامات کردند فرمودند که کرامات ما
ظاهر است با وجود چندین بار گناه بر زمین می توانیم رفت
و میفرمودند که از شیخ ابوسعید ابوالخیر پرسیدند که
در پیش جنازه شما کدام آیت خوانیم فرمودند که آیت
خواندن کار بزرگست این خوانند بیت این

نوبتبر در همه آفاق کار دوست رسد نزد دو بار بیک
یا بیش حضرت ایشان فرموده اند در پیش جنازه ما
این بیت بخوانند مفلسانیم آمده در کوی تو شیئا لله
از جمال روی تو از خدمت مولانا جلال الدین
خالدی رحمة الله علیه پرسیدند که سلسله سلوک طریقه
خواجه بهاء الدین از متاخران مشایخ طریقه که منتسب
دارد فرمود که سخن از متقدمان گوئید دولت سال
زیاده است تا این نوع ظهور آثار ولایة که بر خدمت
خواجه بهاء الدین بعنایة الهی شده است بر هیچ کس
از مشایخ طریقه از متاخران نشده است شیخ قطب
الدین نام پیری از اصحاب خواجه بخراسان بسر
برده بود وی گفت که من خورد سال بودم حضرت
خواجه مرا فرمود که بفلان کبوترخانه رو و کبوتر بچه
چند بیاور چون کبوتر بچگان می آوردم مرا خاطر
بآن میل کرد یک کبوتر بچه زنده نگاه داشتم و بحضور
خواجه بیاوردم چون کبوتر بچگان را پختند و بر حاضران
قسمت کردند مرا ندادند و گفتند فلان کس نصیب خود
زنده گرفته است وفات ایشان در شب دوشنبه سیم
ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمائه بوده است
قدس الله سره نام وی محمد بن
محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بود

است و حضرت خواجه در ایام حیوة خود حواله تربیت بسیار
از طالبان بایشان میکرده اند و مبشر بوده اند که علاء
الدین حمل بار ما سبک کرده است لاجرم انوار
ولایت و آثار آن علی الوجه الاتم الاکمل از ایشان
بظهور پیوسته و به یمن صحبت و حسن تربیت ایشان
بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به
پیشگاه قرب و کمال رسیدند و مرتبه تکمیل و اکمال
یافتند این فقیر از بعض عزیزان شنیده است که
قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین
صاحب التصانیف الفائقة والتحقیقات الرائقة
السید الشریف الجرجانی را توفیق انخراط در سلک
اصحاب ایشان یافته بوده است و بنابر اخلاص
تمام بخادمان و ملازمان ایشان دایم بارها
میگفته که تا بصحبت شیخ زین الدین علی کلال
رحمة الله علیه نرسیدم از رفض نرستم و تا
صحبت خواجه عطار قدس سره نپیوستم خدای
را نشناختم بعضی از کلمات قدسیه ایشان
را که در مجالس صحبت میفرموده اند حضرت خواجه
محمد پارسا قدس الله سره در قید کتابت آورده
بودند و چندی از آن به نیت تبرک و استرشاد
مذکور میگردد سالی عنایة ازلی را می باید دید و

از امیدواری بان غنایت فی غایت طلب ان غنایة
لحظه غافل نمی باید بود واز استغنا خود را آگاه می باید
داشت واندک حق را سبحانه بزرگ می باید شمرد و
ترسان ولرزان بود از ظهور استغنای حقیقی
از صفت باید که خالی نبود با آنکه باید داشت خطرات
یا مطالعه ذکر دل که بوی آگاه باشد یا مشاهده احوال
که در دل کند خطرات مانع نبود احتراز ازان دشوار
باشد اختیار طبعی که مدت بیست سال در بعضی ان بودم
آنگاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات
را منع کردن گاهی قوی است و بعضی بر آنند که خطرات
را اعتباری نیست اما بر بنا کار است تا متمکن گردد
که تجلی آن سده در مجاری فیض پدید آید بنا برین
دایم متفحص احوال باطن باید بود و خود را منفی زدن
تهی کردن ظاهر را امر مرشد در حضور یا در غیبت برای
نفی خطرات انست که تمکن یافته است در باطن و
آن آنست که هر معنی در لباس صور تجلی بود بهر وقت خود
را منفی زدن از خطرات موانع که تمکن یافته است
تهی می باید کردن در خود رفتن است و از خود رفتن
واصل معتبر در راه اینست و علامت در خود رفتن از
خود رفتن است غیبت از خود و حضور با حق سبحانه
و لولی لقدر عشقست ونتیجه محبت مفرط است عشق

هرکه

هر که بیشتر غیبت او از خود و حضور با معشوق بیشتر چون عالم و
ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد و فنا
بود چون نسبت سالک هم بر سالک پوشیده شود
فناء فنا بود و بعد از هر نمازی از پنج نماز و بعد از مداومه
علم بیست بار کلمه استغفار را گفتن مدد است و در سعی توجه و
که ذکر کرده شد صیقل زنگ آینه باید بر دل سینه آینه باید بر
پهلوی یار است فایده ندهد و بزبان بذکر خفیه
که مشغول شوند بمجرد مباد بینه بدل مشغول بسیار نیست
در یکنفس کثرت گوید لا اله الا الله از طرف راست
آغاز کند و بدل فرود آرد و محمد رسول الله از جانب
چپ بیرون آرد بی محابا دمی شود و پس از صبح و بعد
شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار رحمة
الله علیه میگوید صد هزاران قطره خون از دل چکید
تا نشانی قطره زان یافتم در یکنفس کثرت گوید یا هر
کرت اگر نتیجه ندهد از سر گیرد از مشایخ کبار روح الله   مرات
تعالی ارواحهم زیاده کنند بهمان مقدار نفس می
توانند گرفتن که صفه آن بزرگ را شناخته است
و بهمان صفه توجه نمود و دران صفه در آمده اگر
چه قرب صوری را از زیارت مشاهد مقدسه آثار
بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه
را بعد صوری مانع نیست و در حدیث نبوی که صلوا

اصلی چنانکه بیان و برهان این سخن آمد و مشاهده صور
مثالیه اهل قبور که اعتبار دارد در حسب یافتن صفت
ایشان دران توجه و دران زیارت و باین همه خواجه
بزرگ قدس الله سره میفرمودند که محاورت حق سبحانه
بودن احق و اولی است از مجاهده خلق حق عز و جل
و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی
تو تا کی گور مردان را پرستی ٭ بگرد کار مردان گرد رستی
مقصود از زیارت مشاهده اکابر دین رضی الله عنه
می باید که تحقق توجه بود بحق سبحانه و تعالی و روح ایشان بر
گردیده معین را وسیله کمال توجه بحق گردانند
چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هر چند تواضع
ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق تعالی بود زیرا که
تواضع با خلق از آن جهت باید افتد که خاص مر خدای
را باشد عز و جل یعنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت
و حکمت بیند و الا آن ضعیف بود نه تواضع طریقه مراقبه از
طریق نفی و اثبات اعلی است و اقرب آنچه از طریق
مراقبه بمرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت
میتوان رسید و اشراف بر خواطر و نظر مواهب
نظر کردن و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه
است از آنکه مراقبه و دوام جمعیت خاطر و دوام
قبول دلها حاصلست و این معنی را جمع و قبول می نامند

ازان

خوران را رحمه الله سوال کرده اند از ذکر علانیه فرموده اند
باجماع علما در نفس اخر بلند گفتن و تلقین کردن جایز است
درویش را بر نفس نفس اخر است وفات حضرت
خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره وجه بعد از نماز خفتن
شب چهارشنبه بیستم رجب سنه اثنی و ثمان مایه بوده
است
نام ایشان محمد بن الحافظی
البخاری است قدس الله تعالی روحه ایشان نیز از کبار
اصحاب خواجه بزرگ اند قدس الله سره و در حق ایشان
فرموده اند و بحضور اصحاب خود بایشان خطاب کرده
که حقی و امانتی که از خلفاء خاندان خواجگان قدس الله
اسرارهم باین ضعیف رسیده است و انچه درین راه
کسب کرده است آن امانت را بشما سپردم چنانکه برادر
دینی مولانا عارف سپرد قبول می باید کرد و آن امانه
را بخلق حق تعالی می باید رسانید ایشان تواضع نمودند
و قبول کردند و در مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور
اصحاب و احباب در حق ایشان فرموده اند مقصود از
ظهور ما وجود اوست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک
تربیت کرده ام اگر مشغول شود جهانی از وی منور گردد
و در محلی دیگر صفت شیخ بنظر موهبت او را کرامت
کردند و قصه شیخ رضی الله عنه در کتاب قوت القلوب
مذکور است و در محلی دیگر فرموده اند هر چه او مسلوک

بحکم حدیث صحیح ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره منکم
نکوئی او نمیکویند و در محلی دیگر او را ملقب بذکر حنفیه فرموده
و او را بشارت داده‌اند بتعمل بر موجب آنچه داده‌اند از دقائق
و حقائق اوراد طریقه نقشبندیه علم ان الی عمر الکلم النفیس لقاب
النبی لا بد لا بحیی و چون در محرم سنه اربعین و عشرین
و تسعمائه بنیت طواف بیت الله الحرام و زیارت نبیه
صلی الله علیه و سلم از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف
بصحابان و زند و بلخ و هراة بقصد زیارت مزارات
متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علماء مقدم
ایشان را مغتنم شمردند و با کرام و اعزاز تمام تلقی نمودند
بخاطر می‌آید که چون از ولایت خام می‌گذشتند و بتقارب
چنان می‌نماید که در اواخر جمادی الاول یا اوایل جمادی
الاخری بوده باشد از سال مذکور پدر این فقیر با جمعی
کثیر از شاگردان و محلهٔ آن بقصد زیارت ایشان
بیرون آمده بودند و عمر پنج سال تمام شده بود
یکی از متعلقان را گفت که مرا بدوش گرفته پیش محفه
محفوف بانوار ایشان در آورد ایشان التفات نمودند
و یک نبات کرمانی عنایت فرمودند و امروز از آن
شصت سال است که هنوز صفای طلعت منور ایشان
در چشم هست و لذت دیدار مبارک ایشان در دل
هست و همان ناگزیر رابطهٔ اخلاص و اعتقاد را داده

[illegible]

و نسبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان قدس الله سرهم
واقع است به برکت التفات ایشان بوده باشد و امیدوارم
که بیمن همین رابطه در زمرهٔ محبان و مخلصان ایشان
محشور گردم بمنه وجوده و چون به نیشابور رسیده اند بواسطه
حرارت هوا و خوف راه یافته بوده است دیوان مولانا
جلال الدین رومی قدس الله سره تفاول کشاده است
این ابیات برآمده   ای ندای عاشقان حق یا قبال
ابد ملحق   روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی
مبارک بادتان این ره بتوفیق و امان الله بهر شهری و بهر
جایی بهر دستی که بمودی   از آنجا که این مکتوب به تکرار و استفاده
بوده اند تا سمه سبحانه نوشته شد این مکتوب در روزی که بیرون
آمده شده بود از نیشابور حمیت و سایر بلاد المسلمین عن الآفات
والمخافات و آن روز یازدهم بود از جمادی الاخری سنه
اثنین و عشرین و ثمان مایه در حال صحت و سلامت و
رفاهیت و وثوق تمام بفضل و اکرام الهی جل ذکره و قوة
قلب و قوت یقین بفضل نامتناهی بحکم اشارة +
کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یتفاول ولا یتطیر و قال
رسول صلی الله علیه و سلم لم یبق بعدی من النبوة الا
المبشرات یراه المؤمن او یری له و هذا حدیث متفق علی صحته
یا نبی الهدی   بک عونی   واختصامی ببابکم و
التجائی   و چون در کنف صحت و عافیت و سلامه

ورفاهیت بمکهٔ محترمه رسیده اند وارکان حج تمام گذارده اند
وانبار امر صحی عارض شده است چنانکه طواف وداع درعمار
کرده اند وازانجا متوجه مدینه شده اند ودرراه اصحاب را
طلبیده اند واملا فرموده بسم الله الرحمن الرحیم
جاء فی سید الطائفة الجنید قدس الله سره فی نحو
یوم السبت التاسع عشر ذی الحجة سنة اثنین عشرین وثمان
مایه عند الصراف امر بمکه المبارکة زاده الله تعالی بکرمه
وبرکات ونحن لیس مع البرکات واماسن النوم و
الیقظة فقال شیخ جنید رضی الله عنه فی زیارة بشارة
العقبی معمول محفوظة هذه الکلمه وسررت بهائم استیقظتُ
من الحالة الواقعة بین النوم والیقظة الحمد لله علی ذلک
وبعد ازان کلمات دیگر بهم لعبارت عربی املا فرموده که
ترجمه ان این میشود که این کلمه واحده که از سید الطایفه
قدس سره واقع شد کلمه الست جامعه تامه بشارت
شامله عامه مارا واولاد مارا واصحاب واحباب حاضر و
غایب مارا زیراکه قصد ما درین مشاع عظام وادعیه
که کرده شد بهر موقف ومقام مصالح دینی ودنیوی همه
بود وان قصد بمقتضای این بشارت مقرون القبول
والحمد لله سبحانه حمدا طیبا مبارکا یوافی نعمه ویکافی مزیده
وروز جمعه ازسنه بیست وششم بمدینه رسیده اند واز
حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم بشارتها یافته وان

مسوده املاء الطلبه اند تا بران زیاده کنند چون مطالعه
کرده اند فرموده اند که بعینه آن در باده نوشته اند روز پنجشنبه
بجوار رحمت حق پیوسته اند و مولانا شمس الدین فناری رومی
و اهل مدینه وقوف بر ایشان نماز کرده اند و شب جمعه
دران منزل مبارک نزول فرموده اند در جوار قبه سیدنا
امیرالمؤمنین عباس رضی الله عنه و خدمت شیخ زین الدین
الخوافی رحمة الله از مصر سنگی سفید تراشیده آورده
است و لوح قبر ایشان ساخته و آن از سایر قبور ممتاز
است یکی از ثقات که از مخصوصان والد بزرگوار ایشان
خواجه برهان الدین ابو نصر بودند فرمودند که دران وقت
که حضرت والد ایشان متوجه شدند بر بالین ایشان حاضر
بودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را کشادم
تا نظر کنم چشم کشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب
زیاده شد بیا تا آن پای ایشان آمدم و روی خود بر
کف پای ایشان نهادم و پای خود بالا کشیدند چون
جنازه ایشان در مدینه رسول صلی الله علیه و سلم بنقل آوردند
بعضی از اکابر عجم سید نعمت الله سید ابن عبارت
فرمود که هم اینجا بازید که از اینجا نازید یکی از مریدان
و معتقدان خواجه گوید که چون حضرت ایشان عزیمت حجاز
میکردند در وقت وداع گفتم خواجه شما رفتند فرمودند
که رفتیم و رفتیم و از العاس که ایشان که

سوال

یکی از اصحاب نوشته بودند خاطر این فقیر دایماً نگران احوال ظاهری و باطنی شما می‌باشد و علی الدوام نسبت آن برادر منتظر اطلاعات بی علّة الهی می‌بود و سید الطایفه جنید قدس الله تعالی روحه فرموده است ان بدت بین جوالکرام الحق اللاحقین بالسابقین ایکه کوشش را مکدار و تجشش هم میدارد و حضرت خواجه ما قدس الله روحه سوال کردند که طریقه شما چیست چه گونه توان یافت فرمودند بتشرع و دیگر بعد المحافظة علی الامر الوسط فی الطعام لا فوت الشبع ولا الجوع المفرط و تقلیل منام علی طریق اعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص احیاء بین العشائین و قبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد بتوجه و حضور در نفی خواطر علی الخصوص خاطر علی تمنی نیّت حال و ماضی و استقبال یک موثر است فی رفع الحجب علی القلب و دیگر اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب مع الله سبحانه و اذ نطق اللسان سکت القلب و الصمت علی قسمین صمت باللسان و صمت بالقلب عن خواطر الاکوان فمن صمت لسانه ولم یصمت قلبه خف وزره ومن صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه تعالی ومن لم یصمت بلسانه ولا بقلبه کان مملکة الشیطان و سخرة له اعاذ بالله من ذلک ومن صمت قلبه ولم یصمت لسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام رزقنا

238

الله تعالی ذلک بفضله وکرمه بعد از وی

حکایة وی سنحره طیبه وی بود خواجه حافظ الدین ابوالنصر
محمد ابن محمد الحافظی البخاری رحمة الله علیهم تا بنه علوم
شریعة و رسوم طریقه را بوالدین بزرگوار خود بیان شده
بودند و در لعبی وجود وبدل موجود کار را از وی
گذرانده در ستر حال و تلبس بمثابه بودند که بر کبار ایشان
طایر شدی که درین راه قدمی نهاده اند و از علوم
این طایفه بلکه از سایر علوم چیزی دانسته اگر از
ایشان چیزی سوال کردندی فرمودندی که بکتاب رجوع
کنیم چون کتاب بکشادی با سماع آن محل بر آمدی
که آن مسایل بودی تا یکدو ورق پس یا پیش کم
ازین تخلف کردی روزی در مجلس شریف ایشان
ذکر شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره
و مصنفات وی گذشت حضرت از والد خود نقل کردند که
ایشان میفرموده اند که فصوص جانست و فتوحات
دل و نیز میفرموده اند که هر که فصوص را نیک می داند وی را
داعیه متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قوی
میگردد و توفی رحمة الله فی شهور سنه خمس وستین و
ثمان مایه و قبر ایشان در بلخ است

ایشان فرزند حضرت خواجه علاء الدین عطار اند و ثمره
شجره ولایة ایشان عدیه قوی داشته اند و صفت

جذبه هرگاه در سیر که مشغول اند اند تصرف میکرده اند و براز
مقام حضور و شعور باین عالم بکیفیت بیخودی و بی شعوری
میرسانیده اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب سلوک
را علی سبیل الندره بعد از مجاهده بسیار میسر می شود
می چشانیده اند در همه ماوراء النهر و خراسان کیفیت
تصرف ایشان در طالبان و زایران اشتهار تمام دارد
هرکه به شنوش سر لطف ایشان مشرف شدی از پای
بیفتادی و دولت غیبت و بیخودی دست دادی چنین
استماع افتاده آنکه روزی بامداد از خانه بیرون آمدند و
بعضی غالب داشتند هرکه نظر ایشان افتاد همه را
کیفیت بیخودی روی نمود و بیخود بیفتاد یکی از دوستان
ایشان بقریه سمرقند مبارک بهراه رسید آثار جذبه و
غیبت و بیخودی و حیرت از وی ظاهر بود گاهی در
بازارها میگذشت چنان مینمود که وی را امری باطنی
فرو گرفته است و بی خود شده خلق را گفت و گوی این
چندان شعوری ندارد عزیزی از این سلسله که این
فقیر بخدمت ایشان مرشد میبوده اند که کار ایشان [illegible]
پیش ازین نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را
مراقب می باشد و نگاه می دارد و برکت آن نگاه
داشت صفت جذبه ایشان بوی سرایت کرد و حضرت
خواجه حسن عطار به طریقه سلسله خواجگان نسبت گاهی

بر سر بیماران در می آمده اند و بیماری را می شناخته اند وقتی
که عزیمت سفر مبارک شیراز رسیده بوده اند یکی از اکابر
آنجا را که نسبت با ایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده
بوده است مرض طاری گشته بود خدمت خواجه به بیمار او در
آمده بوده اند عوض صحت یافته خواجه مریض شده اند و در آن
مرض نقل فرموده و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان
سنه ست و عشرین و ثمان مایه بوده است و قبر مبارک
ایشان را از شیراز بولایت صغانیان که مدفن والد بزرگوار
ایشانست نقل کرده اند در اصل از
چرخ بوده اند که یکی از دیههای غزنین است و از اصحاب
خواجه علاء الدین عطار اند بلکه از اصحاب خواجه بزرگ
قدس سره بوده اند و بعد از وفات خواجه بزرگ بصحبت خواجه
علاء الدین قدس سره رسیده اند و از وی آرند که میفرموده اند
که اول بار بصحبت خواجه بزرگ قدس الله سره رسیدم فرمودند
که ما بخود کاری نمیکنیم امشب ببینیم اگر از قبول میکنند ما
نیز قبول کنیم حضرت مولانا فرموده اند که هرگز شبی از آن
بر من سخت تر نگذشته بود که در فکر آن بودم که آن
دم را قبول بکنند یا نکنند چون بامداد شد پیش
ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو در صحبت خواجه
علاء الدین خواهی بود بعد از آن من بولایت بدخشان
افتادم و خدمت خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه

بزرگ اصفهانیان آمدند و متوطن شدند پس کسی پیش من
فرستادند که حضرت خواجه فرموده بودند که در صحبت تاشخواجی
بود پیش ایشان رفتیم و مادام حیات ایشان در صحبت ایشان بودم
و جناب مخدومی ارشادپناهی خواجه ناصرالدین عبید الله ادام
الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین بصحبت ایشان
رسیده اند فرمودند که در هراة بودم مرا داعیه خدمت مولانا
یعقوب پیدا شد متوجه ولایت چغانیان شدم و بمحنت و مشقت
بسیار تا آنجا رسیدم و از سخنان ایشان چنان معلوم
میشد که آن راه را تمام یا اکثر پیاده رفته بوده اند فرمودند
که چون بصحبت ایشان مشرف شدم بر روی مبارک ایشان
اندک بیاضی که موجب نفرت طبیعت می باشد بود اما
در لباس سیاست و درشت گویی ظاهر شدند و چندان
سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیک بود که باطن
من از ایشان منقطع شود و مرا یأس تمام حاصل گردد
بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر که بمجلس شریف
ایشان رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شدند
که هرگز هیچکس را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف
بسیار نمودند و در آن وقت که خدمت خواجه این سخن
می فرمودند در نظر این فقیر بصورت عزیزی بر آمدند
که مرا رابطه ارادت و محبت تمام نسبت وی بود و چند
گاه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال خلع آن صورت

کردند

کردند مرا تصور آنست که شاید این صورت نقش خیال من بوده
باشد بعد از آن از بعضی از ایشان شنیدم که وی هم از امثال
کرده بود و عقیده این فقیر آنست که آن ملمع و لبس صورت
بشعور و اختیار ایشان بود اثبات این معنی را که از حضرت
مولانا یعقوب نقل کرده اند چنین استماع افتاده است
که خدمت مولانا یعقوب می فرمودند که طالبی که بصحبت
عزیزی می آید چون خواجه عبدالله باید آمد چراغ مهیا
ساخته در روغن و فتیله آماده کرده همین کبریتی
بان می باید داشت خدمت خواجه عبدالله فرمودند
که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافی رحمة
الله علیه و پیش مولانا شهاب الدین سیرامی هم سبق
بوده اند روزی از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین
خوافی بحل وقائع و تعبیر منامات مشغول می نمایند و در آن
باب اهتمام دارند گفتم آری چه حالت است ساعتی از خود
غایب شدند و طریقه ایشان آن چنان بود که ساعتی بساعتی
از خود غایب می شدند این بیت را خواندند

چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

خدمت خواجه عبدالله فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی از اصحاب
خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه در اول صحبت خواجه
محمد پارسا فرستاده بودند و استغراق تمام داشت

و بغایت شیرین سخن بوده و گاهی بودی که در میان سخن از خود
غایب شدی وقتی که حضرت خواجه محمد پارسا بسفر مبارک حج
میرفته اند وی را نیز همراه می برده اند یکی از کبار ثقات گفته
است که از حضرت خواجه درخواست کردم که خواجه
علاءالدین پیر و ضعیف شده است از وی
کاری نمی آید اگر وی را ازین سفر معذور دارند دور نمی
نماید خواجه فرمودند که ما باد صبح را نداریم چرا که چون
وی را همراه می بریم از نسبت عزیزان یاد می آید
وی از اصحاب خواجه علاءالدین است خواجه
بزرگ را در اوان تحصیل در صحبت یکی از علمای
نواحی بخارا دیده بوده است و بعد از آن بصحبت خواجه
علاءالدین رسیده پیش از رسیدن بصحبت ایشان
بانواع ریاضات و مجاهدات می بوده است و در تزکیه
نفس و تصفیه دل جهدی بلیغ مینموده منقولست که اول
بار که عزیمت صحبت خواجه علاءالدین کردم یکی از
اصحاب خواجه بزرگ بیرون از منزل ایشان نشسته
بود چون مرا دید گفت مولانا نظام الدین وقت شد
که از ریاضتها و پاکیزگیهای خود بگذری آن خاطر بر من
گران آمد چون به نزدیک خواجه در آمدم ایشان بر
همین عبارت فرمودند اما بخاطر گران نیامد خدمت
مولوی مخدومی مولانا سعد الدین الکاشغری رحمه

الله

الدین یافته‌اند که پیوسته پیش جامه ایشان چرب می‌بوده و مرا
مشکل می‌بوده است به سبب آن چیست آخر چنان معلوم شد که
در اثنای طعام خوردن ایشان به جهت غلبه حالی که داشته‌اند چیزی از دست
ایشان می‌افتاده و شوربایی که می‌خورده‌اند بر جامه ایشان
می‌ریخت و چرب می‌شد و هم ایشان می‌گفتند که چون
در صحبت خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبه حال بر ایشان
ظاهر شده بوده است خدمت خواجه خواسته‌اند که ایشان را
از آن باز دارند فرموده‌اند تا لغرای پزند خدمت خواجه
فوطه بسته بوده‌اند و خود بدان اشتغال نموده‌اند و
چون وقت لغرا انداختن رسیده مولانا نظام الدین
را طلبیده‌اند و شوشه به دست وی داده‌اند که لغرا اندازد
چون یک لغرا انداخته‌اند مغلوب شده‌اند و شوشه از
دست ایشان افتاده خواجه فرموده‌اند که مولانا نظام
الدین بیچاره کسی را که حق سبحانه و تعالی به خود مشغول
کرده است ما چگونه توانیم که وی را از آن باز داریم و
هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین فرمودند که
روزی در خدمت خواجه به جهت زیارت خواجه محمد علی حکیم
ترمذی قدس الله تعالی سره متوجه شدیم همراه رفتیم و همانجا
که بودم چه شدم روحانیت ایشان حاضر شد چون
حضرت خواجه به مزار ایشان رسیده بودند حالی
یافته بودند همانا که جهت استزاد آن نشسته بودند چو

باز آمدند خواستند که بی مشغول شوند و نوعی اثری کنند
من نیز متوجه شدم خود را بشابه کبوتری یافتم و صحبت
خواجه را چون شهبازی که در عقب من پرواز میکرد
بهر جا که می گریختم در دنبال من بودند آخر همه طرف گشتم
پناه بروحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردم
و در انوار بی نهایت آن محو شدم حضرت خواجه را
مجال تصرف نماند از آن غیرت بیمار شدند و مجلس
سبب بیماری راجع با این است و هم اثر آن مباحثه که
یکی از معتقدان و مخلصان ایشان را مرضی قوی
عارض شد گفتند بعیادت وی می روم در راه که می رفتند
گفتند که فلان کس را البته به حضرتهای سالیسه کرده است
می باید که چون عیادت وی کنیم بر بالای وی در آیم
و مرض وی را بر دارم خاطر من از آن سخن بسیار
ترسان شد چون بر بالین وی رسیدند وی را بر رو
بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت
حضرت مولانا ساعتی متوجه شدند المریض نشست باز
و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر او بوسیدند و گفتند
این بار هم حوالت نیست که بسیار سخن مگوی چون
بیرون آمدند آنچه دیدم که وی را رفتنی است و با
روی برداشتنی نیست باز از آن بکوی حواله
کردم و السبحن در همان مرض برخاست و هم ایشان جان افتند

ذکر

که یکبار یکی از منکران نسبت ایشان سخن میگفت و من در مقابله
نیز سخن میگفتم چنانکه سخن دراز کشید و از آنجا که ما بودیم تا منزل
ایشان مسافتی بود بعید که امکان نبود که آواز برسد
چون با هم در پیش ایشان رفتیم گفتند دوش آواز تو ما
را تشویش میداد می باید که هر کس هر چه گوید خاطر خود
بآن مشغول نداری و بکار خود باشی جناب مخدومی
خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءهم فرمودند که یکروز
در ایام ملازمت ایشان نشسته بودم یکی از آشنایان ما را
مرا در راه پیش آمد و وی خمر خورده بود و آثار آن بر وی
ظاهر بود و هم از سخن پیدا است چون بصحبت ایشان رسیدم
گفتند مگر تو خمر خورده گفتم نی گفت پس ترا چه حالت
گفتم در راه بمستی رسیدم و با وی سخن چند گفتم گفت پس
این حال اوست که بتو سرایت کرده است و هم ایشان
فرمودند که حضرت مولانا نظام الدین گفتند یکی از اکابر
سمرقند که نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار
داشت بیمار شد و نزدیک بموت گشت فرزندان و
متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغول گردیدم و دیدم
که وی را امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن وی را در
ضمن گرفتم صحت یافت بعد از چند گاه نسبت بما تهمتی
واقع شد که موجب بهانه و ادلال ما گشت و آن مخصوص
بحوالتی که در آن باب سعی نماید و آنرا دفع کند اما

خویشتن داری کرد و خود را بآن بیاورد و خاطر ما از وی
کوفته شد وی را از صحن اخراج کردیم بیفتاد و بمرد و هم ا
فرموده که در زمستانی که حصار اورده که خدمت مولانا بیمار شدند
چون پیش ایشان رسیدم ایشان را عرقی عظیم گرفته بود
چنانکه آتش گرم بودند و جامهای بسیار بر ایشان پوشیده
و آن عرق تسکین نیافته بود ساعتی بنشستم یکی از اصحاب
ایشان که گندم باسیا برده بود درآمد با جامهای تر و
سرمای بسیار خورده که در راه آسیا در آب افتاده بود
چون خدمت مولانا وی را دید گفت وی را گرم سازید که این
سرمای ویست که بمن سرایت کرده چون چنان کردند
عرق ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند
وی نیز از اصحاب خدمت خواجه علاء الدین
است قدس الله تعالی روحه وی گفته است که اول بار
که بصحبت خواجه رسیدم این بیت خواندند تو بخود
کم شو کمال اینست و بس تو همان اصلا وصال اینست و بس
وی در بعضی رسایل خود ذکر کرده است که طریقه این طایفه
علیه و بدرس نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه
که خواهند که بدین اشتغال نمایند اول صورت الشیخ که آن
نسبت از وی یافته اند در خیال آورند تا اثر آن اثر حرارت
و کیفیت معهود ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال
را نفی نکنند تا که اثر آن کاذ دارند و بجهه و کوش

بهم

همه قوی بآن نشان متوجه قلب شوند که عبارت از حقیقت جامعهٔ
انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست
اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی با
میان او و میان این قطعهٔ لحم صنوبری واقعست نسیم و
فکر و خیال و همه قوی را بران باید گماشتن و حاضر آن
بودن و بر در دل نشستن و باک نداریم درین حالت کیفیت
غیبت و بیخودی که در نمودن آغاز میکند آن کیفیت را ابتدای فرض
می باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که درآید متوجه
تحقیق قلب شود یعنی آن فکر کردن و بآن خبر مشغول شدن
و بدان مجمل تجلی کرده‌اند و تا آن نفی شود التجا الصورت
السخته باید کرد و از آن خطره نگاه باید داشتن تا از آن نسبت
پیدا شود و آن زمان خود الصورت نفی میشود اما می باید
که شخصی متوجه الصورت را نفی نکند و هم وی گفته است
در معنی کلمهٔ طیبه نفی عبارتست از راجع گردانیدن کثرت
و صور اشیاء بآن عین واحد که مقصود و مطلوب همه سالکانست
و اثبات عبارتست از مشاهده کردن آن عین در همه صور
و انتهار اعتبار آن واحد بدل لا اله یعنی این صور
متوهمه غیر نیست منفی است و راجع بآن یک اصلست
و الا الله یعنی این معنی واحد است که بآن صور مینماید
در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال
داشته‌اند و کتب متداوله جمع کرده بودند و مجموعهٔ صور

برداشته چون داعیه این طریق پیدا کرد اندک و تجرید تمام
کرد بصحبت مولانا نظام الدین پیوسته اند میگفتند که بعد از
چند سال که بصحبت ایشان مشرف شدند مرا داعیه زیارت
حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا و تکریما قوی شد
از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هرچند مینگرم ترا
امسال درمیان قافله حاجیان نمی بینم و پیش از آن واقعها
دیده بودم که از آن متوهم می بودم و ایشان گفته بودند که
پرسیدند گفتند چون میروی آن واقعها بخدمت مولانا
زین الدین خوافی عرض کن که مرد متشرع است و بر
جاده سنت ثابت و مراد ایشان حضرت شیخ زین الدین
خوافی بود رحمة الله که آن دور در خراسان در مقام ارشاد
و شیخوخه متعین بوده اند چون بخراسان رسیدم رفیقان حج
چنانچه مولانا نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد
بعد از آن سالهای بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ
زین الدین رسیدم و آن واقعها عرض کردم ایشان
فرمودند که بابا بیعت کن و در قید ارادة ما درآی
گفتم عزیزی که این طریق از ایشان گرفته ام هنوز در
قید حیاتند شما امین اید اگر میدانید که در طریقه
این طایفه این جایز است چنان کنم ایشان فرمودند
که استخاره کن گفتم ترا بر استخاره خود اعتماد نیست
شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره

کنیم

کنیم چون شب در آن باب استخاره کردم دیدم که طبل خواجگان بر بار
گاهی که خدمت شیخ الوقت الحال بود درآمدند و در خمها
را می کنند و دیوارها را می افکنند و آثار قهر و غضب بر
ایشان ظاهر بود و دانستم که آن اشارت بمن است
از آنکه بطریقه دیگر درآیم خاطر فارغ شد پای دراز
کردم و به آسودگی در خواب شدم چون بامداد بمجلس
شیخ درآمدم پیش از آنکه واقعه خود را باز گویم گفتند
طریق ما این است و همه جا بکار میکرد و سهمان طریق
خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی پیش آید با ما
بگوی العذر که توانیم مدد کنیم و خدمت مولوی علیه و
استیلاء معنی که با آن مشغول میکردند ظاهر بود باندک
توجهی آثار غیبت و کیفیت بیخودی روی مینمود کس را
که بر آن معنی وقوف نبود توهم آن میکرد که مگر ایشان را
خواب می آید در اوایل که بصحبت ایشان رسیدم
در مسجد جامع پیش ایشان نشسته بودم ایشان چنانکه
عادت ایشان بود از خود غایب شدند مرا گمان
آن شد که مگر ایشان را خواب می آید گفتم اگر ساعتی
باستراحت اشتغال نمایند دور نمی نماید ایشان
تبسم نمودند که مگر اعتقاد نداری که ما را در این خواب
امر دیگر میباشد روزی میگفتند که بعضی از دوستان
فرق میان خواب و بیداری جز ایشان نمی توانند کرد

که در خور خفتی بعد از خواب می باشد می مانند والا کیفیت
مشغول ایشان در خواب و بیداری بر یک طریقه است بلکه
در حالت خواب که بعضی موانع مرتفع می شد صافی تر و
قوی تر می باشد و احتمال خیالست که آنچه میکنند
اشارت بحال خود میکردند والله اعلم یکی از درویشان
که بصحبت ایشان میرسید میر سید حسین حکایت کرد که مرا در مجالس
وعظ که متعارف در ولایت منکر شده تغیر بسیار
میشد و فریاد و نعره بسیار میزدم و از آن محجوب می
بودم یکبار در این باب با ایشان گفتم گفتند هر وقت که
ترا تغیر می افتد مرا بخاطر در می آر در آن وقت که
ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا در یکی از مدرسه ها که آنجا
عربی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت بایشان
توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند
و دو دست خود را بر دو پهلوی من نهادند من از خود بیرون
رفتم و بیهوش افتادم از آن زمان که بحال خود آمدم مجلس
وعظ برشکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب
بر جبهه رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه
رمضان که بعد از آن تا عید دیگر مجلس نبود و از آن در
خاطر گرفتم که چون از مکه شریفه بیایند بایشان بگویم
چون ایشان از مکه شریفه آمدند بخدمت ایشان
مشرف شدم چون جمعی پیش ایشان بودند نتوانستم

کاری

کارا باشان بلوم ردی من کردند و گفتند که مشتهی بود
که بعد از ان تا عمر بحشه دیگر نشود و توفی رحمة الله فی اثناء
صلوة الظهر من الیوم الاربعاء السابع من شهر جمادی
الاخری سنة سبعین و ثمان مایه
امروز مظهر ایات و مجمع کرامات
و لایات طبقه خواجگان و رابطه التیام و واسطه انتظام
سلسله شریفه ایشان قدس الله تعالی ارواحهم حضرت
خواجه و مخلصان و نیازمندان ایشان بند امیدوار آنی
چنانست که برکت وجود شریف ایشان التیام و انتظام
این سلسله الی یوم القیامه امتداد یابد هر چند این فقیر
امثال سخنان صورت گستاخی دارد اما چندان که با
وجود اندیشه کردار خود در نیابد که خاطر ایشان قرار توان داد
که این مجموعه که مقصود از جمع آن ذکر معارف و نشر
مناقب این طایفه است از ذکر ایشان خالی باشد لاجرم
شرح مناقب و احوال این سلسله شریفه را مخفی از
کلمات قدسیه که رقم زده خامه معارف نگار ایشان
شده است مسکیة الختام گردانید بر دل و تهی
شدن دل از غیر حق سبحانه و تعالی و تلبیت
بر مظهریه دل مر تجلی حق سبحانه تعالی را بوصف احدیه
که قبل معارف حقایق اسما و صفات فی ان معنی
متعدد است و چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات

ذات بی نهی شدن از التفات بهرچه وصف حدوث یافته
است میسر نیست نهی شدن دل موقوف افتاده است بر
تجلی ذات بوصف احدیت حصول ایمنی از عذاب محقق
با ایمان بالله ورسول الله وبما جاء عند رسول الله
علی مراد الله وعلی مراد رسول الله است بالنسبة با اتحاد
با ذات که سرلعیت از اخذان متبع نکرده است و دوام
ذکر بشرط وجدان ذکر بوصف انکسار و خضوع بکمال
متابعت مر رسول را صلی الله علیه وسلم لیکن منبع تجلی
وحصول این نسبت قوی تر از ان نسبت است صدق و
نیاز تمام فی الحالت تجاهلی لازم وقت خود گردانند که
باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد و بسطوة این
تجلی حسبان وجود غیر از پیش نظر بصیرت ایشان برداشته
شده و از شهود غیر بی تمامی آزاده گشته و لقای حقیقی
از مزاحمت شعور خود و غیر خود خلاص گشته بعد از تحقق
بقا حق سبحانه ایشان را از نزد خود بوجود موهوب حقانی
مشرف گردانیده از بیخودی و سکر حال افاقت یافته
و باز اینها واسطه حصول سعادت حقیقی که عبارت از
فنا و بقا شده درین مقام هیچ چیز از ممکنات ایشان را
از شهود حق سبحانه محجوب نتوانند گردانید پس واسطه
بر اولیا آنکه در تخلیص از گرفتاری دل بوجود
الوان که بحقیقت حجاب عبارت ازین گرفتاریست :

باشد پای که بسبب خلاصی میشود و تمسک نموده خود را پیش
از مردان خلاص کرده دانید اگر مناسب استعداد خود استعمال
بدکردانند تقصیر و اهمال را در خود مجال ندهند و اگر در
خود استعداد آن دانند که بصحبت ارباب شهود دل از
گرفتاری زود تر خلاص میشود خود را بصحبت این بزرگان
برگزیدگان نگاه داشته آداب صحبت التزام کنند زمانی
خلاصی دل از گرفتاری بغیر حق بحقیقه زمان وصول
شهود است چون دل از مزاحمت شهود بوجود غیر نجات
یافت غیر گرفتاری بشهود حق سبحانه و تعالی هیچ نیست
بلای محبتی شیرین که جز با او نیاسایی بحمد الله
بسطوة نفی ما دون حق دل از غبار التفات بغیر حق
غبار اشتباهت حق هیچ نماند تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ماند الا الله باقی جمله
رفت شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت زمان غیبت
از ما دون حق سبحانه و تعالی بحقیقه زمان وصول و
شهود وجود است زیاده از آن نیست که بحکم انما الا
عمال بخواتیمها ارباب کشف و وجود پیش از تمکین در این
معنی ارباب ذوق را از بلغاء این مقام عالی السیر و
اند ظهور این معنی مقدمه فایست و مبشرات لطلوع نیر
صبح سعادت وصول از مطلع احدیت که استغراق و استهلاک است
در شهود ذات ملی بی مزاحمت شعور بوجود غیری بلکه در این مقام

اگر نفی واقع شود شورش از ذوق تجلیات اسماء نیز منقطع
شود اشاره آن بزرگ باین فرموده است که سالک می تواند
که متصف شود باوصاف حق سبحانه و تعالی فهو لعمری
اصل از وجه وصل مقصود شهود و اثبات فی مرات
شعور بوجود کثرتی مرتبه الصفات تجلیات نشد التفت
فی الکثرت اند وجهی متعدد است اگر خواهی که در مقام حضور با حق
سبحانه از مکر و وسواس شیطان آزاد باشی بلکه ملائکه را نیز
اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس را نیز وقوفی بر حضور تو
نشود بر باد که همنشینی با مردی الهی کن که دل ایشان
در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهایی
یافته تعبیر این معنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند
و بعضی بتجلی ذات و بعضی بیاد داشت کرده اند اگر
این سعادت دست ندهد باید که طریقه ذکر با طریقه توبه
و جذبه خواجگان را قبول کرده همین خود را در ورزش
این طریقه برسانی تا بدین دولت عظمی که فوق آن تصور
نیست برسی لیس وراء الله منتهی و الی ربک المنتهی لیس
وراء عبادان قریه — عاشقان را شادمانی و غم اوست
مزد کار و اجرت خدمت هم اوست — غیر معشوق ار
تماشایی بود — عشق نبود هرزه سودا بود — عشق
آن شعله است که چون بر فروخت — هر چه جز معشوق باقی
جمله سوخت — باید که شغل در نگاه داشت آگاهی باین وصف بود

که در خو

که در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله
فتوری واقع نشود تا چه رسد بآنجا که بی تکلف نگاهداشت او باشد
این نسبت حاضر دل او بود و حاجت نبود که این صفت از
دل دور کنند گاه باشد که او را از خود و تمام غایب سازند نه از خود
خبر بود نه از وقوف قلبی مقصود باید که چون او را بخود دهند
بر طریقه مقرر در نگاهداشت نسبت آگاهی بکمال سعی آرد تا
فتوری بواسطه عوارض نفسانیه با او راه نیابد و دوام
التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه و تعالی با
زین نسبتی او در دوام این نسبت باید که همیشه از حق
سبحانه و تعالی بوصف نیاز التفات این نعمت جوید اگر
بعمر ابدی در نگاهداشت این نسبت سعی کند نور حق او
گزارده نشود و هم لایقضی دینه گویا در شان این نسبت است
معنی مشاهده نه آنست که حق را سبحانه بحاسه بصر توان
دید چون لمعه انوار فی نهایة بر ارواح و اشباح تا چیس آرد
جمله فان لم یکن چنان نیست کرده که از ایشان نه نام ماند نه
نشان بلکه این بآن معنی است که چون حضور دل بحقیقه ذکر
که منزه است از حرف و صوت بواسطه مواظبت بر ذکر بدرجه
ترقی کند که دیگر را در حقیقه دل گنجای نماند و درین حال
دل را مشاهد گویند و حق را شاهد و کمال ذوق ازین
مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی او از وصف حضور
نشوید حضوری باشد بی مزاحمت شعور بحضور بمقدار

شعور بحضور نفسانی در حضور حق سبحانه و تعالی واقع شود و ذات
مقدس او از آن برتر است که در دیده بصیرت وی درآید
فکیف که در نظر حس از محالست که عظیم متوسطان را لال و صامل
بمباده سری برگرفتند نباید بلکه نکته را بیان زیادت
گردد والله اعلم بحقایق الامور سخن در محبت ذاتیه میفرمودند
که عبارت از ارتباط و تعلقی است بحضرت حق سبحانه و تعالی
آنکه از اسبابی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابی
است که بر دفع آن قدرت نباشد فرمودند که از دو کس
در نواحی تاشکند این نسبت را یافتم یکی دایم بگرد حلقه اصحاب
ما می گشت و از دور می نشست و گردن کج میکرد دیگر در
حجت الطهارة بر خواستم بجانب ابریق طهارت مسارعت نمود
چون فارغ شدم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا
چیست و چند گاه است صحبت میگزینی گفت من هم نمیدانم
این قدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود نسبتی بحضرت
حق سبحانه و تعالی باز می یابم و خود را از همه بالسنیها
خالی می یابم و از آن لذتی عظیم میسر شود و چون بیرون
میروم از آن نسبت تهی میشوم و آن پسر دیگر صورتی
لطیف خوب داشت و با اصحاب مختلط بود و در آن نواحی مردم
را بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما ایشان را
مطعون میداشتند گفتم او را عذر خواهند هر چند مبالغه
کردند سود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار

کرد

گرد گفت احشمارا دین چه فایده که ما اینجا نیایم و در بیرون
مردم مشوش کردند و باطن من درست گشته یا لیتهما
افتد و از این نسبت جمعیت که اینجا از خود باز می یابد دور
افتم که بارها راه خانه خود گم میکرد و هرگاه که مرا مهمی
بودی چون از منزل بیرون آمدی یا در خانه بودی
یا در راه بودی چون خواستی که او را کاری دریابم آن
کار را کرده بودی یا میکردی رها نیندی مرغ لاهوتی
که محبوس قفس ناسوتی است. بی تابتر شده که لا است
مقام محمود. را اگر بارها متابعه مطلوب مصطفوی نسبت
میسر گرد و فعلیک باتباعه صلی الله علیه وسلم ان کنت
متوجها الی حقیقة الحقایق التی لها وجه فی کل موجود و به
تحققت الموجودات لو بیا ارسلت والله المشرق
والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله با این حقیقت نسبت
اینجا بدانی و بو معلم از آنجا است   او بجا از بالسی رو
داند الکس نور خود دارد نسبر   بر خود و از حیات
کسی را است از کسی از دنیا سرد باشد و بذکر حق سبحانه
گرم حرارت قلبش نگذارد که محبت دنیا گرد حریم دل
گردد تا چنان گردد که اندیشه اش جز خدای سبحانه هیچ
نباشد فیض تحسین را مطابره کرده است بر همه
موجودات او را از تجلی ذاتی نصیب اگر از آن وجه
خاص میگویند این وجه را انجذاب حق سبحانه واقع

بحسب دوام توجه اگر تابش اسم الهادی از طرف اسم المضل
نجات یابد و دوام اتحاد التباس بذات مقدسه از خود
بکلی نیست شده باشد همین باحق گشته غیر از حق سبحانه نبیند
و نداند والعیاذ بالله اگر تابش اسم المضل طریقه مستقیمه
اتحاد بذات گم کند گرفتار خود گشته جز خود نبیند جز خود
نداند همه آن کند که طبیعتش بر طلب افزاید همه محجوب و
ممنوع از شهود وحدت گردد نه او را روح در طاعت
باشد بلکه طاعت نیز نباشد همه عذابهای دنیوی و اخروی
و صوری و معنوی را مستعد و مهیا گردد و خلاص از تن اینها
اسباب آن از توبة النصوح و مباشرت اعمال صالحه
بهترین آنکه از سر صدق بخدمت طایفه که محبت ذات
از خود رهایی یافته اند قیام نماید تمامی خود را در ایشان
گم کند رزقنا الله و ایاکم و دانی که برکت پیر آنکس را
که اجه مرضی رسول صلی الله علیه و سلم باشد تبع از او
نسبت شده باشد و آنچه نه از دست صلی الله علیه و سلم
نمانده بلکه او و باطن او از او تمام گم شده باشد و
او آینه شده باشد که جز اخلاق و اوصاف نبوی در او
هیچ نباشد درین مقام تواند ظهور اتصاف الصفات نبویه مظهر
تصرف حق سبحانه گشته و مصرف الهی در بواطن مستعدان
تصرف کرده و تمام از خود خالی شده و مراد حق
سبحانه ایشان است   از بس که در کنار همین کرد آن کار

افز

فقر بگوی یار و کار دل بوی الیه مرید آنکه تا باتش ارادت
از سوخته باشد و از مرادات او هیچ نماند و بصره دل و انته
بر جمال مراد دوخته و از مجموع علمها گرا بیند و قبله او جمال پیر
گشته و در بند پیر از آزادی فارغ آمده و سر نیاز جز بر آستانه
پیر ننهاده و اعراض از مجموع کرده سعادت خود را در قبول او
دانسته و سعادت خود را در رد او بلکه رقم نیستی بر ناصیه
وجود کشیده و از تفرقه شعور بوجود غیر پیر خلاص گشته
انزا که در سرای انکار لیست فارغ است از باغ و بوستان
و تماشای لاله زار اگر پرسند که توحید چیست بگو
تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه و تعالی
اگر پرسند که وحدت چیست بگو خلاص دل از علم و شعور بوجود
غیر حق سبحانه اگر پرسند که اتحاد چیست بگو استغراق
در هستی حق سبحانه و تعالی اگر پرسند سعادت چیست بگو
خلاصی از خود بحق سبحانه اگر پرسند شقاوت چیست بگو
بخود درماندن و از حق بازماندن اگر پرسند شکر چیست
بگو طاری شدن حالی بر دل که دل نتواند که پوشیده دارد چیزی
را که پوشیدن آن چیز پس از این حال واجب است حضرت
خواجه عبید الله فرمودند که مولانا حسام الدین شاشی از اصحاب
امیر حمزه فرزند سید امیر کلال بوده رحمهم الله سبحانه در
استغراق تمام داشت و بر اقتضای تجار التکلیف کرده
بودند و در مجلس وی حاضر می شدم در مقابله وی بجره

بود که من فرا می دیدم و وی فرا نمی دید انجا می نشستم ولکن
وی را می نگریستم هرگز از وی بوی فتوری فهم نکردم و هم
ایشان فرموده‌اند که حضرت مولانا حسام الدین رحمه الله
میگفت که این کار را هیچ لباسی از استعمال با فاده و استفاده
در صورت اهل علم بهتر نیست و هم ایشان فرموده‌اند که خواجه بزرگ را
قدس الله تعالی سره در خواب دیدم که در من تصرف کردند و
من بخود می افتادم چون با خود امدم خواجه از من گذشته
بودند خواستم که در عقب بروم پایهای من در هم می پیچید بجهت
بسیار بخواجه رسیدم فرمودند که مبارک باد و هم ایشان
فرمودند که یکبار دیگر خواجه محمد پارسا را قدس الله تعالی سره
در خواب دیدم خواست که در من تصرف کند اما میسر نشد همانا
که جهت ان بوده باشد که خواجه بزرگ تصرف کرده بودند
این فقیر در زمانی که به بخارا رسیدم بشرف حضرت مولانا
حسام الدین ابن مولانا حمید الدین شاشی مشرف شدم
درین فقیر اضطراب و اضطراری بود ایشان فرمودند مراقبه
حقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت از این انتظار
است نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار است بعد
از تحقق این انتظار که ظهورش از غلبه محبت است اراده بر عدم
این انتظار است گر ندارم از شکر جز نام بهر این
بسی بهتر که اندر کام زهر آسمان نسبت بعرش آمد فرود
ورنه بس عالی است پیش خاک تود چون امثال فقرا را

لاابالی

بالطریق ذوق و دریافت این معانی میسر نیست که گرفتاری با هیچ گفت و گوی شیرین‌تر می‌نماید از اشتغال بغیر این گفت و گوی رزقنا الله و ایاکم انتظارا به لعیننا عیانا بحرمة محمد صلی الله علیه و سلم از ذکر بعض احوال و اقوال خانوادهٔ خواجگان و بیان روش و طریقهٔ ایشان بتخصیص حضرت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی اسرارهم معلوم شد که طریقهٔ ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنت سید المرسلین و دوام آگاهی بجناب حق سبحانه و تعالی بی مزاحمت شعور بوجود غیری لیکن گروهی که این معنی را انکار کنند بواسطهٔ آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و باطن ایشان را فرو گرفته است و رمد حسد و عصبیت دیدهٔ بصیرت ایشان را کور ساخته لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشان را نبینند و این نابینایی خود را بجحود و انکار انوار و آثار که از مشرق تا مغرب افق است اظهار کنند هیهات هیهات

نقشبندیه عجب قافله سالارانند ... که برند از ره پنهان بحرم قافله را
از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان ... می‌برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را
قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور ... حاش لله که برآرم بزبان این گله را
همه شیران جهان بستهٔ این سلسله‌اند ... روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

وی چون خواجه یوسف همدانی

از اصحاب شیخ ابو علی فارمدی است و این رباعی
بسیار مشهور چنانکه از رسایل عین القضاة همدانی معلوم
میشود از آن وی است دیدیم نهان گیتی و اصل
دو جهان وز علت و عار برگذشتیم آسان آن
نور سیه ز لا نقط برتر دان زان نیز گذشتیم نه این
ماند و نه آن

وی از اصحاب شیخ
ابو الحسن بستی است خانقاه سکاکیه که در سمنان است
و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمة الله علیه در اوایل
در آنجا بوده و از لغیبات برآورده و بعض املاک را بر آنجا
وقف کرده منسوب به وی است

کنیت وی
ابو عبد الله است از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است
وی به علوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است عین
القضاة در یکی از مکتوبات خود می گوید که هر کسی از طالبان
علوم ظاهری داند خواجه امام ابو حامد محمد غزالی و
برادرش شیخ احمد غزالی از این جمله اند و خواجه امام
محمد حمویه بلویانی نیز از این جمله است چه دانم که علم داند
و از بزرگان است در سلوک و وی را کتابیست در
تصوف سلوة الطالبین و در آنجا بسی حقایق و دقایق
از این طریق درج کرده است

کنیت و نام وی ابو الفضائل عبد الله بن محمد المیانجی است و

عین القضاة

عین القضات لقب وی است با شیخ محمد حمویه صحبت داشته
است و با شیخ احمد غزالی نیز فضایل و کمالات صوری
و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی و
چه فارسی الحق کشف حقایق و شرح دقایق که وی
کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات
چون احیای و اماتت بظهور آمده و میان وی و حضرت
شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است و از جمله
رسالهٔ عینیه است که شیخ احمد بوی نوشته که در فصاحت
و بلاغت در روی و سلامت نتوان گفت که اثر الطف
نیست عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق میگوید
که دل از گفت و گوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ
مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم و مدت چهار
سال در آن بودم چون مقصود خود از آن حاصل
کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با وجود
گفتم انزل بمنزل رحبت و رباب وارتع فهذا مرتع
الاحباب و نزدیک بود که از طلب باز ایستم
و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار
نمایم مدت یک سال درین بماندم تا ناگاه سیدی مولای
الشیخ الامام سلطان الطریقه احمد بن محمد الغزالی
رحمة الله علیهم بهمدان که موطن من بود تشریف آورد
و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد

که از من طلب هر عمر خود هیچ باقی نماند است الا ماشاء الله و
مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن حیز و اگر چه
عمر نوح یابم و در آن طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم
و آن چیز همه عالم را فرو گرفته است چشم من هیچ چیز نبیند
که روی وی را در آن نه بیند و هر لحظه که نه استغراق آن
در آن بیفزاید بر من مبارک باد و هم گفت که پدرم و
من جماعتی از ائمه شهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی
پس ما رقص میکردیم و بوسعید زندی بیتکی میگفت پدرم
منکر است گفت خواجه احمد غزالی را قدس الله روحه دیدم
که با ما رقص میکرد و انفاس او چنین و چنین بود و
نشان میداد بوسعید گفت مرا المهزوست چی گفتم نومید
در حال بیهوش شد و هم در معنی وقت حاضر بود گفت چون زنده
را مرده میکنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست
گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را اگر دان در ساعت
زنده شد و هم وی گفته ای عزیز کاری که با غیری
منسوب بینی بکرار از خدای تعالی آن مجازی میدان نه
حقیقی فاعل حقیقی خدای را دان اینجا که گفت قل یتوفی
کم ملک الموت مجازی میدان حقیقت آن باشد که
الله یتوفی الانفس حین موتها را و بنمودن محمد صلی الله
علیه و سلم مجازی میدان و لم را کردن انفس مجاز
میدان نصل هر لبنار و لبعدهی من لب احقه را ان

لم

کردم که خلق را اضلال ابلیس میکند ابلیس را بدین صفت که آفرید
مگر موسی علیه السلام از بهر این مباحث ان هی الا فتنتک

همه جور من از بلغاریانست که مادام همی باید
کشیدن گنه بلغاریان را نیز هم نیست بگویم گر تو بتوانی
شنیدن خدایا این بلا و فتنه از تست ولیکن کس نمی یارد
چخیدن همی آرند ترکان را ز بلغار ز بهر پرده مردم
دریدن لب و دندان آن خوبان چون ماه بدین خوبی نبایست
آفریدن

عین القضاة رحمه الله

در مصنفات خود از وی حکایت کنند یکجا میگوید که هر که جز
فاتحه و سوره چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز بشرط
برنتواند خواند و قال القول نداند که چه بود و اگر راست
پرسی بر حدیث بودن برهان هدی هم نداند کردن ولیکن
میدانم که قرآن او داند درست و من نمیدانم الا بعضی
از آن و آن بعض هم نه از راه تفسیر قرآن دانسته ام
از راه حدیث او دانسته ام جای دیگر گفته است که از خواجه
احمد غزالی شنیدم که هرگز شیخ ابو القاسم گرگانی نگفتی که
ابلیس چون نام او بردی گفتی که خواجه خواجگان و سرور
مهجوران چون این حکایت با برکه قدس الله سره گفتم
گفت سرور مهجوران به آنکه خواجه خواجگان و جای دیگر گفته
که برکه رضی الله حکایت کردم که مردی فرزند خود را
گفت هرگز بیش تا تو بود گفت آنکه با جداد از خانه بدر آید

گویدام ورکنجی بایم بسیر گفت ای پدر تا من بوده ام پیش کاو بوده
ام عین القضاة در مصنفات خود از وی
حکایت کند یکی میگوید که از ثقتی شنیدم که فتحه گفت از
خدای تعالی شنیدم بحان رسند و جای دیگر میگوید که از برکه
قدس الله تعالی سره شنیدم که فتحه گفتی انکه گفت
از من در عالم ساه عظیم تر فتحه بود و پس ازین سخن
بگریست و جای دیگر گفته که پیران چون کامل باشند
دانند که هر مریدی بکدام مقام رسد لعاقبة کار چنانکه
از فتحه بسیار شنیده ام که فلان را قدم فلان خواهد بود
و فلان را قدم فلان
در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است مصنفات و مولفات
بسیار دارد نسب وی بدوازده واسطه با میر المومنین
ابا بکر صدیق رضی الله عنه میرسد بنسب وی در طریقه
بشیخ احمد غزالی است وی در کتاب آداب المریدین گفته
است و اجمعوا علی ان الفقراء افضل من الغنی اذا
کان مقرونا بالرضا فان احتج محتج بقول النبی صلی
الله علیه وسلم الید العلیا خیر من ید السفلی قیل له الید
العلیا تنال الفضیله باخراج ما فیها والید السفلی تحد النقیصه
بحصول الشی فیها فتحقق الفضل النهی و العطاء دلیل
علی فضل الفقر ثم الغناء لا انفاق والعطاء علی
الفقر کان کمن فضل المعصیة علی الطاعت لفضل

التوبه

التوبه در تاریخ امام یافعی مسطور است که یکی از اصحاب شیخ ابوالنجیب سهر
وردی رحمة الله علیه گفت که روزی با شیخ در بازار میگذشتیم
بدکان قصابی رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ باز ایستاد
و گفت این گوسفند می‌گوید که من مرده‌ام نه کشته قصاب
متحیر و منفعل شد چون نیکو باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تایب
شد توفی رضی الله عنه فی شهور سنه ثلث و ستین و خمسمایه
وی از اصحاب ابوالنجیب سهروردی
است در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف وقایع
ایشان کمال تمام داشت شیخ نجم الدین کبری در کتاب
فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم
اول وی بخلوت درآمدم بخاطر گذشت که چون اکثر
علوم ظاهری کرده‌ام فتوحات غیبی دست دهد انوار اسرار
های منبر لطالبان حق رسانم چون پای نیت بخلوت در
آمدم تمام خلوت میسر شد بیرون آمدم شیخ فرمود اول
تصحیح نیت کن بعد از آن بخلوت درآی پرتو باطن او
بر دل من تافت کتابها را وقف کردم و جامه‌ها را بفقرا
بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم این
خلوتخانه قبر منست و این جبه کفن مرا و دیگر امکان
بیرون آمدن نیست و جزم کردم که اگر داعیه بیرون
آمدن غالب شود آن جبه را پاره سازم تا ساتر
عورت نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ در من نظر

کرد و گفت در این که نسبت درست ساختی چون درآمدم انجام
خلوة دست داد بهمین نیت شیخ ابو الفتوحات رحمه الله گشاد
وی کار نه و فی الاصل آنست اما در مصر
بود از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردی در اکثر اوقات
در مقام استغراق می بود و شیخ نجم الدین کبری بصحبت
وی رسیده و انکار یافت استعمال نمود خلوتهای
نشسته و پس شیخ روزبهان وی را بدلالت وی قبول کرد و وی را
از دختر شیخ دو پسر آمده و فی کتاب تحفة البررة سمعت
شیخنا ابو الجناب یقول سمعت روزبهان بمصر یقول
قیل لی مرارا اترک الصلوة فانک لا تحتاج الیها فقلت
یا رب انی لا اطیق ذلک فکلفنی شیئا آخر
وی نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی است
و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده است و خرقه
اصل از دست وی پوشیده است و وی از محمد بن
مانکیل و وی از محمد بن داود المعروف بخادم الفقراء
و وی از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم
بن رمضان و وی از یعقوب طبری و وی از ابو یعقوب
بحر نهرجوری و وی از یعقوب سوسی و وی از عبد الواحد بن
زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی اسرارهم
و وی از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی
عنه و وی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

علی آله واصحابه وسلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدولة
السمنانی قدس الله تعالی سره فی بعض مصنفاته
کنیت وی ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و
لقب وی کبری و گفته اند که وی را از آن لقب کردند که در
اوان جوانی به تحصیل علوم مشغول بود و با هر که مناظره
و مباحثه کردی بر وی غالب آمدی فلقبوه بالطامة
الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب فحذفوا الطامة و
لقبوه بالکبری و هذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق
بهم و قال بعضهم نجم الدین کبری ممدود بفتح الباء الموحدة ای بنجم
الکبراء ای جمع بکسر الکبر والصحیح الاول لانه وافق تاریخ امام
الیافعی رحمة الله و وی را شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب
آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی به مرتبه
ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ
در آمد شیخ حالتی قوی داشت نظرش بر آن بازرگان
افتاد و در حال به مرتبه ولایت رسید شیخ پرسید از کدام
مملکتی گفت از فلان مملکت وی را اجازت ارشاد
نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ
با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود
ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد صعوه برگشت و باز
را گرفته پیش شیخ فرود آورد در دوری تحقیق و تقریر
اصحاب گفتن میرفت شیخ سعد الدین حموی را رحمة

العدله یکی از مریدان شیخ بود و بخاطر گذشت که آیا درین آستانه
کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست
دریافت برخواست بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه
سگی از آنجا رسید و بایستاد و دنبال می جنبانید شیخ را
بر وی نظر افتاد در حال بجنبش آمد و متحیر و بیخود شد و روی
از شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا
آورده اند که هر جا می آمد و میرفت قریب پنجاه و شصت
سگ گرد آگرد او حلقه کردندی و دست پیش دست
نهادندی و آواز نکردندی و هیچ نخوردندی و گرفته بایستادندی
عاقبت هم دران نزدیکی رد یلی بمرد شیخ فرمود تا وی را
دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز
یکی از شاگردان محیی السنه که سند عالی داشت کتاب
شرح السنه را می خواند چون باواخر رسید روزی
در حضور استاد و جمعی از ائمه نشسته بود و شرح
السنه می خواند درویشی درآمد که وی را می شناخت
اما از هیبت باده وی تغیر تمام شیخ را یافت چنانکه مجال
قرارش نماند پرسید که این چه کس است گفتند این
بابا فرج تبریزی است که از جمله مجذوبان و محبوبان
حق است سبحانه و تعالی شیخ آن شب بیقرار بود بامداد
بخدمت استاد آمد و التماس کرد که برخیزید که بزیارت
بابا فرج رویم استاد با اصحاب موافقت کردند برار

خانقاه

خانقاه بابا فرج جادوی بود بابا شادمان نام چون آن جماعت
را دید درون رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت
اگر جایی که بدرگاه خداوند تعالی مرد می توانند آمد تو در آیند
شیخ گفت چون از لطف بابا بهره‌مند شده بودم معنی سخنش
دانستم هر چه پوشیده بودم بیرون آوردم و دست بر سینه
نهادم استاد و اصحاب موافقت کردند پس پیش بابا
فرج در آمدیم و بنشستیم بعد از لحظه حال بر بابا متغیر شد
و عظمتی در صورت او پدید آمد چون قرص آفتاب درفشان
گشت و جامه که پوشیده بود در وی شکافته شد
چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد برخاست و آن
جامه در من پوشید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست
و گفت که تر و فر جهان شوی حال بر من متغیر شد
و باطن جسمانی هر چه غیر حق سبحانه تعالی بود منقطع گشت
چون از آنجا بیرون آمدیم استاد گفت که از شرح
السنة اندکی مانده است بدو سه روز آن را بخوان و دیگر
تو دانی چون با سر درس رفتم بابا فرج را دیدم که در
آمد و گفت دی روز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی
امروز باز با سر علم میروی من ترک درس کردم
و ریاضت و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات
غیبی روی نمود گفتم حیف باشد که آن فوت شود
آنرا می نوشتم بابا فرج را دیدم که از در آمد و گفت

سلطان را الوس میدید این سبحان را بوس دوات قلم را
انداختم و خاطر را از همه باز پرداختم امیر اقبال در کتابی
که در آنجا همه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله
قدس الله سره جمع کرده است از شیخ نقل میکند که
شیخ نجم الدین کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث
حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ است
با اسناد عالی هم از آنجا باسکندریه رفت و از وی
نیز اجازت حاصل کرد و در بازگشتن شبی رسول را
صلی الله علیه وسلم در خواب دید و از آن حضرت
درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که ابو الجناب پرسید که ابو الجناب بتخفیف
فرمود که لا مشدده چون از واقعه باز آمد در معنی این
وی را این روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد در
حال تجرید کرد و در طلب مرشدی رفت و بهر کس که
می رسید ارادت درست نمیکرد بسبب آنکه دانسته بود
سر او هیچ کس فرو نمی آید و چون بملک خوزستان
رسید در دزفول در آمد آنجا رنجور شد و هیچ کس او را
مقامی نمیداد که آنجا نزول کند عاجز گشت از کسی پرسید
که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم رنجور و غریب
را جای دهد تا من آنجا روزی چند بیاسایم آن
کس گفت اینجا خانقاهی است و شیخی اگر آنجا روی ترا

جای

خدمت کنند گفتم نام او چیست گفت شیخ اسمعیل قصری
شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جای دادند در صفهٔ مقابل
صفه درویشان و آنجا سالکی چند در رنجوری و درد کشید
و مشقت با این همه از رنجوری چندان رنج نمی‌بردم
که از آواز سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم
و وقت نقل مقام کردن بود اسم سماع منکر بودند شیخ
ببالین من آمد گفت که میخواهی که برخیزی گفتم بلی شیخ
من بازرفت و مرا بکنار کشید و بمیان سماع بر دو زمانی
تنگ مرا بگردانید و بر روی دیوارم تکیه داد من گفتم
که در حال خوابم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست
دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود نمی‌دیدم و مرا ارادت
حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست
ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم و مدتی آنجا
بود چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم وافر
داشتم مرا شبی در خاطر آمد که از علم باطن با خبر
شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیاده است بامداد
شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز سفر کن که ترا بر عمار یاسر
می باید رفت من دانستم که شیخ بر آن خاطر من
واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و آنجا
مدتی سلوک کردم و آنجا شبی مرا همین خاطر آمد
بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو

بخدمت روزبهان که این معنی را وی پیش شبلی از سر لقمه برون
بر خواستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ
آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند هیچکس بمن چیزی نگفت
آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کدام است گفت
شیخ به ولایت وضو میسازد من بیرون رفتم روزبهان
را دیدم که در آب اندک وضو ساخت مرا در خاطر آمد که شیخ
نمیداند درین قدر آب جایز نیست چگونه شیخی باشد او وضو
تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی
من رسید در من نحوی پیدا شد شیخ بخانقاه در آمد من نیز
در آمدم و شیخ به شکر و وضو مشغول شد من بر پای بودم
منتظر آن که شیخ سلام باز دهد او را سلام کنم همچنان بر پای
ایستاده غایب شدم که قیامت قائم شده است و دوزخ
ظاهر گشته و مردمان را میگیرند و بآتش می اندازند و بر سر
راه که در آتش پلی است و شخصی بر سر آن پل نشسته است
و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم آزادش میکنند و
دیگران را در آتش می اندازند ناگاه مرا گرفتند و کشیدند
چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند
و بر سر پل بالا رفتم و بدیدم که شیخ روزبهان است پیش
او رفتم و در پای افتادم و سیلی سخت بر قفای من زد
چنانکه از قوت آن بر زمین در افتادم و گفت بیش ازین
اهل حق را انکار مکن چون میفتادم از غیب باز آمدم

تم الکلام

شیخ را امام نماز داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهاده
نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بگفت آن
رنجوری از باطن من برفت بعد از آن امر کردم که باز گرد
و بخدمت شیخ عمار رو چون بار دیگر مکتوبی بشیخ عمار نبشت
که هر چند مس پیش داری بفرست تا زر خالص میگردانم و باز
بر تو میفرستم از ابتدای بخدمت شیخ عمار آمده و هم آنجا
بود چون سلوک تمام کرده مرا امر فرمود که بخوارزم رود و
میگوید آنجا مردمان عجب اند و این طریق را و مشاهده را
در قیامت نیز منکر اند گفت برو و باک مدار بخوارزم آمد و این
طریق را منتشر گردانید و مریدان بسیار بروی جمع آمدند و
بارشاد مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ
اصحاب خود را جمع کرد و زیادت بر شصت بر آن بودند و
سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند
که وی در خوارزم است و بخوارزم در آمدند شیخ بعضی اصحاب
خود را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی
لالا و غیر ایشان طلب داشت و گفت زود برخیزید و
ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق افروخت که
تا نزدیک مغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم که
در این امت مثل این حادثه واقع نشده است بعضی از
اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعای کند شاید
این از بلاد مسلمانان مندفع شود شیخ فرمود که این

قصه‌ایست مبرم تا دفع آن بتوان کرد پس اصحاب التماس کردند
که چهارپایان آماده است اگر چنانچه حضرت شیخ نیز با اصحاب
موافقت کنند تا در ملازمت ایشان بخراسان متوجه شوند
روی نمی‌نماید شیخ فرمود که من اینجا شهید خواهم شد
و مرا اذن نیست که بیرون روم پس اصحاب متوجه خراسان
شدند چون کفار بشهر درآمدند شیخ اصحاب باقی مانده
را بخواند و گفت قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله
و بخانه درآمد و خرقه خود را بپوشید و میان را محکم ببست
و آن خرقه را پیش گشاده بود بغل خود را از سر دو جانب
پر سنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد چون
با کفار مقابل شد در روی ایشان سنگ می‌انداخت
تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار وی را تیرباران
کردند یک تیر بر سینه مبارک وی آمد بیرون کشید
بینداخت و بر آن برفت گویند در وقت شهادت پرچم
کافری را گرفته بعد از شهادت ده کس نتوانستند که وی را
از دست شیخ خلاص کنند عاقبت پرچم وی را ببریدند و
بعضی گفته‌اند که حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس
الله تعالی سره در غزلیات خود اشارت بقصه و بانتساب
خود بحضرت شیخ کرده آنجا که گفته‌اند ما از آن محتشمانیم
که ساغر گیرند نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند
و لهذا

کانت شهادته قدس الله روحه فی شهور سنه ثمان عشر و ستمایه

حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اما چندی از ایشان یگانه
جهان و مقتدای زمان بوده اند چون شیخ مجدالدین بغدادی
و شیخ سعدالدین حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی
لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ
جمال الدین گیلی و بعضی گفته اند مولانا بهاء الدین ولد والد
مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است قدس الله
تعالی اسرارهم

کنیت وی ابو سعید
است و نام وی مجدالدین شرف ابن المؤید ابی الفتح البغدادی
رحمة الله علیه وی را اصل از بغداد است خوارزمشاه از
خلیفه بغداد التماس طبیبی کرد پدر وی را فرستاد و بعضی گفته
اند از بغداد است یکی از دیههای خوارزم است و وی از مقربان
سلطان بود و شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده است
که آن میگویند که وی امرد بوده است که بصحبت شیخ رسید
خلاف واقع است مردی تمام بود اما صورت لطیف داشت و وی را
شیخ اول بخدمت متوضا مشغول ساخت و والده وی شنید
و او طبیبه بود و شیخ نیز طبیب بود والده وی کسی فرستاد
بشیخ که فرزند مجدالدین مرد نازک است و این کار بس
عجب اگر شیخ فرماید من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت متوضا
کنند و وی را بخدمت دیگر مشغول کند شیخ فرمود که او را
بگویند که این سخن از تو عجب است که علم طب میدانی اگر پسر ترا

تب بغدادی رحمة و بدمه دار دلعلام ترک دسیم لب تو صحبت
نیابد شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که روزی یکی از
مریدان سلطان بایزید که مرد درویش بود و کار کرده بود گفت
چونست که تو باین خاندان ارادت داری و سلوک بر
متابعت بایزید کردی گفتم این نمیدانم اما یک نوبت وضو
می ساختم در اثنای آن دیدم که دیوار خانه بشکافت و از آنسو
فضایی پیدا شد و آسمان و ستاره مشتری مینمود پرسیدم
که این چیست گفت این نور سلطان بایزید است
ساعتی شد آسمانی دیگر دیدم تمام نور را همچو خورشید گفتم
این چیست گفت این نور مجد الدین بغدادی است
درویش متعجب شد بعد از آن گفت این سخن گفته نه آن معلوم
که در مراتب ایشان مبالغه یا ترجیح می نهم شیخ مجد الدین
بر سلطان بایزید اما هر کس را حق تعالی حواله کرده است
بمشربی چون او توجه بآن مشرب کرد و متابع آن طریق
شد حق تعالی جهت ثبات قدم او در آن طریق شیخ او را
در اعلی مراتب بر وی جلوه کند والا نه علی التحقیق مراتب
در قیامت پیدا شود شان علو مرتبه درین عالم هم متابعت
حبیب مطلق صلی الله علیه وسلم نسبت بر کس که متابع
تر مرتبه وی عالی تر و در شیخ مجد الدین با جمعی از
درویشان نشسته بود مستی بر وی غالب شد گفت
ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ ما شیخ نجم الدین مرغی

بود بال

بود بال زحمت بسیار فرود آورد و با سفینه بیرون آمدیم با جوان
بحث بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند شیخ نجم الدین
بنور کرامت آنرا دانست بر زبان ایشان گذشت که در دریا
میراد شیخ مجد الدین آنرا شنید بر سعید پیش شیخ سعد
الدین حموی آمد و تضرع بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ
را وقت خوش باشد مرا خبر کن تا بحضرت آئیم و عذر بخواهیم
وقتی در سماع حال خوش شد شیخ سعد الدین شیخ مجد الدین را
خبر کرد شیخ مجد الدین پای برهنه بیامد و طشتی پر آتش
کرد و بر سر نهاد و بجای کفش بایستاد شیخ بوی نظر کرد
و فرمود که چون بطریق درویشان بیمول برای ایشان مجوای
ایمان و دین بسلامت بردی اما سرت برود و در دریا
بمیری و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سرداران و ملک
خوارزم در سر تو شود و عالم خراب گردد شیخ مجد الدین
در قدم شیخ افتاد و باندک فرصتی سخن شیخ بظهور آمد
شیخ مجد الدین در خوارزم وعظ میگفت و مادر سلطان
محمود عورتی بود بغایت جمیله بوعظ شیخ مجد الدین می
آمد و گاه گاهی بزیارت وی میرفت مدعیان فرصت جستند
تا شبی که سلطان بغایت مست بود عرضه داشتند که
مادر تو بمذهب امام اعظم ابو حنیفه بنکاح شیخ مجد الدین
در آمده است سلطان بسیار رنجیده شد فرمود که شیخ
را در دجله اندازند انداختند خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر گشت

و گفت انا لله وانا الیه راجعون فرزند مجد الدین را در آب انداختند
و مرد پس سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود پس سر از سجده
بر آورد و گفت از حضرت عزت درخواستم تا خون بهای
فرزندم مجد الدین ملک از سلطان محمد باز ستاند حاجت
فرمود و سلطان را از آن خبر دادند بلباس سماع شد پیاده
بحضرت شیخ آمد و طشتی پر زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر
نهاده و سر برهنه کرد و در صف نعال بایستاد و گفت اگر
دیه می باید اینک زر و اگر قصاص میباید اینک شمشیر
شیخ در جواب فرمود که کان ذلک فی الکتاب مسطورا
دیه او جمله ملک تست و سر تو برود و بسی خلق و ما
نیز در سر این شویم سلطان محمد نومید بازگشت و عقیب
چنگیز خان خروج کرد و واقعه رفت روزی قوال در
مجلس شیخ مجد الدین این بیت خواند خوش بادیه
اندر ازل جامه عشق گر یک خط سبز بر کنارش بودی
شیخ مجد الدین خود را بر گرفت و تیغ دست بر گلو نهاد و
گفت گر یک خط سرخ بر کنارش بودی بنا
باین اشاره شهادت خود کرده باشند و بعد از آن این
رباعی بگفت در بحر محیط غوطه خواهم خوردن
یا غرق شدن یا گهری آوردن کار تو مخاطره است
خواهم کردن یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن در
خدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سره درویشی بود

اقوم

از قریه شیر داماد و برا زنگی شاگردی میکردند و مقام عالی
رسیده بود تا غایتی که ما وقتی از خلوت بر نیامدی شیخ بسماع
برخواستی روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد
از زمین برخواست و طاقی بلند بود و آنجا بر آن طاق نشست
و در وقت فرو آمدن از بالا بر گردن شیخ مجد الدین بغداد
جست و پایهای فرو او بخت و شیخ مجد الدین سبحان حرج
میبرد و این زنگی مرد بلند و گران بود و شیخ مجد الدین
بس نازک و لطیف چون از سماع فارغ شد گفت
ندانستم که زنگیست بر گردن من یا کنجکی و چون از گردن
او فرود می آمد رخساره او را بدندان گرفت چنانکه نشان
بماند بارها شیخ مجد الدین گفتی مرا در قیامت همچنین
مفاخرت تمامست که اثر دندان زنگی بر روی من باشد شیخ
رکن الدین علاء الدوله قدس الله سره گفته است که
مجد الدین بغدادی فرموده که در واقعه از حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم پرسیدم که ما تقول فی حق ابن سینا قال صلی
الله علیه و سلم هو رجل اراد ان یصل الی الله بلا
واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط فی النار من این
حکایت را بسیار شنیدم از مولانا جمال الدین جلبی میشنیدیم
او گفت عجب و بعد از آن فرمود که از بعد از این تمام
میپرسیدم تا از آنجا بر ودم رودم چون بموصل رسیدم شب
در مسجد جمعه بودم چون در خواب شدم دیدم که کسی میگوید

که انجا میروی که فایده کیری چون نظر کردم جمعی دیدم حلقه
زده بودند و شخصی در میان ایشان نشسته و نوری از
سر وی باسمان پیوسته و وی سخن میگفت و ایشان می
شنیدند گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه وسلم
پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب گفتند و مرا در حلقه جای
دادند چون بنشستم پرسیدم که یا رسول الله ما القول
فی ابن سینا فرمود که رجل اضله الله علی علم دیگر گفتم
ما القول فی شهاب الدین مقتول گفت هو من متبعیه بعد از ان
گفتم که از علمای اسلام نیز پرسیدم که ما القول فی حق
فخر الدین الرازی گفت رجل معاتب گفتم ما القول فی
حق حجة الاسلام محمد الغزالی گفت هو رجل وصل الی المقصود
گفتم ما القول فی حق امام الحرمین گفت هو ممن نصر دینی
گفتم ما القول فی حق ابی الحسن الاشعری گفت انا قلت و
قولی صدق الایمان یمان و الحکمة یمانیه بعد از ان که
نزدیک من بود مرا گفت ازین سوال ها چه میکنی دعایی
درخواست کن که ترا فایده کند بعد از ان گفتم یا رسول
الله مرا دعایی بیاموز فرمود قل اللهم تب علی حتی
اتوب واعصمنی حتی لا اعود وحبب الی الطاعات
وکره الی الخطیات بعد از ان از من پرسید که بکجا میروی
گفتم بروم فرمود که الروم با دخانه المخصوص چون از
واقعه باز امدم و در انجا عارفه بود مولانا موفق الدین

کواشی

کواشی انجا بود و در آخر عمر کشته بود بزیارت وی رفتم پرسید
که تو کیستی یا بنی گفت از کجا می آیی تا بنیا گفتم از بغداد
گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت بروم گفتم بلی گفت
الروم یا دخله المعصوم من متعجب شدم و دست در دامن
او زدم گفتم مگر شما در مجلس دوشینه حاضر بودید گفت
دعنی دعنی دست از وی باز داشتم و باز گشتم شیخ
رکن الدین علاء الدوله قدس الله سره گوید که مولانا جمال
الدین مردی عزیز بود و او را تصانیف بسیار بوده در
علوم بسیار است و میان او و میان امام غزالی
دو واسطه بیش نبوده است و این حکایه وی دلیل
است بر صحت واقعه شیخ مجد الدین را چون شیخ
مجد الدین را در سنه سبع وستمایه وقیل سنه عشر و
ستمایه شهید کردند خاتون وی از نیسابور بود وی را
بنیسابور نقل کرد در سنه ثلث وثلثین وستمایه
وی را باسفراین نقل کردند

نام وی محمد بن المؤید ابی بکر بن الحسن ابن
محمد بن حمویه از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است
قدس الله تعالی روحه وفی تاریخ یافعی کان صاحب
احوال وریاضات وله اصحاب و مریدان و کلام مشکل سکن
قاسیون مدة ثم رجع الی خراسان فتوفی بها در
علوم ظاهری و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد

چون کتاب محبوب مستحمل الارواح و بعد از آن و در مصنفات وی سبحان
مرموز و کلمات مشکل دار فام و اشکال و دوا برکه لسطر عقل
و فکر از کشف و حل آن عاجز است و بما ما که نادیده لدت بغور
کشف منفتح نشود ادراک آن متعذر است و دیگ گفته است
لبشرنی الله سبحانه و قال من اصغی کلامک یحسن القبول والاعتقاد
فی ذکرها ولعرابی فقد ان دست فیه لطف العلم والمعرفة
وان الله غالب فی الحال فقد ثبت له النصب فی طور
اطوار شیخ صدرالدین قونوی قدس الله تعالی سره الی طور
وی مرید است میگوید که از وی شنیدم که میگفت
مواثیق نعمت او در میثاق الست برکلام منحصر شد تا از
با شیخ خود شیخ محی الدین قدس الله تعالی سره بارگفت
لعلم کلیات را میگویند و اگرنه جزئیات از آن بیش
شیخ مؤیدالدین الجندی در شرح فصوص الحکم میگوید که
شیخ صدرالدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعدالدین
حاضر بود و شیخ سعدالدین در اثنای سماع روی بمصنفه که در
منزل بود کرد و بادب تمام مدتی بر پای ایستاد و بعد
از آن خیمه خود را بپوشید و آواز داد که ای صدرالدین
چون شیخ سعدالدین بنشست از وی پرسید وی نگشاد
و گفت حضرت رساله صلی الله علیه و سلم در آن صفه حاضر
بودند خواستم که تشمیم مشاهده جمال آنحضرت مشرف شوی
اول بر تو نگشایم وی گفت که دفتی روح مرا ...
و آواز

واقع شد و از قالب منسلخ گشت سیر در روز حیات بماند آنگاه لقاب
او و قالب برخواست خبر داشت که چند روز افتاده است
دیگرانکه حاضر بودند گفتند سیر در درست آنکه قالب تو چنین
افتاده است و از اشعار وی است که در کتاب محبوب
درج کرده است این رباعی عربی یا راحة مهجتی و نور
البصر اسقط قلبی بک و فی السحر یا جنب القمر
خاطری یا قمری الی اتاقیک وانت لی فی نظری
و این رباعی فارسی نیز از اوست کافر سوی ار رفت
گنارم بینی مومن سوی از عارض یارم بینی در کفر مبادر
و در ایمان منکر تا عزت یار و افتقارم بینی ای تو
نظری بنشست مرا در کاری ای روی تو خوش باده گلزار
در باغ رضای تو ببوی تو بیا یاری پیدا و نهان روی تو
دیدم باری فی لوته بهشت یا درم فی رضوان فی کوثر
رحمة و نحو رضوان با مهر تو دوزخست دار رضوان ته
با لطف تو دوزخ همه روح ریحان و این شعر نیز ازان قبیل
است انت قلبی و انت فیه حبیب ولیس علم القلوب
طبیب لیس فی قلب من محبتک صدقا غیر ذکرک
حال نصیب انت سقمی و صحتی و شفای و بک
الموت والحیوة لطیب واذا ما نظرت فی بلطف
عن فوادی واعینی لا تغیب بک سری و مهجتی و ضمیر
شاید ساجد و بالی لحب عمر وی شصت و سه سال بود

است و در روز ضحی عید [illegible] ستمائه از دنیا رفته و قبر وی

در فتح آباد است

وی از خلفای

شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل و تکمیل علوم
بخدمت شیخ آمد و تربیت یافت و در اوایل وی را بخلوت
نشاند در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد و انگشت مبارک
بر در خلوت وی زد و آواز داد که ای سیف الدین
منم عاشق مرا غم سازوار است . تو معشوقی ترا با غم چه
کار است بر خیز برون آی اکنون دست وی را گرفت
و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانه کرد است وقتی
برای شیخ نجم الدین از خطای کبری که او را [illegible] بود [illegible]
زفاف با اصحاب گفته است که امشب بلذتی [illegible]
اشتغال خواهم نمود شما نیز موافقت ترک ریاضت کنید
و بفراغت و آسودگی بسر برید چون حضرت شیخ این
بگفت شیخ سیف الدین الشب ابریقی پر آب
کرد و بر در خلوت شیخ تا بامداد چون وقت صبح شد بیرون
آمد وی را دید گفت نه ما گفته بودیم که امشب بلذه مشغول
باشید چرا که خود را این ریاضت در رنج انداختی گفت
شما فرموده بودید که هر کس بلذه و حضور خود مشغول شود مرا هیچ
لذت ورای آن نیست [illegible] حضرت شیخ بخندید و با سر اشارت
فرمود که بشارت باد ترا سلاطین در رکاب تو پیاده روند
روزی یکی از سلاطین بزیارت سیف الدین آمد و در وقت باز

کشتن

گفتند از شیخ درخواست که اسبی نزد شیخ آرد و التماس نمایم
که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خود سوار کنم شیخ التماس وی را
مبذول داشت بدر خانقاه آمد پادشاه رکاب بگرفت تا سوار
شد اسب سرکشی کرد و عنان از دست بود و قریب نیم ساعت در
رکاب شیخ بدوید شیخ با پادشاه گفت حکمت در سرکشی این
اسب آن بود که ما سبقی در خدمت شیخ نجم الدین بودیم ما را
بشارت داد که پادشاهان در رکاب تو بدوند اکنون این
سخن صدق شد ومن کلماته القدسیه هذا الرباعی

هر شب بمثال پاسبان کویت
میگردم گرد آستان کویت
باشد که برآید ای صنم روی بیاب
نامم ز زبان سگان کویت
هرچند که ز عشق بیگانه شوم
با عافیت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پری رخی بمن برگذرد
برگردم ازان حدیث و دیوانه شوم

روزی بجنازهٔ درویشی حاضر شد التماس کردند که تلقین فرمایند
پیش روی میت آمد و این رباعی فرمود

گر من گنه جمله جهان کردستم
لطف تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم
عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم

توفی قدس الله روحه فی سنه ثمان و خمسین و ستمایه و
قبر وی درانجاست

وی نیز از خلفای شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند و
فاضل بوده است در اوایل که عزیمت صحبت شیخ کرد بکتبخانه
درآمد و از لطائف علوم عقلی و نقلی مجموعه انتخاب کرد که

در شعر مولد وی باشد چون بر وکب خوارزم رسید شبی در خواب
دید که شیخ بادی گفت که ای کیلک همه طلبید از دنیا چون
بیدار شد اندیشه کرد که عینیت من از دنیا هیچ ندارم و اندیشه
جمع آن نیز ندارم شب دوم همچنین خواب دید شب سوم نیز از
شیخ پرسید که شیخا النفت نیست گفت این مجموعه که جمع کرده
چون بیدار شد آنرا در جیحون انداخت چون بحضرت
شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه را نمی انداختی ترا هیچ فایده
نمی بود پس وی را خرقه پوشانید و در اربعین نشاند و بعد از
تمام اربعین عبد الرحمن لقب نهاد و شیخ جمال الدین در
قزوین می بوده است یکی از سادات قزوین را عزیمه شیراز
شد از شیخ التماس سفارشی بپادشاه شیراز کرد شیخ آن را
تمام داد اگر شیخ پاره کاغذ نامه در آنجا نوشت که
غسل در آن بیانه و بوی داد چون آن سید بشیراز رسید
قصد ملازمت پادشاه کرد گفتند که وی درد شکم دارد
و در حمامست بدر حمام رفت دید که پادشاه بر سر حمام
نشسته آواز درد شکم قولنج عظیم دارد رفت و سلام کرد
گفت از کجا می آیی گفت از قزوین از وی احوال شیخ پرسید
کاغذ را بوی داد بگشاد دید که در وی نوشته که غسل در آن
بیانه گفت که شیخ بنوبت آن کرامت علاج ما نوشته فرمود
تا آنرا حاضر کردند بخورد فی الحال شفا یافت و آن سید را
رعایت بسیار کرد چون خدمت بابا کمال

جندی

جندی در صحبت شیخ نجم الدین مرتبهٔ تکمیل و تکمّل یافته صحبت شیخ خرقه بو
داد وقتی در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی است
که وی را مولانا احمد میگویند حرفه ما را بدوستان و تربیت ارو
در لیح مدار چون بابا کمال بخجند رسید جمع کودکان بازی
میکردند و احمد مولانا نیز کودک بود در میان ایشان بود
اما بازی نمی کرد جامه‌های ایشان نگاه میداشت چون بابا
کمال را دید برخواست و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد
از آن گفت چند ما جامه دیگران نگاه داریم و شما جامه ما
نگاه دارید خدمت بابا را از آن خوش آمد و بخانه مفتی
آمد مفتی گفت این فرزند مجذوب است باید که خدمت شما
نتواند کرد او را در خورد تربیت نمی دانست دانشمند مولانا الغالب زیرک
و مجذوب بابا گفت وی نیز با نصیب گردد اما ما حواله شیخ
تربیت وی آمده ام احمد مولانا در اندک فرصتی تربیت
تمام یافت و صیت کمالات وی منتشر شد و بسی از طالبان
در صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبهٔ کمال رسیدند و یکی از
آنها شیخ بهاء الدین کمری است که تربیت برادر
خود دانشمند مولانا که محمد نام داشته حواله بوی کرده
بود و شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابو الفتوح را
حواله بدانشمند مولانا کرده است و بنابر آنکه خدمت
خواجه ابو الوفا خوارزمی انتساب با بو الفتوح است
چنانکه در بیان سلسلهٔ مشایخ خود گفته است

رسید فیض علی را احمد مختار پس از علی حسن ابد خرید اسرار
حبیب و طائی و معروف پس سری و جنید و ذبو علی است ذکر مغربی سر
اخبار عقب این همه بوالقاسم و پس از نساج امام احمد و پس شهیر
ورد و عماد پس از اکابر بدگور شیخ نجم الدین که بود قدوه اخیار و
سر دار ابرار کمال واحد و آنکه شهاب ملت و دین ذکر محمد و
پس بوالفتوح فخر کبار و خدمه خواجه ابوالوفا از مشارب
صافیه ارباب توحید و اصحاب اذواق و مواجید سرلی
تمام بوده است چنانکه از رسایل و اشعار ایشان مخصوص رباعیات
این معنی ظاهر است و اثبات این دعوی را رباعی چند ایراد
میشود ای آنکه توی حیات جان جانم در وصف تو گرچه
عجز و حیرانم سیمای جسم توی می بینم دانایی عقل من
توی میدانم اینست دلیل طالع مسعودم در ذات تو تا بدیدم
از معدوم در نور تو ظاهرم از موجودم چون نقص ظهورات
حق آمد باطل پس منکر باطل نبود جز جاهل دو کل وجود
بر که حق بیند باشد ز حقیقة الحقایق غافل اوست
نهان و آشکار است جهان بل عکس تو شهود اهل عرفان
بل اوست همه چه آشکار چه نهان گر اهل حقی غیر یکی هیچ مدان
یکیست ولی نه آن یکی کش دانی یکی که نباشد آن یکی را ثانی
خود را قیود خود اگر برهانی دانش نه از دلایل برهانی
بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه چون هست درین عذر سه دعوی تباه
دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل لا حول و لا قوة الا بالله

دردل

درد دل خود مگو به بیگانه و خویش جز صبر علاج چاره کار دل خویش
هر بر بلیه را که می اندیشی تسلیم و رضا شناس ای درویش
وفات خواجه ابو الوفا در شهور سنه خمس و ثلثین و ثمان مایه بوده است

وی نیز از اصحاب شیخ نجم الدین کبری

است که تربیت وی را حواله بشیخ مجد الدین کرده است صاحب
مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق است وی را در کشف حقایق
و شرح دقایق قوتی قدرتی تمام بوده است و در واقعه چنگیز
خان از خوارزم بیرون آمد و وی را با شیخ صدر الدین قونوی
و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاده گویند وقتی
در یک مجلس جمع بودند نماز شام قائم شد از وی التماس
امامت کردند و در هر دو رکعت سوره قل یا ایها الکافرون
خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ
صدر الدین بر وجه طیبت گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند
و یکبار برای ما وفات وی در سنه اربع و خمسین و ستمایه
بوده است در شونیزیه بغداد بیرون مقبره شیخ سری
سقطی و شیخ جنید قبر وی بوده است و می گفتند که قبر والله
اعلم از منقولات وی است این رباعی شمع از چه
بجوش داغ جدائی دارد با گریه و سوز آشنائی دارد
شمع به که سر رشته ما کان رشته سری و تنهائی دارد

وهو علی بن سعید بن عبد الجلیل

الا الا الغزنوی و این شیخ سعید که پدر شیخ علی لالا ا

پسر عم حکیم سنائی است بعزم حج بخراسان آمده بصحبت شیخ ابو یعقوب
یوسف الهمدانی قدس الله تعالی سره رسیده در آنوقت که شیخ
نجم الدین کبری بهمدان رفته است بطلب حدیث در یک فرسنگی دهی
که شیخ علی لالا آنجا بود فرود آمده بود اتفاقا همان شب شیخ
علی لالا در واقعه دید که نردبانی نهاده بودند تا آسمان و شخصی بر سر
نردبان ایستاده بود و مردمان یکیک پیش او می آمدند و او دست
ایشان میگرفت و می برد تا در آسمان و آنجا شخصی ایستاده بود
و دست ایشان را بدست او میداد و ایشان را در آسمان می برد
شیخ علی لالا نیز رفت و او را نیز نردبان بالا بردند و دستش
بدست او دادند و وی را باسمان در برد چون آن واقعه را به
پدر گفت پدرش گفت شخص را می شناسی گفت می شناسم
و نام او میدانم گفت طلب او می باید کرد که کلید تو بدست
اوست پس شیخ علی لالا بطلب او برفت و چندین سال
گرد عالم سفر کرد و از وی نام و نشان نمی یافت تا از آن زمان
که شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید
در آن وقت که شیخ علی لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ
احمد یسوی روزی شخصی از خوارزم آمده بود و شیخ علی لالا
در خلوت بود می شنید که شیخ احمد از وی می پرسد که
در خوارزم هیچ درویشی هست و مردمان بچه مشغول اند آن شخص
گفت این جوانی آمده است و پادشاه و خلق مشغول شده
و خلق بر وی جمع شده اند پرسید که چه نام دارد گفت

نجم الدین

نجم الدین کبری چون شیخ علی لالا این نام بشنید از
خلوت بیرون جست و میان بسفر دربست شیخ احمد
بسوی فرمود که چه بوده است گفت سفر میکنم فرمود
که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم بخدمت
شیخ نجم الدین آمد و بسلوک مشغول شد بعد از آن
بچند گاه شیخ مجد الدین بیامد و مرید شد و شیخ
نجم الدین بسی و پنج سالگی نزدیک بوده است
که بسلوک مشغول شده و شیخ مجد الدین بسبب چهار
سال از شیخ علی زیاده بوده است اما شیخ علی
لالا در اول جوانی بطلب مشغول شده بود و از آن
وقت باز بسلوک مشغول شده بودند و تحصیل میکردند
شیخ علی لالا صحبت بسیاری از مشایخ رسیده
بوده و گویند که از صد و بیست و چهار شیخ کامل
مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات وی از جمله
صد و سیزده خرقه باقی مانده بود و سفر هندوستان
کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن را رضی الله عنه
دریافته امانت رسول صلی الله علیه وسلم از وی
گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله از الصحیح
فرموده و گفته که صحبت یعنی امانتی که شیخ رضی الدین
علی لالا صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم ابا الرضا
رتن بن نصر رضی الله فاعطاه مشطا من امشاط

رسول الله صلی الله علیه وسلم و شیخ رکن الدین علاء الدوله
آن شانه را در خرقه پیچید و آن خرقه را در کاغذی و بخط
مبارک خود بر آن کاغذ نوشته که المشط من امشاط
رسول صلی الله علیه وسلم وصل لیه بدا الکه
رسول صلی الله علیه وسلم وهذه الخرقه وصلة من ابی الرضا
رتن الی هذه الضعیف و هم شیخ رکن الدین بخط مبارک خود
نوشته است که چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین
علی لالا بوده است از رسول صلی الله علیه وسلم وهذه
الرباعیه من انفاسه القدسیه منقولست من خطه بیده
جانان بهر از دل گرفتار تو راست   هم دل بهر از جان خریدار
تو راست بیت   توفی قدس الله سره فی الثالث من ربیع الاول
سنه اثنین واربعین وسبعمایه
وی از اصحاب شیخ رضی الدین علی لالا است شیخ رکن الدین
علاء الدوله گفته که شیخ احمد عجب مردی و اکر بوده است
مرتبه عالی دارد من درعجب مرتبه سلوک او را مناسب
یافتم با شیخ ابو الحسن خرقانی و آن شیخ رضی الدین
علی لالا را با سلطان بایزید قدس الله تعالی ارواحهم شیخ
رضی الدین علی گفته است که با جاسوسی احمد را در
سار دانچه از جنید و شبلی یافته اند از وی یافته در
شیخ سعد الدین حموی بخوریان رسید کسی فرستاد و
شیخ احمد را طلب داشت شیخ احمد نیست عزلت کرد

بود با

بود بیاید باز کسی فرستاد که می باید آمد که مرا اشارتی رسیده است
که چون از جهت تو شیخ علی اجازت
بنویسم شیخ احمد جواب فرستاد که من خدای تعالی را باجازت تو
خواهم پرستید شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته که این سخن
مرا از وی بسیار خوش آمده است وقتی شیخ احمد یکی
از مریدان را دید که مراقبه کرده بود و نفس بیرون کرده و
چند کشف محکم در پس گردن آورده مرید گفت مراقبه
کرده ام شیخ چرا نفس میباید فرمود که مراقبه
کسی روا بود که یک هفته طعام نخورده باشد چون
او از پای نشسته بود در خاطرش نیاید که این کس
برای من طعامی آورد وی در سلخ ربیع الآخر سنه
تسع وسبعین وستمائه از دنیا رفته

وی از اصحاب شیخ احمد جور
فانی است در سلوک طالبان و تربیت مریدان و
کشف وقائع ایشان شانی عظیم داشته شیخ رکن
الدین علاء الدوله گفته است که پدرم از من پرسید
که درین زمانه از اولیا کدام مانده است گفت هستند
این محل است در یمن و شمس الدین ساوجی است
در ششتر و خواجه حاجی در ابهر و چند کس را از مشایخ که
بر صراط مستقیم بودند برشمردم گفت چون است که
این همه هستند و تو ارادت شیخ نور الدین عبد الرحمن

آوردی و بآنها التفات نکردی گفتم مرا مقصود بود که
چه بارش داد است نمی‌آید میخواستم که سلوک کنم و
این طریقه بدانم و در آن وقت در همه حال استادی
نبود غیر او مرا آن کاری نبود که ببینم که بزرگان که
اند تا بر کرا برکتر رسان
زر و سیم
اگر کسی را با سنگی کار باشد و به کان زر گردد
بروی چند و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است
که در آخر الزمان و اگر نه وجود شیخ نور الدین عبد الرحمن
قدس الله سره بودی سلوک بکلی محو گشتی و
نشان نماندی اما چون حق تعالی این طریق را خواست که
باقی تواند داشت بوی مجدد کرد و هم وی گفته که
روزی در جماعتخانه غایب شدم امام غزالی را
دیدم که نشسته بود و سر بر زانو نهاده و قلم میان
دو انگشت گرفته از وی پرسیدم که چه میشود و ایام
در چه فکر است گفت چگونه متفکر نباشم که من در دیبا
چه صحیفه نوشته ام و این عیبها می بینم و همه غلط
بود و این واقعه را بخدمت شیخ نور الدین عبد
الرحمن گفتم فرمود که عجب سری در ده سفال
بودم و آن وقت مرا در معرفت سخن گفتن نزدیک تمام
بود درست می بینم که حق تعالی مرا مبتلا بود که
نومید الی که از بر خسرانی کرامت امام غزالی را

تا هیچ حسرت بآن نرسید که سلوک تمام نکرده بحضرت
ما آمد بعد از آن که از غیب باز آمدم بر زبان خود عقیده
یافتم و خواموشی پیشه کردم و بکار خود مشغول گشتم
ولادت وی در شوال سنه تسع و تلثین و ستمایه
بوده است و در بغداد از دنیا رفته

وی در اصل از ملوک سمنانست
بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت
در یکی از حروب سلطان با عدا بود وی را جذبه
رسید در وقت مراجعت از حجاز و در سنه تسع
و ثمانین و ستمایه در بغداد صحبت شیخ نور الدین عبد
الرحمن اسفراینی رسید در وقت مراجعت از حجاز و در
تسع و ثمانین و ستمایه اذن ارشاد یافت و بعد از
سنه عشرین و سبعمایه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده
صد و چهل اربعین دیگر برآورده بوده است و چون عمر
وی بهفتاد و هفت سال رسید شب جمعه بیست و دوم
رجب سنه ست و ثلثین و سبعمایه در برج احرار صوفیا
باد بجوار رحمت حق پیوست در حظیره قطب الزمان
عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت روزی پادشاه
جوبان پیش شیخ آهوی فرستاد و سلام رسانید و نیاز
مندی نمود که این گوشت صید است بخورید که حلال
باشد شیخ گوید مرا درین حالت حکایه امیر نوروز یاد

اند که آن وقت در خراسان بود بزیارت مشهد طوس رفته
بود و او شنید و با پنجاه سوار از عقب بیامد و گفت میخواهیم
که تا دام که در خراسان باشی با تو باشیم چند روز مصاحبت
با وی افتاد یکروز آمد و دو خرگوش آورد و گفت هم
خود زده ام گفتم گوشت خرگوش آن و هر کس که زنده است
من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول امام جعفر
حرام است و چون یکی از بزرگان از احرام داشته آن
تا خوردن او بهتر است برفت و روز دیگر بیامد و آهوی
بیاورد و گفت این آهو را من زده ام و به تیر خود
تراشیده ام و بر اسپی نشسته بودم که از پدران
مادر قدیم ست از غارت بحکم برحکم نمانده است.
گفتم این همان حکایت مولانا جمال الدین درکهیری ست
که یکی از امرای مغول که در حوالی همدان می‌گشت و با وی
دعوی ارادت میکرد روزی پیش وی در آمد و دو مرغابی
بنهاد و گفت این را باز من گرفته است و حلال
باشد مولانا تناول فرمایند مولانا گفت سخن در
مرغابی نیست سخن در آنست که باز تو دوش با مرغ
کدام پیرزن خورده است که امروز او را قوت
گرفتن این مرغابی حاصل آمده است بردار و ببر
که لایق شما است و اسپ تو تا دوش جو کدام
مظلوم خورده است که امروز او را قوت دویدن

حاصل

حاصل امده است تا تو درلیث او اموحی توانی زود مرا
خوردن ان روا نباشد. القصه هر چند کفت کو
او بخورد واما درویش ان را کفت بخور شاید که بنیاز
او رذ کاری بر اید برکت نیاز مندی او درویشی
از شیخ سوال کرد که چون این بدن را در خاک
ادراک نیست و بدن نیست تا به دلح از وی مفارقت
شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج
و فایده چیست چه در هر مقام که توجه کند روح بزرکی
همان مقام ظاهر باشد که بسر خاک رفتن شیخ فرمود
که فایده بسیار دارد یکی انکه چون بزیارت کسی
میرود چندان که میرود توجه او زیاده میشود و چون
بسر خاک رسد و حس بیننده کند خاک او را حس
نیز مشغول او شود و کلی متوجه کردد و فایده بیشتر باشد
دیکر انکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان
او را یکی اما در بدنی که هفتاد سال با وی صحبت داشته
باشد و بدن محشور او که بعد از حشر ابد الاباد خواهد
بود انجا باشد بان موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود
که بمواضع دیکر بیس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت
جنید قدس الله تعالی سره بودم و از خلوت وی
ذوق تمام میرسید بسبب جنید که در ان خلوت بود
برون امدم و بسر خاک او رفتم انجا ان ذوق

نیافتم این معنی را بخدمت شیخ قدس الله سره بگفتم
فرمود که آن ذوق بسبب چند یافتی بابه گفتم بلی گفت
در موضعی که در عمر خود رسیده است که چند نوبت آنجا بوده
باشد ذوقی که ذوق حاصل میشود در بدلی که چندین سال
دایم با وصحبت داشته بود و اولی باشد که ذوق حاصل
شود اما شاید که بسبب مشغولی جنس بر سر خاک در
نوبه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه که اهل دلی
که پوشیده باشد ذوق آن مشاهده می توان کرد
بدان از خرقه مرد بیشتر است و از اندرباب بسیار
است کسی آنجا توجه کنند روحانیه مصطفی علیه افضل
فایده یابد اما اگر بمدینه رود روحانیه مصطفی
صلی الله علیه وسلم او در شرح راه او باخبر باشد
واصحاب سه پاک آنحضرت را بکلی متوجه
شود فایده ازرا با فایده آنجا چه نسبت و اهل مشاهده
را این معنی تحقیق شده باشد وی فرمود که جمله انبیا
برای آن آمده اند تا چشم خلق را بینا کنند بعجز خود
و کمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل
حق و بجهل خود و علم حق و بذلت خود و عزت حق
و به بندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و
بنقص خود و نعمتهای حق و بفنای خود و بقای
حق و بهم برین قیاس نیز شیخ برای آنست که

بتم

چشم مریدان را این معانی بگشاید پس هرچند مرید در ثبات
خود و بکمال خود بیش کوشد یا عمل کند تا کمال او ظاهر
شود شیخ از وی بیشتر رنجد چه شیخ این همه رنج از
برای آن میکشد تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد
و چشمی که کمال حق بیند بگشاید و او هر لحظه در کمال
خود چشم دیگر میگشاید پس در صحبت رنج شیخ میکوشد
و رنج خویش در وی بیش می باید که در کمین نفس باشد
تا هر چشمی که بکمال خود میگشاید حال آنرا می بندد و اگر
نه خندیدن کند تا او را خبر نشود نفس از هر سوی چشمی
بدیدن کمال خود بگشاید و از دیدن کمال
خاصیت نفس است و هم وی فرموده که این مریدان
دلها دارند البته مشاوینند که در وی می باید که
گدا و محتاج باشد هر که شیخ مرشد را محتاج نداشته
است و تحقیق و چرا باید که بندگان خدای تعالی محتاج ای
تعالی محتاج باشند اجر این دنیا را با این همه نعمتها بر
ایشان باقی میدارد که معفو و از او فوت ایشان نکند
نه آنکه شیخ مجدالدین بغدادی را قدس الله تعالی سره
هر سال خرج سفره خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ
بوده است و آن جناب شیخ بالغ هزار دینار را
املاک وقف کرده بود بر صوفیان که بطریقه ما
باشند و هم وی فرموده که حق تعالی این زمین و

و مراتع بحکمت افزوده و میخواند که معمور باشد و فایده بخلق برسد
و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده و
نفع نکنند بوجه اسراف چه لوالست هرگز ترک
عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن
زمین را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز نگذارند که
اسباب او خراب شود و هر کس که زمینی دارد که از آن
هر سال برای مرشد حاصل میتواند کرد اگر تقصیر و اهمال
شود و مین حاصل کند و سبب او آن زمین از
نفع خلق دور افتد البته از وی بازخواست
خواهند کرد و اگر کسی را حالی هست که بنا و عمارت
آن نمی‌دارد موقوف او و اگر خواهد که از کاهلی
ترک عمارت و زمین کند واز اثر ترک
شیطان جبری و مکر شیخ کس کمتر از دی بکار نیست
فهم وی فرموده که ممکن نیست که کسی
مرتبه ولایت برسد و بر سرا و پوشد اور
از چشم خلق پنهان دارد و معنی اولیای تحت
قبابی است و این قباب صفات بشریت است که
پرده البته از لباس و تیره صفات است
که در و عیبی ظاهر کند یا هنری را از و در چشم مردم
بعیب فرا نماید و معنی لا یعرفهم غیری الست که تا
بنور ارادت باطن کسی را منور نکند آن ولی را

بشناسد

بشناسد پس آن نور او را شناخته باشد نه عکس وهم وی گفته که
درویشانی که بکار مشغول اند می باید که بطال را در میان ایشان
راه نباشد که یک بیکار صد مرد درکار را از کار باز دارد
عدوی البلید الی الجلید سریعة والجمر یوضع فی الرماد
فیخمد وهم وی فرمود که باید که درویشان جهد نمایند
تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم عملی
در زمین قالب السالک لقمه است چون لقمات تخم اندازند
ممکن نیست که هرگز جمعیت حاصل شود اگرچه لقمه حلال باشد
وهم وی فرموده که حکیم ترمذی و جماعتی از مشایخ گفته اند
که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء روزی در بغداد در
خدمت شیخ نجم الدین کبری قدس الله تعالی سره فرمود که این جماعتی
که اولیاء نهایة الانبیاء را از عدم صحت
والبیان ن خوانسته اند که بدایة الاولیاء
نهایة الانبیاء فی الشریعة بدایة الانبیاء فی
الطریقة زیرا که چون کمال شریعة در آخر کار نبی تمام
شد الیوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را بکمال
فرا نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد لیکن آنچه نبی را در
شرایع انتها کار باشد ولی را ابتدا باشد زیرا که اگر
کسی بدان احکام که بمکه نازل شد سلوک کند و باحکامی
که در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت
نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتدای ولایة

انست که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در
طریقت انست که هرچند ولی سعی کند و مرتبه او عالی شود روح
او را ان نوع معراجی که جسم نبی را بوده حاصل نشود و محال
بود که شود پس چون در انتهای ولایت روح ولی مشابه
می باید بجسم نبی در ابتدا و نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء باشد
و هم وی فرموده انبیاء علیهم السلام از انواع گناه عامدا
معصوم اند و اولیاء از خوار داشت گناه محفوظ اند
و از مصطفی صلی الله علیه و سلم مرویست ان تغفر
اللهم فاغفر جما وای عبد لک لا الما و هر ولیکه اینجا رسیده
منع گناهی بدتر از ان نیست که بعد و خود را معصوم و محرم بدا
و نی سعی بود در عالم [illegible] ورود

و مرید بسیار بر وی جمع امده اما چون مردی منصف
خود را که مستعد بودند با ایشان گفت اگر شما
طالب حق و مرشدی شافیه ام که پیش از
سلوک کردمی اکنون و در شهادتین می شنیده ام که
در خراسان مرشدیست کامل تا روم در بهمه و در
خدمت مرشدی روزی چند سلوک کنم و از انچه سلوک
بما کمال می برند چیزی حاصل کنم القصه باین قصبه
امده بود و در خانقاه شیخ داخل شده با جمعی از اصحاب خود
شیخ فرمود که اراده ایشان بتو بود از اراده بهمت
و وساطت تو در میان ایشان را سود کند چه برد

ن

272

میان شیخ و مصطفی صلی الله علیه وسلم هرچند که خرقه بیشتر راه
روشن‌تر و سلوک آسان‌تر است بخلاف اسناد
حدیث که آنجا هرچند واسطه کمتر است حدیث صحیح‌تر
است چه آنجا که حدیث است هرچند واسطه بیشتر بود احتمال
تغیر بیشتر بود اما آنجا که خرقه است هرچند که نور مشایخ
بیشتر بود راه روشن‌تر بود و صدق ایشان بیشتر بود
روزی حکایت حلاج در افتاد اخی علی مصری احوال
وی استفسار کرد حضرت شیخ بعد از آنکه در باب وی
سخنان بسیار فرمودند گفتند که در آن وقت که مرا
حال کرم بود بزیارت وی رفتم چون مراقبه کردم روح
ویرا در علیین یافتم مناجات کردم و گفتم
خداوندا این چه حالتست که فرعون انا ربکم الاعلی گفت
و حسین بن منصور انا الحق گفت و هر دو دعوی [illegible] روح
حسین در علیین و روح فرعون در سجین درین چه حکمتست
به سر من ندا کردند که فرعون بخودبینی در افتاد و همه خود
را دید و ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرد ببین که
چه فرق باشد
وفات شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس الله تعالی
سره عمر وی به هشتاد رسیده بود در شهور سنه ثمان و سعین
وسبعمایه از دنیا رفته و در خصاری از اعمال اسفراین
مدفون گشته وی گفته در قول رسول صلی الله علیه وسلم

علیکم بالسواد الاعظم ای بالقرآن

شیخ فرموده است که در آن اربعین شب جمعه سی و یکم از اربعین در غیب دیدم که جماعتی مسافران برسیدند و در میان ایشان جوانی بود که حق تعالی را با او نظری از عنایت بود و او را بمن حوالت چون بامداد آمدم خادم را گفتم زینهار که هیچ مسافر را اجازه مده که بیرون آید تا بیرون آمدن من که بر رود و قضارا بهمان ساعت جماعتی از مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده و شد در مسجد جامع آنجا که من بنشینم ایشان را ببینم چون روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام کردند چندانکه نظر کردم آن را که من دیده بودم نبود گفتم مگر قومی دیگر خواهند آمد نماز بگذاردم و بخانقاه آمدم درویشان یک تن که بخدمت ایشان مشغول است ایشان نبود و بمسجد نیامد درخواست میکند که با ما باشد چون درآمد او را از دور بدیدم دانستم که اوست بیامد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت من خادم را طلب کردم و گفتم برو و این جوان را که رفت بگوی که می باید که اینجا روزی چند با ما باشی و از این جماعت باز گردی که ما را با تو کاریست چون خادم بیرون رفت او را دید که باز گشته بود و ایستاده خادم از وی پرسید حال چنین گفت میخواهم که با خدمت شیخ بگوی تا مرا قبول کند و همه اینجا

بگذارد

بخدمت درویشان مشغول شوم خادم گفت شیخ مرا از پی تو
باین مهم فرستاده او را در آورد و مسافران برفتند و او را
بخدمت مشغول کردم خدمتی که از آدمی بشر آن ممکن نباشد
بکرد و بعد از سه سال که ذکر گفت و خلوتی چند بنشست و سالهای
نیکو از روی بنمود روزی در سفر بودیم و او در صفه نشسته بود
من بخانه بودم نظر من بر حال وی افتاد دیدم که واردی عظیم
بر وی نازل میشود و حالی لیس شگرف بر وی کشف میگشت
خالی برخواستم   او بود و مغلوب شده بود و مست آن
حال گشته ناگاه   م و گفتم هرچه حالی و چه دیدی بگو
گفت نمی توانم گفت گفتم   ی بگو بر حرمت الحق
مقامی لیس عالی بود اما چون دیدم   زین پیدا میشد
وکسی از این حیرتی مینشست و از آن فی کردم بار در آن
مقام در خود حیرتی پیدا کرد و مدتی مدید از داغ او بیرون
تا بعد از آن چند گاه دیگر تجلی صمدیت متجلی شد و آن مقامی
است که در آنجا احتیاج باکل از سالک بر میخیزد و چون در آن حال
خود را بدید غروری در وی پیدا شد و با خود گفت ناخوردن
صفت حق است و این صفت مرا حاصل است و در باطن
وی دعوی خدای سر بر زدن گرفت و ترک خوردن
کرد چندان که خواستم میبردم و چوب در دهان او می نهادم
و سر در دهان او میریختم باز بدر میریخت و حلق وی
فرو نمی رفت بگذاشتم تا اگر بخورد نخورد و هیچ نخورد تا بسی

سال برین برامد و خدمت قیام می نمود و یکساعت ادان بود که خود را
برکرا زمین نی نیاز ندانست و اگر این بودی دران ورطه هلاک شدی
و من مدة سی و هفت سال است تا باشارة شیخ بارشاد مشغولم و جمیع
طالبان را دیدم همچنین مردی که این محمد است که او را الملک با
دنیا و اهل هوی هیچ میل نباشد ندیدم و مدت بیست و پنج سال است
که درمیان درویشان نشسته و برادر او خادم است و دیگر
خادمان پیش ازین بوده اند هیچکس از لفظ او نشنیده باشد
که مرا چه چیزی می باید نه از طعام و نه از جامه هرگز چیزی که بحظ
نفس تعلق داشته باشد کسی از زبان او نشنیده و با
آنکه رنجور بسیار شد هرگز کسی او را حقه ندیده و با کسی نگفته
و از هیچ افریده دعا طلبیده القصه دران مقام ناخوردن
بجایی تا سی سال بعد ازان بکعبه مرفتم او را با خود بردم
و قصدم ان بود که میدیدم که جماعتی این حال را نعت میدانستند
و در قدرة خدای تعالی شکی بود و این را بیان میدانستند
تا در اراده بیندلی کمالات باشد که چیزی نمی خورد و ان شبهه
رفع گردد برفتم و ان جماعت را شک برخواست و قول الذینه
رسیدیم او را گفتم الزامت رسول صلی الله علیه و سلم و
مریدمنی ان می باید کرد که رسول صلی الله علیه و سلم کرد و من
میکنیم و اگر نه برخیز و برو که پیش ازین در صحبت ما بنوالی بود و علی
درستی حاضر بود لقمه در دهان او نهادم سه لقمه تعین کردم
که در روی بخورد تا بجای بعد ازان در مکه گفتم که همانکه در دیان

نخورد

مسعود بجوز داران ورطه خلاص یافت

وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء
الدوله است روزی حضرت شیخ میفرمود که ما دام که سالک
در وقت تجلی صوری است ادراک میکند آن تجلی صوری باشد
و حق تعالی را از آن صورت منزه باید داشت اما اگر آن تجلی
حق باید دانست چنانکه موسی علیه السلام درخت که انی
انا الله هر که گوید درخت خدا بود کافر شود و هر که گوید این
سخن خدا نگفت کافر شود پس تجلی صوری را بدین نوع
اعتقاد باید کرد و در آن روز اخی علی دوستی حاضر بود
شیخ فرمود که مرا امثال واقعه علی دوستی لغایت خوش
آمد و جهت ثبات اعتقاد درویشان بلوم حق تعالی
امثال بر وی بمثوبت در صورت کل موجودات تجلی کرد
بعد از آن وی پیش شیخ حق تعالی دستبرد از صور بلفظی که
حق تعالی بر زبان وی می‌راند میگفت حق تعالی گو دیگر بود
از وی پرسید که مرا دیدی گفت نه خداوندا فرمود
پس آنها که دیدی چه بود گفت آثار و افعال و صور
صفات بود تو از همه صور منزهی حق تعالی درین سخن وی را
ثنا گفت و این معنی را از وی پسندیده داشت
جامع بوده است میان
علوم ظاهری و باطنی وی را در علوم اهل باطن مصنفات
مشهور است چون کتاب اسرار النقط و شرح اسمار

الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه وی مرید
شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی بوده اما کسب طریقه پیش
صاحب الشرفین الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرد و چون
شیخ تقی الدین علی از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین
محمود کرد و گفت فرمان عنت وی توجه کرد و گفت فرمان آنست
که در اقصی بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و
صحبت هزار و چهارصد ولی را دریافت و چهارصد را در یک مجلس
دریافت سادس من ذیحجه سنه ست و ثمانین و سبع مایه برد
بولایت کیر د سواد فوت شد و از انجا بختلانش نقل کرد

وی از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله
است و در یکی از دیههای غرجستان است خورد بوده است
که پدر وی فوت شده است و مادر وی شخصی دیگر را شوهر کرده
روزی امری واقع شده بود و از شخصی متوهم گشته و
گریزان از ده بیرون و دران نواحی درختی بوده بزرگ و
در پای ان درخت چشمه الی بان درخت برامده و در میان
شاخ و برگ ان پنهان شده اتفاقا جمعی از درویشان
مولها انجا نزول کرده اند و در چشمه اب غسل ویرا دیده اند
ویرا از درخت فرود اورده اند و همراه خود برده که دران ایام
بجانب سمنان افتاده بصحبت شیخ رفته اند و ویرا همراه
برده چون نظر شیخ بر وی افتاده بنور فراست
حال قابلیت ویرا درین طریق دریافته بعد از ان که

دولشان

درویشان سفر کرده اند ایشان فرستاده و وی را باز گردانیده
درویشان اضطراب بسیار کرده اند و هم در آن وقت رجوع نموده
اند چون حقانیت حضرت شیخ بر همه ظاهر شده بود هیچ سود
نداشت پس حضرت شیخ به تربیت وی مشغول شده و
بحسن التفات شیخ بمقامات عالیه رسیده و القدر التفات
و اهتمام که شیخ را نسبت بوی بوده است معلوم نیست که
نسبت بکس دیگر بوده باشد چنانچه از رباعیاتی که در مناقب
وی گفته اند معلوم میشود و چون بمرتبه تکمیل و ارشاد
طالبان رسیده حوالهٔ وی بولایت طوس شده است
انجا آمده و بارشاد طالبان مشغول گشته پادشاه وقت
از وی استدعا نموده که با وی در بعض محاربات که
با اعدا داشته همراه باشد همراه شده و در آن محاربه مرتبه
شهادت یافته و جسد مبارک وی را بطوس نقل
کرده اند و قبر وی آنجاست وی از
مریدان شیخ عبدالله بوده است وقتی شیخ عبدالله
جمعی درویشان را در اربعین نشانده بود یک خادم
خانقاه را گفت که امشب دو درویش را وارد غیبی
قوی خواهد رسید واقف باش که بیخودی نکنند و از
خلوت بیرون بروند خادم حاضر می بود ناگاه بابا
محمود نعره زنان و فریاد کنان از خلوت بیرون جست
و یک درویش دیگر که نام وی هندو الیاس بود

نیز در عقب بدوید بابا محمود بیرون جست خادم
در عقب ایشان بدویدند والیاس رسید و برابر رفت
و بابا محمود در روی بکوه و صحرا نهادند والیاس بحسن
تربیت و سیاست شیخ فی الجمله بحال خود باز آمد و بابا
محمود همچنان مجنون و مغلوب بماند و از وی کرامات و خوارق
بسیار ظاهر شده است چنانچه مشهور است
وی نیز از مریدان شیخ عبد الله است و بحسن تربیت
وی بمرتبه کمال بلکه بتکمیل رسیده بود و در آن وقت که شیخ
عبد الله را لشکر استسقا کرده بودند اخی علی در
سفر بوده است شیخ فرموده است ما درین لشکر بسعادت
شهادت خواهیم رسید بعد از ما بجای ما اخی
علی را بنشانند
وی از مریدان اخی علی است گویند که وی خورد بود
که والد وی فوت شد چون بسن تمیز رسید خویشان
وی را بدکان درزی فرستادند تا درزی گری
بیاموزد در آن فرصت مولانا رضی الدین علی لالا
رحمة الله تعالی علیه که از مریدان شیخ عبد الله غرجستانی
بوده است و صحبت دار حضرت خضر علیه السلام با
بزد رسید و پرسید که فرزند عمر کجاست گفته اند که
وی پیش درزی است مولانا گفته هرکه پیش
درزیان باشد درزیان باشد اورا بطلبید طلبیدند

اند مولانا وی را به طوس برده است و به حافظی صالح
سپرده است تا قرآن یاد گیرد و خدمت مولانا
بعد از چند گاه باز بر آنجا گذشته است شیخ
حافظ را دیده است و متغیر شده است او وی را
گفت که شما فرزند عمر را از آن طعامها میدهی که
خود می خوری گفته است چه کنم چیز دیگر ندارم مولانا
فرموده است که با وی با برده رود و آنجا باش
چندانکه وی قرآن حفظ کند چنان کرده است
شیخ حافظ گفته است که در اوایل که مرا
داعیه سلوک راه خدای تعالی پیدا شد
در نیشابور مولانا شمس الدین خلیفه بار و
مشغول بوده در دو ویرانی شیخ اخی
علی و در هر ولایتی نام عزیزی می شنیدم
و متردد می بودم که کجا روم شبی در
واقعه دیدم که منزلیست بس رفیع و عمارتی
عالی و در آن جایی جماعتخانه در غایت روح
و پاکی و در پیشانی او رواقی و در پیشان
رواق پرده آویخته و در آن جماعتخانه خلق
بسیار و در آن رواق نیز جمع از اکابر
نشسته و مولانا شمس الدین خلیفه بر کنار رواق

نشسته و از میان جماعتخانه تاجی آویخته بودند و
مولانا میگفت که این تاج بر سر هر که راست آید
معنی مالوی حواله است هر کس که می آید و امتحان میکرد
بر سر هیچکس راست نمی آمد و من در گوشه ایستاده
بودم و نظاره میکردم ناگاه خدمت مولانا بمن
نظر کرد و گفت فرزند تو نیز پیش آی من خواستم
که پیش آیم ناگاه دیدم که این پرده که در پیشان
رواق بود در حرکت آمد و از پس آن پرده شخصی
با هیبت بیرون آمد و مرا بگرفت و در کنار اخی
نهاد و فرمود که بگیر این طفل را و بپرورد از هیبت
آن از خواب در آمدم و با خود گفتم حواله بخدمت اخی علی
شدم احترام ملازمت وی بستم چون نظر وی بر من
افتاد گفت حافظ در ما سیر آمدی دست بیعت
بوی دادم توبه کردم و تلقین گرفتم و پیش وی گفته ا
که چون در سفر حجاز ببغداد رسیدم در خانقاه
شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمة الله
علیه نزول کردم در آن وقت شیخ وی شیخ نور
الدین عبد الرحمن شیخ الاسلام بغداد بود و خلیفه
چندین بزرگوار خود بود و در وقت وداع وصیت
کرد که چون بشرف زیارت روضه شریفه حضرت

اسلام

رساله صلی الله علیه وسلم دریابی نیازمندی مرا بان
حضرت برسانی و این عبارت بگویی که بنده‌ای عاصی
از عاصیان امت تو عبدالرحمن بغدادی دعا
رسانیده چون بشرف زیارت رسیدم و شرایط
آن بجای آوردم وصیت شیخ بخاطرم آمد
بهمان عبارت که وصیت کرده بود گفتم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ابروی مبارک
درهم کشیدند و مرا گفتند که تو چنین بگویی که
وی از غایت تواضع چنین گفته است و وی
از اکابر امت منست بعد از مراجعت از آن
بشیخ گفتم خوشدلی بسیار نمودند و مرا دعای خیر
کردند و هم وی گفته است که وقتی درین ولایت وبا
عظیم افتاده چنانکه اکثر خلق از حیات مایوس
گشتند روزی خدمت مولانا رضی الدین
بابائی از ده تایان با برده بشرافت اورد
و در بیرون ده نزول فرمود و مرا طلبید
و گفت که امر اینچنین است که همراه من بیایی و در
سر قبر شیخ محمد خالد رحمة الله علیه در قریه اسنجیل
قرآن ختم کنیم شاید که خدای تعالی این بلیه رفع
کند امتثال نمودم اما بواسطه آنکه در آن وقت
خواجه عبدالرحمن گواره‌گر قدس الله سره که از

محبوبان و محبوبان حضرت حق بود چون دکره در قریه
اسمعیل رسنکی که بر تربت شیخ محمد خالد است می
نشست و سخنان بلند میگفت و در خدمت مولانا رضی
الدین علی در رعایت شرع بودیم متفکر شدم که مبادا که
امری واقع شود که مردم ببینند و ما را باز طلبید چون
نزدیک اسمعیل رسیدیم شخصی بیرون آمد و برا از احوال
خواجه پرسیدیم گفت حالی بر رسنکی نشسته بودند ناگاه
گفت که فوجی می آید که من حریف کله وی نیستم از آنجا
برخاست و در آن نزدیک خراسی بود تا آنجا درآمد در
مغاکی پنهان شد چون بدیه رسیدیم و در سر زیارة
فرود آمدیم و مردم دیه جمع شدند خبر رسید که امیر
علی بیک که حاکم ولایة بود بزیارت خواجه می آید
مردم دیه با مولانا گفتند که خواجه نسبت با این خراس
درآمده است اگر علی بیک بیاید و خواجه را ببیند جای
آن دارد که بر ما غضب کند که خدمة مولانا متوجه خراس
شدند چون بخراس درآمد فرمود که مهمان آمده دارند چون
خواجه آواز مولانا را شنید از آن مغاک بیرون
آمد و یکدیگر را کنار گرفتند و خواجه چیزی در گوش
مولانا گفت مولانا درگریه شد مدتی همچنان ایستاده
بودند شخصی مرا گفت که امیر علی بیک بر در ایستاده
و انتظار میکشد من مولانا تنبیه کردم مولانا فرمود که

امیر علی بیک منتظر شما است بیرون رفت و امیر علی بیک خواجه
را دریافت خواجه گفت متوکلک برو که مهمان عزیز دارم
علی بیک روان شد و خواجه از عقب وی نعره میزد متوکلک
برو وی میدوید تا از نظر غایب شد بعد از آن خواجه و مولانا
بزیارت در آمدند و من از بیم آن که خواجه سخنی بلند بگوید
با مولانا گفتم که من قرآن یک بار ورد ختم می توانم کرد و مولانا
فرمود که امر البته شما را ضرور است که من ختم آغاز کردم
در اثنای تلاوت خواجه آغاز سخنان بلند کرد و مولانا بانگ
بر وی زد دیگر تا آخر صحبت خواجه از آن سخنان هیچ نگفت
چون ختم تمام شد و از دعا فارغ شدند یکدیگر را وداع
کردند حق سبحانه و تعالی آن بلیه را محض رافت و رحمت خود
دفع کرد

وی تحصیل علوم

ظاهر حالی که بوده است همیشه در خاطر میداشت که
بعد از تحصیل علوم بسلوک راه خدای تعالی اشتغال نماید
وقتی یکی از مدارس مصر خانه داشته و در آنجا بمطالعه
مشغول بوده ویرا از مطالعه ملالی حاصل شده از برای
تسکین خاطر از خانه خود بیرون آمده
داعیه سلوک بر دلش تازه گشت با خود
گفته است آخر روزی از آنچه در آنم بیرون
می باید آمد امروز آن روز است دیگر بخانه
خود باز نرفته است و همچنان خانه را با کتابها

ومتاعهای دیگر در بار گذاشته است و پیش شیخ شمسی الله
رحمة الله علیه در آن وقت در مصر پادشاه متعین بوده
رفته بسلوک مشغول گشته و تا وی زنده
بوده در صحبت وی بوده چون وی از دنیا رفته
است در طلب کامل مکمل سفر اختیار کرده وقت دالو
شیخ محی الدین طوسی که از اولاد امام غزالی
است رحمة الله علیه شهرتی تمام داشته و
در شهر طوس می‌بوده بصحبت وی آمده آنچه می
خواسته آنجا نیافته از آنجا به ده ویرالی پیش
فرزندان اخی علی قیلع شاه رفته است آنجا نیز آنچه
میخواسته نیافته چون از آنجا سفر میکرده فرزندان
اخی علی ویرا گفته اند که یکی از درویشان پدر
ما در قریه ابرده میباشد اگر ویرا ببینی
دور نمی‌باشد با خود گفته است شیخ خراسان
آن و شیخ زادگان این درویش دیگر چه
خواهد بود اما احتیاط را تا برده رفته چون
بآنجا رسیده شیخ حافظ بجهة مهمی بده دیگر
رفته بوده آنجا نوز ولایت از آمدن وی خبر
یافته با اصحاب گفته که یار امیهمانی عزیز رسیده
مهم ناساخته بازده باز گشته چون آن بجسمش بر
نو لا افتاده این مصراع مشهور خوانده   یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم دنیا

است در صحبت وی بوده است و با وی اربعینها نشسته و نیز بنهایت
علو درجات وی بولایت جام تشریف آورده و در جوار تربت
مقدسه حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره اربعینی نشسته و مشایخ
جام را هیچکس از مشایخ وقت زیادت از وی اخلاص و اعتقاد نبوده که نسبت
بوی وی میگفته است که حضرت شیخ الاسلام احمد را قدس الله تعالی
روحه بهمه اولاد خود التفات بسیار است تا غایتی که بخواجه محمد خلوتی
که ظاهری بس پریشان داشته است التفات بسیار دیده یکی از علمای
هراة که بزهد و ورع مشهور بوده و در سلوک راه خدای تعالی جد تمام
داشته بصحبت وی آمده بود و اظهار طلب کرده وی را گفته است که بهراة
رجوع می باید کرد و با اهل سنت خود می باید بود هر چند الحاح کرده فایده
نداشته چون بموجب امر وی بازگشته و بهراة رسیده بغربت تمام
شده و بجوار رحمت حق پیوسته بخاطر می آید که در خرجرد جام در
سرائی که متعلق بوالدای این فقیر بوده است نزول کرده بوده و من چنان
خرد بوده ام که مرا پیش زانوی خود نشانده بود و بانگشت مبارک خود
نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و مرا از آن خوش آمدی تبسم میفرمود
ذوق صحبت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت این طایفه
شد و از آن وقت باز هر روز نشو و نمای دیگر می یابد امیدی دارم که
برکت ایشان زیم و در محبت میرم و در زمره محبان ایشان برانگیخته
شوم اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
بعد از سنه عشرین و ثمانمایه از خراسان عزیمت زیارت حرمین شریفین
زادهما الله تعالی شرفا کرده و از آنجا بمصر رفت و آنجا بجوار رحمت حق پیوست

ایشان

و قبر وی در قرافه است نزدیک بقبر امام شافعی رضی الله تعالی عنه و ابی بعدی
محی الدین مشهور بیشتر شاه علی فراهی رحمه الله تعالی وی از مریدان
شیخ رکن الدین علاء الدوله است پدر وی حاکم فره بود در حکومت بود خواست
که از حکومت استعفا کند و در آخر حیات منزوی شود و بطاعت و عبادت
اشتغال نماید پسر خود شاه علی را پیش اردوی پادشاه وقت فرستاد تا
منشور حکومت بنام خود بستاند و پدر وی را آن در آن نواحی با قطاع طریق
کار بر افتاد چنانچه همه متعلقان وی کشته شدند و وی نیز زخمها خورده در
میان ایشان یکی زنده مانده است و قابلیتی تمام دارد ویرا دریابید
شیخ با آن موضع رفت هیچکس را زنده نیافت بار دیگر همان مامور شد
دیگر بار همان موضع رفت هیچکس را زنده نیافت بار سوم مامور شد
تفحص بسیار کرد در یکی از آنها فی الجمله اثر حیاتی تفرس کرد ویرا برداشته
همراه خود برد و تعهد وی کرد چندانکه بحال خود باز آمد و جراحتهای وی
روی براه آورد شیخ ویرا گفت اکنون که صحت یافتی بجهت کفایت مهم خود
پیش پادشاه رو و خواهی بجانب پدر شوی گفت مرا خاطر نمیخواهد که از
خدمت شیخ مفارقت نمایم میخواهم که دست ارادت در دامن حضرت شیخ
زنم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ
مراجعت نمود و بحسن تربیت شیخ رسید بانچه رسید شیخ محمد شاه فراهی رحمه الله
بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است و بیک واسطه مرید
شاه علی فراهی است در آخر حیات عزم حج کرد از راه هرمز چون
بمنوجان رسید بیمار شد و همانجا وفات یافت و قبر وی آنجاست صاحب
کشف و الهام بوده است گویند که در سفر حج شهری که آنجا خرابی بود

رسید مراتب بشر بود ناگاه چیزی بخورد یکی از علما که همراه او بود بسبب آن بر سید
گفت حرارت این شهر مرا کشف شد زنی دیدم بغایت جمیله گفتم چه دادید
وی را این بخشش بسر چشم در داده اند گفت برو بگوی که تراب نجف بخشیدم آن زن از زنان
دف نوازی بوده است [illegible] وی خواهرزاده
شیخ محمد شاه است و مرید وی از بعض اکابر استماع دارم که منکشف معلوم
کرد در سلسلهٔ اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله چون ادبی بوده باشد از
صغر سن مجذوب بوده است و آثار جذبه بر وی ظاهر بوده و در اوقات
ادای صلوات کسی را بحث نشد که برکعات اعداد در کعات وی را تنبیه میکرد
که بخود نگاه داشتن آن نمی توانست وقتی در اوایل حال از غایت تعطش
کرام این طایفه را می باشد با خال خود شیخ محمد شاه از نایافت مقصود هیچ مسکن را
خال وی این بیت را خوانده است [illegible] اگر نالد کسی نالد که یاری در سفر
دارد تو باری از چه می نالی که یاری در بغل داری [illegible] عادت وی چنان بود که چون در
مسجد جامع شدی با حکام و خواص ایشان در باب کلیات مهام مسلمانان
سخن گفتی و اکثر احوال وی بآن گذشتی عزیزی از محرمان وی از وی سؤال کرده
بود که سبب آنکه در مسجد این همه سخن گفته میشود چیست گفته بود اگر خاموش
می نشینم و خود را بآن گفت و گوی مشغول نسازم مغلوب و مستهلک میگردم
و این مرا از کارها می اندازد گوشت هم می شود و بر جسم هم می بندد روزی در گرمی
در وقت طلوع آفتاب عشق وی در آمده بود سر بر زانوی مراقبه نشسته بود
سر برداشته و فرموده که هیچ می تواند بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت
کسی حضرت حق سبحانه و تعالی پنجاه هزار سال طاعت و عبادت کند از این سخن
چنان معلوم شود که در آن وقت زمان را آنست بوی بسطی واقع شده بود

و نگاه هزار سال بوده و آن را صرف طاعت کرده وی صائم الدهر
بوده خدمت شیخی مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله تعالی حکایت
میکرد که وی را در بیماری [illegible] مرض اخیر وی [illegible] مبالغه کردند اما
نکرد دیگر روز دیدم که جماعتی از اهل غیب بجانب محفه وی روان شدند
چون بدر محفه وی رسیدند در ربودند و بکد شدند همان قصه را با وی
گفتم گفت آری قطب بود و اصحاب وی آن وقت که بدر محفه رسیده
در ربودند و بکد شدند همان قصه را با وی گفتم گفت آری قطب بود و
وی آن وقت که بدر محفه رسید پای دراز کرده بودم دانستند برگشتند
من پای خود جمع کردم در دم بازگشتند و پس هم آمدند و فاتحه خواندند
مولانا مشهور بود که چون روز آثار صحت بر وی ظاهر شد و احتیاج با
نشد که افطار کند این معنی را این بیت از وی بر خاطر است که وقتی بعضی
فقرا را این بیت بدوام توجه و اقبال بر مطلوب حقیقی ترغیب میکرده
میخواند شعر دل آرامی که داری دل در او بند دگر چشم از همه عالم فرو بند
توفی قدس الله تعالی سره یوم الثلثاء سلخ ربیع الاول سنه سبع و ستین و ثمانمایه
و چون وفات یافت فرزند بزرگوار و سایر اصحاب وی در قریه فغاره
در همان منزل که روزها می نشست بحفر قبر وی اشتغال نمودند سلطان
بنماز وی حاضر شد جنازه وی را نصف [illegible] راه بر دوش خود گرفته برد
در جانب شمال عیدگاه دفن کردند و عنایات عالیه فرمود و حالا معروف
و مشهور است مزار و متبرک **مولانا شمس الدین محمد اسد رحمه الله**
در علوم ظاهر بجودت طبع و حدت فهم شهرتی تمام داشت مشهور است که در اوان
تحصیل مراد از همه سلوک راه خدای تعالی قوی شد در آن وقت خدمت

شیخ زین الدین خافی رحمه الله تعالی بارشاد طالبان و ترتیب مریدان
مشغول بود روزی بمجلس وی رسیدم با جمعی بیعت میکردند ایشان را توبه
میداد و تلقین ذکر میکرد و دعا میفرمود و ایشان می بایستند که دامن کسی
درویشی در وقت بیعت میگرفت بعضی دامن آن درویش را میگرفتند و بعضی
دامن آن مردم را تا بجائی که بر سید من نیز دامن بعضی از ایشان را گرفتم چون
از آن مجلس بیرون آمدم در مدرسه در همان خانه که تحصیل میکردم
بذکر مشغول می بودم و در خود روز بروز تأثیر ذکر زیادت میدیدم
تا آنکه باطن بالکلیه بآن جانب منجذب شد و ترک تحصیل کردم وی با
خواجه شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته بود و از منتسبان
چنانکه مردم را اعتقاد آن بود که مرید وی است اما وی با آن اعتراف
نداشت بصحبت مولانا فخر الدین لورستانی نیز رسیده بود و خدمت مولانا
جامه خود در وی پوشانیده و آن را گاهی بر سبیل تبرک می پوشید و در
آخر با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری بهم بسیاری صحبت میداشته
و خدمت مولانا سعد الدین تعظیم و تقدیم وی میکرد و یکبار در را
بادی مرحوم سعی وی با یکبار رسید که کشف مرا درین حدود روز امری
واقع شد که هرگز مرا الخود گمان آن نمی بود و توقع آن نمیداشتم در
سبیل اجمال اشارتی بآن کرد در جهتی که هم از آن شخص وی معلوم تمام فهم کردم
والله تعالی اعلم قال بعض العارفین اذا تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یری
کل الذوات والصفات والافعال متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته
وافعاله ویجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها وهی اعضاؤها لا
یلم بواحد منها شیء الا ویراه ملما به ویری ذاته الذات الواحدة وصفته

منها وقد نعلم ان الاستيلاء بالكلية في عين التوحيد تلبيس للانسان ودرا رنده
الجمعية مقام في التوحيد ولما يخرب بصيرة الروح الى مشاهدة جمال
الصفات استتر نور العقل لما يعرف من الاشياء ففي غلبة نور الذات
الوذبية وارتفع التمييز بين القديم والحدث لان زهوق الباطل عند مجئ الحق
وتسمى هذه الحالة جمعا روزی پیش وی خربزه بریدند بسیار لطیف
وشیرین بود چون بچشید دست از آن باز کشید سبب پرسیدند گفت التذاذ
بآن مرا از ذکر دوست باز می دارد و در اوائل حال وی وجدی عظیم بود چون
در مجلس سماع حال بر وی مستعر شدی صیحات و زعقات زدی اثر آن
بمجلسیان سرایت کردی و همه را وقت خوش گشتی توفی رحمه الله
تعالى ليلة الجمعة غرة رمضان سنة اربع وستين وستمائة ومزار وی در کنار
گاه است در بالا سر شیخ الاسلام قدس الله تعالى سره **شیخ بهاء الدین
ولد قدس الله سره** بعضی گفته اند که وی بصحبت شیخ نجم الدین کبری
رسیده است و از خلفای وی است نام وی محمد بن الحسین بن احمد الخطیبی
البکری است از فرزندان امیر المؤمنین ابابکر رضی الله عنه و مادر وی
دختر پادشاه خراسان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه بود حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ویرا در خواب اشارت فرمود که دختر خود را
بحسین خطیبی نکاح کن و بعد از نهم ماه بهاء الدین ولد متولد شد و چون
دو ساله شد والد وی نقل کرد و چون بسن تمیز رسید بتحصیل علوم دینی بمعارف
یعنی مشغول شد تا کار وی بجایی رسید که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ویرا در واقعه سلطان العلماء لقب نهاد و چون ویرا ظهور
تمام حاصل شد مرجع خواص و عوام گشت جمعی از علما را جور تمام

فخر الدین رازی و غیره بروی حسد بردند و بی بخوارزمشاه سلطان وقت هم
در سنه ... از آن شهر بیرون آمد چون ... خدمت مولانا جلال الدین
خردسال بود از راه بغداد بمکه توجه نمودند چون بنزدیک بغداد رسیدند جمعی
پرسیدند که اینان چه قوم اند و از کجا می آیند و بکجا میروند مولانا بهاء الدین
فرمود که من الله والی الله و لا حول و لا قوة الا بالله این سخن را بخدمت
شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که ما هذا الا بهاء الدین
البلخی و خدمت شیخ استقبال کرد چون برابر مولانا رسید از استر فرود آمد
و زانوی مولانا را بوسید و جانب خانقاه استدعا کرد مولانا گفت موالی را مدرسه
مناسب تر است در مستنصریه نزول کرد و خدمت شیخ بدست خود
موزه وی را کشید روز سیوم عزیمت مکه مبارکه نمودند و بعد از مراجعت بجانب
روم متوجه شدند چهار سال در ارزنجان بودند و هفت سال در لارنده
و در لارنده خدمت مولانا جلال الدین را در سن هژده سالگی کدخدا ساختند
و در سنه اربع و عشرین و ستمائه سلطان ولد متولد شد و چون سلطان ولد بزرگ
شد هرکس ایشان را نشناختی با مولانا جلال الدین پدر وی برادر پنداشتی
بعد از آن سلطان العلما از لارنده بقونیه استدعا کرد مولانا بهاء
الدین ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست **سید برهان الدین محقق رحمه**
الله تعالی وی سید حسینی از ترمذ است از مریدان و تربیت
یافتگان مولانا بهاء الدین ولد بسبب اشراف او بر خواطر در
خراسان و ترمذ سید سردان مشهور بود همان روز که مولانا
بهاء الدین ولد فوت شد وی در ترمذ با جمعی نشسته بود گفت دریغا
که حضرت استاد من ازین عالم رحلت فرمود و بعد از چند روز

بجهت تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجه شد و در خدمت مولانا به
نه سال تمام در خدمت و ملازمت وی بجانب قیصری بود و تربیتها یافت
گفته اند که چون حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی نزد آمده بود
بدیدن سید برهان الدین آمد سید گوشه نشسته بود از جای نجنبید
شیخ از دور تعظیم کرد و بنشست و سخنی واقع نشد مریدان پرسیدند
که موجب سکوت چه بود شیخ گفت که پیش اهل حال زبان حال می باید
نه زبان قال پرسیدند که وی را چگونه یافتید گفت دریای است
مواج از درر معانی و حقایق محمدی عجایب آشکار و غرایب
پنهان و حضرت شیخ صلاح الدین رحمه الله تعالی از جمله مریدان
سید بوده است پیش از آنکه عالم را بشیخ صلاح الدین تسلیم کرد و قائم
مولانا و مزار بزرگ سید در دار الفتح قیصریه است سلام الله و تحیاته
علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین مولانا جلال الدین محمد البلخی
الرومی قدس سره ولادت حضرت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع
الاول سنه اربع و ستمائه میگویند که حضرت مولانا از پنج سالگی باز صور
روحانی و اشکال غیبی یعنی سفره ملائکه و برره جن و خواص انس که مستور
قباب عزت اند ظاهر میشده اند و متمثل میگشته بخط مولانا بهاء الدین
ولد نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود که
روز آدینه با چند کودک دیگر بر بامهای خانه ما سیری می کردند
یکی از آن کودکان با دیگری گفته باشد که بیا تا ازین بام بران بام
جهیم جلال الدین محمد گفته است این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران
دیگر می آید حیف باشد که آدمی باین مشغول شود اگر جان شما را قوتی

هست بیایید تا سوی آسمان پریم و دیدار حق طلبیم. از نظر کودکان
غایب شد کودکان فریاد برآوردند بعد از لحظه‌ای رنگ روی دیگرگون شد
و چشمش متغیر گشته باز آمد گفت آن دمی که با شما سخن میگفتم دیدم که
جماعتی سبزقبایان مرا از میان شما برگرفتند و گرد آسمانها گردانیدند و عجایب
ملکوت را بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما برآمد باز بهمان
جایگاه فرود آوردند و گویند که در آن سن در هر سه چهار روز یکبار
افطار میکرد و گویند که در آن وقت که بمکه حج رفته اند در نیشابور
بصحبت شیخ فریدالدین عطار رسیده بود و شیخ کتاب اسرارنامه
بوی داده بود و از انفاس او محظوظ شده است. خدمت مولوی میفرمود
است که ما این جسم نیستیم که در نظر عاشقان منظوریم بلکه ما آن ذوق
و خوشی‌ایم که در باطن مریدان از کلام ما سر بر میزند الله الله چون آن دم
را یابی و آن ذوق بچشی غنیمت میدار و شکرها میگزار که ما آنیم. در حضرت
مولوی گفتند فلان میگوید که دل و جان بخدمت است فرمود که خمش
درمیان مردم این دروغ مانده است که میگویند او را دل
و جان را از کجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد از آن روی سوی
چلبی حسام الدین کرد که الله الله با اولیای حق زانو بر زانو باید نشستن
که آن قربت را اثرها است عظیم. شعر

یکی لحظه از او دوری نشاید ... کز آن دوری خرابیها فزاید
بهر حالی که باشی پیش او باش ... که از نزدیک بودن مهر زاید

و فرموده است مرغی که از زمین
بالا پرد اگرچه به آسمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دور
تر باشد و برهد. همچنین اگر کسی درویش بود و بکمال درویشی نرسد اما این

این قدر را بشنود گوا نیز بر سر راه خلق و اهل بازار ممادر نباشد و از جهتهای
دنیا بر بد و بیکار نگردد که تخالف المختلفون و هلکی المشتغلون یکی از ابنا
دنیا پیش حضرت مولوی عذر خواهی میکرد که در خدمت مقصرم
نیز بود کر حاجت ما عذر نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت دارند
ما از نا آمدن منت داریم یکی از اصحاب را غمناک دیده فرمود
همه دلتنگی از دل نهادگی برین عالم است هر دمی که آزاد باشی ازین
جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانکه
با آن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و فرموده است
که آزاد مرد چنین است که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آن باشد
که مستحق رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج الدین قونیوی صاحب صدر
و بزرگ وقت بوده اما با حضرت مولوی خوش نبوده پیش وی تقریر
کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب
غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمتی کند یکی از نزدیکان
خود را که دانشمند بزرگ بود بفرستاد که بر سر جمع از مولانا بپرس که تو
چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان آنکس
بیامد و از مولانا سوال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب
یکی ام گفت گفته ام آنکس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد
مولانا بخندید و گفت با این نیز که تو میگویی هم یکی ام آنکس خجل شد و بازگشت
شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که مرا این سخن از وی خوش آمده
است حضرت مولانا همواره از خادم سوال کردی که در خانه ما امروز
چیزی هست اگر گفتی چیز است هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمد لله

که حالت ما امروز بیچاره معمر متابعت صلی الله علیه و سلم و ذکر گفتن ما لابد است
مهیا ست منفعل گشتن و گفتن از این خانه بوی فرعون می آید و گویند در مجلس
وی هرگز شمع و مکروهات الا ... در ... ندیدند ... گفتی هذا الکلوک
و هذا للصعلوک روزی در مجلس وی حکایت از صدر الدین کرمانی رحمه
الله تعالی می کردند که مردی شاهد باز بود و الحاکک باز بود و کار ما تشابهت
بسکر و فرمود کاسکی کردی و که شتی ۵ ای برادر بی نهایت درگهی است
بر هر آنچه میرسی بر وی مایست   روزی سفر بود آواز رباب
مریدی بر باب بهشت است که ما می شنویم منکری گفت ما نیز همان آواز می شنویم
چونست که چنان گرم نمی شویم که مولانا حضرت مولوی فرمود که کلا و حاشا
آنچه ما می شنویم آواز باز شدن آن در است و آنچه وی می شنود آواز فراز
شدن و فرموده است یکی بخلوت درویشی درآمد گفت چرا تنها نشسته
گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا از حق مانع آمدی جماعتی از
حضرت مولوی التماس امامت کردند و حضرت شیخ صدر الدین قونوی
نیز در آن جماعت بود گفت ما مردم ابدالیم بهر جائی که میرسیم می نشینیم
و میخیزیم امامت را ارباب تصوف و تمکین لائق اند حضرت شیخ صدر الدین
اشارت کرد تا امام شد فرمود من صلی خلف امام تقی فکانما صلی خلف
نبی حضرت مولانا در سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سوال کنند
که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی خواند رباعی
الجوهر فقر و سوی الفقر عرض   الفقر شفاء و سوی الفقر مرض
العالم کله خداع و غرور   والفقر من العالم سر و غرض
اروی برسید که درویش گناه کند گفت مگر طعام بی اشتها خورد که

که طعام بی اشتها خوردن دردی است ... عظیم است و فرمود که صحبت
عزیزان [illegible] جواهر اجناس [illegible] الجنسیة [illegible] و گفت که درین معنی حضرت
[illegible] فرموده که علاوه [illegible]
قبول یافته است که اصلا با مردم [illegible] صحبت نخواهد داشتن اگر
ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان است که منافق در مسجد و کودک
در مکتب و اسیر در زندان و در مرض اجزا ما اصحاب کهف است که
از رفتن ... که مشهور است که نور مستور رحمه الله بعد از صد و پنجاه
سال بر روح شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره تجلی کرده و مرشد
او شد در حالتی که باشید با هر که باشید و مرا یاد کنید تا هر کسی را که
باشم در هر لباسی که باشید با هر که باشید و مرا یاد کنید که باشم در هر لباسی
دیگر فرمود که در عالم ما را دو تعلق است یکی ببدن و یکی با شما چون بعنایت حق
سبحانه فرد و مجرد شوم و عالم تجرید و تفرید روی نماید آن تعلق نیز از آن
شما خواهد بودن حضرت شیخ صدر الدین قدس سره بعیادت وی آمد
فرمود که شفاک الله شفاء عاجلا رفع درجات باشد امید است
که صحت باشد حضرت مولانا جان عالمیان است فرموده که بعد از این
شفاک الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی
از شعر بیش نمانده است نمی خواهید که نوری بنوری بپیوندد بیت
من شدم عریان ز تن او از خیال :: می خرامم در نهایات الوصال
شبی با اصحاب گریان شدند و حضرت مولانا این غزل فرمود
شعر چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشینی دارم و حضرت مولانا
در وصیت اصحاب چنین فرموده است حدیث اوصیکم بتقوی الله

یکی شتا

فی السر والعلانیة وبقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام وهجران
المعاصی والآثام ومواظبة الصیام ودوام القیام وترک
الشهوات علی الدوام واحتمال الجفا من جمیع الانام وترک
مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین والکرام وان
خیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل والحمد لله وحده
سوال کردند که خلافت مولوی مناسب کیست فرمود که چلبی حسام الدین
تا سه بار این سوال کردند وجواب مکرر شد چهارم بار گفتند که نسبت سلطان
ولد چه میفرمایید فرمود که وی پهلوان است حاجت بوصیت نیست
چلبی حسام الدین پرسید که نماز شما را که گذارد فرمود که شیخ صدر الدین
فرمود که یاران ما از پس سوی می کشند ومولانا شمس الدین ای ... میخواند
یا قومنا اجیبوا داعی الله ناچار رفتنی است. توفی قدس الله تعالی
روحه وقت غروب الشمس خامس جمادی الآخرة اثنین وسبعین
وستمایه از شیخ مؤید الدین جندی سوال کردند که حضرت شیخ صدر الدین
درشان حضرت مولوی چه میگفت گفت والله روزی با خواص
یاران مثل شمس الدین ایکی وفخر الدین عراقی وشرف الدین موصلی
وشیخ سعید فرغانی وغیرهم نشسته بودند سخن از سیرت وسریرت
مولانا بیرون آمد حضرت شیخ فرمود اگر بایزید وجنید درین عهد
بودندی غاشیه این مرد مردانه برگرفتندی ومنت بر جان خود
نهادندی خوان سالار فقر محمدی اوست ما بطفیل وی ذوق
میکنیم همه اصحاب انصاف دادند وآفرین کردند بعد از آن
مؤید الدین گفت من نیز از جمله نیازمندان آن سلطانم واین

را بنده که بعضا الا بوجه صورة هی انت لا الکنی و لا اررد
[illegible]
حضرت مولوی در القاب وی چنین نوشته است المولی الاعز الداعی
الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکاة والزجاجة والمصباح شمس الحق
والدین نور الله فی الاولین والآخرین وی گفته است که هنوز در مکتب
بودم و مراهق نشده بودم اگر چهل روز ربع گذشتی از عشق سیرت محمدی
مرا آرزوی طعام نبودی و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن
کردی وی مرید شیخ ابوبکر سله باف تبریزی بوده است و بعضی گفته
اند مرید شیخ رکن الدین سنجاسی بوده است شیخ اوحد الدین کرمانی
نیز مرید وی است و بعضی میگویند که مرید بابا کمال جندی بوده است
و شاید که بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته بود و در
آخر حال سوسه سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و هر جا که رفتی در کاروان
سرای فرود آمدی گویند چون بخطه بغداد رسید شیخ اوحد الدین کرمانی
را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم
مولانا شمس الدین فرمود اگر بر گردن دمل نداری چرا بر آسمانش
نمی بینی و گویند در آن وقت که مولانا شمس الدین در صحبت بابا
کمال بوده شیخ فخر الدین عراقی نیز موافقت فرموده شیخ بهاء الدین
زکریا آنجا بوده و هر فتحی و کشفی که شیخ فخر الدین عراقی را روی نمودی
در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین
از آن هیچ چیز را اظهار نمیکرد روزی بابا کمال وی را گفت فرزند شمس الدین
از آن اسرار و حقایق که فرزند فخر الدین عراقی ظاهر میکند بر تو

لازم میشود گفت شیخ ازان سخن میآید ما بواسطه الهم ربی بعضی
مصطلحات در زبانه میتوانند که آنها را در لباس نیکو جلوه دهند مرا
ناتوانی نیست [illegible]
روزی کند که معارف و حقایق و اسرار اولین و آخرین را بنام تو اظهار کنند
و ینابیع حکم از دل او بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید
طراز آن لباس نام تو باشد گویند که مولانا شمس الدین در تاریخ سنه
اثنتین و اربعین و ستمایه در اثنای مسافرت بقونیه رسید در خان شکر
ریزان فرود آمد و حضرت مولانا در آن زمان بتدریس علوم مشغول
بود روزی با جماعتی فضلا از مدرسه بیرون آمد و از پیش خان
شکرریزان میگذشت حضرت مولانا شمس الدین پیش آمد و عنان
مرکب مولانا را بگرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا
مصطفی صلی الله علیه و سلم مولانا گفت از هیبت این سوالی گوئیا که
هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر زمین ریخت و آتش عظیم از باطن
من بر دماغ زد و از آنجا دیدم که دودی تا ساق عرش بر آمد بعد
از آن جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه و سلم بزرگترین عالمیان است
است چه جای بایزید است گفت پس چه معنی دارد که مصطفی صلی الله علیه
و سلم میفرماید که ما عرفناک حق معرفتک و ابویزید میگوید سبحانی ما اعظم
شانی و انا سلطان السلاطین گفتم که ابویزید را تشنگی از یک
جرعه ساکن شد دم از سیرابی زد و کوزهٔ ادراک او از آن پر شد و آن نور
بقدر روزنهٔ خانهٔ او بود اما مصطفی را صلی الله علیه و سلم استسقای
عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینهٔ [illegible]ارکش بشرح الم نشرح لک صدرک ارض

است و آشفته گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در آن حد علا
زمانی قریب بود مولانا شمس الدین نعره زد و سفها و مولانا
از آتش فراق اندوهناک گرد از اثر مودت آن در ابر کرد تا بعد رسیدند
تا که دید باز اندر سر مبارک او بر زانو نهاده بود بعد از این دست
او را بگرفت و روانه شدند و مدت سه ماه در خلوتی لیلاً و نهاراً
بصوم وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود
که در خلوت ایشان درآید روزی حضرت مولانا شمس الدین از
مولانا شاهدی التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفته در میان
آورد فرمود که او خواهر جانی منست نازنین پسری میخواهم الحال
فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد فرمود که وی فرزند منست حالیا
اگر قدری شراب دست بدادی ذوقی میکردم مولانا بیرون آمد و سبوئی
از محله جهودان پر کرده بیاورد مولانا شمس الدین فرمود که من قوت
مطاوعت و سعت مشرب مولانا را امتحان میکردم از هر چه گویند زیاده
است و فرموده است از این مشایخ می پرسم که لی مع الله وقت الی
وقت پیشتر باشد که بعد از پیشتر نباشند و فرموده که شخصی درویشی
این وصف از امت محمد صلی الله علیه و سلم دعا کرد و گفت خدایا
مرا جمعیت ده گفت هی هی این دعا مکن مرا دعا کن که یارب جمعیت از
بردار خدایا تفرقه اش ده که من عاجز شده ام در جمعیت فرموده
است که مکی گفت در سقایه نام حق نباید گفت قرآن نباید خواند
مگر آهسته گفتم اگر آهسته گفتم که او را از خانه خدا نمی توانم گردانیدن از
فرو دمی آید [illegible] بعضی گفته اند که چون حضرت مولانا

و این حکایت نیز شنیدن دارد
از [illegible]
[illegible]

شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولانا درآمد حضرت مولانا در کنار
حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابهاست
مولانا گفت که این را قیل و قال گویند ترا این چکار حضرت مولانا
دست دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت حضرت مولانا
بتاسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از اینها فواید والد بود
که دیگر یافت نیست شیخ شمس الدین دست در آب کرد یکان یکان
کتابها را بیرون آورد و در هیچ یک اثر نکرده حضرت مولانا گفت
این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حالی است
ترا از این چه خبر بعد از آن با یکدیگر بنا صحبت کردند چنانکه گذشت
شبی حضرت شیخ شمس الدین با حضرت مولانا در خلوتی نشسته بودند
شخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال برخاست
و با مولانا گفت بکشتنم میخوانند بعد از توقف بسیار حضرت مولانا
فرمود الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین هفت کس
دست یکی کرده بودند و در کمین ایستاده کارد بر اندند شیخ نعره بزد
چنانکه آن جماعت بیهوش بیفتادند و یکی از آنها علاء الدین محمد بود
فرزند مولانا که بداغ انه لیس من اهلک اتسام داشت و چون آن جماعت
بهوش باز آمدند غیر از چند قطره خون هیچ ندیدند از آن روز باز تا
این غایت نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست وکان ذلک
فی شهور سنه خمس واربعین وستمایه و آن ناکسان در اندک زمانی هر یک
ببلایی مبتلا شدند و هلاک گشتند علاء الدین محمد را علتی عجب پیدا شد
و هم در آن ایام وفات یافت و حضرت مولانا بجنازهٔ وی حاضر

شد و بعضی گفته اند که این ناکسان بدن مبارک وی را در چاهی انداخته
بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشارت
کرد که در فلان جا خفته ام نیم شب یاران محرم را جمع کرد و در
مدرسه مولانا در پهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند والله
اعلم شیخ صلاح الدین فریدون القونوی المعروف بزرکوب رحمه الله
وی در بدایت حال مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بود در ورود
خدمت مولانا از حوالی زرکوبان میگذشت آواز ضرب ایشان
حال در وی ظاهر شد و بچرخ در آمد شیخ صلاح الدین با تمام از دکان
بیرون جست و سر در قدم مولانا نهاد خدمت مولانا وی را برگرفت
و نوازش بسیار کرد و از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا
در سماع این غزل فرمود بیت یکی گنجی پدید آمد درین دکان زرکوبی
زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان
را یغما کردند و از دکان آزاد شد و در صحبت مولانا در آمد و بعد خدمت
مولانا همان عشق بازی که با شیخ شمس الدین داشت با وی پیش گرفت
و مدت ده سال با وی مؤانست و مصاحبت داشت روزی
در خدمت مولانا سؤال کردند که عارف کیست گفت آنکه از سر تو
سخن گوید و تو خاموش باشی و آنچنان مرد صلاح الدین است و
چون سلطان ولد بمرحله بلوغ رسید خدمت مولانا دختر شیخ صلاح الدین
را بجهت وی خطبه کرد و چلبی عارف از آن دختر بود و شیخ صلاح الدین
در قونیه مدفون است در جوار مولانا بهاء الدین قدس الله
روحهما شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک رحمه الله تعالی

و بعضی گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفون است

چون شیخ صلاح الدین بجوار رحمت حق پیوست عنایت حضرت مولانا و
ملاطفت وی بچلبی حسام الدین منتقل شد و عشقبازی با وی بنیاد
نهاد و سبب نظم مثنوی این بود که چون چلبی حسام الدین میل اصحاب
را بالهی نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر فرید الدین عطار و مصیبت نامهٔ
وی دریافت از حضرت مولانا درخواست که اسرار غزلیات بسیار شد
اگر چنانکه بطرز الهی نامهٔ سنائی یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد تا دوستان
را یادگاری بود غایت عنایت بود حضرت مولانا فی الحال از سر
دستار خود کاغذی بدست چلبی حسام الدین داد و در آنجا هژده بیت
از اول مثنوی نوشته از آنجا که: بشنو از نی چون حکایت میکند
تا آنجا که: پس سخن کوتاه باید والسلام. بعد از آن حضرت مولانا
فرمود که پیش از آنکه از ضمیر شما این داعیه سر برزند از عالم غیب در دلم
این القا کرده بودند که این نوع کتابی نظم کرده شود و باهتمام تمام در نظم
مثنوی شروع نموده گاه گاه چنان بودی که از اول شب تا مطلع
فجر حضرت مولانا املا میکرد و چلبی حسام الدین می نوشت و مجموع آن
نوشته را باز بلند بر حضرت مولانا میخواند و چون مجلد اول باتمام
رسید حرم چلبی حسام الدین وفات یافت در میانه فترتی واقع
بعد از دو سال چلبی حسام الدین بخدمت مولانا نیازمندی تمام
بتقدیم رسانید و بقیهٔ مثنوی را التماس نمود چنانچه در مفتتح مجلد ثانی
بآن اشارت رفته است: مدتی این مثنوی تاخیر شد ❊ مهلتی بایست تا خون
شیر شد. بعد از آن تا آخر کتاب حضرت مولانا میفرمود و چلبی
حسام الدین می نوشت روزی چلبی حسام الدین گفت که وقتی که از

مثنوی مجلدی را میخوانند و اهل حضور و دوران مسرور می شوند فی نفسه
که جماعتی غیبیان بکف دوربانشها و شمشیرها گرفته حاضر می شوند
و هرکه از سر اخلاص اصغا نمیکند تیغ ایمان او را و سراجهای دین
او را می برند و کشان کشان بستر سقر می برند حضرت مولانا فرمودند
که جانشینت که دیدی ش دشمن این حرف این دم در نظر
شد ممثل سرنگون اندر سقر ؞ ای حسام الدین تو دیدی حال او
حق نمودت پاسخ افعال او [illegible]
و سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی را خدمتها نشسته
کرده بود و با شیخ صلاح الدین که پدر خاتون وی بود ارادت تمام داشت
و یازده سال چلبی حسام الدین را قائم مقام و خلیفهٔ پدر خود میداشت
و سالها بسیار کلام والد خود را بلطف فصیح و بیان صریح تقریر میکرد و ویرا
مثنوی است بر وزن حدیقهٔ حکیم سنائی نیز از معارف و اسرار
در آن درج کرده است بارها حضرت مولانا ویرا خطاب کردی که
انت اشبه الناس بی خَلقاً و خُلقاً و عظیم دوستش داشتی گویند که بقلم
سطر بر دیوار مدرسهٔ خود نوشته بود که بهاء الدین با نیکبخت است
خوش زیست و خوش میرد والله اعلم و گویند که روزی در اوایل
سفر بود و سلطان بهاء الدین آمد همه با این عالم جهت ظهور تو بود
این همه سخنان قول منست و تو فعل منی ره زدی خدمت مولانا و ویرا گفت
مدرسی رو بطلب مولانا شمس الدین و چند تن با خود بسیم و زر بر
و در کفش آن سلطان ریز و کفش مبارکش را بطرف رو بگردان
چون مدرسی رسی در صالحیه خانی است مشهور بکبیر با نجار و کار

بهاء الدین
ه

ای

انجا بالی که با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج می باخت چون وی می برد
زر می ستاند و چون این پسر می برد سیلی بخورد و نیاز و انکار نیاری
که این پسر از سلاطین است تا خود را بعد ازین خواهد که در الوهیت شناسا
گرداند چون سلطان ولد به نیت دمشق رفت مولانا شمس الدین را
همانجا که نشان داده بود یافت که با آن پسر شطرنج می باخت با جماعت
همراهان پیش وی سر نهادند و رقصها کردند آن فرنگی پسر چون اثر
بزرگی در او دانست از بی ادبیهای خود خجل شد سر برهنه کرد و ایمان
آورد با نصاف با استاد و خواست که هرچه دارد بیغما دهد مولانا
شمس الدین نگذاشت فرمود که بفرنگستان باز گرد و عزیزان آن دیار
را مشرف گردان و قطب آن جماعت باش بعد از آن سلطان ولد
زر و سیمی که آورده بود در کفش مولانا شمس الدین ریخت و کفش ورا
بطرف روم گردانید و از زبان خلافت مولانا شمس الدین و سایر
مخلصان روم استدعاهای وی کرد و وی قبول فرمود اسبی که داشت پیش
کشید مولانا شمس الدین سوار شد و سلطان ولد پیاده در رکاب
وی روان گشت مولانا شمس الدین فرمود که بهاء الدین سوار شو
سر بنهاد و گفت شاه سوار و بنده سوار این هرگز روا نباشد از
دمشق تا قونیه در رکاب وی پیاده رفت چون بقونیه رسید مولانا
شمس الدین خدمتهای سلطان ولد را با مولانا عرض کرد و میگفت
که مر ورا چنین کنم و وی جوانمردی چنین داد و بشاشت بسیاری نمود
پس گفت مرا از موهبت حق تعالی دو چیز است سر و سر را در
راه مولانا باخلاص فدا کردم و سر را به بهاء الدین ولد بخشیدم اگر

اگر بهاء الدین را عمر نوح بودی و همه زاد در این راه صرف کردی آنش
میسر نشدی که درین سفر از فتوحی رسید امید است که از شمائم نفحها
یابد چون حدیث مولانا بحق ارجمند بشنود بعد از آن روز هم حلبی
حسام الدین برخاست با جمع اصحاب پیش سلطان ولد آمد و گفت
میخواهم که بعد الیوم بر جای پدر بنشینی و مخلصان و مریدان
را ارشاد کنی و شیخ ما باشی و من در رکاب تو غاشیه بر دوش
نهاده بندگی کنم و این بیت بخواند بیت بر خانه دل ای جان آن کس
استاده بر تخت شده که باشد خسروشاه و شاهزاده سلطان ولد سر
نهاده و بسیار بگریست و فرمود که الصوفی اولی بخرقته و الیتیم اولی
بخرقته همچنانکه در زمان والدم خلیفه و بزرگوار بودی همچنین در
زمان خلیفه و بزرگوار مائی و این گفته که زر دری و والدم گفت که بهاء الدین
اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو و کین کسی را
در دل مدار و این رباعی را بخواند رباعی خواهی که طلبی ز هیچکس پیش مباش
چون مرهم موم باش چون نیش مباش خواهی که ز هیچکس بتو بد نرسد
بدگوی و بدآموز و بداندیش مباش تمامی انبیا علیهم السلام این گردانیده اند
و این سیرت را بصورت آورده لاجرم کافه عالمیان مغلوب خلق
ایشان گشته اند و مجذوب لطف ایشان شده چون دوستان
را نادیده بکنی بوستان دوستی از خوشی می شکفد و از گل و ریحان
پر می شود و پژمرده خاطر میکردی گویند که در ذات خود
این بیت خوانده امشب شب آنست که بسم شادی
در بام از جدای خود از آدی توفی قدس سره لیلة یوم السبت

پر می شود و چون دگر
دشمنان میکنی باغ
دوستی از خار
و مار پر

الثانی عشر

الی شرف شهر رجب سنه اثنی عشر وستمایه شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله تعالی سره امام یافعی در تاریخ وی چنین نوشته است
الاستاد زمانه فرید اوانه مطلع الانوار ومنبع الاسرار دلیل الطریقه
وترجمان الحقیقه استاد الشیوخ الاکابر الجامع بین علمی الباطن والظاهر
قدوة العارفین وعمدة السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابو
حفص عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله تعالی سره از اولاد
ابوبکر صدیق است رضی الله تعالی عنه وانتساب وی در تصوف
بعم وی ابو النجیب سهروردی است وبصحبت شیخ عبدالقادر گیلانی
رسیده است وغیر ایشان از مشایخ بسیاری را دریافته است وگفته اند
که مدتی با بعضی از ابدال در جزیرهٔ عبادان بوده وحضرت خضر
را علیه السلام دریافته شیخ عبدالله در ذکر او گفته آخر المشهورین بالعراق
در تصانیف است چون عوارف ورشف النصایح واعلام
الهدی وغیرها عوارف را در مکه مبارکه تصنیف کرده است هرگاه
که وی را امری مشکل شدی بخدای تعالی بازگشتی وطواف خانه کردی
وطلب توفیق کردی در رفع اشکال ودر نوشتن آنچه حق است در وقت
خود شیخ الشیوخ بغداد بود وارباب طریقت از بلاد دور ونزدیک
استفتای مسایل از وی کردندی کتب الیه بعضهم یا سیدی ان
ترکت العمل اخلدت الی البطالة وان عملت داخلنی العجب فخواب
اعمل واستغفر الله من العجب در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین
علاء الدوله گفته است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ
محیی الدین را چون یافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین

شیخ

فکتب

مشهور بوده و را چگونه یافتی گفت بنور متابعة النبی صلی الله علیه وسلم
فی [illegible] السهروردی [illegible] آخر ولادت وی در رجب سنه تسع وثلثین
وخمسمائه بوده و ببغداد وفات یافته وی در سنه اثنتین وثلاثین وستمائه

شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی [illegible] قدس الله تعالی سره

وی عالم بوده است و عارف و سرچشمهٔ علوم و معارف بدر وی
از ابنای تجار و اغنیای کبار بوده و از شام بشیراز آمده بود
و آنجا متاهل و متوطن شده شبی در خواب دید که امیر المومنین رضی
الله عنه پیش وی طعام آورد و با وی بخورد و وی را بشارت داد
که حق سبحانه و تعالی ترا فرزندی نجیب صالح خواهد داد چون آن
فرزند بزاد وی را علی نام نهاد بنام حضرت امیر و لقب نجیب
الدین کرد و وی از بدایت حال محبت فقرا میورزید و با ایشان می
هر چند پدر وی را لباسهای حریر فاخر میساخت و طعامهای لذیذ
میداد با آن التفات نمیکرد و میگفت من جامه زنان نمی پوشم
و طعام نازکان نمیخورم و جامهای خشن می پوشید و طعامهای بی
میخورد تا آنزمان که بزرگ شد و داعیه طلب در وی قوت و در خانه
تنها بسر می برد یکشب در خواب دید که از در جنهٔ شیخ کبیر پیری
بیرون آمد در عقب وی شش پیر دیگر بر یک راه سر فتند راست
یکی در عقب دیگری آن پیر اول در روی وی تبسم کرد و دست
وی بگرفت و بدست پیر آخرین داد و گفت این ودایعی است
از خدای بنزدیک تو چون بیدار شد خواب را با پدر بگفت
پدرش گفت این خواب را تعبیر نمی توانم کرد دیگر شیخ ابراهیم

در آن زمان از مجانین عقلا بود کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سؤال
کند چون شیخ ابراهیم آن را بشنید گفت این نیست مگر خواب علی بزغش
پیر اول شیخ کبیر است و پیر دیگر آنکه این طرفه از وی گرفته اند
و می ماند پیر آخرین زنده باشد که حواله تربیت وی با او کرده است
می باید که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد از پدر اجازت خواست
و بجانب حجاز روان شد چون بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید
وی را بشناخت که همان کس است که در خواب دیده بود و شیخ نیز بر حال وی
اطلاع داشت مضمون خواب را با وی بگفت و پیش شیخ ملازم شد و سالها
بسر برد و خرقه پوشید و مصنفات شیخ و غیر آن از شیخ بشنید و باذن
شیخ بشیراز مراجعت کرد و متأهل شد و خانقاهی بنا کرد و بارشاد طالبان
مشغول شد و حالات و کرامات وی میان خلق اشتهار یافت و ورا
سخنان لطیف و رساله های شریف است گویند روزی در مجلس حضرت
شیخ شهاب الدین می آمد روزی در آن کس که سر توحید را بمثالی روشن
کن گفت دو آینه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود این معنی را نظم آورد و گفت

شیخی کامل نجیب دین بزغش :: این حرف نوادر در صحرای سخن
گفتا که ز وحدت ار مثالی خواهی :: سیبی و دو آینه تصور میکن

روزی دیگر فرمود که بنویسند وصف خال معشوق میکنم و این عجب که او را
خود خال نیست پس فرمود که میخواهم که کسی این معنی را نظم آرد همان فاضل
حاضر بود گفت ای آنکه ترا حسن تمثالی نیست :: چون حال مرا از
خال رخت حالی نیست :: وصافی چرخ هم ز خال رخ تست :: وین طرفه
که بر رخ تو خود خالی نیست :: توفی شعبان سنه ثمان و سبعین و ستمائه

ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش رحمه الله تعالی ذکره وی خلف
صدق و خلیفهٔ بحق بود مر پدر خود را چون مادر وی بوی حامله شد شیخ
شهاب الدین برای وی پارهٔ از خرقهٔ مبارک خود فرستاد چون متولد شد
از آن وی را پوشانیدند اول خرقه که وی پوشید آن بود و چون بزرگ
شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت و در ایام حیات پدر
بحج رفت شب عرفه در خواب دید که بر در روضهٔ شریفهٔ رسول الله صلی الله
علیه و سلم آمد و سلام گفت از حجرهٔ شریفه آواز آمد و علیک السلام یا ابا
النجیب پدر وی بر آن حال مطلع شد و اهل خود را از آن خواب
خبر داد و بشارت داد ایشان را که فرزند حاصل شد بعد از آن درس
فقه و حدیث روایت کرد و تصنیف کرد و از تصانیف وی یکی آنست
که عوارف را ترجمه کرده است و وی را کلمات صادر از کشف
و الهام بسیار است و بمقامات بلند رسیده و کرامات او چند مشهور
شد و این دو بیت را از اشعار شیخ شهاب الدین سهروردی بسیار
میخوانده است شعر وقد کنت لا ارضی من الوصل بالرضا
و اخذنا فوق الرضا بشرنا :: فلما تفرقنا و شطّ بالنا :: قنعت بطیف
منک یاتی مسلّی :: توفی فی رمضان سنه ست عشر و سبعمایه رحمه الله تعالی
شیخ محمد [illegible] رحمه الله علیه شیخ نجیب الدین بزغش قدس الله تعالی
سره فرموده که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله روحه بودم شیخ فرمود که یکی از اصحاب
از خانقاه بیرون رود و مردی غریب آنجا باید از درون آرد که بوی
آشنایی بمشام من میرسد یکی از اصحاب بیرون رفت کسی نیافت باز آمد

یکی نمانیم شیخ بهیبت فرمود که دیگر بار برو که بیابی دیگر بار برفت سپاهی
بعد از غربت و سفر بردی و برادر وی او را در قصد آن کرد که در صحبت
تعال بنشیند شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می آید که
و پهلوی شیخ بنشست شیخ و وی با یکدیگر در سر سخنها گفتند پس آن سپاه
بوسه بر ران شیخ داد شیخ فرمود تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند
و من روزه دار بودم شیخ فرمود هر که روزه دار است بحال خود باشد
در آن سفره انار بود شیخ انار میخورد و دانه آن از دهن بیرون می آورد
و پس خود می نهاد در خاطرم گذشت که چه آن دانها را برگیرم که برکت
از دهن شیخ بآن رسیده است و بآن افطار کنم چون این بر خاطرم گذشت
آن سپاه دست دراز کرد و آن را برگرفت و بخورد و بمن نگریست و تبسم
کرد من دانستم که خاطر مرا دانست چون سفره برداشتند شیخ گفت
شیخ محمد حافظ قرآن است ولی چند وقت که تنها خوانده است
کسی میخواهد که هر روز چیزی بر وی خواند هر که از اصحاب شیخ قرآن
حفظ داشت چون عنایت شیخ را با وی دانستند استدعای آن
کردند و مرا نیز در خاطر گذشت اما زبان بیاوردم و حواله با اختیار
شیخ کردم شیخ مرا حواله بمن کرد و گفت شیخ محمد هر روز نفیس علی شیرازی را
یک دو جزوی بر وی میخواند چون شب درآمد شیخ عیسی که خادم شیخ
بود بیامد و اناری بیاورد و بعضی از آن خورده و بمن داد و گفت
شیخ بعضی از این خورده است و باقی ترا فرستاده که تا بدان افطار کنی
دیگر که بوی بگوی که این عوض آن نقل انار است که شیخ محمد بخورد پس من
بدان افطار کردم چون نماز صبح بگذاردیم و من بخانه خود رفتم آن

آن سیاه درآمد و سلام گفت و قتی جواب گفتم بنشست و هیچ نگفت و من نیز
هیچ نگفتم گوئی هیبتی داشت یک جزو از اول قرآن بخواند و در دان ترتیب
دیگر نزد خود گفت و روز دوم نیز همچنین کرد و روز سوم چون درس خود
بخواند با استاد گفت میان من و تو حق استاد و شاگردی شد مرا بتیم
و بیش از بنده ام مرا وصف مشایخ شیراز بگوی من آغاز کردم و نام
هر کس از مشایخ که در آن عصر در شیراز بودند میگفتم چون نام هم
بگفتم گفت نام زهاد و گوشه نشینان نیز بگوی نام ایشان نیز بگفتم چون
تمام شد وی از هوشش برفت چنانکه من تصور کردم که مگر نفس منقطع
گشته بود زمانی دراز در آن بود بعد از آن بهوش آمد و گفت رفتم و همه
را دیدم اکنون تو نام ایشان یک یک باز میگوی تا من وصف ایشان
میگویم من نام یک یک میگفتم و وی چنان وصف ایشان میکرد که گوئیا
ایشان و حال ایشان و لباس ایشان چگونه است که گوئی در برابر وی
نشسته بودند و وی ایشان را میدید من تعجب کردم پس در آخر گفت یکی
از اینها که یاد کردم که در احسن فلان میگویند از مرتبه ولایت افتاد
گویند
و نام وی از جریده اولیا محو کردند گفتم سبب چه بود گفت پادشاه شیراز
اتابک ابوبکر را بوی ارادتی پدید آمد و پس وی رفت و وی را مال و
نعمت داد و بسبب آن از نظر حق بیفتاد پس من این سخن را یاد داشتم
چون بشیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود پس گفت دیگری از آن
زهاد که یاد کردی یکی زن آن نه داده است و با نفست ظاهر کن تا
چه بینم هر چند اندیشه کردم بخاطرم نیامد نظر در گفتش میکرد گفت
آن حبیب مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز گفتش دو خنی گو

بسو

بیشتر بیرون می آیدم مرا دو جبه کفش تبرک داد و گفت تا نشانه
باشد که مرا بدینجا یاد داری چهار چله داد و چنانکه از صحبت وی
رسید آنگاه از خدمت شیخ خرقه پوشید و شیخ او را اجازت الناس
خرقه داد به ولایت خود بازگشت و آنجا مشهور شد و خلق بسیار مرید وی
شدند شیخ ابراهیم مجذوب رحمه الله وی همانست که ذکر وی در بیان
احوال شیخ نجیب الدین بزغش گذشت شیخ محب الدین گفته است که وی دیوانهٔ
عجب بود و خلق میگفتند که وقت باشد که چند روز هیچ نخورد و وقت
باشد که یک دفعه صد من بخورد و در احوال و کرامات عجب میگفتند
مرا آرزوی صحبت او می بود و بوی گفتمی بیا تا یک روز هم صحبت باشیم اجابت
نمیکرد یکبار آخر روزی وی را در بازار دیدم و میان زمستان بود
گفت این ساعت وقت آنست که هم صحبت باشیم لیکن بشرط آنکه امشب در مسجد
بازار باشیم با وی در مسجد رفتم و گفتم طعامی بیاورم گفت من سیرم پس برف
و باران آمدن گرفت و باد و انهار روان گشت چون نماز شام و نماز خفتن
بگزاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند و من با وی تنها ماندم گفت من گرسنه ام
بیاور تا بخورم شب تاریک بود و برف و باران عظیم می آمد چند دینار
زر داشتم وی را دادم و گفتم معذور دار که عذر واضح است این زر را
از قوت خود بساز زر را بستد و ساعتی صبر کرد و باز گفت من گرسنه ام چیزی
چیزی بیار تا بخورم خانهٔ من از آن مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد
مرا خویشی بود منعم بخانهٔ وی رفتم و چون شنیده بودم که وی چیزی بسیار
میخورد گفتم مرا جماعتی مهمانان رسیده اند و این بالمعنی گفتم هر یک تنی در
ضعف جمعی است از بس لطف که در وی است و طعام پخته نمانده

خدمتکاران داشتند هر یکی را طبقی بر سر نهاده بعضی پر از برنج و بعضی پر از
خام و بعضی پنبه و بعضی نخود و گندم و نمک و دیگر چیزها دیدم و باین
مسجد آوردند و گفتند خود بپز و بخور اینها پیش وی نهادم و با خود اندیشه
کردم و آن همه بخانه می‌بود گفتم صبر کن تا اینها را بپزم گفت من هیچ نمیخورم
همه را همچنین خام بخورد ساعتی صبر کرد آواز سائلی از راه گذر برآمد که
دریوزه میکرد از مسجد بیرون دوید و هر چه جمع کرده بود از وی بستد
مقدار ده من نان پاره‌ها و طعامها بمسجد درون آورد و همه را بخورد
چون از شب نیمه گذشت مرا گفت برخیز و در گوشه مسجد رو و بخسب
که بسیار زحمت از من کشیدی اما اگر حرکتی کنی یا بجنبی ترا هلاک کنم هیچ مگو من
مسجد رفتم و بخسبیدم و زهره آن نداشتم که حرکتی کنم چنانکه اگر عضوی
میبگوشه خارش میکرد زهره خاریدن نداشتم و در آن مسجد سنگی
نهاده بود هر ساعت برخاستی و آن سنگ را برگرفتی و بر بالین من آوردی
و با خود گفتی این سنگ را بروی فرو کوبم و ویرا هلاک کنم پس هم خود گفتی که روا نباشد
اگر بدین مرد پیر است فردا چه جرم کند آن سنگ را باز بجای خود بنهادی
چند نوبت چنین کرد مرا از ترس خواب نمی‌آمد اما خود را چنان می‌نمودم
که در خوابم پس مرا گفت میدانم که در خواب نه ترا زحمت بسیار دادم
اکنون ترا بخدای بخشیدم بربام مسجد میروم تا تو ایمن گردی و خوش بخسبی
پس بربام رفت و بر سر ناودان مسجد که خانه بود که بسیار دراز
که امام مسجد نهاده بود و بر بام خانه در رفت من از ترس برخاستم و در خانه
از بیرون ببستم و گفتم او را از خبر خوردن وی از آن خانه می‌آید
در تعجب بودم که وی چه میخورد که میدانستم که در آن خانه هیچ خوردنی

شیبت چون بامداد بیرون آمد و گفت در آن جا بر رفتم دیدم جلدها
همه کتب بهار را خورده بود [illegible]
شیخ نجیب الدین گفته است که وقتی مرا گفت که در قرب این شهر
ابدالی است نام وی جمال الدین و جذبهٔ قوی دارد و در مسجد جامع
می باشد بمسجد رفتم که جذبهٔ عظیم دارد و در شیراز نام دارد و
نشستش از اثر آن چون دیدگان شوخی نیست وی رفتم و سلام کردم
جواب داد پس گفت مرا با سفید و سیاه کنان کاری نیست یعنی مرا
با فقها و نویسندگان کاری نیست کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیانست
پس او بنشستم و از احوال او سؤال کردم گفت من مردی ام لور روستائی
و چیزی نمی دانم مرا با ستوران [illegible] پس خوش بود بهوس ستوران و شبی بکر و در
پایگاه برابر ستوران نشسته بودم ناگاه حالتی بر من مکشوف گشت و جذبه
ظاهر شد و حجاب منی از پیش من برداشته بیهوش شدم و سه بامداد بر و در
دست و پای ستوران می غلطیدم چون با هوش آمدم مرا سر توحید مکشوف
شده بود و هم شیخ نجیب الدین گفته است که وی نوشته شطحیات گفتی چنانکه
جمعی از علما و صلحا بانکار وی برخاستند و او را بکفر نسبت کردند
و بقتل وی فتوی نوشتند و پیش اتابک ابوبکر که پادشاه شیراز بود بردند
و عرضه کردند و اجازت قتل او خواستند اتابک گفت اگر دو شخص دیگر
که در شیراز اند فتوی دهند بکفر وی اجازت دهم بقتل وی یکی شیخ
نجیب الدین بزغش و یکی شیخ معین الدین که بزرگی دیگر بوده است
بر آن فتوی پیش ما آوردند ما بر آن نوشتیم که او مجذوبست و
مغلوب کشتن وی جایز نیست و شیخ معین نیز همین نوشت اتابک بقتل

وی اجازت نداد و هم وی گفته است که یکروز در وضو مبالغه میکردم و جمال الدین
در من می نگریست چون آب بروی بریشان شدم گفتم ارفع الحدث جمال الدین گفت
هیچ حدثی نمانده است که میگویی ارفع الحدث بگو ارفع المحدث
شیخ شمس الدین صفی رحمه الله وی از مشایخ کبار بوده است
و صاحب حالات عظیم و کرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین بزغش
بخدمت شیخ شهاب الدین قدس سره به بغداد رفته است شیخ شمس الدین
رفیق وی بوده است وی بر شیخ نجیب الدین نزد وی چیزی از فقه داشته صحبت
شیخ مانکه بکر صحبت شده است شیخ نجیب الدین گفته است که چون بشیراز مراجعت
میکردم حضرت شیخ برای من اجازت الباس خرقه نوشت و برای
شیخ شمس الدین نیز نوشت و چهل عدد کلاه بمن داد بیست بجهت
شیخ شمس الدین و بیست بنام یکی از بزرگان شیراز نوشته در نوشته که چون بشیراز
برسید اول بنیابت ما اینها را بآنان در پوشانید که نامهای ایشان بر او
نوشته است انگاه الباس خرقه دیگران کنید
شیخ نور الدین عبدالصمد نطنزی رحمه الله وی مرید شیخ نجیب الدین علی بن بزغش است عالم بود بعلوم
ظاهری و باطنی شیخ عز الدین محمود کاشی و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی
رحمهما الله تعالی هر دو مرید وی اند شیخ کمال الدین عبدالرزاق در تفسیر تأویلات
میگوید و قد سمعت شیخنا المولی نور الدین عبدالصمد قدس الله تعالی روحه
العزیز عن ابیه انه کان بعض الفقراء فی خدمة الشیخ الکبیر شهاب الدین
قدس الله تعالی روحه فی شهود الوحدة و مقام الفناء و کان ذا وجد
عظیم فاذا هو فی بعض الایام یبکی و یتأسف فسأله الشیخ عن حاله فقال
انی حجبت عن الوحدة بالکثرة و رددت فلا اجد حالی فنبهه الشیخ

قرآن خوانده بود و شیخ نجیب الدین

هر یکی

فنبهه

علی مقام الوحدة

علی انه بدایة مقام الافتقار و ان حالة هذه اعلی و ارفع من الحال الاولی

و آمنه شیخ عزالدین محمود الکاشی رحمه الله تعالی وی صاحب ترجمهٔ عوارف است و شارح قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه و بسی حقایق بلند و معارف ارجمند درین دو کتاب درج کرده است و قصیده را اول شرح مختصر مفید نوشته است و کشف معضلات و حل مشکلات آن کرده است و مقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خودش آنکه مراجعت کند بشرح دیگر چنانچه در دیباچهٔ آن میگوید ثم ارجع فی املائه الی بسط الشرح کیلا یندرس منه فی قلبی رسوم و آثار تشتد بابها الفتوح وتنتشی بها الروح فاتلو حینئذ تلو الغیر واحذو حذوه فی السیر وطالب فی التحریر تفریغ القلب من مظان الریب و توجیه وجه تلقاء مدین الغیب مستنزلاً للفیض الجدید مستفتحاً لابواب المزید و وی در اجازت نامه ایکه بعضی تلامذه خود نوشته است وانا اروی الکتاب یعنی کتاب عوارف المعارف عن شیخی و مولای نورالدین عبدالصمد بن الشیخ علی الاصفهانی ومن الشیخ العالم ظهیرالدین عبدالرحمن بن علی بزغش وهما عن شیخهما الامام العارف نجیب الدین علی بزغش الشیرازی وهو عن شیخه قطب الاولیاء سید العارفین مصنف الکتاب رحمة الله تعالی علیهم اجمعین ولی فی کشف حقایقه و بیان معضلاته طریق خاص فی الروایة عن مصنفه بلا واسطه و هو انی رایته فی مبشرة قرأت علیه کتابه المذکور فینبهنی علی حقایقه و دقایقه والله الموفق من یشاء لما یشاء وهو علی کل شیء قدیر و از سخنان وی است این رباعی که مسطور میگردد رباعی

دل گفت مرا علم لدنی هوس است ... تعلیم کن گرت بدین دست رس است

گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ ・ در خانه اگر کس است یک حرف بس است

ای عکس رخ تو داده نور بصرم ・ تا در رخ تو بنور تو می نگرم
گفتی منگر بغیر ما آخر کو ・ غیر از تو کسی که آید اندر نظرم

ای دوست میان ما جدائی تا کی ・ چون من تو ام این توئی و مائی تا کی
با غیرت تو مجال غیری چو نماند ・ پس در نظر این غیر نمائی تا کی

و این دو قطعه نیز از معارف وی است

قطعه

کثرت چو نیک در نگری عین وحدت است ・ ما را شکی نماند درین گر ترا شک است
در هر عدد ز روی حقیقت چو بنگری ・ گر صورتش بعینی و در ماده یکیست

قطعه

تا توئی در میانه خالی نیست ・ چهرهٔ وحدت از نقاب شکی
گر حجاب خودی بر اندازی ・ عشق و معشوق و عاشق است یکی

شیخ کمال الدین عبدالرزاق الکاشی رحمه الله وی مرید شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی وی را مصنفات بسیار است چون تفسیر تأویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السائرین و غیر آن از رسائل با شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله تعالی روحه معاصر بوده است و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات واقع است و در آن معنی بیکدیگر مکتوبات نوشته اند امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ کمال الدین عبدالرزاق همراه شده بود و از وی استفسار آن معنی کرد وی را در آن غلو تمام یافته پس از امیر اقبال سؤال کرد که شیخ بود رشان شیخ محی الدین اعرابی و سخن او چه اعتقاد دارد در جواب گفته است که او را مردی عظیم الشان میدانند در معارف اما سخنان

که دری

که درین سخن که حق را وجود مطلق گفت غلط کرده و از وی این سخن را
نمی پسندد وی گفته که اصل همه معارف او خود این سخن است و ازین
بهتر سخنی نیست عجب که شیخ بواطن را انکار میکند و جمله انبیا و اولیا
دایم برین مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را از شیخ خود عرضه داشت
کرده بوده است شیخ در جواب نوشته است که در جمیع ملل و نحل بدین رسوائی
سخن کس نگفته و چون نیک باز شکافی مذهب طبیعیه و دهریه بهتر بسیار
ازین عقیده و در نفی و ابطال این سخنان بسیار نوشته و این خبر بشیخ
کمال الدین عبدالرزاق رسیده بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبی نوشته
است و شیخ از او جواب نوشته و هر دو مکتوب بعبارت ایشان نقل کرده
میشود مکتوب کمال الدین عبدالرزاق کاشی رحمه الله امداد تأیید
دینش و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر و باطن
انور مولانا الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشریعة قدوة ارباب
الطریقة مقیم سرادقات الجلال مقوم استار الجمال علاء الحق و الدین
غوث الاسلام والمسلمین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج تخلقوا
باخلاق الله تعالی باد بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص می نماید که
این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تمام نبرده باشد لیکن چون کتاب
عروه مطالعه کردم و بحث در آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم بعد از آن
در راه امیر اقبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله طریقه شیخ محی الدین بن
العربی را در توحید نمی پسندد دعاگو گفت از مشایخ هر کرا دیدم
و شنیدم برین معنی بود اگر در عروه نامم بر این طریق است
مبالغه نمود که چیزی بنویس در این باب گفتم شاید که موافق خدمتش نیفتد و در بحث

نا بود اکنون نمودند که مجرد نقل این سخن بخشش دون سنها مده و تشنیع و تخطیه بتفکر کنند
از روی کثرت دوستی بیت ... مر او را هرگز نسبت با ایشان نمیدادند بل دختر تکفیر کردن
لایق نیست پس دانند که اگر بوسیم از کجعی است ... از سر نفس در کشش و فوق
کل ذی علم علیم پوشیده نیست که هرچه نزد قانون کتاب و سنت صحیح بود نزد
این طایفه اعتباری ندارد چه طریق متابعت می سپرند و سای این یعنی
نزدیک دو است سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم
الا انه بکل شیء محیط و مردم در سه مرتبه مرتب اند مرتبه نفس و این طایفه
اهل دنیا و اتباع حواس اند و اصحاب حجاب منکر حق اند چون حق و صفات او را
نشناسند قرآن را سخن محمد میگویند و اثبات خدای تعالی نمی نمودند قل ارایتم ان
کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید و اگر کسی از این
ایمان آرد رستگار شود و از دوزخ خلاص شود دوم مرتبه قلب
و اهل این مقام از آن مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی
گشته و دیده ایشان بصیره که با آیات حق استدلال کنند و تفکر در آیات
که افعال و تصرفات الهی اند در صحف آفاق و انفس کنند بمعرفت صفات
و اسماء حق رسند چه افعال آثار صفات اند و صفات و اسماء مصادر
افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل مصفا از شوب اوهام
ببینند و سمع و بصر و کلام حق در صحف الانفس انسانی و آیات این
جهانی باز یابند و بقرآن و حقیقت آن معترف شوند حتی یتبین
لهم انه الحق و این طایفه اهل برهان باشند و در استدلال آیات
غلط محال بود چون بنور قدس و اتصال بحضرت واحدیت که محل تکثر

اسما نسبت عقول ایشان چنان منوّر شود که بصیرت گردد و تجلیات اسما
و صفات الهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و این
طایفه اول دانند این طایفه بینند هر دو قسم را القسم الثانی طایفه بنور قلب
مزکی شود و لیکن ذو العقل متخلق باخلاق الهی باشند و ذو البصرة
متحقق باین پس بدخلقی از ایشان محال باشد و همه را در مراتب
خود معذور باید داشت و بزرگوار آن یکون منهم سوم مرتبه روح بود
اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته و بمقام مشاهده رسیده
باشند و شهود جمع احدیت یافته و از خفی نیز درگذشته و از حجب تجلیات
اسما و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و این طایفه خلق را آینه حق بینند
یا حق را آینه خلق بینند یا حق را آینه خلق و بالاتر ازین استهلاک اینست
در عین احدیت ذات و محجوبان مطلق را فرموده الا انهم فی مریة من لقاء ربهم
و ماندگان در مقام تجلیات اسما و صفات هر چند بسبب نفی از شکوک
خلاص یافته اند از لقای علی الدوام و معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام قاصر اند و محتاج به تنبیه الا انه بکل شیء محیط و بشهود
این حقیقت و معنی کل شیء هالک الا وجهه چنانکه بقیه اجزا ظلمت مانده اند
و درین حضرت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن عیان است و در کل
متعینات وجه حق مشهود و در وجوه اسمائی و تعینات این تنزه
فاینما تولوا فثم وجه الله محقق شده گر ز خورشید بوم بی بهره است
از پی ضعف خود نه از پی اوست الغرض ازین احاطت معلوم گردد که حق
از جمیع تعینات منزه است و تعین او عین ذات خویش است و احدیت او

نه احدیت عددی تا او را ثانی باشد چنانکه سنایی رحمه الله تعالی گفت
احد است و شمار ازو معزول ٭ صمد است و نیاز ازو مخذول
آن احدی که عقل داند و فهم ٭ و آن صمدی که حس شناسد و وهم
چه حس و عقل و فهم و وهم همه متعینانند و هر که متعین بغیر متعین محیط نشود
الله اکبر ان تقید الحی ٭ بتعین فیکون اول آخر ٭ هو واحد لا غیر
ثانیه ولا موجود ثمه غیره تکاثر ٭ هو اول هو آخر هو ظاهر هو باطن
کل ولم یتکاثر پس هرکرا این مرتبه باشد حق بی نیاز ادراک از مراتب
تعینات مجرد کرداند و از قید عقول برهاند و بکشف و شهود
بآن احاطت رسد والا در حجب جلال بماند و در سخن سنائی
کوثر امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه آمده است الحقیقة
کشف سبحات الجلال من غیر اشارة چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت
تجلی جمال مطلق بماند عین تعین سد راه شهود و جمال عین جلال گردد
نفس احتجاب سبحان من لا یعرفه الا هو وحده و انصاف آنست که
هر بحثی که در عز و ... در نفی این معنی فرموده دلایل آن بر نهج مستقیم و طریق
برهان نیست ازین جهت دانشمندانی که معقولات دانند میلنگند
و در صفت خضر بر شکسته کرد فرموده است از شیخ الاسلام مولانا
نظام الدین هروی سلمه الله شنیدم فرمود که این خضر ترکمان
دنیی ره حال خضر ترکمان می رسید و چون در اوایل حال از تحصیل
فنون تحصیلات و شرعیات فارغ شده بود و از آن کتبه
و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیق نگشود تصور افتاده که تحقیق
معقولات و علم الهی و اخبار آن موقوف بود بر دم را المعرفة

رساند

رسانید و از این تردد ها باز رهانید مدتی در تحصیل آن صرف شد و
استحضار آن بجایی رسید که بهزاران کسوت نه شد و چندان
وحشت و اضطراب و احتجاب از آن پیدا شد که قرار
نماند و معلوم گشت که معروف مطلوب از طور عقل برتر است
و در آن معلوم هر چند حکما از تشبیه بصور و اجرام خلاص
یافته اند در تشبیه بارواح افتاده اند تا وقتی که صحبت مقصود
و ارباب ریاضت و مجاهده احسان را افتاده و از ضیق حق دستگیر
شد و اول این سخنان بصحبت مولانا نورالدین عبدالصمد نطنزی
قدس الله تعالی روحه رسید و از صحبت او همین معنی توحید یافت
و فصوص و کشف شیخ یوسف همدانی عظیم می پسندید و بعد از آن
بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نورالدین
شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریق معرفت نیست و این
سخن اوست شعر هر نقش که بر تخته هستی پیداست آن صورت
آنکس است کان نقش آراست: دریای کهن چو برزند موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست و همین معنی در توحید سال
سکر و مستکشف که مرا بود از حدیث او یعنی این معنی کشف شد
و در آن وقت در سرا از هیچکس نبود که با او این معنی در میان
نهاده و شیخ ضیاء الدین ابوالحسن را این معنی بنمودم از آن در
حیرت بودم تا فصوص انجا رسید چون مطالعه کردم این معنی بهم
بازیافتم و شکر کردم که این معنی طریقی موجود است و بزرگان
بان رسیده اند و از آن یافته اند و همچنین بصحبت مولانا نورالدین

ابن قوم و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین
بزغشی و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین
ابنا ضیاء الدین ابو الحسن و جمعی بزرگان دیگر رسیدم و همه درین
معنی متفق بودند و هیچ یک مخالف دیگر یکی نگفتند بقول یکی خلاف
آن قبول نمی توان کرد با آنکه تا چون خود بدین مقام نرسیده بودم
هنوز دل قرار نمیگرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا
نور الملة والدین بنظری مرشدی که بود دل قرار گرفتی یافت هفت ماه
در صحرای کرابادانی بود در خلوت نشست و تقلیل طعام می
کرد تا این معنی بگشود و بران قرار گرفت و مطمئن شد والحمد لله علی
ذلک و هر چند خدای تعالی گفت فلا تزکوا انفسکم لیکن فرموده اما بنعمة
ربک فحدث بعد از آن چون در بغداد بصحبت بزرگوار شیخ نور الدین
عبد الرحمن اسفراینی قدس سره رسید انصاف میداد و میفرمود که
مرا حق تعالی علم تعبیر وقایع و تاویل منامات بخشیده است
و مقامی برتر ازین نرسیده ام بمجرد آنکه بحثها کر طریق معقول که
مستقیم نیست ترک این معنی که بشهود می آید نمی توان کرد و در سخن شیخ
عبد الله انصاری قدس الله سره هم اینست و آخر جمع مقامات
در درجه سوم توحید صرف رسانیده و در سخن شیخ شهاب الدین
سهروردی چند موضع تصریح فرموده است چنانکه در شرح سخن امام
محمد جعفر صادق رضی الله تعالی عنه آمده است که انی اکرر آیة حتی
اسمعها من قائلها فرمود که او زبان خویش درین معنی چون شجرهٔ موسی
یافت که انی انا الله ازو شنید و اگر معنی بودی در صورت چگونه

جمع

ظهور

ظهور یافتی و در قرآن مجید و هو الذی فی السماء اله و فی الارض
اله حکم نیز صادق بودی و در حدیث سید صلی الله علیه و سلم لو دلی
احدکم حبله لهبط علی الله کی راست آمدی و باهر که تعالی است
اقرب از حبل الورید کی بودی اخر درین معنی نظر باید کرد که بنص قرآن ثالث
ثلثه کفر است که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و رابع ثلثه
صرف ایمانست و توحید ما یکون من نجوی ثلثه الا هو رابعهم چرا که
ثالث ثلثه بودن متعین بودن و یکی از آن بودن اما رابع ثالثا انست که
بوجود حقانی چون که بحکم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا و هو معهم ثانی
واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثه و خامس اربعه و سادس خمسه است
یعنی محقق حقایق این اعداد و با همه لی مقارنت و غیر همه لی مزایلت
چنانکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده است که هو مع کل
شی لا بمقارنه و غیر کل شی لا بمزایله و این ضعیف دراز مدت که
صحبت با خواجه جهان تربت انصار دولته معدا انست هر چند بعضی
طعنه میزد حق علیم است که بدین سبب بود که در المستغفر اداد معنی یکاد ز
یتها
یضیء ولو لم تمسسه نار می یافت و اعتماد کلی بر آن داشت که او
بسخنان مخالفان از حق بر نگردد و دعا گو نیز اگر بعیان نیافتی و قول
چنین بزرگ درین معنی مستوافق و منطابق نیافتی این بیان را انکار
کردی و دلایل بسیار بگفتی بر این معنی چنانکه در طول شرح فصوص الحکم
و غیره بیان افتاده است تا دانشمند محقق که اصحاب فهوم ذکیه باشد
با شما تقریر کند از تطویل و املال احتراز کردم و من لم یهتد فی الجملة
فان علیه ان یهتدی التفصیل حق تعالی همگنان را هدایت سوی جمال

خویش را در کناد و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین والله الموفق
والمعین [illegible] انه شیخ کامل [illegible] اند و بر ظهر
نوشته [illegible] قل الله ثم ذرهم الآیة بزرگان دین و رهروان
راه یقین باتفاق گفته اند از معرفت حق برخورداری کسی را حاصل که طیب
لقمه و صدق لهجه شعار و دثار او باشد چون این هر دو مفقود است
ازین طامات و ترهات چه مقصود فاما الخ از شیخ نور الدین عبدالرحمن
اسفراینی قدس الله روحه روایت کرده است مدت سی و دو
سال شرف صحبتش یافته ام هرگز این معنی بر زبان او نگذشت بلکه پیوسته
از مطالعهٔ تصنیفات ابن العربی منع فرموده تا حدی که چون شنیده است
که مولانا نور الدین حکیم و مولانا بدر الدین رحمهما الله تعالی فصوص الحکم
بعضی طلبه درس میگویند بنفس اینجا رفت و آن نسخه از دست ایشان
باز ستاند و بدرید و منع کلی کرد و دیگر الخ بعرض اغرم صاحب قران
اعظم ایده الله تعالی بجند التوفیق و اثر علی قلبه بنور التحقیق لطف
کرده بر زبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد در معارف ابرارم
ای عزیز در وقت خویش بر ذخی اشارت کتاب فتوحات را مختشی
میکردم بدین تسبیح رسیدم که نوشته است سبحان من اظهر الاشیاء وهو
عینها نوشتم که ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه
یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف
یسوغ لعاقل ان ینسب الی الله هذا الهذیان تب الی الله توبة
نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون
والطبیعیون والیونانیون والشکمانیون والسلام علی من اتبع الهدی

اما الحق غوصه بود که در عقده برهان بر نهج مستقیم نیست خوب باقی مطالب
مهتم باشد خواه برهان بر نهج مستقیم راست باشد خواه نباشد
و چون نفس را اطمینان در مسئله حاصل شود و شیطان و اسئله
وسلطان را بجای اعتراض نمی ماند گردهار الکافیست و الحمد لله علی المعارف
التی هی تطابق الواقع عقلاً و نقلاً بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها و
للشیطان تشکیکها و یطمئن القلب علی وجوب وجود الحق و وحدانیته
ونزاهته ومن لم یؤمن بوجوب وجوده فهو کافر حقیقی ومن لم یؤمن بوحدانیته
فهو مشرک حقیقی ومن لم یؤمن بنزاهته من جمیع ما یختص بالممکن فهو ظالم حقیقی
لانه ینسب الیه ما لا یلیق بکمال قدسه والظلم وضع الشیء فی غیر موضعه
ولذلک لعنهم الله فی محکم کتابه بقوله الا لعنة الله علی الظالمین سبحانه
وتعالی عما یصفه به الجاهلون **فصل باخیر** چون نوبت دوم
که مکتوب مطالعه کردم نظر بر رباعی گیتی افتاد و بخاطر آمد که اگر در آن
مکشوف شده است و بدان متنبه گشته که بر حقیقت آن اطلاع
یافته است که چند روزی در اوایل این ضعیف در آن مقام اقامه
ذوقی اندیشی آن مقام دلکشی از آن مقام بگذشت یعنی چون از
بدایت و وسط مقام مکاشفه درگذشت و بنهایت مقام مکاشفه
رسید غلط ان الظهر فی الشمس معلوم شد و در طلب آن مقام تعیّنی
پیدا شد که شک را در آن جای دخل نیست پس ای عزیز نشنوم که اوقات
شما بطاعات موظف است و عمر بآخر رسیده دریغ باشد که در بدایت
مقام مکاشفه بطریق کودکان را بگویزی چند خرسند تا مکتب ازو
بمعارف چند که چون خزف باشد باز مانند و اکثر امانت بنبات

مراد ور رجعت اینی چند عود و متشابه تاویل کنند چنانکه ایت محکم
این ایت است که قل انما انا بشر مثلکم و اخوانها این را تاویل کنند
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی را متمسک ساز ند و ندانند که جهت
تفهیم خلق تا خصوصیت رسول الله بدانند فرموده است چنانکه با دشاهی
که مقربی را از ممالکی فرستد گوید دست او دست منست و زبان او
زبان منست و شیخ نیز که مریدی را بار شاد قومی فرستد در اجازت او همی
نویسد که دست او دست منست غرض انکه از ایة الابعنة الله علی
الظالمین غافل بشدن و از ایة ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا
و امثالها اعراض کردن و تمسک بانه هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن
کردن و ندانستن که مراد انست که هو الاول الازلی المنتهی الیه سلسلة
الاحتیاج فی الوجود فضلاً عن شی اخر و هو الاخر الابدی بانه الیه
یرجع الامر کله و هو الظاهر فی اثاره الظاهرة بسبب افعاله الصادرة
عن صفاته الثابتة لذاته و هو الباطن فی ذاته لا تدرکه الابصار
و لا یعرف ذاته الا هو و قد صح عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال
کل الناس فی ذات الله حمقی ای معرفة ذاته و قال علیه السلام تفکروا
فی الاء الله و لا تتفکروا فی ذات الله امدیم با سر سخن چون بر
بسط معانی مکاشفه مثل ان معرفت که در رباعی گفتی خواند بر
حاصل امد و ان آن بود که حق در صورت دریایی در نظر امد که
بصفت مواجی و مثبتی و ماحی متصف است و دوایر همچون حبابات
بعضی وسیع و بعضی ضیق تنعم بعضی که مظهر لطف اند بقدر سعت دایره
و استعداد و بعضی که مظاهر قهر اند تالم ایشان از ضیق تنعم دایره

لیکمی

الهاف

الخراف و بصفت مثبتی بعضی را اثبات میکند و بصفت ماحی بعضی را
محو میکند و بصفت مواحی باز دو ابرو را تجدید پیدا میکند اجون
قدم در نهایة مقام مکاشفه نهادم باد حق الیقین وزید و شکوفهای
معارف بدایت و وسط را بپرانید و ثمرۀ حق الیقین از غلاف
عین الیقین بیرون آمد ای عزیز علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع
است نسبت بشریعت دارد و علم الیقین بیدایت مقام مکاشفه و حقیقت
حق الیقین که عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی و اعبد ربک حتی
یاتیک الیقین بعقب درجات مقام مکاشفه تعلق دارد و هرگز بدین نهج سلسله
هر چه گوید من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد و انچه شیخ نهده که اخر
همه مقامات در منازل السائرین توحید است نه بجا نیست بلکه او
در هشتادم مقام اورده است اخر المقامات المائة العود ه
و هو عود العبد الی بدایة حاله من حیث الولایة المفتوح و اوها دایرا
مع الحق فی شیئون تجلیاته تمکنا از جنید پرسیدند که ما نهایة هذا الامر قال
الرجوع الی البدایة ای عزیز در بدایت و وسط مقام توحید ها
در خلال سماع امثال این رباعیها بسیار سوال داده باشیم و در ان ذوق
مدتها مانده یکی اینست رباعی ای هر چه منم اگر منی هست تویی
ور در بر من پیرهنی هست تویی ... در ره غمت نه تن بمن ماند نه جان
ور زانکه مرا جان و تنی هست تویی ... و در این مقام که حلول کفر میشود
در اتحاد توحید گفته بودم شعر انا من اهوی و من اهوی انا نلبس
المراة تبنی عزنا ... قد سهی المنشد اذ انشد ... نحن روحان حللنا
بدنا اثبت الشرکة شرکا واضحا کل من فرق فرقا بیننا ... لا انا دیه ولا

و عین الیقین بوسط مقام مکا
و حق الیقین بنهایت مقام
مکاشفه صح

اذکره ازان ذکری ونداتی باانا الی اخره بعد ازان چون قدم
در نهایت مقام توحید نهادم خلط نقص بود الرجوع الی الحق حرس
التمادی فی الباطل بر خواندم ای عزیز تو نیز احد اسمی کن و چون نظر
بر قول خدای تعالی افتاد که ولا تضربوا لله الامثال بکلی محو ان مثال
کردم والسلام شیخ نور الدین عبد الرحمن المصری قدس الله تعالی سره
وی بسیار بزرگ بوده است در وقت خود قبله طالبان
بوده در دیار مصر تربیت و ارشاد ایشان میکرده در مقام شیخوخت
متمکن بوده در اوایل ارادت مرید یکی از مشایخ ان دیار بوده اما کار
وی پیش ان شیخ تمام نشده بوده لیکن او را خبر گفته بوده است که کار
تو پیش یکی از مشایخ عجم تمام خواهد شد وی انتظار ان میداشته تا ان زمان
که شیخ جمال الدین یوسف کورانی بمصر رسیده در صحبت وی بکمتر از
بیست روز کار وی تمام شده است و ویرا اجازت ارشاد داده
و در اجازت او را ابرار در بوسه زیرا که پیر و معمر بوده و نسبت شیخ
جمال الدین بدو کس است یکی شیخ حسام الدین ششتری و دیگر
شیخ نجم الدین محمود اصفهانی و این هر دو مرید شیخ نور الدین عبد الصمد
نطنزی بوده اند شیخ زین الدین ابوبکر الخوافی قدس الله تعالی سره
حضرت خواجه محمد پارسا در بعضی مکتوبات القاب ایشان
را چنان نوشته است ذو العلم النافع والعمل الرافع ملاذ الجمهور
شفاء الصدور صفوة العلماء والعرفاء رافع اعلام السنة
قامع اضالیل البدعة ناهج مناهج الحقیقة سالک مسالک الشریعة
والطریقة الداعی الی الله سبحانه علی طریق النبی سیدنا ومولانا زین الملة

الدین وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی و از اول
تا آخر توفیق استقامت بر جادهٔ شریعت و متابعت سنت که بزرگ
ترین کرامتی پیش محققان این طایفه آنست یافته است نسبت وی در
طریقه بشیخ نور الدین عبد الرحمن مصری است و شیخ نور الدین عبد الرحمن
بعد از کمال تربیت و بلوغ وی بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد در اجازت وی
چنین ثبت کرده است یعنی الشیخ زین الدین الخلوة وقبول الواردات
الغیبیة والفتوحات السنیة من الله تعالی و اخلیته خلوتی المعهودة و
هی سبعة ایام من الله تعالی علیها علی بما من بفضله ففتح الله علیه ابواب
المواهب من عنده فی اللیلة الرابعة و ازداد فی الترقیات فی درجات
المقامات الی مقام حقیقة التوحید و انخلعت عنه قیود التفرقة فی
شهود الجمع قبل اتمام الایام السبعة ثم فی اتمامها ظهر له لوامع التوحید
الحقیقی الذاتی المشار الیه علی لسان اهل الحقیقة بجمع الجمع وهو بقوة
استعداده بعد فی الترقی والزیادة و انی علی رجاء من الله ان یاخذه
من الیه کاملاً و یبقیه بقائه دواماً و یجعله للمتقین اماماً وی فرموده که اجازت
که شیخ نور الدین عبد الرحمن نوشته بود در وقت مراجعت بخراسان
در بغداد بماند بعد از مدتی مدید که از خراسان بمصر معاودت واقع
شد و خدمت شیخ از دنیا رفته بود بخلوتخانهٔ وی در آمدم در آنجا اجازت
خود را یافتم بی تفاوت بکرات چند با وجود آن خلوت مضبوط
بود و در آن گشاده می بود دانستم که آن مسودهٔ اصل بود که آنجا ثبت
کرده شده انجا معاودت خواهم کرد آنرا تنها برای من نوشته
بوده و گذاشته و بهر تقدیر بقای آن مدتی مدید در خلوتی چنان که مذکور

چرا از آنجا ... بود با وجود
بنور ولایت دانسته بود
که اجازت ...

شد محض کرامت بوده و هم وی فرموده است که چون از مصر می آمدم
به بغداد رسیدم طاقیه که شیخ نورالدین عبدالرحمن مرا داده بود و بر سر اکابر
دیگر از مشایخ رسیده بود همراه داشتم با پیر تاج گیلانی اتفاق ملاقات
افتاد آن طاقیه را از من طلبید چنانچه مقتضای فقر و درویشی باشد بوی
دادم شب در واقعه دیدم که آن طاقیه پیش من استغاثه میکند و بزرگانی
را که بر سر ایشان رسیده بود می شمرد و میگوید که من بر سر فلان و فلان رسیدم
حالی مرا بر سر خماری نهادی که بشرب خمر اشتغال مینماید چون بامداد شد با یکی از
اصحاب بطلب وی بیرون رفتیم پرسیدیم که وی در خراباتست و بشرب
خمر مشغول است بانجا رفتیم گفتند در فلان خانه است بآن خانه درآمدم
مست افتاده بود و طاقیه بر سر وی مصاحب وی مرا گفت که تو بیرون رو
که من طاقیه را بیارم بیرون آمدم وی طاقیه را از سر وی برداشت
و در خانه را بر بالای او بست و بمن آورد گویند در آخر حیات
وی را واردی رسید که سه شبانروز بالکلیه از خود غایب بود و چون وی را
از آن غیبت باز آوردند قریب یکسال خاموشی بر وی غالب بود و سخن
کم میگفت روزی از درویش احمد سمرقندی پرسید که در هیچ جا دیده که
جذبه بر جای متوالی شده باشد که جذبات پی در پی گردد و اصلاً منقطع
نشود درویش احمد در جواب گفت این معنی را هیچ جا ندیده ام درویش
احمد سمرقندی از مریدان کارکرده وی بود و از خلفای وی بود سخنان
صوفیه را دیده بود و بر بالای منبر از آنجا بیان میکرد و بدرس و مطالعهٔ
فصوص اشتغال می نمود بخط وی دیده ام که در آخر فصوص نوشته بود
که بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرا بدرس فصوص الحکم

فصوص الحکم اشارت فرموده بود در دمشق اباد در خلوت بودم که آن
حضرت را دیدم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی فرعون قال صلی الله
علیه و سلم قل کما کتبت ثم قلت یا رسول الله ما تقول فی الوجود قال صلی الله
علیه و سلم اما تراه یقول الوجود فی القدیم قدیم و فی الحادث حادث ثم قال صلی
الله علیه و سلم انت آله و انت مالوه انت اله بظهور الصفات الالهیة
بک و بظهورک للالوهیة و انت مالوه لحصرک و تعینک و خلقیتک و هو
علی ما قال شهید توفی الشیخ رضی الدین لیلة الاحد ثالث شوال سنه
ثمان و ثلثین و ثمانمایه اول وی را در قریهٔ مالین دفن کردند و از آنجا بدر
اباد نقل فرمودند و از در دمشق اباد بجوار عیدگاه هراة و حالا بر سر مزار
متبرک وی عمارات عالی ساخته اند و جای معمور و مردم نشین شده که
نماز جمعه میگذارند امیر قوام الدین سنجانی رحمه الله وی در بدایت حال از
شرکاء قریهٔ سنجان خاف بوده و شغل جمع و خرج و توجیه و تخصیص
آن قریه بعهدهٔ وی بوده و وی می نوشته ناگاه ویرا جذبهٔ رسیده از
هر چه در آن بوده بیرون آمده و بسلوک راه آخرة مشغول شده میگویند
که دست خود را وقف مسلمانان کرده بود هر کس که کاغذ بیاوردی ویرا
کتابت فرمودی خواه مصحف و خواه غیر آن نام آنکس را بر آن کاغذ نوشتی
و میان طالبان بترتیب نگاه داشتی بهمان ترتیب که کاغذ آورده بودندی
کتابت کردی در مجالس معارف بسیار گفتی میفرموده است که موسی علیه السلام
مرا کاسه شربت داده است این گویایی من از آنست و ویرا اشعار
بسیار است و بعضی غزلیات مولانا جلال الدین رومی را جواب
گفته است و کتابی تصنیف کرده جنون الهی نام و در آنجا سخنان

یعنی ... [illegible] ... ببعض اعتبارات ... ببعضی اعتبارات ... حادث

یعنی ... [illegible] ... گواه است

غریب درج کرده با حضرت شیخ زین الدین معاصر بوده و میان ایشان
مکاتبات واقع شده حضرت شیخ فرموده که امیر قوام الدین سنجانی روح الله
تعالی روحه وقتی که در مقام خواف بود مکتوبی با من نوشته بود و در اول
مکتوب این بیت نوشته بود شعر هر که از زین نیست شینی بود : عینی اگر
نیست نور عینی بود : و من بر آن داشتم تا در جواب او این ابیات
نوشته آمد شعر عینی در پیش عین شینی بود : زین اگر غیب هم زینی بود
یعنی حجاب رقیق در پیش عین بصیرت عیب بود و اگر چه در زینت باشد
خوف حجاب بود هر که فانی نشد خوف آنست که باز بواسطهٔ بشریت
در حجاب افتد نعوذ بالله شرح شرب وحدت علی الاطلاق که بود
با قوام زین بود : وحدت علی الاطلاق در تجلی ذات من حیث هی هی باشد
و مشاهدهٔ وحدتی که در ضمن تجلیات صفات باشد مقید بمعانی این صفات
بود اگر مشاهدهٔ این وحدت علی الاطلاق تمام بود آنگاه این شربت ماء
الحیوة با قوام بود و تمامی مشاهدهٔ این وحدت آن باشد که عارف
از مشاهدهٔ وحدتی که در ضمن همه صفات باشد محظوظ شده باشد
آنگاه این معرفت وحدت زینت پذیر باشد و در این مشاهده اثنینیت
برخیزد نه زین ماند در میان نه قوام و در ضمن ایهام تنبیه قوام مفهوم
میشود شعر مشرب موسوی اگر چه علی است : در شهود حبیب عینی بد
او می گفته که مر موسی علیه السلام کاسهٔ شربت داد این گویائی مرا از آن
پیدا شد تنبیه آن نموده آمد که اگر چه این مشرب بلندست اما در مشاهدهٔ
حبیب الله علیه السلام حجابست هر که میخواهد که از مشرب حبیب
با نصیب باشد در فنای خود سعی می باید نمود شعر وادی ایمن قدم خواهی

در

شین عیب است و عین
بنا بیت است که بنقطهٔ [illegible]
تعیین حجاب عین و [illegible]
حقیقت گشته و چون [illegible]
تعیین بر داشته شود [illegible]
حقیقت ظاهر گردد ع

بقدم سیر فرض عین بود. موسی علیه السلام چون بوادی ایمن رسید
از همه عنها خلاص یافت هر که میخواهد که سعی بقدم کند چون بوادی ایمن است
در باید در نیستی سعی باید نمود. راه دین معرفت حجاب آمد کشف اندر
سکوت حی بود طریقه او این بوده که در مجالس سخن کمی و این
سعی را فضیلتی میدانست تنبیه آن نموده اند که این تفضیل متضمن
رذیلت حجاب است و حضرت شیخ رحمه الله تعالی از این منقوله ابیات
با شرح معانی آن از بیست بیت زیادت ایراد کرده اند و طلب اختصار
را بدین اختصار افتاده و مولانا شیخ قهستانی در تاریخ ولادت و وفات
امیر قوام الدین گفته است شعر امیر سالک تارک قوام ملت و دین
که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود. بسال هفتصد و سی و چهار میلادش
بسلخ روزه و آغاز عید عالم بود. شب مفارقتش بر شهور هشتصد و بیست
بر اقتضای قضا پنج شب مقدم بود. **خواجه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی قدس سره**
وی از اولاد کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد الجامی النامقی
است قدس الله تعالی سره و خرقه حضرت شیخ که میگویند همان خرقه
است که از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره بوی رسیده و در
گریبان آن وصله ای از پیراهن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
موجود است از میان همه اولاد و نوادهٔ ایشان رسیده جامع بود
میان علوم ظاهری و باطنی و ورد او در اوراد صبح و شام و ذکر چند سطر نوشته
شیخ زین الدین مرید و صحبت شیخ بهاء الدین عمر بسیار رسید و اعتقاد
ارادت تمام داشت در اوایل حال وی را جذبه رسیده بود و با
حالکه چند روز از حس غایب بوده و نماز از وی فوت شده بود که

در این چند بر مشایخ وقت چون شیخ زین الدین و شیخ بهاء الدین عمر لعقیده زهد
و صلاح هم بر همه ظاهر شدند اما هیچ کدام را تسلیم نشدم و خدمت شیخ
زین الدین بجبیره می‌نشست و عملی میکرد و از آن آوازی می آمد چنانکه
حلاجان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند این ذکر چه آن آواز است که می‌شنیده
است و مشهور بود که بعد از آن حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره در
صورت خواجه ابو المکارم که از اولاد بزرگوار وی بود بر وی ظاهر
شد و نفس مبارک خود در وی دمید فی الحال بیهوش باز افتادم دراز
وقت نماز برسیدم و بتقاضای قرابت مشغول شدم مصنفات شیخ محیی الدین
العربی را معتقد بود و مسئلهٔ توحید را موافق وی تقریر میکرد و او را
بر سر منبر در حضور علماء ظاهر چنان بیانی مشهور بود که هیچ کس را بر آن مجال
انکار نمی‌بود و در اسرار و حقایق قرآن و احادیث نبوی و کلمات
مشایخ بغایت تیزفهم بود و باندک توجهی معانی بر وی فایض میشد که بعد
از تامل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی
و دیگر ازیشان عزیزانی که در آن وقت بودند بمجلس وی حاضر میشدند
معارف و لطائف وی را استحسان میکردند و در اثنای وعظ و
مجلس سماع وی را وجد عظیم میرسید و صیحه‌های بلند میزد و اثر
آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد و در بعضی اوقات مردمان را
در صور صفات غالبه بر نفوس ایشان میدید روزی میگفت که اصحاب
ناگاه گاهی از صورت انسانی بیرون می آید اما زود باز
میگردند و یک دو کس را نام می‌برد و میگفت هر گاه که پیش من

می آید

می‌آید در صورت سگان چهار چشم معنا بغایت بسیار بودی که در صحبت
وی چیزی بر خاطر کسی گذشتی آن را اظهار کردی بر وجهی که غیر آن کس ندانستی
توفی رحمه الله ضحوة یوم السبت السادس والعشرین من جمادی الاولی
سنه ثلث وستین وثمانمائه و در تاریخ وفات وی گفته‌اند

شیخ اکمل قدوهٔ کمل که بود — اهل صورت را بمعنی رهنمون
خواجه شمس الدین محمد کز غمش — آسمان پوشیده دلق نیلگون
ساخت جا در ساحت قدس قدم — خیمه زد از خطهٔ امکان برون
چرخ دون تا پایهٔ قدرش بود — سال تاریخش بپرس از چرخ دون

و قبر وی در حوالی مسجد جامع هراتست نزدیک بمزار متبرکه فقیر ابو زید
مرغزی **مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی** وی در علوم ظاهری شاگرد
مولانا نظام الدین هروی است اما بواسطهٔ ورزش شریعت و متابعت
سنت ابواب علوم باطنی بر وی مکشوف شده بوده است و احوال
و مقامات عالیه ارباب ولایت میسر گشته و در حقیقت اویسی بوده
است و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس
الله تعالی سره یافته است و ملازمت تربت مقدسهٔ وی بسیار
میکرده چنین گویند که بعد از آن که خدمت مولانا مدتی بر ریاضات
و مجاهدات اشتغال نموده شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی بر وی ظاهر
شد و گفت خدای تعالی داروی درد تو در شفاخانهٔ ما نهاده است
خدمت مولانا مدت هفت سال پیاده بیشتر پای برهنه از پاباد
بتربت مقدسهٔ ایشان میرفتی و بتلاوت قرآن مشغول می‌بودی
و چون بتربت مقدسه رسیدی در گنبدی که محاذی آنست بیستادی

۱۹۳ مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی قدس سره

و تلاوت قرآن مشغول میشدی و در هر چند وقت اندکی بیشتر می آمدی تا
مدت هفت سال پیش مرقد شریف وی رسیدی بعد از آن هر گاه
که پیش مرقد وی رسیدی بنشستی در آن از اختلاف احوال که حدوث
می ایستاده و گاه نزدیک گاه دور و در آخر گشتند بی توقف سؤال
کردند جواب داد که همه بامر و اشارت آن حضرت بود و بعد از آنکه سی
سال بدین طریق بود و بعضی از اصحاب وی گفته اند که اگر مرا معلوم شده
است هزار ختم قرآن بدین طریقه کرده بود و از زر و جانب حضرت شیخ زیارت اما
بآن رفت که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی رضوان سلام الله علیه
من حل فیه بنده و بانجا رفت و خلعتها و نوازشها یافت و از آنجا عزم
طواف مزارات طوس کرد شب در مزار متبرک شیخ ابونصر سراج بود
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که فرمود که
فردا در شهر طوس ترا درویشی عرب پیش آید او را تعظیم کن و حرمت دار
و لیکن سجده مکن چون بامداد بطوس در آمد با محمود طوسی که مجذوب
بود دید که بر آن صفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفته بودی
آید چون مولانا را دید خود را بر زمین افکند و سر در نهد گشت مولانا
بپیش او رسید و زمانی بر پای ایستاد بعد از ساعتی پای خود را از نهد
بیرون کرد و بر پای خاست و ما جو و مکثف ای بی ادب کسی را تعظیم
میکنی که دوش پیغمبر صلی الله علیه و سلم در تربت شیخ ابونصر سراج با
وی ملاقات کرد و در او سوگند داد و فرشتگان آسمان از وی
شرم میدارند مولانا بر وی سلام کرد جواب داد و گفت بر دگر آدل
رودبار مسطر بدوم توانند دگو بید که حدیث مولانا بعد از آن هر سال

یکی از خواص خود بملازمت مولانا محمود فرستادی و سخنان در او بسته بازدی
و اگر چه آن سخنان نه بر طریقهٔ ارباب عقل بودی حضرت مولانا معنی آن را
فهم کردی و مقصود از آن بدانستی حضرت خواجه پارسا قدس الله تعالی
روحه در کتب احرام که بحج برفته است و بزیارت مرقد مطهر حضرت
مولانا آمده بوده مسطور فرموده اول بار که همراه خواجهٔ بزرگ خواجه بهاءالدین
قدس الله تعالی سره بحج میرفتیم بجز رسیدیم قافله دو فرقه شدند بعضی
میل جانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی میل بجانب هری مقرر آنکه
همه در ستاربند بهم رسند حضرت خواجه میل جانب هری کردند و فرمودند که
میخواهیم بصحبت مولانا زین الدین ابوبکر برسیم مرجوان بودیم دار احوال
حضرت مولانا آگاهی نداشتیم بمشهد رفتیم و خواجه محمد پارسا معنی اظهار نداشت
میکرده‌اند گویند که چون حضرت خواجه بتایباد رسیدند بزیارت آمدند حضرت
مولانا تعظیم گذارد. در صف اول جایی که طریق ایشان بود نمی‌ایستاده
نشسته بوده چون مولانا از اوراد فارغ شده برخاسته و پیش ایشان
آمده و معانقه کرده و نام پرسیده حضرت خواجه فرموده‌اند که بهاءالدین
مولانا گفته‌اند که برای ما نقشی ببند خواجه فرموده‌اند که ما آمده‌ایم که نقشی
بریم و خدمت مولانا ایشان را بجای برده‌اند و سه روز صحبت داشته
اند یکی از اصحاب خواجه عزیمت حج کرده بوده است خواجه وی را وصیت
کرده بوده که بصحبت و زیارت مولانا زین الدین ابوبکر برسی که وی
از وارثان شریعت بمقامات عالیهٔ ارباب طریقت و حقیقت رسیده
است در کتابی که شیخ عالم متبحر شیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح
مزارات شیراز تصنیف کرده است نوشته که مولانا روح الدین ابوالمکارم

محمد بن ابی بکر البلدی که از مشاهیر اهل علم و فضیل بوده باوصاف شریفه
موصوف و اخلاق حمیده معروف و اسناد آن بزرگوار را حدیث کرده
بود و سندهای عالی داشت و سالها در جامع عتیق بدرس اشتغال داشت
در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه وفات کرد بعد از چند روز از وفات وی ویرا
بخواب دیدم گفت که علما را درجات است میان ایشان و انبیا تفاوت
نیست مگر یک درجه از وی سوال کردم که از علمای که اکنون در قید حیاتند
کدام ایشان اقرب است بخدای تعالی گفت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی
ویرا نمیدانستم چون از خواب در آمدم تجسس کردم کسی که ویرا در
خراسان دیده بود تعریف و توصیف کرد وی رحمه الله تعالی فی منتصف
النهار من یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنه احدی و تسعین و سبعمایه و ملک
عمید الدین زوزنی در تاریخ وفات وی گفته است

شعر

سنه احدی و تسعین بود تاریخ — گذشته هفتصد از اول سلخ محرم
نشد نصف نهار از پنجشنبه — که روح پاک مولانای اعظم
بسوی خلد برین رفت و ملایک — همه گفتند از جان خیر مقدم

مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی وی نیز در علوم ظاهری شاگرد مولانا
نظام الدین هروی است و جهت ورزش شریعت و متابعت سنت
از زمین طریق حنفی کامل و نصیبی تمام یافته بوده است در تقوی و ورع
جهدی بلیغ می نموده می آرند که برزگری یکی از آلات دهقانی را که وقف
بوده در زراعت وی کار فرموده بوده چون از آن وقوف یافته
حاصل آن زراعت را تصرف نکرده و فرموده که تا بر فقرا و مستحقان تصدق
نموده اند ملک هرات یک صره زر برسم هدیه بوی فرستاد قبول نکرد حامل صره

گفت

گفت اگر آنرا به پیش ملک باز برم ملول خواهد شد به فقرای که شاگردان شما
اند و در مدرسه می باشند قسمت کنید فرمود که تو خود آنرا به مدرسه ببر و به هر کسی که
قبول کند بدی اما بشرط آنکه بگویی که این از زکات [illegible] در آن مدرسه هیچکس
آنرا قبول نکرده در ماه ذو الحجه سنه ثمان و سبعین و سبعمایه از دنیا رفته و قبر وی
در سر غاب هراة است رحمه الله تعالی مولانا جمال الدین ابو یزید پورانی
رحمه الله وی تحصیل علوم شرعی کرده بوده و بواسطه رعایت شریعت
و متابعت سنت بمقامات عالیه رسیده اکثر اوقات وی بعد از ادای وظایف
طاعات بکفایت مهمات مسلمانان گذشتی هر کسی در هر مهمی که باو رجوع کردی بنفس
نفیس در آن اهتمام نمودی و در کفایت آن بهر که از ابنای دنیا رجوع بایستی کرد بنفس
خود رجوع کردی هر سخنی که از مواعظ و نصایح که بر زبان وی گذشتی آن را در نفوس
مستمعان تاثیر عظیم بودی اگرچه از ابنای زمان [illegible] بودندی و بر خاطر [illegible]
وی را در طریقت بحسب ظاهر پیری نبوده است همانا که اویسی بوده است
میگفته است که هرگاه که مرا اشکالی می آمد روحانیت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بی واسطه آنرا دفع میکند گویند که روزی از اصحاب
خود شانه طلبید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
که ابایزید گاهی محاسن خود را شانه میکن و بصحبت مولانا ظهیر الدین خلوتی
رسیده است و طریقه وی را بسیار معتقد بوده اگرچه بنسبت ارادت وی
در نیامده بوده کم بودی که خانه وی از مهمان خالی بودی و برای ایشان
طعامهای مرغوب مهیا ساختی با آنکه دخل وی از باغ و زراعت محقری بود
روزی میگفت که پیشتر چنان بود که هر وقت که جماعتی عزیزان از شهر متوجه
پوران شدندی بر من ظاهر میشد میدانستم که چند کس اند و کی خواهند رسید

طعامی مناسب ایشان ترتیب میکردم که چون بمرشدی اسطار پیش ارم یک
شب در مسجد تربت تمام میشد یکی از ترکان انگور رسیده چند خوشه
بمسجد آورد و بسوی کشید برمن داد که ازان بخور که از وجه حلالست من یکی را
خوشه برداشتم و دو نیم کردم و باز یک نیم را نیز دو نیم کردم یکی از ان دو
نیم را بخوردم ان معنی برمن مستور شد ازان باز از توجه عزیزان بانجا
وقوف نمی یابم و وقت رسیدن ان برا عمدانم در تشویش می افتم روزی
با جماعتی بر باب وی رفتیم و وقت انگور بود تا در ان باغ انگور در آورد
و خود برفت تا طواف باغ کردیم و ان قدر انگور که می بایست خوردیم
یکی از ان جماعت خوشه چند انگور برداشت دیگری با وی گفت که حضرت
مولانا اجازت برداشتن نکرده اند و ان قصه را بگفت که از بعض
علمای وقت واقع شده بود که جمعی مهمان وی شده بودند یکی از ایشان از
سفره وی تبرکی برداشته بود چون خادم سفره برداشت خادم را
گفت چرا نهی منکر نکردی خادم گفت هیچ منکر حاضر نشدم گفت فلان
کس بی اجازت زله کرد سفره را پس وی بر تا ان را بر سفره اندازد
خادم سفره را پس وی برد تا زله را بر سفره انداخت بعد از ان حضرت
مولانا آمد و برای ما طعام آورد چون طعام خورده شد اجازت
مراجعت خواستیم در وقت بیرون آمدن پیش در بایستاد و گفت
کسی را که اجازت بباغ در آمدن کردند اجازت خوردن و بردن
بردن هم هست و آنچه آن عالم کرده است نیکو نکرده است اگر چه در
اول اجازت نکرده بود می توانست که در آخر بحل کند و ان زله را
بسفره باز نگرداند یکبار دیگر با جمعی اتفاق زیارت وی افتاد در وقت

بازگشتن یکی از ایشان را در خاطر گذشته بوده که اگر خدمت مولانا را اینجا
هیبت می باید که قدری کشمش تبرک بمن دهد چون وی را آخر باز کرد و هم این سخن را
آواز داد که یکساعت باش بخانه درون رفت و یک طبق مویز بیرون آورد
دبوی داد گفت معذور دار که در باغ ما کشمش نمی باشد نقلست که پهلوی
وی نماز میگذاردم جنان ویرا مغلوب و مستغرق یافتم که گویی بخود هیچ
شعوری نداشت در صلوة که می ایستاد گاهی دست راست بالای
دست نهادی توفی رحمه الله تعالی لیلة یوم الاثنین العاشر من ذی القعده سنه اثنتین
وستین وثمانمایه قبر وی در یورد است مزار و متبرک به مولانا ظهیر الدین خلوتی
رحمه الله وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی مولانا زین الدین
ابوبکر تایبادی میفرموده است که در زیر طاس فلک مثل ظهیر الدین کسی
ندیدهام مرید شیخ سیف الدین خلوتی است و پانزده سال در صحبت و خدمت
وی بوده است و شیخ سیف الدین در سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه از دنیا رفته
است و قبر وی در مزار خلوتیان است بر سر پل کازرگاه و شیخ سیف الدین
مرید شیخ محمد خلوتی است که میگویند هرگاه که در خوارزم بذکر مشغول
شدی آواز وی چهار فرسخ برفتی و پهلوان محمود پوریار معاصر وی بوده
با وی صحبت میداشته و شیخ ظهیر الدین قاری سبع بوده است و وی گفته
است که چون قرآن اتمام بر استاد خواندم حضرت رسالت را صلی
الله علیه و سلم شبی در واقعه دیدم که گفت ظهیر الدین قرآن را بر من بخوان
از اول تا آخر بر وی خواندم گویند که وقتی در اربعین نشسته بود چهار
نوبت افطار کرد با آب گندم جوشیده هر ده روز یک نوبت گویند که هرگاه که
بزیارت کازرگاه رفتی چون از پل کازرگاه درگذشتی پای برهنه گردیدی

دیگری از اولیاء الله مشهور هند آرام که بابی باغلیس بر در وی ایشان نیز در تاریخ
سنه ... در ... است درجوار
قبر شیخ وی شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی رحمه الله وی تحصیل علوم ظاهری و
تکمیل آن کرده بوده است بعد از آنکه مدت پانزده سال بدرس و
افادهٔ علوم مشغول بود هر روز بعضی از علما و فضلا استفاده میکردند
آنگه عزیمت حج کرد در وقت مراجعت از حج ببغداد رسید در خانقاه شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره نزول کرد و مرید شد
و این همه منزلت و کمال از آن آستانه یافت شیخ فخر الدین عراقی و امیر حسینی
است رحمهما الله تعالی بعد از وی قایم مقام وی در مسند ارشاد فرزند
وی شیخ صدر الدین بوده است و امیر حسینی در کتاب کنز الرموز
در منقبت هر دو ایشان گفته است — شیخ هفت قطب اولیا
واصل حضرت ندیم کبریا — مفخر ملت بهای شرع و دین
جان پاکش منبع صدق و صفا — از وجود او بنزد دوستان
جنت الماوی شده هندوستان — هر که روی از نیک و از بد یافتم
این سعادت از قدومش یافتم — رخت هستی چونکه او بر دار از آن
کرد پرواز همای بالش ز آشیان — آن بلند آوازهٔ عالم پناه
سرور عصر افتخار روزگار — صدر دین و دولت آن مقبول حق
نه فلک بر خوان جودش یک طبق
شیخ نظام الدین ... دهلوی

شیخ نظام الدین اولیاء رحمه الله وی از مشاهیر مشایخ هند است بعد از
تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع دهلی بسر می برد چون وقت
سحر موذن بمناره بر آمد این آیت برخواند الم یأن للذین آمنوا ان تخشع

ولوهم لذکر الله چون این را شنید حال بر وی متغیر شد و از هر جانبی بر وی انوار
ظاهر شدن گرفت چون بامداد شد بی زاد و راحله روی به پدرپاتن
ملازمت و خدمت شیخ فرید الدین شکر گنج نهاد و انجا مرید گشت و کار او به
کمال رسید خدمت شیخ وی را اجازت تکمیل دیگران داده به دهلی فرا
فرستاد انجا بتعلیم طلبهٔ علم و تربیت طبقهٔ اهل ارادت اشتغال نمود و حسن
و خسرو دهلوی هر دو مریدان وی اند شیخ فرید الدین خرقه از خواجه
قطب الدین بختیار کاکی دارد و وی از خواجه معین الدین حسن سنجری و وی
از خواجه عثمان هارونی و وی از حاجی شریف زندنی و وی از شیخ الاسلام
قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله تعالی گویند شخصی برات مبلغی کثیر
در کاغذی نوشته بود گم کرد و پیش شیخ نظام الدین امد و قصهٔ گم شدن برات را
بعرض رسانید و اظهار عجز و اضطرار کرد شیخ یک درم بوی داد و گفت این
را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین به درویشان ده چون ان شخص درم را بحلوا
گر داد حلواگر مقداری حلوا در کاغذی پیچید و بوی داد چون نیک نگاه کرد ان
کاغذ برات گم شدهٔ وی بود و این نزدیک بانک بر وی صد دینار پیش کسی داشت
و در ان باب جهدی کرده بود چون وقت رسید وجه را نیافت پیش شیخ بیان
حال امد و التماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست دارم
برو یک رطل حلوا برای من بخر تا دعا کنم ان مرد حلوا بخرید و در کاغذی
پیچید و پیش شیخ اورد شیخ گفت کاغذ را باز کن باز کرد حجت وی بود در تعلیق
حجت را بستان و حلوا را ببر و بخور دیگو دکان جو ده هر دو در ابر گرفت
و رفت گویند تاجری را از ملتان دزدان در راه غارت کردند و اسباب
اموال وی ببردند بخدمت شیخ صدر الدین فرزند بهاء الدین زکریا که صاحب

خادم دهلی بود شیخ نوشت که عزیزیست دهلی دارم و التماس معاونتی کرد
شیخ نظام الدین که ابن الصالحین باید که وی را سرمایه تجارت بدهند
اند شیخ صدر الدین التماس وی را بنده دل داشت و رقعه نوشت چون
بدهلی رسید در رقعه را الشیخ نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد
و گفت فردا از اول بامداد تا وقت چاشت هر فتوحی که رسد در راه
این عزیز نهادیم تسلیم وی کن خادم روز دیگر آن شخص را جای نشاند
و هر فتوح که میرسید تسلیم وی میکرد وقت چاشت را دوازده هزار
تنکه در حساب اندر داشت و برفت وقتی سلطان علاء الدین
محمد شاه خلجی میزری از زر و جواهر پیش شیخ فرستاد قلندری در آنجا
پیش نشسته بود پیش آمد که ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ گفت اما تنها
خوشتر که قلندر باز پس گشت شیخ فرمود که پیش آی که مقصود آن بود
که ترا تنها خوشتر که چون قلندر خواست که میزر را بردارد قوت وی
بحمل آن وفا نکرد بعد د کاری خادم شیخ محتاج شد وقتی تجدید وضو کرده
بود خواست که محاسن شانه کند شانه در طاق بود و کس نزدیک وی
نبود که شانه را بدست شیخ دهد شانه از طاق بجست و خود در دست شیخ
رسانید شیخ ابو عبد الله الصومعی رحمه الله وی از بزرگان مشایخ
گیلان در روستاها دانشان بوده مر او را احوال عالی و کرامات ظاهر
بوده جماعتی از بزرگان مشایخ عجم را دریافته بود مستجاب الدعوات بود
وقتی که در غضب شدی حق تعالی از برای او بود و انتقام کشیدی و هر چه
خواستی خدای تعالی چنان کردی و بهر چیزی که پیش از وقوع آن خبر کردی
چنانکه خبر کرده بودی واقع شدی جماعتی از اصحاب وی بقصدی رسـ

صومعی بفتح
صاد مهمله

بکرید

به سمرقند رفته بود و به نزدیک سمرقند جماعتی سواران به غارت ایشان آمدند
جماعت تاجران شیخ ابو عبدالله را او را دیدند و دیدند که در میان ایشان
الله ده است و مکوز تسبیح قدوس ربنا الله در پیش ایشان سواران از
میان ما همه سواران متفرق شدند و هیچکس نتوانست که اسب خود را
نگاه دارد و بعضی بکوه‌ها افتادند و بوادیها و دوش از اسبان ما کمتر
جمع شده بود ترشتا از شرات ان برشتند بعد از آن شیخ را در فنا حج
طلبیدند تا شد چون بکیلان بازگشتند جماعت را باز گفتند اصحاب
شیخ گفتند که شیخ هرگز از میان ما غایب نشد **شیخ محیی الدین عبد القادر الجیلی قدس الله تعالی سره**
کنیت وی ابو محمد است علوی بوده حسنی نبیره
عبدالله الصومعی است از جانب مادر و مادر وی ام الخیر امة الجبار
فاطمه بنت ابی عبدالله الصومعی است گفته‌اند که چون فرزند عبدالقادر
متولد شد هرگز در روز رمضان شیر نخورد و یکبار هلال ماه رمضان بر
پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبدالقادر شیر نخورده آخر
معلوم شد که آن روز رمضان بوده است ولادت وی در سنه
احدی و سبعین و اربعمائه وی گفته که سبب خرد بودم روز عرفه به صحرا بیرون
رفتم و دنبال گاوی کردم بجهت حراثت آن گاو روی باز پس کرد و
گفت یا عبدالقادر ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت بترسیدم بازگشتم
و بر بام سرای خود برآمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند
پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار خدای تعالی کن و اجازت ده تا به بغداد
روم و به علم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من سبب آن
پرسید با وی بگفتم بگریست و برخاست و هشتاد دینار

ابی

و بعضی تجار

بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود چهل دینار آنرا درمی گذاشت
و چهل دینار را در زیر بغل من در جامه من بدوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا
عهد داد بر صدق در جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت ای
فرزند برو که برای خدای تعالی از تو بریدم و تا قیامت روی ترا
نخواهم دید من با قافله اندک جانب بغداد توجه نمودم چون از همدان
بگذشتیم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچکس مرا
تعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گذشت و گفت ای فقیر با خود
چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است
در زیر بغل من گمان برد که مگر من استهزا می کنم مرا بگذاشت و دیگری
بمن رسید و همان پرسید و همان جواب شنید و مرا بگذاشت و در
هر دو پیش مهتران بهم رسیدند و آنچه از من شنیده بودند با وی
بگفتند مرا طلبیدند بر بالای تلی که اموال قافله را قسمت میکردند پس گفت
که با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته
است در زیر بغل من فرمود تا جامه مرا بشکافتند و آنچه گفته بودم یافتند
پس گفت ترا چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم که مادر من مرا
عهد داده بود بر صدق و راستی و من در عهد وی خیانت
نمیکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سال است که عهد
پروردگار خود خیانت کرده ام و بر دست من توبه کرد پس اصحاب
وی گفتند که تو در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه مهتر ما باش
همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند
و اول تائبان بر دست من ایشان بودند وی در سنه ثمان و
تکلمینی

دار بعا به بغداد رسید و بجد تمام بتحصیل علوم مشغول شد اول بقرائت
قران و بعد از ان بفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگانی که در ان
زمان مشهور بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فایق شد و از اهل
زمان خود متمیز گشت و در سنه احدی و عشرین بمجلس وعظ نهاد وی را
کرامات ظاهره و احوال و مقامات عالی بوده است و فی تاریخ الامام الیافعی
رحمه الله تعالی و اما کراماته یعنی الشیخ عبدالقادر رضی الله تعالی عنه فخارجة
عن الحصر و قد اخبرنی من ادرکت من اعلام الائمة ان کراماته تواترت
او قربت من التواتر و معلوم بالاتفاق انه لم
یظهر ظهور کراماته لغیره من شیوخ الافاق کرامات وی گفته که یازده سال
در یک برج نشستم و با خدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند و لقمه
در دهان من ننهند و نیاشامم تا مرا نیاشامانند یکبار چهل روز هیچ نخوردم
بعد از چهل روز شخصی امد و چیزی طعام اورد و بنهاد و برفت نزدیک
بود که نفس من بر بالای طعام افتد از بس گرسنگی گفتم والله از عهدی که
با خدای تعالی بسته ام بر نگردم شنیدم که از باطن من کسی فریاد میکند و
باواز بلند میگوید الجوع الجوع ناگاه شیخ ابوسعید مخزومی رحمه الله تعالی بمن
بگذشت ان اواز را بشنید و گفت عبدالقادر این چیست گفتم این قلق و اضطراب
نفس است اما روح بر قرار خود است در مشاهده خداوند خود گفت
بخانه ما بیا و برفت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس
خضر علیه السلام درامد و گفت برخیز و پیش ابوسعید رو رفتم دیدم که ابوسعید
بر در خانه خود ایستاده است و انتظار من می برد گفت ای عبدالقادر
انچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز می بایست گفت پس مرا بخانه دراورد

و خمسمایه

و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم بعد از آن مرا
خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم قال الشیخ ابو محمد عبد القادر
بن ابی صالح بن عبد الله الجیلی لبست الخرقة من ید الشیخ ابی سعید
المبارک بن علی المخزومی و هو لبسها من ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد
بن یوسف القرشی الهکاری و هو لبسها من ید الشیخ ابی الفرج الطرسوسی
و هو من ید الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی و هو من
ید الشیخ ابی بکر الشبلی قدس الله تعالی ارواحهم و گفته که وقتی در بیابان
می بودم شخصی پیش آمد که وی را هرگز ندیده بودم گفت صحبت میخواهی گفتم
آری گفت بشرط آنکه مخالفت نکنی گفتم نکنم گفت اینجا بنشین تا من بیایم یکسال
برفت پس باز آمد من همانجا بودم ساعتی نزدیک من بنشست پس برخاست
و گفت از اینجا نروی تا من باز بیایم یکسال دیگر برفت پس باز آمد من همانجا
بودم ساعتی دیگر بنشست و برخاست و گفت از اینجا نروی تا من بیایم
یکسال دیگر برفت پس باز آمد و با خود نان و شیر آورد و گفت من خضرم
مرا فرمودند که با تو طعام خورم آنرا بخوردیم گفت برخیز و بغداد در
آی با هم بغداد در آمدیم شیخ حماد دباس رحمة الله علیه وی از
جملهٔ مشایخ شیخ محیی الدین عبد القادر است کان امیا و فتح علیه باب
المعارف و الاسرار وصار رفقه و ه المشایخ الکبار شیخ عبد القادر
جوان بود و در صحبت شیخ حماد می بود روزی با ادب تمام در صحبت وی
نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی
را قدمی است که در وقت وی بر گردن همه اولیا خواهد بود و هر آینه
مامور شود بانکه بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و هر اینه

حماد بفتح حا مهمله
و تشدید میم و دال
مهمله و دباس
بفتح دال مهمله و تشدید
با موحده و سین
مهمله ۱۲ ح

اثر انکو ... همراه اولیا کردن نهند توفی الشیخ حماد فی شهر رمضان سنة خمس و
عشرین و خمسمایه یکی از علمای شام عبدالله نام گفته است که در طلب علم
بغداد رفتم و ابن السقا در آن وقت رفیق من بود در نظامیهٔ بغداد
و بعبادت مشغول می بودیم و زیارت صالحان میکردیم در آن وقت
در بغداد عزیزی بود که میگفتند وی غوث است و نیز میگفتند که هر وقت
که میخواهد پیدا میشود و هرگاه که میخواهد پنهان می شود پس من و ابن السقا
و شیخ عبدالقادر که وی هنوز جوان بود بزیارت غوث رفتیم ابن السقا در
راه گفت از وی مسئلهٔ خواهم پرسید که جواب آن نداند و من گفتم از وی
مسئلهٔ خواهم پرسید تا ببینم چه میگوید شیخ عبدالقادر گفت معاذالله
که از وی چیزی پرسم من پیش وی می روم و انتظار برکات وی می برم چون
بروی در آمدیم در برابر جای خود ندیدیم یکساعت بودیم دیدیم که بر جای
خود نشسته است پس از سر خشم در ابن السقا نگریست گفت وای بر تو ای
ابن السقا از من مسئله می پرسی که جواب ندانم آن مسئلهٔ اینست و جواب
آن این میبینم که آتش کفر در تو زبانه میزند بعد از آن بمن نگریست و گفت
ای عبدالله از من مسئله می پرسی و می بینی که چه میگویم آن مسئلهٔ اینست
جواب آن این هر آینه فرو گیرد ترا دنیا تا بدو گوشت یا بنرمی ادبی کردی
بعد از آن بشیخ عبدالقادر نگریست و ویرا بخود نزدیک گردانید و
گفت ای عبدالقادر خدای و رسول خدای را خشنود ساختی بادبی که
نگاه داشتی گویا که می بینم ترا در بغداد که بمنبر برآمده و میگوئی قدمی هذه
علی رقبة کل ولی الله و می بینم اولیای وقت ترا که همه گردنهای خود را
پست کرده اند اجلال و اکرام ترا پس در حال ناساعت غایب شد و بعد

ازان و برا هرگز نه بدیدم و هرچه نسبت بشیخ عبد القادر گفت واقع شد
و ابن سقا بتحصیل علوم اشتغال بلیغ نمود و بر اقران خود فائق شد
خلیفه در ابرسالت بملک روم فرستاد و ملک روم علمای نصرانیه
را با وی بمناظره فرمود همه را الزام و افحام کرد و در نظر ملک بزرگ
نمود ملک را دختری بود خوب روی بوی مشغول شد و ویرا از ملک خواستگاری
کرد گفت بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد و دختر بوی داد
پس ابن سقا کلام غوث را یاد کرد و دانست که آنچه بوی رسید
بسبب وی رسید و اما من چون بدمشق رفتیم نور الدین شهید مرا بتولیت
اوقاف اکراه کرد و دنیا روی بمن نهاد و سخنی که غوث در حق من گفته
بود راست شد روزی شیخ عبد القادر در رباط خود مجلس میگفت و جماعهٔ
مشایخ قریب به پنجاه تن حاضر بودند از الجمله شیخ علی هیتی بود و شیخ
بقا بن بطو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ جاکیر
و قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود و غیر ایشان از مشایخ
کبار شیخ سخن میگفت ناگاه در اثنای سخن گفت قدمی هذه علی رقبة کل
ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر بر آمد و قدم مبارک شیخ را گرفت و
بر گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ در آمد و سایر مشایخ گردنهای
خود پیش داشتند شیخ ابو سعید قیلوی گفته که چون شیخ عبد القادر گفت
که قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حق سبحانه و تعالی بر دل وی
تجلی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم بر دست طایفه از ملائک
مقربین بحضر اولیای متقدمین و متاخرین که آنجا حاضر بودند احیا
باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی در وی پوشانیدند و ملائکه

در حال غیبت مجلس او را در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده
و بر روی زمین هیچ دلی نماند مگر که گردن خود را سست کرد و بعضی
گفته اند که یک کس از عجم تواضع نکرد حال وی از وی خواری بستد
شیخ صدقه بغدادی رحمه الله علیه روزی شیخ صدقه سخنی میگفت
که ظاهر شرع بر وی مؤاخذه می آمد خلیفه را خبر دادند وی را
احضار فرمود تا تعزیر کنند چون سر وی را برهنه کردند خادم وی
زناد برآورد و بشتی او دست آنکس که قصد ضرب وی کرده
بود شل شد و همچنین بر دیگری مستولی شد و چون خلیفه آن را
مشاهده کرد در وی نیز هیبت استیلا یافت بفرمود تا وی را
بگذارند از آنجا برباط شیخ عبدالله درآمد دید که مشایخ و سایر مردم
منتظر شیخ نشسته اند که بیرون آید و سخنی گوید بیامد و در میان
مشایخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بمنبر بالا رفت هیچ سخن نگفت
و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند اما مردم را وجدی عظیم دریافت
و حالتی قوی فرو گرفت شیخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی نگفته و قاری
هیچ نخوانده این وجد از چیست شیخ عبدالله در وی نگاه کرد و گفت
یا هذا یکی از مریدان من از بیت المقدس باینجا بیک گام آمده
است و بر دست من توبه کرده امروز حاضران در مهمانی وی اند شیخ
صدقه با خود گفت کسی که از بیت المقدس بیک گام ببغداد آید دیگر از
چه توبه باید کرد و شیخ چه حاجت دارد شیخ روی بوی کرد و گفت یا هذا
وی توبه میکند از آنکه دیگر در هوا نرود و حاجت وی بمن آنست که
وی را محبت حق شناسانه راه نمایم شیخ سیف الدین عبدالوهاب رحمه الله

وی فرموده شیخ عبدالقادر در استحاضه گفته که هیچ ماهی از ماهها نبودی مگر که پیش
از انکه نو شدی بیامدی پیش وی و اگر در وی بدی و سختی مقدر شده بودی
بصورت زشتی و اگر خیر بودی بصورت نیکو بیامدی اخر روز جمعه سلخ جمادی الاخری سنه ستین و خمسمایه جمعی
از مشایخ در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوبروی در امد و گفت السلام
علیک یا ولی الله من ماه رجبم امده ام تا ترا تهنیت گویم و در من هیچ بدی
و سختی مقدر نشده است در ان ماه رجب هیچ ندیدند مردم مگر خیر و
نیکویی چون روز یکشنبه امد سلخ رجب شخصی کریه المنظر امد و گفت السلام علیک
یا ولی الله من شهر شعبانم امده ام که ترا تهنیت گویم مقدر شده است در من
موت و فنای خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشتش در خراسان
چون ماه شعبان امد هرچه هرچه گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند
روز بیمار شد روز دوشنبه بیست و نهم رمضان جمعی از مشایخ پیش وی
حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی دیدند شخصی
با بها و وقار تمام در امد گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضانم امده ام
که اعتذار کنم از انچه بر تو مقدر شده بود در من و وداع کنم ترا که این اخر صحبتها
ماست با تو پس بازگشت و در ربیع الاخر سال دوم از دنیا رفت و
رفیقان دیگر را در مناقب روزی شیخ مجلس میگفت و شیخ علی هیتی در برابر
شیخ نشسته بود وی را خواب گرفت شیخ اهل مجلس را گفت خاموش باشید
و از منبر فرود امد و پیش شیخ علی هیتی با دب بایستاد و در وی می نگریست
شیخ علی بیدار شد شیخ گفت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدی
گفت اری شیخ گفت من نیز برای وی با دب ایستاده بودم بچه چیز وصیت
کرد ترا گفت بملازمت تو بعد از ان از شیخ علی پرسیدند از معنی انچه شیخ

در همه وقت خوبصورتی
بیامدی و اگر شر
و خیری مقدر شده
بودی ح

والدهر ح

زبوده

زنوده بود دیگر از برای وی باد ب ایستاده شیخ علی گفت الجزنی بخواب
میدیدم وی به بیداری بیدید و این شیخ علی هیتی قدس سره کان من مشایخ
البطایح و من جملة کراماته من ذکره عنده توجه الاسد الیه انصرف عنه و من
ذکره فی ارض مبقاة اندفع البق باذن الله تعالی

شیخ ابو محمد عبد الرحمن الطفسونجی رح

روزی در طفسونج که از توابع بغداد است بر منبر گفت
که انا بین الاولیاء کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا شیخ ابو الحسن علی بن احمد
که از اصحاب شیخ عبد القادر بود و از ده جست که دران نواحی بود در مجلس وی
آمده بود برخاست و دلق را از سر برکشید و گفت مرا بگذار که با تو کشتی
گیرم شیخ عبد الرحمن خاموش شد اصحاب خود را گفت بنگرید موئی در وی
خالی از عنایت الله تعالی نمی بینم و دیگر فرمود که دلق خود را بپوشد گفت
من از آنچه بیرون آمده ام باز نمیگردم پس روی بجانب ده جست کرد
و زن خود را آواز داد که ای فاطمه جامه بیار که بپوشم زن جامه وی در آن ده
شنید و در راه وی را آن جامه بپوشانید پس شیخ عبد الرحمن وی را گفت شیخ
تو کیست گفت شیخ من عبد القادر گفت من ذکر شیخ عبد القادر نشنیده ام
مگر در زمین چهل سالست که در درگاه باب قدرتم هرگز وی را آنجا
ندیدم و جماعتی از اصحاب خود را گفت به بغداد روید پیش عبد القادر
بگوئید که عبد الرحمن سلام میرساند و میگوید که چهل سالست که در درگاه
باب قدرتم آنجا ترا ندیده ام لا داخلا ولا خارجا شیخ عبد القادر در همان
وقت بعض اصحاب را گفت بروید بطفسونج و در راه شمارا اصحاب
شیخ عبد الرحمن طفسونجی پیش خواهند رسید که برسالت پیش من فرستاده
است ایشان را با خود باز گردانید چون پیش شیخ عبد الرحمن رسید بگوئید

ارض مبقاة
زمین پشه دار

عبدالله در سلام میرسانند و بکه نهایت فی الدرکات و من هو فی الدرکات
لایری من فی الحضرة و من هو فی الحضرة لایری من هو فی المخدع و انا فی المخدع
ادخل و اخرج من باب السر من حیث لا ترانی یا تارة ان خرجت لک الخلعة
الفلانیة فی الوقت الفلانی علی یدی خرجت لک و هی خلعة الرضا و
یا تارة خروج التشریف الفلانی فی اللیلة الفلانیة لک علی یدی خرج
لک و هو تشریف الفتح و یا تارة ان اخلع علیک فی الدرکات مجضر من اثنی
عشر الف ولی الله سبحانه خلعة الولایة و هی فرجیة خضر اء طرازها
سورة الاخلاص علی یدی خرجت در بیابانی در راه با صحابنا شیخ
عبدالرحمن رسیدند ایشان را بازگردانیدند و رسالت شیخ عبدالرحمن
رسانیدند گفت صدق الشیخ عبدالله در هو سلطان الوقت و صاحب
الوقت فیه تاجری پیش شیخ حماد در امد و گفت تجهیز قافله شام کرده ام
و هفتصد دینار را بضاعت دارم شیخ حماد گفت اگر درین سال بروی
مال ترا بغارت می برند و خود کشته می شوی تاجر بسیار غمگین از پیش شیخ
حماد بیرون امد شیخ عبدالقادر در و برابر امد قصه را با او گفت گفت
برو که بسلامت خواهی رفت و غنیمت خواهی امد و ضمان بر من
ان شخص بشام رفت و بضاعت خود را بهزار دینار بفروخت
روزی بقضای حاجت بسقایه در امد و ان هزار دینار را بر
طاقی نهاد و بیرون امد و انرا فراموش کرد و بمنزل خود امد و را
خواب گرفت در خواب دید که در قافله ایست حرامیان قافله را
غارت کردند و اهل قافله را کشتند و برا نیز شخصی ضربتی زد
و کشته شد از هیبت ان بیدار شد اثر خون بر گردن خود دید دالم

یعنی تو در مراتب فرد دار حضور از سلطان
حقیقی دور داگه در مراتب فرد است نمی بیند
انکس را که در حضور است و انکه در حضور است
نمی بیند انکس را که در نهان خانه است

آن ضربت در خود احساس کرد که خاطر وی آمد که هزار دینار تا او فروش
کرده است متحمل زیست و آنرا باز یافت و بغداد مراجعت کرد با خود گفت
اگر اول شیخ حماد را ببینم وی بزرگتر است و اگر شیخ عبد القادر را ببینم
سخن وی راست شده است ناگاه شیخ حماد را در بازار دید گفت
اول شیخ عبد القادر را ببین که سخن وی مستجاب است هفده بار از خدای
تعالی درخواسته است که قتل تو که در بیداری مقدر شده بود بخواب
بگردد و تلف مال تو بفراموشی قرار یافت پس پیش شیخ عبد القادر در
در آمد گفت آنچه شیخ حماد گفت که هفده بار درخواسته است سوگند بعزت
معبود که هفده بار و هفده بار تا هفتاد بار درخواسته ام تا حال چنان
شد که شیخ حماد گفت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه
گفته که در جوانی بعلم کلام مشغول شدم و چند کتاب در آن باب از بر کردم و عم من
مرا از آن منع میکرد روزی عمم بزیارت شیخ عبد القادر در آمد و من با وی
بودم مرا گفت حاضر باش که بر مردی در می‌آییم که دل وی از خدای تعالی
خبر میدهد و منتظر باش برکات دیدار وی را چون بنشستیم عمم گفت
یا سیدی برادرزادهٔ من عمر بعلم کلام مشغول است هر چند وی را میگویم از آن
باز نمی‌ایستد شیخ گفت ای عمر کدام کتاب حفظ کرده گفتم کتاب فلانی و
کتاب فلانی دست مبارک خود در سینهٔ من فرود آورد و والله یک لفظ
از آن کتب بر حفظ من نماند و خدای تعالی همه مسائل آنها بر خاطر من فراموش
گردانید لیکن سینهٔ مرا از علوم لدنی مملو ساخت از پیش وی برخاستم زبانم
بحکمت ناطق مرا گفت یا عمر انت آخر المشهورین بالعراق شیخ ابو عمرو عثمان الصریفینی
قدس الله سره وی گفته که بدایت کار من آن بود که من شبی در صریفین

ایستاده بودم روی باسمان کرده دیدم که در هوا پنج جامه میگذرد یکی
مکشوف سبحان من عنده خزاین کل شیء وما ینزله الا بقدر معلوم و دیگری مکشوف
سبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و دیگری مکشوف سبحان من بعث الانبیاء
حجة علی خلقه و فضل علیهم محمدا صلی الله علیه وسلم و دیگر مکشوف سبحان
من بعث الانبیا حجة علی خلقه و فضل علیهم محمدا صلی الله علیه وسلم و دیگری
مکشوف کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان لله و لرسوله و دیگری مکشوف یا
اهل الغفلة عن مولاکم قوموا الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل و یغفر الذنب
العظیم چون من آن را دیدم و شنیدم بیخود شدم چون بخود آمدم دو
دنیا و آنچه در دنیاست تمام از دل من رفته بود چون بامداد شد با خدای
تعالی عهد کردم که خود را تسلیم شیخی کنم که مرا بخدای تعالی راه نمای کند
در روان شدم و نمیدانستم کجا میروم ناگاه پیری نیکو دیدار با هیبت
و وقار مرا پیش آمد و گفت السلام علیک یا عثمان جواب سلام باز دادم
و سوگند بروی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی و من هرگز ترا ندیده
ام گفت من خضرم پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس دوش
مردی را در صریفین جذبه رسیده است و قبولی یافته و از بالای
هفت آسمان ویرا ندا آمد که مرحبا بک عبدی با خدای عهد کرده است
که خود را تسلیم شیخی کند بسوی وی رو و وی را پیش من آور پس مرا گفت
یا عثمان عبد القادر سید العارفین و قبلة الوافدین فی هذا الوقت
فعلیک بملازمة خدمته و تعظیم حرمته من بخود حاضر نشدم مگر که خود را
در بغداد دیدم و خضر علیه السلام غایب شد و ویرا ندیدم تا مدت
هفت سال پیش شیخ عبد القادر در آمدم گفت مرحبا بمن جذبه مولاه الیه

بالسنة المطهرة جمع له كثير من الخير ای عثمان روزی باشد که خدای تعالی مرا
مریدی بدهد نام وی عبد الغنی بن نقطه که مرتبهٔ وی بلندتر باشد از
بسیاری از اولیا و خدای تعالی بوی مفاخرت کند بر ملائکه بعد از آن
طاقیه بر سر من نهاد خوشی و خنکی آن بدماغ من رسید و از دماغ بدل
ملکوت بر من کشف گشت شنیدم که عالم و آنچه در عالم است تسبیح حق
سبحانه و تعالی میکنند میگویند باختلاف لغات و انواع تقدیس نزدیک
بود که عقل من زایل شود شیخ پارهٔ پنبه در دست داشت بر من زد
عقل من برقرار بماند بعد از آن مرا چند ماه در خلوت نشاند و الله که مرا
هیچ امر ظاهری و باطنی واقع نشد که پیش از آنکه من بگویم با من بگفت و
هیچ حال و مقام و مشاهده و مکاشفه نرسیدم که پیش از آنکه بآن برسم
مرا بگفت و مرا از چیزهای چند خبر داد که بعد از اخبار وی بسی سال واقع شد
و میان خرقه پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن ابن نقطه از من سی
و پنج سال در میان شد و ابن نقطه چنان بود که فرموده بود یکی
از علما گوید که پیش شیخ عبد القادر در آمدم و هنوز جوان بودم و با خود
کتابی از علوم فلاسفه همراه داشتم شیخ بی آنکه در آن کتاب نظر کند
با من گفت که این چه کتابیست گفت یا فلان بئس الرفیق کتابک هذا
برخیز و آن را بشوی من عزیمت کردم که از پیش شیخ برخیزم و آن کتاب را
در خانه بگذارم و دیگر با خود برندارم از ترس شیخ و نفس من نشستن
آن مسامحت نکرد زیرا که چیزی از آن کتاب دانسته بودم و مرا محبتی بآن
واقع شده بود میخواستم تا برخیزم شیخ بمن نظر کرد مرا قوت برخاستن
نماند چون کسی که وی را بند کرده باشند پس گفت کتاب خود را بمن ده انرا

بگشادم همه اوراق ازا عید دیدم که بر ان یک حرف نوشته نبود دیدیت
شیخ دادم اوراق ازانکه دانید و گفت این کتاب فضایل قران است
و بمن داد دیدم که کتاب فضایل قران است بخوب ترین خطی نوشته پس
گفت توبه کردی که بزبان نگوی انچه در دل تو پیدا شد گفتم اری گفت برخیز
برخاستم و هرچه ازان کتاب یاد کرده بودم همه فراموشم شده بود
و هرگز تا این زمان بخاطرم نیامده است روزی شخصی ابوالمعالی نام در
مجلس شیخ حاضر شد و ~~در اثنای مجلس شیخ حاضر شد~~ و در اثنای مجلس وی
را التماسی عظیم گرفت چنانکه مجال حرکت نماند و بی طاقت شد نظر استغاثه
بجانب شیخ کرد شیخ یکپایه از منبر فرود امد و بر پایه اول سری همچون
سر ادمی پیدا شد پایه دیگر فرود امد سر و دوش و سینه ظاهر
شد همچنین پایه پایه فرود می امد و ان صورت زیادت میشد تا صورت
شد بعینه مثل صورت شیخ و شخص متکلف باوازی مثل اواز شیخ و کلامی
مثل کلام شیخ و این را غیر ان شخص و غیر شاء الله تعالی هیچکس نمیدید
شیخ امد و بر بالای سر وی بایستاد و استینی خود یا مندیل خود بر سر ان
شخص پوشید . ان شخص خود را در صحرای یافت گشاده در انجا جوی اب
و برکنار جوی درختی با خود دسته کلید همراه داشت انرا از درخت
بیاویخت و بقضای حاجت مشغول شد بعد ازان وضو ساخت
و دو رکعت نماز بگذارد و سلام داد شیخ استین یا مندیل از سر وی
برداشت خود را در مجلس دید و اعضای وی از اب وضو تر و قضای
وی مرفوع شده و شیخ بر بالای منبر سخن گویان گویا هرگز فرود نیامده
خاموش بود و با هیچکس نگفت و دسته کلید را طلب کرد با خود نیافت

بعد از

بعد از مدتی وی را جانب بلاد عجم عزیمت سفر شد چهارده روز از بغداد
راه رفته بصحرائی فرود آمد دید که آنجا جوی آب روان بود برخاست
تا وضوی سازد دید که این صحرا آن صحرا است که از وی وضو ساخته بود
و آن جوی آن جوی چون اندکی برفت بآن موضع رسید که از وی وضو
ساخته بود و آن درخت را یافت و دسته کلید وی از آنجا آویخته
چون ببغداد باز گشت بپیش شیخ رفت تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش
وی را بگرفت گفت یا ابا المعالی تا ما زنده ایم این را با کسی مگوی روزی
شیخ با جماعتی از فقها و فقرا بزیارت گورستان رفت و بیشتر شیخ
حماد رحمه الله بسیار با ایشان و چنانکه هوا گرم شد بعد از آن باز گشت
و آثار بهجت و سرور در روی مبارک وی ظاهر بود از ایشان پرسیدند
که سبب انبساط شیخ حماد این همه چه بود گفت وقتی روز جمعه
با شیخ حماد دست بر من زد و مرا در آب انداخت و هوا در غایت
خنکی بود و من جبه پشمینه پوشیده بودم و در آستین من جزوی چند
بود دست خود بالا داشتم تا آن اجزا تر نشود و ایشان مرا بگذاشتند
و برفتند از آب بر آمدم و جامه جبه خود را بیفشردم و در عقب ایشان
برفتم و بسیار سرما یافته بودم چون بایشان رسیدم اصحاب وی در
باب من بسخنی قصد ایشان را منع کرد و گفت که من وی را از بجا بیدم تا
وی را آزمایش کنم و وی را چون کوهی می بینم که از جای نمی جنبد پس گفت امروز
وی را در قبر دیدم حله مرصع بجواهر پوشیده و بر سر وی تاجی از یاقوت
و در دست وی سوار ها از زر و در پای وی نعلین از زر اما دست راست
وی از کار رفته بود و فرمان وی نمی برد گفتم این چیست گفت این آن دست

و اصحاب وی بمسجد جامع
میرفتیم چون بسر پل رسیدیم
شیخ حماد

آنست که بان نزاد در آب انداخته بودم هیچ توانی که ازان از من درگذرانی
گفتم آری گفت از خدای تعالی درخواه که ازین باز هر کس با تو دم
واز خدای تعالی درخواستم و هیچ هزار از اولیاء الله در قبرهای خود
خود از خدای تعالی درخواستند که سوال مرا در حق وی قبول کند پس
سوال میکردم چندانکه خدای تعالی دست وی را بوی باز داد و باز دید
مرا مصافحه کرد چون این سخن در بغداد مشهور شد مشایخ بغداد و صوفیه
از اصحاب شیخ حماد جمع شدند تا شیخ عبدالقادر را آنچه گفته بود مطالبه
کنند بمدرسهٔ شیخ آمدند اما از هیبت شیخ هیچکس نتوانست که سخن گوید
شیخ آغاز سخن کرد و گفت دو تن از مشایخ اختیار کنید تا آنچه
گفته ام بر زبان ایشان ظاهر شود ایشان اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب
یوسف بن ایوب الهمدانی که وی آن روز ببغداد بود و بر شیخ ابو محمد
عبدالرحمن بن شعیب الکردی قدس الله تعالی روحهما و وی مقیم بغداد
بود و هر دو از ارباب کشف و احوال بزرگ بودند پس آنجماعت
گفتند ما مهلت دادیم تا جمعهٔ دیگر که بشنویم که بر زبان ایشان چه ظاهر
میشود شیخ فرمودند از جای خود برنمی خیزید تا این امر محقق شود و سر در
پیش افکندند و ایشان نیز سر در پیش افکندند ناگاه از بیرون مدرسه
آواز برآمد دیدند که شیخ یوسف بشتاب تمام می آید چون بمدرسه
درآمد گفت حق سبحانه و تعالی شیخ حماد را امشب بمن ظاهر ساخت و گفت ای
یوسف زود بمدرسهٔ شیخ عبدالقادر رو که گفته است صادق است
و هنوز شیخ یوسف سخن خود آخر نکرده بود که شیخ عبدالرحمن کردی درآمد
و گفت مثل آنچه شیخ یوسف گفته بود از شیخ عبدالقادر در پرسیدند که

رو و با مشایخی که
حاضراند بگو
که شیخ عبدالقادر
در حـ

بود

ه بود که لقب شما محی الدین کردند فرمود که روزی جمعه از بعض سیاحات بغداد
می آمدم پای برهنه بر شخصی بیماری متغیر اللون نحیف البدن بگذشتم مرا گفت
السلام علیک یا عبد القادر جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک من آی
نزدیک وی رفتم گفت مرا بازنشان ویرا بازنشاندم جسد وی تازه گشت
و صورت وی خوب شد و رنگ وی صافی گشت از وی بترسیدم گفت مرا
می شناسی من دین اسلامم همچنان شده بودم که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی
زنده گردانید انت محی الدین ویرا بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم مردی
پیش آمد و نعلین پیش پای من نهاد و گفت یا شیخ محی الدین چون نماز بگذاردم
مردم از هر طرف بر من ریختند و دست و پای مرا می بوسیدند و میگفتند
یا محی الدین و مرا هرگز پیش از آن باین لقب نخوانده بودند یکی از مشایخ گوید
من و شیخ علی هیتی در مدرسه شیخ عبد القادر بودیم که یکی از اکابر بغداد پیش
شیخ آمد و گفت یا سیدی قال جدک رسول الله صلی الله علیه وسلم من دعی فلیجب
وها انا ادعوک الی منزلی گفت اگر مرا اذن کنند بیایم زمانی سر در پیش انداخت
پس گفت می آیم و بر استر سوار شد و شیخ علی هیتی رکاب راست وی بگرفت
و من رکاب چپ تا بسرای آن شخص رسیدیم همه مشایخ بغداد و علما و اعیان
آنجا بودند و سماطی کشیدند بر وی انواع نعمتها و سله بزرگ سر پوشیده دو
تن بر داشته آوردند و در آخر سماط بنهادند بعد از آن آن شخص که صاحب
دعوت بود گفت الصلا و شیخ سر در پیش افکنده بود هیچ نخورد و اذن خوردن
نمیداد و هیچکس هم نخورد اهل المجلس کان علی رؤسهم الطیر من هیبته
پس شیخ بمن و شیخ علی هیتی اشارت کرد که آن سله را پیش آرید برخاستیم
و آن را برداشتیم و بس گران بود پیش شیخ نهادیم و فرمود تا سر آن را بگشادیم

فرزند آن شخص بود نابینا مادرزاد و برجای مانده و مجذوم و مفلوج
شیخ در اکنف قم باذن الله آن کودک برخاست دوان و بینا در برا
هیچ آفتی نی فریاد از حاضران برخاست شیخ در انبوهی مردم بیرون آمد
و هیچ نخورد پس شیخ ابوسعید قیلوی رفتیم و آن قصه با وی بگفتیم گفت شیخ
عبدالله در یبرئ الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن الله معجزه پیش
شیخ عبدالقادر آمد و پسر خود را همراه آورد و گفت دل فرزند خود را
نعلق بشما رمی بستم تو من دمه و برا از حق خود بری گردانیدم برای خدا
تعالی شیخ وی را قبول کرد و مجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز
پس فرزند خود آمد و دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده از کم خواری
و بیداری او را آنجا پس شیخ شد ای طبقی دید بر آنجا استخوانهای مرغی که شیخ
خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ میخوری و پسر من نان
جو شیخ دست خود را بر آن استخوانها نهاد و گفت قومی باذن الله الذی
یحیی العظام وهی رمیم آن مرغ زنده شد و بانگ کردن آغاز کرد پس
شیخ با آن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو چنین شود هرچه خواهد گو بخور
یکی از مشایخ عمر نام گوید که شبی در خلوت خود بودم ناگاه دیوار
بشکافت و شخصی کریه المنظر بیرون آمد و را گفتم کیستی تو گفت ابلیس
آمده ام برای نیکوخواهی تو گفتم نیکوخواهی کدام است گفت آنکه جلسهٔ
مراقبه ترا تعلیم کنم و جلس القرفصا و در آسه منکس چون بامداد شد
بنزدیک شیخ عبدالقادر آمدم تا از آنکه تم گفت باعمر صدق و هو کذوب
و بعد ازین از وی هیچ سخن قبول مکن چهل سال جلسهٔ آن شخص بران طریق
بود روزی شیخ مجلس میگفت یاران در ایستاده بعضی مردمان مستغرق

شدند شیخ روی بالا کرد و گفت نه جمع میکنم و نه تفرقه میکنم فی الحال باران
از مجلس باز ایستاد و در بیرون مجلس می بارید یکی از مریدان شیخ گوید که
روز جمعه ما میرفتم هیچ کس بشیخ التفات ننمود و بر وی سلام نکرد با خود گفتم
ای عجب هر جمعه ما بتشویش بسیار بمسجد میرسیدیم از ازدحام بسیار بر شیخ
هنوز این خاطر تمام نشده بود که شیخ تبسم کنان بمن نگریست و مردم
سلام روی بشیخ آوردند چنانکه میان من و شیخ حایل شدند با خود گفتم
آن حال بود شیخ بمن التفات کرد و گفت این را تو خواستی ندانسته که دلهای
مردمان بدست منست اگر خواهم دلهای ایشان را از خود بگردانم
و اگر خواهم روی در خود کنم یکی از مشایخ گوید مدتی از خدای تعالی در
خواستم که یکی از رجال غیب را بمن نماید یک شب در خواب دیدم که زیارت
امام احمد حنبل میکنم و نزدیک قبر وی مردیست در خاطر من افتاد که وی از
رجال غیب است چون بیدار شدم بامید آنکه وی را به بیداری ببینم
بزیارت امام احمد رفتم آن مرد را آنجا یافتم در زیارت تعجیل کردم وی
پس از من بیرون رفت من در پی وی روان شدم چون بدجله رسید
هر دو کنار دجله فراهم آمد به قدر یک گام از دجله بگذشت سوگند
بر وی دادم که بایست تا سخن گویم بایستاد گفتم مذهب تو چیست گفت
حنیفاً مسلماً و ما انا من المشرکین در خاطر من افتاد که وی حنفی المذهب
است بازگشتم و با خود گفتم بروم و از امام شیخ عبد القادر بگویم بمدرسه
وی رفتم و بر در سرای وی بایستادم از درون سرا آواز داد و گفت
از مشرق تا مغرب هیچ ولی از اولیا حنفی المذهب نیست جز وی
یکی از مریدان شیخ گوید که بخدمت وی مشغول می بودم و بیشتر شبها

بیدار می بودم یکشب از خانهٔ خود بیرون آمد ابریق آب پیش کردم
التفات نکرد و دزدی قفل در رسته نهاد و در گشاده شد بیرون رفت
و من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه گمان چنان بود که وی نمیداند
که من همراهم چون بدروازهٔ بغداد رسید گشاده شد وی بیرون رفت
و من هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد و اندکی راه برفت ناگاه بشهری
رسیدیم که من ندانستم که کجاست برباطی درآمد و در آنجا شش تن نشسته
بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند من در پس ستونی پنهان شدم از
یک جانب رباط آواز نالهٔ می آمد در اندک زمانی آن ناله ساکن شد ناگاه
مردی درآمد و با جانب که آواز ناله می آمد رفت بعد از آن بیرون
آمد شخصی را بر دوش خود گرفته و شخصی دیگر درآمد سر برهنه و موهای
لب دراز شده و پیش شیخ بنشست و شیخ در التعلیم شهادت تلقین کرد و موی
سر و لب وی برگرفت و طاقیه پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش
تن را گفت که چنانچه مامور شدم باید که این شخص را بدل آن مرده گردانم
ایشان گفتند سمعاً و طاعةً پس شیخ بیرون آمد و آن برگذاشت
و من هم در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی برفتیم بدروازهٔ بغداد رسیدم
چون بار اول گشاده شد پس بدر مدرسه رسیدیم آن هم گشاده
شد شیخ بخانهٔ خود درآمد چون بامداد شد پیش شیخ بنشستم تا درس
سبق خود بخوانم هیبت بر من مستولی شد نتوانستم خواند شیخ گفت
ای فرزند بخوان سوگند بر وی دادم که آنچه شب دیده بودم
با من بیان کند گفت آن شهر نهاوند بود و آن شش تن ابدال بودند
گفت و آنکه ناله میکرد مهتر ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را

دوشی

بر دوش داشت خضر بود علیه السلام و این مرد را بیرون آورد
تا کار و بر او آسان کند و آن شخص که وی را علم شناختی کرد مرد ترسایی بود
از قسطنطنیه که مأمور شده بودم که وی را به بلاد مرده کردانم پس
وی را آوردند و بر دست من مسلمان شد و اکنون یکی از ابدال است روزی
سخن میگفت ناگاه چند گام در هوا برفت و گفت ای اسرائیلی بایست
و کلام محمدی بشنو و بمکان خود باز آمد پرسیدند که این چه بود گفت
ابو العباس خضر علیه السلام بر مجلس ما میگذشت بتعجیل گامی چند بسوی
او نهادم و گفتم آنچه شنیدید خادم شیخ گوید که دو بهشت و پنجاه دینار
خرج شیخ را دین شد از جهت مهمانان روزی شخصی در آمد که من دراهمی ختم
دنبی الکه اذن خواهد بر شیخ در آمد و بنشست و با شیخ بسیار سخن گفت بغدادی
زر بیرون آورد و گفت این بجهت دین شماست و برفت شیخ مرا فرمود
که این زر بوام خواهان برسان پس گفت این صیرفی قدر بود گفتم صیرفی
قدر کیست گفت فرشته ایست که خدای تعالی مأمور شد تا اولیاء الله
تا دین ایشان را ادا کند شیخ بقا بن بطو قدس سره وی گفت روزی
در مجلس شیخ عبد القادر حاضر بودم در اثنای آنکه سخن میگفت بر پایه
اول از منبر ناگاه قطع سخن کرد و ساعتی خاموش بود و بر زمین فرود آمد
بعد از آن بمنبر بالا رفت در پایه دوم بنشست پس من مشاهده کردم
پایه اول کشاده شد چندانکه چشم کار میکرد و فرشی از سندس اخضر
انداختند و رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب بر آنجا نشستند و حضرت
حق سبحانه و تعالی بر دل شیخ عبد القادر تجلی کرد چنانکه وی میل کرد که بیفتد
رسول صلی الله علیه و سلم وی را بگرفت و نگاه داشت بعد از آن خرد و لاغر

شد چون عصفوری بعد از آن آن همه از وی پوشیده شد حاضران از شیخ
تأویل کیفیت رؤیت رسول صلی الله علیه و سلم و اصحابش را پرسیدند گفت
خدای تعالی ایشان را تأیید کرده است بقوتی که ارواح مطهره ایشان
متشکل میشود بصور اجساد و صفات اعیان و می بینند ایشان را
کسانی که خدای تعالی ایشان را قوت رؤیت آن ارواح در صور اجساد
و صفات اعیان داده است بعد از آن از سبب میل کردن بخرد شدن
و بزرگ شدن شیخ پرسیدند گفت تجلی اول بصفتی بود که بشر را قوت آن نیست
مگر بتأیید نبوی و لهذا نزدیک بود که شیخ بیفتد اگر رسول صلی الله علیه
و سلم وی را مدد نمی یافت و تجلی ثانی بصفت جلال بود و از آن جهت بود که
شیخ بگداخت و خرد شد و تجلی ثالث بصفت جمال بود و از آن جهت بود که
شیخ ببالید و بزرگ شد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل
العظیم **قضیب البان موصلی قدس الله سره** کنیت وی ابو عبدالله است
شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره در بعض رسایل مذکور است
که از این طایفه ما بعضی را دیده ام که صورت روحانیت ایشان بر
ایشان متجسد و متمثل میشود در صورت جسمانیت ایشان و بر آن صور
متجسده افعال و احوال میگذرانند حاضران می پندارند که آن بر صور
جسمانیت میگذرد و میگویند که فلان کس را دیدیم که چنین و چنین میکرد
و حال آنکه آن کس از آن فعل تبرا است و ما این را بارها از بسیاری از
طایفه مشاهده کرده ام و معاینه دیده ام و چنین بود حال ابو عبدالله
موصلی که معروف است بقضیب البان و ما دیدیم که بر وی انکار می‌نمودند
که اسرار خدای تعالی در افراد عالم بزرگ و بسیار است و بقوت

بعد از آن ببالید و
بزرگ شد پس صورت
حال ها ...

عقل ادراک غور آن نمی تواند کرد شیخ عبد الله یافعی رحمه الله تعالی گفت
که یکی از اهل علم مرا خبر داد که یکی از فقرا ایشان را دید که نماز میگذارد و در نما
ایشان نماز نگردند و او نشسته بود فقیهی از سر انکار او را گفت برخیز
و نماز جماعت بگذار برخاست و با ایشان تکبیر نماز ببست رکعت اول
بگذارد و فقیه مینگریست پهلوی او بود چون برکعت دوم برخاستند فقیه نظر
بوی کرد کسی دیگر دید غیر وی که نماز میگذارد از ان متعجب شد در رکعت
سوم کسی دیگر دید غیر آن دو کس اول که نماز میگذاردند و در رکعت
چهارم دیگری غیر ایشان چون سلام دادند دید که همان کس اول است
که برجای خود نشسته و از ان سه کس که در حال نماز دیده اثری نبود این فقیر که
بوی نظر کرد و بخندید و گفت ای فقیه کدام یک از ان چهار کس با شما نماز گذارد
شیخ عبد الله یافعی گوید که مثل این قضیه شنیده‌ام که جاری شد از قضیب البان رحمه الله
تعالی با بعضی از فقها قاضی موصل را نسبت بوی انکار تمام بود یک روز
دید که در یکی از کوچهای موصل از مقابل وی می آید با خود گفت وی را
میباید گرفت و قضیه وی را بحاکم رفع کرد تا وی را سیاستی برساند ناگاه
دید که بصورت کردی برامد چون نزدیکتر رسید دیگر بیش امد بصورت
اعرابی و چون نزدیکتر شد بصورت یکی از فقها ظاهر شد چون بقاضی
رسید گفت ای قاضی از انکار رجوع و توبه کرد و مرید شد پس شیخ عبد القادر
گفتند که قضیب البان نماز نمیگذارد گفت مگویید که همیشه سر وی در در
خانه کعبه در سجود است محمد الاوانی که بابی القاسم معروف است
قدس الله سره وی از اصحاب شیخ محی الدین عبد القادر است قدس الله
تعالی سره در فتوحات شیخ محی الدین ~~عبد الله~~ وی را بکنیه مذکور ساخته که شیخ

کدام قضیب البان را بحق
می برد و بشناخت بکی
انکار قاضی

اوانی بهمزه و واو و الف و نون و یا
والف ...

عبد القادر در وراء مؤید الحضرت معکف ومنکشف که محمد بن قاید المفردین
صاحب فتوحات میکوید که مفردون جماعتی اند که از دایرهٔ قطب
خارج اند و خضر علیه السلام از ایشانست و رسول ما صلی الله علیه
وسلم پیش از بعثت از ایشان بود و ابن قاید گفته است هرچیز
را باز پس گذاشتم و روی بحضرت آوردم ناگاه پیش روی خود نشان
پائی دیدم مرا غیرت کرد گفتم این نشان قدم کیست زیرا که اعتقاد
داشتم که هیچکس بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نبی تست
صلی الله علیه وسلم خاطرم تسکین یافت ابو السعود بن الشبل
البغدادی نیز از اصحاب شیخ محی الدین عبد القادر است در فتوحات
مذکور است از کسی که صدوق بود ثقه شنیدم که از شیخ ابو السعود
که امام وقت خود بود نقل کرد که گفت بر کنار دجلهٔ بغداد میگذشتم
در خاطر من گذشت که آیا حضرت حق را بندگان باشند که ویرا در
آب پرستند هنوز این خاطر تمام نشده بود که آب بشکافت و مردی
ظاهر شد و گفت آری یا ابا السعود خدای تعالی را بندگان هستند
که ویرا در آب می پرستند من از آنهم مردی بودم از تکریت
از آنجا بیرون آمده ام بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع
خواهد شد چون پانزده روز گذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته
بود واقع شد در فصوص مذکور است که شیخ ابو السعود با مریدان
خود گفت که پانزده سال است که خدای تعالی مرا در مملکت خود
تصرف داده است اما هیچ تصرف نکرده ام ابن قاید روزی
از وی پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من تصرف را بحضرت حق

کرده‌ام چنانکه خواهد تصرف کند شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله
تعالی گفته است که در گورستان امام احمد حنبل رحمه الله تعالی توجه کردم بودم
بخاک بزرگی که خاک او مشخص است به نزدیک مردم و هیچ شخص نمیدانم که وی آنجا
نیست اما سر آن خاک چه رقم در راه گنبد خرابی بود که هیچ هرگز نشنیده
بودم که آنجا خاکیست چون از آن گنبد میگذشتم چیزی شنیدم از آن گنبد اشارتی
میرسید که کجا میروی بیا و ما را نیز زیارتی بکن من باز گشتم و بگنبد در آمدم دلی
دیدم خوش شد می‌نشستم که روح او با من میگوید که همین زندگانی کن که می کرده
ام گفتم که تو چون زندگانی کردی گفت هرچه از حق بتو رسد قبول کن گفتم اگر قبول کرده
باشد قبول کنم گفت باری امروز چیزی بتو خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون
بشهر آمدم این قصه را با شیخ نور الدین عبد الرحمن بگفتم فرمود که هیچ میدانی
که در آن گنبد کیست گفتم نی گفت او را ابو السعود میگویند وی عجب طریقه
داشته است هرچه از حق بوی رسیدی رد نکردی و از کسی چیزی نخواستی
ولباس متکلف پوشیدی و طعام متکلف خوردی روزی یکی پیش وی در آمد
دستاری دید بر سر وی که بده بیست دینار می‌ارزید با خود گفت که این
چه اسراف است دستاری که از آن دو بیست درویش را جامه توان
ساخت یک درویش چرا بر سر بندد ابو السعود باشراف خواطر دریافت
گفت ای فلان ما این دستار را بخود بر سر نه بسته ایم اگر تو میخواهی ببر و بفروش
و برای درویشان سفره بیاور آنکس برفت و دستار را بفروخت و سفره
متکلف راست کرد و نماز دیگر بیامد چون در آمد همان دستار را بر سر
شیخ دید متعجب شد شیخ ابو السعود گفت چه تعجب میکنی از فلان خواجه
بپرس که این دستار را از کجا آورده است بپرسید آن خواجه گفت پارسال

در کشتی بودم و باد مخالف برخاست نذر کردم اگر بسلامت بیرون روم
دستاری خوب بجهت شیخ هدیه برم و اکنون شش ماه است که در بغداد
میطلبم و دستاری چنانکه دل من میخواست نمی یابم که بسلام شیخ آیم
تا امروز این دستار بر در فلان دکان دیدم گفتم این دستار لایق
شیخ است بخریدم و بیاوردم بعد از آن شیخ گفت دیدی که این دستار
دیگری بر سر ما می بندد و ازین نوع از آن شیخ روایتها بسیار است
شیخ ابو مدین المغربی قدس الله سره نام وی شعیب بن الحسین هو
الاندلسی است از اکابر این طایفه است و بسیاری از مشایخ در
صحبت و خدمت وی تربیت یافته اند و یکی از آن جمله شیخ محیی الدین
بن العربی است و در مصنفات خود ذکر وی بسیار کرده است
و سخنان و معارف وی آورده امام یافعی میگوید که اکثر شیوخ
یمن بشیخ عبد القادر نسبت دارند و بعضی هستند که نسبت بشیخ ابو
مدین دارند این یکی شیخ مغرب است و آن یکی یعنی شیخ عبد القادر
شیخ مشرق رضی الله عنهما و نفعنا بهما در کتاب فصوص مذکور است
که بعضی ابدال با یکی از مشایخ گفتند که ابو مدین را بگوی بعد از آنکه
سلام ما بوی برسانی که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نمیگردد
و مشکل نمیشود و بر تو مشکل میشود و مع هذا ما بآن مقام که تو داری
رغبت داریم و تو بآن مقام که ما داریم رغبت نداری در فتوحات
مذکور است که روزی یکی از اولیاء الله شنیدم که گفت یکی ازین طایفه
گفت که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ ابو
مدین که امام است در توحید و توکل چونست گفت مثل من با وی چون

چیزی در خاطر وی اندازم مثل آنکس است که در بحر محیط بول کند وازوی
پرسند که چرا بول کردی گوید تا بحر محیط ناپاک شود و طهارت بوی نتوان
کرد از این شخص هیچکس نادان‌تر باشد مثل من با دل ابومدین همچنین
است و هم در فتوحات مذکور است که خلق بجهت تبرک و تیمن دست
دست شیخ ابومدین فرود می‌آوردند و می‌بوسیدند از وی پرسیدند که تو
در نفس خویش از آن هیچ اثری باز می‌یابی گفت حجر الاسود در خود هیچ
اثر باز یابد که وی را از حجریت وی بیرون برد با آنکه وی را انبیا و رسل و اولیا
می‌بوسند گفتند نی گفت من همان حجر الاسودم و حکم آن دارم روزی شیخ
ابومدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود دراز کرد و گفت اللهم
اشهد و اشهد ملائکتک انی سمعت و اطعت اصحاب وی پرسیدند که سبب
این چه بود گفت شیخ عبد القادر امروز در بغداد گفت قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله بعد از آن بعضی از اصحاب شیخ عبد القادر از بغداد آمدند
و خبر دادند که شیخ عبد القادر در آن روز در همان وقت این گفته
که شیخ ابومدین این آیه بسیار خواندی که و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا گفتی که این
اندکی که خدای تعالی ما را داده است از علم نه از آن ماست
بلکه عاریه است نزدیک ما و به بسیاری از آن نرسیدیم پس ما جاهلانیم
علی الدوام و هم در فتوحات گفته کان شیخنا ابومدین بالمغرب قد
ترک الحرفة و جلس مع الله تعالی علی ما یفتح الله له و کان علی طریقة
عجیبة مع الله فی ذلک الجلوس فانه لم یکن یرد شیئا یؤتی به الیه مثل الامام
عبد القادر الجیلی سوی ان عبد القادر کان اتم فی الظاهر
لما یعطیه الشرف فقیل له یا ابا مدین لم لا تحترف او لم لا تقول بالحرفة فقال

الضیف عندکم اذا نزل بقوم وعزم علی الاقامة کم تنقضی زمان وجوب
ضیافته علیهم قالوا ثلثة ایام قال وبعد الثلثة الایام قالوا ینصرف وما یقعد
عندهم حتی یخرجهم قال الشیخ الله اکبر انصفونا نحن اضیاف ربنا تبارک وتعالی
نزلنا علیه فی حضرته علی وجه الاقامة عنده الی الابد فتعینت الضیافة
فانه تعالی ما دل علی کرم خلق لعبده الا کان هو اولی بالاتصاف
به قالوا نعم قال وایام ربنا کما قال کل یوم کالف سنة مما تعدون فضیافته
لنا بحسب ایامه فاذا اقمنا عنده فی ثلثة الاف سنة وانقضت ولا
تخرف بتوجه اعراضکم علینا ونحن نموت وینقضی الدنیا ویبقی لنا بفضله
عنده تفضلا من ضیافتنا فاستحسن ذلک منه المعترض فانظر فی هذا النفس
ان کنت منهم وکان ابو مدین قدس سره یامر اصحابه باظهار الطاعات
فانه لم یکن عنده فاعل الا الله روزی شیخ ابو مدین بر کنار دریا میگذشت
جماعتی از کافران فرنگ وی را اسیر کردند وبکشتی خود در دند دید که انجا
جمعی مسلمانان اند که اسیر کرده اند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کافران
بادبان بر کشیدند تا روانه شوند هر چند جهد کردند کشتی از جای نجنبید
باوجود آنکه بادهای قوی می جست ایشان را یقین شد که کشتی نخواهد رفت
بایکدیگر گفتند غالبا این بواسطه این مسلمان است که حالی گرفته ایم شاید
که وی از ارباب باطن باشد شیخ را اجازت دادند تا از کشتی بیرون
رود گفت بیرون نمی روم تا همه مسلمانان را نگذارید چون چاره
ندیدند همه را گذاشتند فی الحال کشتی روان شد وی گفته اذا ظهر الحق
لم یبق معه غیره وهم وی گفته لیس للقلب سوی وجهة واحدة فالی ای
وجهة توجهت حجبت عن غیرها وهم وی گفته ما وصل الی صریح الحریة من

علیه من نفسه بقیة من استعاره سعر لاتنکر الباطن فی طوره فانه بعض ظهوراته
وانه منک بمقداره حتی توفی حق اثباته توفی رضی الله تعالی عنه سنه
تسعین وخمسمایه ابو العباس بن العریف الصنهاجی الاندلسی قدس سره نام وی
احمد بن محمد است عالم بوده بعلوم و عارف بوده بوجوه قراآت و متناهی
بوده در جمیع روایات مریدان و طالبان بسیار پیش وی جمع شدند پادشاه
وقت را از وی خوفی در دل آمد و وی را طلب داشت در راه فوت شده
بعضی گفته اند پیش از رسیدن بپادشاه و بعضی گفته اند که بعد از رسیدن و کان
ذلک سنه ست وثلثین وخمسمایه صاحب فتوحات از شیخ خود ابو عبد الله الغزال
نقل کرده است که وی گفته روزی از پیش شیخ خود ابن العریف بیرون آمدم در
صحرا سیر میکردم بهر درخت و گیاه که میرسیدم میگفت مرا بگیر که من فلان علت را نافع
میرسانم و فلان ضرر را دفع میکنم و مرا از آن حال حیرتی روی نمود پیش شیخ خود
بازگشتم و قصه را با وی بگفتم شیخ فرمود که ما تو را از برای این تربیت نکرده بودیم
این کان منک الضار والنافع حین قالت لک الاشجار انها نافعة ضارة
فقال یا سیدی التوبة شیخ گفت خدای تعالی ترا امتحان و آزمایش کرده است
و گر نه من ترا بخدای تعالی رهنمونی کرده ام نه بغیر او علامت صدق توبه تو
آنست که بآن موضع بازگردی و آن درختان و گیاهها با تو هیچ سخنی نگویند ابو عبد الله
بآن موضع بازگشت از آن سخنان هیچ نشنید خداوند را سبحانه سجده شکر بجای
آورد و بسوی شیخ بازگشت و از آن با وی بگفت شیخ گفت الحمد لله الذی
اختارک لنفسه ولم یدفعک الی کون شلک من کونه وهم در فتوحات
گفته کنت یوما عند شیخنا ابی العباس العریبی باشبیلیة جالسا و اردنا او اراد
احد اعطاء معروف فقال شخص من الجماعة للذی یرید ان یتصدق الاقربون

یعنی الاقربون که در قرآن واقع شده است الاقربون الی الله مراد است ۱۲

اولی بالمعروف فقال الشیخ فقد صره متصلا بکلام القایل الی الله فیا برد ها
علی الکبد والله ما سمعتها فی تلک الحالة الا من الله تعالی حتی خیل لی انها
کذا انزلت فی القران مما تحققت بها و شربها قلبی وکذا جمیع ما حضر فلا
ینبغی ان یاکل نعم الله الا اهل الله ولهم خلقت و یاکلها غیرهم بحکم التبعیة
فهم المقصودون بالنعم توفی رحمه الله سنة ست وثلثین وخمسمایه شیخ ابو
الکنفیف المالقی رحمه الله وی از مریدان ابو العباس بن العریف است روزی
با اصحاب خود گفت اگر فی المثل دو مرد باشند و هر یکی را ده دینار باشد
یکی از ایشان یکباره دینار صدقه کند و نه دینار نگاه دارد و دیگری نه
دینار صدقه کند و یک دینار نگاه دارد کدام از ایشان فاضلتر است گفتند
آنکه نه دینار صدقه کند شیخ گفت چرا وی فاضلتر است گفتند از آن سبب که
وی بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت اگر گفتند خوبست اما روح مسئله
را انداخته‌اید و بر شما پوشیده بماند گفتند آن کدام است گفت آنکه ما هر دو
را در مال برابر فرض کردیم آنکه بیشتر داد دور آمد از وی در مقام فقر
پیش از آن کسست که کمتر داد پس نسبت وی بفقر زیادت باشد وی
افضل باشد حدیث نبوی وارد است بآن معنی که هفتاد هزار بار کلمه
لا اله الا الله کسی را در نجات گوید یا نجات آنکس که از ابر نیت
وی گوید اثر تمام است شیخ ابو الربیع مالقی گفته است که من این ذکر
را هفتاد هزار بار گفته بودم و نیکس بنام کسی مخصوص ساخته بودم ما
روزی برمایده طعامی حاضر شدم با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب
کشف بود در آن وقت که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست
گفتند چرا گریستی گفت اینک دوزخ را مشاهده میکنم و مادر خود را

در عذاب می بینم شیخ ابو الربیع گفت در باطن خود گفتم خداوندا تو
میدانی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفته ام از الجمله آزادی
مادر این کودک از آتش دوزخ صدقه گردانیدم گفت چون هنوز این نیت در
باطن خود تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود گفت مادر خود را
می بینم که از آتش دوزخ خلاص یافت الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول
شد با الجماعة شیخ ابو الربیع میگوید که مرا صحت این حدیث نبوی در باب کشف
آن کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک بخبر نبوی و هم شیخ ابو الربیع
گفته است که در بعض سیاحات تنها میرفتم چون شب میرسید مرغی می آمد و
نزدیک من شب میگذرانید و با من حکایت میکرد و شبی شنیدم که میگفت
پاکند پس چون بامداد شد پرها بر هم زد گفت سبحان الرزاق و پرواز کرد

عدی بن مسافر الشامی ثم الهکاری رحمه الله تعالی با شیخ عقیل منبجی
و شیخ حماد دباس صحبت داشته بر وی خلق بسیار مجتمع شدند در جبل هکار که
از نواحی موصل است از خلق منقطع گشت و آنجا زاویه بنا کرد و مردم آن
دیار همه مرید و معتقد وی شدند در سنه سبع و خمسین و خمسمائه از دنیا رفت
و قبر وی در آن دیار از مزارات متبرکه است و در آن کرامات وی
ظاهره است و در تاریخ امام یافعی مذکور است که یکی از مریدان وی را
در یکی از صحراها داعیه انقطاع از خلق پیدا آمد گفت منقطع شدمی اگر جایی بودی که آنجا آبی بودی
که با شنامیدمی و چیزی که قوت من شدی شیخ برخاست آنجا دو سنگ بزرگ
بود پای بر یکی زد چشمه آب شیرین روان شد و پای بر دیگری زد درخت
اناری رست درخت را گفت ای درخت بگرد باذن الله تعالی یک
انار شیرین ... یک روز یک انار ترش و دیگر از بهترین اناری بود که در دنیا

عدی بفتح عین مهمله و کسر دال مهمله
بهکاری بفتح ها و تشدید کاف و راء مهمله

می باشد سیدی احمد بن ابی الحسن الرفاعی رحمه الله ذو المقامات
العلیه والاحوال السنیه خرق الله سبحانه علی یدیه العوائد وقلب له الاعیان
واظهر العجائب ولکن اصحابه فیهم الجید والردی یدخل بعضهم النیران ویلعبون
بالحیات وهذا ما عرفه الشیخ ولا صلحاء اصحابه نعوذ بالله من الشیطان
وی از اولاد بزرگوار امام موسی کاظم است رضی الله تعالی عنهم ونسبت
خرقه وی به پنج واسطه بشبلی میرسد ساکن ام عبیده بوده از بطایح
ابو الحسن علی که خواهرزاده وی است گفته است که یک روز در خلوت
وی نشسته بودم پیش وی او از کسی شنیدم چون نظر کردم پیش وی کسی نشسته
بود که هرگز پیش ندیده بودم ساعتی دراز با هم سخن گفتند پس آن شخص
از روزنه که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد و چون برق خاطف
در هوا بگذشت پس پیش شیخ در آمدم و پرسیدم که این مرد که بود گفت تو
وی را دیدی گفتم آری گفت او کسی است که خدای تعالی بحر محیط را بوی
محافظت میکند و یکی از رجال اربعه است سه روز است که مهجور
شده است اما نمیداند گفتم یا سیدی سبب مهجوری وی چیست گفت وی
در یکی از جزایر بحر محیط مقیم است آنجا سه شبانروز متصل باران
بارید بخاطر وی گذشت که کاشکی این باران در عمرانات بودی
بعد از آن استغفار کرد و بسبب آن اعتراض مهجور شده است پس
گفتم یا سیدی وی را از مهجوری وی اعلام کردی گفت نی شرم داشتم
گفتم اگر فرمایی من وی را اعلام کنم گفت میکنی گفتم آری گفت سر بر گریبان
خود در کش در کشیدم آوازی بگوشم رسید که یا علی سر بر آر سر بر آوردم
خود را در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم بر خاستم

زندگی بر نیتم آن مرد را دیدم بروی سلام کردم و این قصه را با وی بگفتم
سوگند بر من داد که هرچه ترا گویم چنان کنی گفتم چنان کنم خرقه مرا در گردن کن
و مرا بر روی هر زمین می کش و منادی میکن که این سزای کسی که بر خدای تعالی
اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم و خواستم که وی را بکشم هاتفی آواز
داد که ای علی وی را بگذار که ملایکهٔ آسمانها بر وی بزاری در آمدند و گریان شدند
و خدای تعالی از وی خشنود گشت چون آن آواز شنیدم بیخود شدم و چون
بخود باز آمدم خود را پیش منزل خود دیدم والله که ندانستم که چون رفتم و چون
آمدم چون وقتی کسی از سیدی احمد تعویذی طلب کرد سیدی کاغذ سپید بوی داد
که بنویسد اگر در سیاهی نبود کاغذ را بگرفتی و بی سیاهی بنوشتی وقتی برای
شخصی بی سیاهی بنوشت و وی غایب شد بعد از آن آن کاغذ را از
او در دبر سبیل امتحان و گفت ای شیخ برای چه دعا بنویس چون در آن کاغذ
بنگریست گفت ای فرزند این کاغذ نوشته است و بوی داد روزی
دو تن از اصحاب وی بصحرا رفتند و با هم بنشستند و حکایت میکردند
یکی از ان دیگری پرسید که ترا درین مدت از ملازمت سیدی احمد چه
حاصل شد گفت تو هر تمنایی که میخواهی بکن گفت ای سیدی میخواهم که نامه
آزادی ما از دوزخ همین ساعت از آسمان فرود آید ان دیگری گفت کرم
خدای تعالی بسیار است و فضل وی بیحد است درین حال که ایشان
درین خیال بودند ناگاه ورقی سفید از آسمان فرود آمد و از ابر گرفتند
دران هیچ نوشته ندیدند پس سیدی احمد آمدند و از حال خویش هیچ نا گفته
آن ورق را بوی دادند چون سیدی احمد دران ورق بنگریست خدای را
سجده برداشت و گفت الحمد لله الذی ارانی عتق اصحابی من النار فی الدنیا

گفت چه

سجده کرد و خواب سر زد

قبل الاخرة گفتند ای سعدی این ورق سفید است گفت بد قدرت
بینائی نمی نویسد این بنور نوشته شده است و گفته اند که ویرا با کمال
اشتغال بعبادات اشعار لطیف بوده است فمنها اذا اجنّ لیل هام
قلبی بذکرکم انوح کما ناح الحمام المطوّق و فوقی سحاب یمطر الهم والاسی
وتحتی بحار للهوا تتدفق سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها تفک الاساری
دونه وهو موثق فلا هو مقتول ففی القتل راحة ولا هو ممنون علیه فیطلق و بعضی
گفته اند که این ابیات را از قوال شنیده است وبران برفته از دنیا
و توفی رضی الله عنه یوم الخمیس الثانی والعشرین من جمادی الاولی سنة
ثمان وسبعین وخمسمایه حیوة بن قیس الحرانی قدس سره صاحب الکرامات
الخارقة والانفاس الصادقة والاحوال الفاخرة والانوار الباهرة
والمقامات العالیة والمناقب السامیة یکی از ان چهار کس است که
شیخ ابوالحسن قرشی گفته است که چهار کس را دیدم از مشایخ که
در قبور خود تصرف میکنند چنانکه احیا میکنند معروف کرخی و شیخ عبد القادر
و شیخ عقیل منبجی و شیخ حیوة حرانی قدس الله تعالی اسرارهم یکی از ایشان
گفته است که از یمن در دریا نشستم چون بمیان دریای هند رسیدیم باد
مخالف برخاست و موج عظیم شد و کشتی بشکست من بر تخته پاره
ماندم موج مرا بجزیره انداخت بسی بگشتم هیچکس ندیدم جز ابر بسیار
بود و در انجا ناگاه بمسجدی رسیدم که دروی چهار کس نشسته اند سلام
گفتم جواب من دادند و حال من پرسیدند حال خود با ایشان بگفتم
و باقی روز پس ایشان بنشستم و از حسن توجه و کمال اقبال ایشان
بر حضرت حق سبحانه امری عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیوة

حرانی در آمد آن جماعت پیش دویدند و سلام کردند پیش رفت و نماز خفتن بجای
گذاردند و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شنیدم که شیخ حیوة بمناجات در آمد
و در آخر گفت یا حبیب التائبین و یا سرور العارفین و یا قرة عین العابدین
و یا انیس المنفردین و یا حرز اللاجئین و یا ظهیر المنقطعین و یا من حنت الیه
قلوب الصدیقین و یا من انست به افئدة المحبین و علیه عکفت همم
الخاشعین بعد از آن بگریست گریستنی سخت دیدم که انوار ظاهر شد و
گرفت چنانکه آن مکان روشن شد چون روشنی شب چهارده بعد از آن
شیخ حیوة از مسجد بیرون آمد این جماعت هر که نشد که در عقب وی برو
رفتم دیدم که زمین بیابان و دریا و کوه و دشت و ... در زیر پای او در
نوردیده میشود و هر گامی که بر میداشت می‌شنیدم که میگفت یا رب
حیوة کن لحیوة در اندک زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز در نماز
بامداد بودند و شیخ حیوة ساکن حران بوده است تا از دنیا رفته
است در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه شیخ جاگیر قدس الله
تعالی سره شیخ ابو الوفا بر وی ثنا گفته است و طاقیهٔ خود را بدست
شیخ علی هیتی برای وی فرستاده است و وی را تکلیف حضور نکرده و
گفته است من از خدای درخواستم که جاگیر را از جمله مریدان من
گرداند خدای تعالی وی را بمن بخشید شیخ جاگیر در اصل از کُردان بود
در صحرایی از صحراهای عراق نزدیک سامره متوطن شده آنجا می‌بود
تا در سنه تسعین و خمسمایه از دنیا برفت و قبر وی همانجاست و وی گفته
من شاهد الحق عز و جل فی سره سقط الکون من قلبه و هم وی گفته ما اخذت
العهد علی احد حتی رایت اسمه مرقوما فی اللوح المحفوظ من جملة مریدی و قال

أيضاً أوتيت سيفاً ماضي الحدّ احد طرفيه بالمشرق والآخر بالمغرب لو
أشير به الی الجبال الشوامخ لهوت یکی از اصحاب وی گوید که روزی با
وی بودم گله گاوان از پیش وی گذشتند اشارت به یک گاو کرد و گفت
این حامله است بگوساله نر چنین و چنین و آن فلان روز خواهد زاد
و نذر ما خواهد بود و فلان و فلان از آن خواهند خورد و اشارت
بگاو دیگر کرد و گفت این حامله است بگوساله ماده و فلان وقت خواهد
زاد و فلان و فلان از وی خواهند خورد و سگی سرخ را از وی نصیب است
والله که هر چه شیخ گفته بود واقع شد سگی سرخ بر او بر در آمد و از آن گوساله
یک پاره ببرد **شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم القرشی الهاشمی قدس سره** امام العارفین
و دلیل السالکین صاحب الاحوال الخارقة والکرامات الباهرة وی
گفته العالم من نطق عن سرّک واطلع علی عواقب امرک وی گفته که روزی
در تیه بودم تشنه شدم هیچ جا آب نیافتم و با من هیچ نبود که با آن
آب صحبت برگرفتم تا جایی پیدا کنم که از آنجا آب کشم چاهی یافتم که اعاجم
بر آن جمع آمده بودند و آب میکشیدند یکی از ایشان را گفتم که قدری
آب درین رکوه کن مرا بزد و رکوه را از دست من گرفت و بینداخت
من برفتم تا رکوه را برگیرم و بسیار شکسته خاطر بودم دیدم که در
برکه آب شیرین افتاده است آب برداشتم و بخوردم و رکوه را
پر آب کرده پیش اصحاب آوردم از آن آب بخوردند قصه را با
ایشان بگفتم آنجا رفتند تا آب برگیرند نه آب یافتند و نه اثر آن
و دانستم که آیتی بود از آیات الهی وعن الشیخ ابن کسا قال قال الشیخ
ابو عبد الله قدس سره فی بعض قری مصر ومعه جماعة من اصحابه فوجدوا

بقریة عامرة بالبیوت والبساتین ولم یروا بها احدا فسأل الشیخ
عن سبب خلوها فقیل له انها مشهورة بمسکن الجن ومن سکنها من الناس
اذوه اذی مفرطا وقد تفرق اهلها فی القری فقال الشیخ لبعض الفقراء
ناد باعلی صوتک فی ارجاء القریة معاشر الجان قد امرکم القرشی ان ترحلوا
من هذه القریة لا تعودوا الیها ولا تؤذوا احدا من اهلها انکم ان عدتم او من خالف
منکم هلک قال الرجل فنادیت والفقراء یسمعون فی القریة جلبة من جانب ال
الشیخ ارتحلوا ولم یبق منهم فیها احد فتسامع اهل القریة وجاؤوها وعمرت
بالناس ولم یؤذ احدا منهم من الجان بعد ذلک توفی رحمه الله سنه تسع
وتسعین وخمسمایه ابو الحسن علی بن حمید الصعیدی المعروف بابن
الصباغ قده صاحب احوال بلند ومقامات ارجمند بود کرامات بسیار و خوارق
عادات بی شمار ازوی ظاهر شده است پدر وی صباغ بود میخواست
که پسرش هم صباغ باشد وی گران می امد که وی بصحبت صوفیه میرفت
و طریقه ایشان میورزید و از صباغی بازمی ماند روزی پدرش امد
دید که جامهای مردم را رنگ نکرده است و وقت گذشته است
در غضب شد و در دکان تغارهای بسیار بود در هر یک رنگی دیگر چون
غضب پدر را دید همه جامها را بگرفت و در یک تغاره نهاد غضب پدر زیاده
شد و گفت دیدی که چه کردی جامهای مردم را ضایع کردی هر یکی رنگی
خواسته بودند و تو همه را یک رنگ کردی ابو الحسن دست در ان تغاره کرد
و همه را یک یک بیرون اورد هر یکی ان رنگ شده که صاحبش خواسته بود
چون پدرش ان بدید حیران بماند و برا بسلوک راه صوفیه باز گذاشت
گذاشت وار صنعت صباغی معذور داشت عادت وی ان بود که

تا دام که نام کسی را در لوح محفوظ از مریدان خود ندیدی در صحبت خود راه ندادی
روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد شیخ ساعتی سر در پیش افکند و گفت نزدیک ما
هیچ وظیفهٔ خدمتی نمانده است که بآن قیام نمایی آن شخص مبالغه کرد که از اینها
چاره نیست گفت هر روز میرو و یک پشته حلفا می آور بعد از مدتی که آن
کار کرد دست وی بدرد آمد از حلفا را با آن سر میبرد و میبینداخت و ترک
صحبت نکرد تا آنکه شبی در خواب دید که قیامت قایم شده است و مردم بر
صراط میگذرند بعضی بسلامت میگذرند و بعضی در آتش می افتند چیزی طلبید
که دست در آن زند نیافت متحیر بماند ناگاه دید که یک پشته از آن پشتهای
حلفا نزد وی آتش میرود خود را بر بالای آن انداخت و بر آن از آتش بیرون
برود بنجات یافت ترسناک و هول زده از خواب در آمد پیش شیخ رفت چون
چشم شیخ بر وی افتاد گفت نگفتم که ترا خدمتی پیش از این نمانده است
از شیخ استغفار کرد و بسر کار خود رفت توفی رضی الله عنه سنه اثنی عشره
وستمایه ابو اسحاق ابن طریف رحمه الله وی از مشایخ شیخ محی الدین بن
العربی است در فتوحات میگوید که وی از بزرگترین مشایخی است که من دیده ام
از وی می آرد که گفت کسانی که مرا می شناسند همه اولیاء الله اند گفتند
چون چنین است یا ابا اسحاق گفت زیرا که هر یک از ایشان از دو حال
بیرون نیستند یا اینست که در حق من خیر و نیکویی میگوید یا غیر آن اگر صالح
در حق من خیری میگوید مرا وصف نمیکند مگر بآنچه صفت وی شده است
اگر صالح وی محل آن صفت نبودی و موصوف بآن نگشتی مرا بآن صفت
نکردی پس این شخص نزدیک خدا از اولیاء الله است و اگر صالح در حق من بد میگوید وی
صاحب فراست و کشف است که خدای تعالی او را بر حال من اطلاع داد

است

است پس این کس هم از اولیاء الله است ابن الفارض [illegible]
[illegible] کنیت وی ابوحفص است و نام وی عمر از قبیلهٔ بنی سعد است
قبیلهٔ حلیمه مرضعهٔ رسول صلی الله علیه وسلم حموی الاصل بود و مصری المولد
والمحتد پدر وی از اکابر علمای مصر بود فرزند وی کمال الدین محمد گفته است
که وی گفت که در اول تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت میخواستم و در وادیها
و کوهها که نزدیک مصر بود میگشتم و پیش وی می آمدم و چون پدر وفات
یافت بتجرید و سیاحت و سلوک طریق حقیقت بالکلیه بازگشتم اما بر من هیچ
چیز از این طریق فتح نمیشد تا آنکه روزی خواستم که یکی از مدارس
مصر درآیم دیدم که بر در مدرسه پیری است بقال وضو میسازد و وضوی
نه بر ترتیب مشروع اول دستهای خود بشست بعد از آن پایها را بعد
از آن مسح سر کشید بعد از آن روی بشست با خود گفتم عجب از این پیر در این
دیار اسلام بر در مدرسه در میان فقهای اهل [illegible] وضو میسازد
نه بر ترتیب مشروع آن پیر در من نگریست و گفت ای عمر تو در مصر هیچ فتح نمیشود
فتحی که ترا دست دهد در زمین حجاز و مکه خواهد بود قصد آنجا کن که وقت فتح
تو رسیده است دانستم که وی از اولیاء الله است و مراد وی از آن
وضوی غیر مرتب اظهار جهل و تلبیس و ستر حال است پیش وی بنشستم و
گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا غیر موسم حج است و هیچ رفیق و همراه نمی یابم
بدست خود اشارت کرد و گفت اینک مکه پیش روی تست نظر
کردم مکه را دیدم وی را بگذاشتم و روی بمکه نهادم و مکه از نظر من غایب نشد
تا بآنجا درآمدم و ابواب فتح بر من گشاده شد و آثار آن مترادف گشت
در کوهها و وادیهای مکه سیاحت میکردم تا آنکه بوادئی مقیم شدم که از آنجا تا

یعنی [illegible] بانکه از آن قسم

و بعد از شب بازو پیش وی
کم یا بیش از جهت مراعات
خاطر وی باز میگشتم

که ده شبانروز راه بود و صلواة خمس را در حرم شریف بجماعة حاضر
میشدم و با من در شدن و آمدن شیخ عظیم الخلقه همراهی میکرد و چون
شتر بزانو در می آمد و میگفت یا سیدی ارکب و من هرگز سوار نشدم
پانزده سال برین گذشت ناگاه آواز آن شیخ بقال بگوشم آمد که یا
عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتی بتعجیل تمام بوی آمدم دیدم که محتضر
است بروی سلام گفتم وی نیز بر من سلام گفت دیناری چند بمن داد که
باین تکفین و تجهیز من کن و حمالان تابوت مرا هر یک را دیناری بده و فلان
موضع ببر از قرافه ببگو بنید که آن همان موضع است که اکنون قبر شیخ
ابن الفارض آنجاست پس گفت تابوت مرا در آن موضع بنه و منتظر
می باش که مردی از کوه فرود آید با وی بر من نماز گذار و آنگاه منتظر باش
تا خدای تعالی چه کند چون وی وفات کرد بوصیت وی عمل کردم و تابوت
ویرا در آن محل که گفته بود بنهادم دیدم که مردی از کوه فرود آمد
چون مرغ شتابان و ندیدم که پای وی بر زمین آمده باشد و ویرا شناختم
شخصی بود که پیاده در بازارها می گشت و مردم با وی مسخرگی میکردند
و بر قفای وی سیلی میزدند پس گفت ای عمر پیش رو تا بروی نماز کنیم
پس رفتیم دیدم که میان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید با ما نماز
میگذارند چون از نماز فارغ شدیم یک مرغ سبز عظیم الخلقه از میان آن
فرود آمد و زیر پای تابوت وی بنشست و تابوت ویرا فرو برد و
با دیگر مرغان بپیوست و به تسبیح گویان می پریدند تا از نظر غایب
شدند من از آن حال تعجب کردم آن مرد گفت یا عمر اما سمعت ان
ارواح الشهداء فی جوف طیر خضر تسرح فی الجنة حیث شاءت هم

شهدا

شهداء السیوف و اما شهداء المحبة فکلهم احب ذلهم و ارواحهم فی جوف طیر خضر
و هذا الرجل منهم یا عمر و من نیز از ایشان بودم از جهت زلتی در وجود آمد مرا از
میان بر اندند و اکنون در بازار ایشان مرا قفا بزنند و بران زلت تادیب
میکنند و وی را دیوانی است مشتمل بر عیون معارف و فنون لطایف که
یکی از قصاید آن قصیدهٔ تائیه است که هفتصد و پنجاه بیت است
کم و بیش و قد اشتهرت هذه القصیدة بین المشایخ الصوفیة وغیرهم من
الفضلاء والعلماء و علی الحقیقة الحق از سیر و سلوک تمام در این قصیده از
حقایق علوم دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود و از اذواق کاملان
اولیا و اکابر محققان مشایخ روح الله تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده
است در حسن نظمی رایق فایق گفته اند که کسی دیگر را میسر نشده است
و نشود هیچکس از اهل فضل و هنر بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتواند بود شعر

من کل لطف فیه للفظ کاشف — فی کل معنی منه حسن باهر
بحر ولکن الطفا وقد عنبر — قرن ولکن العیون جواهر

شیخ رضی الله عنه فرموده است که چون این قصیدهٔ تائیه گفته شد
رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم فرمودند که یا عمر ما سمیت
قصیدتک گفتم یا رسول الله لوایح الجنان و روایح الجنان نام
کرده ام فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بل سمها نظم السلوک
فسمیتها بذلک و حکایت کرده اند از اصحاب وی که گفتند وی این
قصیده را نه بر قاعدهٔ شعرا نوشته بلکه گاهی وی را جذبه میرسید و در روز
هفته یا ده روز کما بیش از حواس خود غایب میشد چون بخود حاضر میشد
املا میکرد سی بیت یا چهل یا پنجاه که خداوند تعالی روزی وی در ان غیبت

فتح کرده بود بعد از آن ترک آن سکر داد آن وقت که شکل آن حالت
معاودت کردی شیخ شمس الدین ایکی رحمه الله که از اصحاب شیخ صدر الدین
قونوی است قدس الله تعالی سره و شیخ الشیوخ وقت خود بوده گفته
است که در مجلس شیخ ما یعنی صدر الدین علما و طلبهٔ علم حاضر میشدند
و در انواع علوم سخن میگذشت و ختم مجلس بر بیتی از قصیده نظم السلوک
میشد و حضرت شیخ بر آن بزبان عجمی سخنان غریب و معانی لدنی میفرمود
که فهم آن نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی
که در روز دیگر گفتی که در آن بیت معنی دیگر بر من ظاهر شده است
و معنی غریب تر و دقیق تر از پیشتر بگفتی و بسیار میفرمود که صوفی
می باید که این قصیده را یاد گیرد و با کسی که فهم آن کند معانی آنرا شرح
کند و هم شیخ شمس الدین گفته است که شیخ سعید فرغانی تمام همت
خود را بر فهم آنچه حضرت شیخ میفرمود آورده بود و آنرا تعلیق میکرد
اولا آنرا بفارسی شرح کرد و ثانیا بعربی و آن هم از برکت انفاس حضرت
شیخ صدر الدین بود قدس الله تعالی سره قال الامام الیافعی رحمة
الله علیه وقد احسن یعنی الشیخ ابن الفارض فی وصف راح المحبة
فی دیوانه المشتمل علی لطایف المعارف والسلوک والمحبة والشوق
والوصل وغیر ذلک من الاصطلاحات والعلوم الجمعة المعروفة فی کتب
المشایخ الصوفیة ومن ذلک وصفه لها فی هذا البیت المشهور
هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها وما شربوا منها ولکنهم همّوا علی نفسه
فلیبک من ضاع عمره ولیس له منها نصیب ولا سهم وقال ایضا
من المشهور انه وقع للشیخ شهاب الدین السهروردی رضی الله

دیوان

عنه

عنه قبض فی بعض حجاته فاتی ابنه الشیخ الناظم قدس الله سره فاستنشده الشیخ
شهاب الدین رحمه الله تعالی من قریضه فانشده الشیخ الناظم رحمه الله
قصیدة واستمر فی انشادها الی ان قال   اهلاً بما لم اکن اهلا لموقعه
قول المبشر بعد الیاس بالفرج لک البشارة فاخلع ما علیک فقد ذکرت ثم
علی ما فیک من عوج فقام الشیخ شهاب الدین رحمه الله فتواجد ومن
عنده من شیوخ الوقت الحاضرین وکان المجلس غاصاً بالشیوخ اجلاءً وسادة
من الاولیاء فخلع علیه هو والحاضرون قبیل ادعمایه خلعة وقتی از شیخ
ابن الفارض هفوة صادر شد ویرا بآن مواخذه کردند وقبضی عظیم
نزدیک بود که روح وی مفارقت کند واخر شب این بیت حریری بخواند شعر
من ذا الذی ما ساء قط ومن له الحسنی فقط شنید که میان زمین واسمان کسی
میگوید اما شخص ویرا نمیدید   محمد الهادی الذی علیه جبریل هبط شیخ برهان
الدین ابراهیم جعبری رحمه الله تعالی گفته است که در نواحی جعبر در بیابان
بودم وبا خود حدیث التذاذ بنا در محبت میکردم ناگاه مردی جوان
برق خاطف بگذشت واین بیت میخواند شعر   فلم تهونی ما لم تکن فی فانیا
ولم تفن ما لم تجتلی فیک صورتی   دانستم که این نفس تجی است در پی وی
بگشتم وویرا بگرفتم وگفتم این نفس از کجا بتو رسیده است گفت این
از انفاس برادرم شرف الدین ابن الفارض است گفتم اکنون وی
کجاست گفت پیش ازین نفس وی از حجاز می شنیدم واکنون از جانب
مصر می اید وحالا وی محتضر است ومامور شده ام بانکه در وقت انتقال
وی حاضر باشم وبر وی نماز گذارم واکنون بسوی وی میروم وبسوی
مصر متوجه شد ومن نیز متوجه شدم وبوی آن مرد می یافتم ودر عقب

بوی میرفتم تا بر شیخ ابن الفارض در آمدم و وی محتضر بود گفتم سلام علیک
ورحمة الله وبرکاته گفت وعلیک السلام یا ابراهیم بنشین و بشارت
باد ترا که تو از زمرهٔ اولیای خدای تعالی نه و لیکن گفتم یا سیدی چه دانم که
این بشارت از حضرت حق است تعالی نه که بر زبان تو می گذرد اما میخواهم
که حجت آن بدانم تا دل مرا از آن اطمینان باشد که نام من ابراهیم است
و مرا از این مقام ابراهیمی که گفت ولکن لیطمئن قلبی نصیبی هست گفت
از خدای تعالی در خواستم که در وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله
حاضر شوند و تو حاضر شدی پس لابد تو از ایشان باشی بعد از آن دیدم
که بهشت بر وی متمثل شد چون بآن نظر کرد گفت آه و گریهٔ عظیم بر کشید
شعر ان کان منزلتی فی الحب عندکم ما قد رأیت فقد ضیعت ایامی امنیة
ظفرت روحی بها زمنا الیوم احسبها اضغاث احلامی من کنم ای سیدی
این مقام بزرگ است گفت ای ابراهیم رابعه عدویه که زنی بود گفته
است وعزتک ما عبدتک خوفا من نارک ولا رغبة فی جنتک بل کرامة
لوجهک الکریم و محبة فیک و این مقام نه آنست که مرا طلب کرده
ام و عمر در جستن وجوی آن بسر برده ام پس از آن آرام گرفت
و خندان شد بر من سلام گفت و وداع کرد و گفت در تجهیز من با جماعه
حاضر باش و بر من نماز کن و سه روز بر سر قبر من بباش بعد از آن ببلاد
خود رو بعد از آن بمخاطبه و مناجات مشغول شد شنیدم که قایلی میگفت
که آواز وی میشنیدم اما شخص وی را نمیدیدم یا عمر چه خواهی گفت
اروم و قد طال المدی منک نظرة وکم من دماء دون مرمای طلت
بعد از آن خندان گشت و روی بحق پیوست دانستم که مقصود وی برآمد

و رنگ و بوی نفس بدر رفت و این بیت‌ها خواندن گرفته

طلبت السماء ... الارض باران خورد و آسمان ... زمین

و خندیدن ... [illegible]

دبراد

سرا ودی در کنار زنش نهادند و هم شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری گفته است
که در وقت انتقال وی جمعی کثیر از اولیاء الله حاضر بودند بعضی را می‌شناختم
و بعضی را نمی‌شناختم و از آن جمله بود عریری که سبب معرفت من بوی شده بود
و در عمر خود جنازهٔ از آن بزرگوارتر ندیده بودم مرغان سفید و سبز بر سر
آن پرواز میکردند و مردم بسیار بر حمل آن گرد آمده بودند و روح مقدس
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حاضر آمده بود و بر وی نماز میگزارد و ارواح
انبیا و اولیا و انس و جن طایفه بعد از طایفه اقتدا بآن حضرت کرده بر وی
نماز میکردند و من با هر طایفه نماز میگذاردم بدین سبب دفن وی تا آخر وقت
نماز دیگر روز کشید و هر کسی در آن سخنی میکنند که این در حق وی نقصانی است
که در محبت دعوی مقامی بلند میکرد و بعضی عذر آن میگفتند و همه از سر کار
محجوب بودند الا من شاء الله چون آخر روز دیگر او را دفن کردند بمقتضای وصیت
وی سه روز آنجا اقامت کردم و بسی احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد
که عقول را طاقت ادراک آن نیست و هم شیخ برهان الدین مذکور با جمعی
از کبار بزیارت وی رفته بودند دیدند که خاک بسیار گرد قبر وی درآمده
و گرد بر آن نشسته این بیت بخواندند ﴿ مساکین اهل العشق حتی قبورهم
علیها تراب الذل بین المقابر بعد از آن آن خاکها و گردها را برفتند
و بدامن مبارک خود می‌بردند تا حوالی قبر وی را پاک ساختند توفی
رضی الله عنه فی الثانی من جمادی الاولی سنة اثنتین وثلثین وستمائة
ابراهیم بن معضاد الجعبری رحمه الله کنیت وی ابو اسحاق است
صاحب آیات ظاهره و مقامات فاخره بوده است مذهب وی محو
کلی و نفی وجود و افلاس و ناداشت بوده است شیخ عبدالله در کتاب

قدس الله روحه گفته: یا بلبل الافراح املأ دوحها طرباً و نبه العلیل و بالنسیم
و شیخ ابراهیم در مقابله آن چنین گفته است: انا هدهد المرحاض املأ
بعره نتناً و فی البیدا کلب اجرب. روزی یکی از شاگردان وی در پیش
وی گفت دو بیت شنیده ام که مرا بسیار خوش آمده است. گفت کدام است؟
آن بر خواند که: و قائلة انفقت عمرک مسرفا علی معشر فی تیههم و ضلاله
فقلت لها کفی عن اللوم انی شغلت بهم عن هجره و وصاله. شیخ ابراهیم
گفت این نه مقام تست و نه مقام شیخ تو. حکایت کنند که چون اجل وی
نزدیک شد بموضعی بیرون آمد و گفت یا قنبر قد جاءک زنبور و انی مقیم
شد تا آنکه وی را علتی و مرضی باشد و متوجه بجوار رحمت حق تعالی
فی سنه سبع و ثلاثین و ستمایه. شیخ محی الدین محمد بن علی العربی قدس سره
وی مقتدای قائلان بوحدت وجود است. بسیاری از فقها و علمای
ظاهر در وی طعن کرده اند و اندکی از فقها و جماعتی از صوفیه وی را
بزرگ داشته اند. مجموعه تصنیفاً عظیماً و مدحوا الکلام مدحاً کثیراً
و وصفوه بعلو المقامات و اخبروا عنه بما یطول ذکره من الکرامات
هکذا ذکره الامام الیافعی رحمه الله فی تاریخه. وی را اشعار لطیف
غریب و اخبار نادر عجیب است. مصنفات بسیار دارد. یکی از کبار
مشایخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و در آنجا آورده
که مصنفات حضرت شیخ قدس سره از پانصد زیادت است و حضرت
شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله ای در فهرست مصنفات خود
نوشته است و در آنجا زیادت از دویست و پنجاه کتاب را نام
برده بیشتر در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبه آن رساله

فرموده

رموده که قصد فقیر در تصنیف این کتب نه چون سایر مصنفان تصنیف
وتالیف بود بلکه بسبب بعضی تصنیفات آن بود که بر من از حق سبحانه امری
وارد میشد که نزدیک بود که مرا بسوزد تا جو در ابیات بعضی از ان مشغول
میساختم وسبب بعضی دیگر آنکه در خواب یا در مکاشفه از جانب حق
سبحانه وتعالی بآن مامور میشدم قال الشیخ العالم الربانی العارف المحدث الصمدانی
الربانی عفیف الملة والدین عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی فی کتاب
الارشاد والتطریز قیل اجتمع الشیخان العارفان الامامان المحققان الربانیان
الشیخ شهاب الدین السهروردی والشیخ محی الدین بن العربی فاطرقا
کل واحد منهما ساعة ثم افترقا من غیر کلام فقیل لابن العربی ما تقول فی الشیخ
شهاب الدین فقال مملو سنة من قرنه الی قدمه وقیل للسهروردی ما تقول
فی الشیخ محی الدین فقال بحر الحقائق وبلغنی عن بعض الشیوخ الکبار العارفین
انه کان یقرا علیه اصحابه کلام ابن العربی ویشرحه لهم فلما حضرته الوفات
نهاهم عن مطالعة کتب ابن العربی وقال انتم ما تفهمون مراده ومعانی کلامه
وسمعت ان الشیخ الفقیه الامام عز الدین بن عبد السلام کان یطعن فی ابن العربی
ویقول هو زندیق فقال له یوما بعض اصحابه اربد ان تریني القطب فاشار الی
ابن العربی وقال هو ذاک هو فقیل له فانت تطعن فیه فقال حتی اصون ظاهر
الشرع او کما قال اخبرنی بذلک غیر واحد من هو مشهور بالصلاح والفضل
ومعروف بالدین ثقة عدل من اهل الشام ومن اهل مصر الان بعضهم روی
انه یرید ان تریني ولیا وبعضهم روی القطب وقد مدحه وعظمه طایفة کما
من شیوخ الطریق وعلماء الحقیقة کالشیخ الحریری الشیخ نجم الدین الاصفهانی
والشیخ تاج الدین عطاء الله وغیرهم ممن یکثر عددهم ویعلو مجدهم وطعن فیه

الحریری یا لطا المصطلح

بعض لا سيما من الفقهاء انه يوقف منه طائفة ويلبس الطاغي فيه باعلم من الخبر وهو احد شيوخه وله معه اجتماع كثير قلت ما نسب الى المشائخ رضي الله عنهم مما يخالف الظاهر فله محامل الاول ان لا نسلم نسبة اليهم حتى يصح عنهم الثاني بعد الصحة الفعل يلتمس له تاويلا عند اهل العلم الباطن العارفين بالله تعالى الثالث ان يكون صدور ذلك عنهم في حال السكر والغيبة والسكران سكرا مباحا غير مواخذ لانه غير مكلف في ذلك الحال فسوء الظن بهم بعد هذه المخارج من عدم التوفيق نعوذ بالله منها من الخذلان وسوء القضاء ومن جميع انواع البلاء وقيل كان الشيخ الكبير العارف احمد الرفاعي قدس سره كثيرا ما ينشد هذا البيت

فان عبرت وانت سليم قلب من البلوى فتهنك السلامة يعني تغرق سفينة عمرك في بحر الدنيا

منقول من خط المولى العارف العلامة ركن الدين محمد الخوافي وقال اخبر الامام اليافعي قال الشيخ الامام العارف صفي الدين بن ابي المنصور في رسالته رايت الشيخ الامام الوحيد العالم العارف محي الدين بن العربي وكان من اكبر علماء الطريق جمع بين سائر العلوم الكسبية وما في من العلوم الوهبية وشهرته وعظمته وتصانيفه كثيرة ولكن غلب عليه التوحيد علما وخلقا وحالا ولا يكترث اي لا يبالي بالخلق بالوجود في مقبلا او معرضا هذا ايضا منقول من خط المولى المذكور در تاريخ امام يافعي رحمه الله تعالى مذكور است كه گفته اند كه وي را با شيخ شهاب الدين سهروردي قدس الله تعالى سره العالي ملاقات و اجتماع افتاده است و هر يك از ايشان در ديگري نظر كرده و آنگاه از يكديگر مفارقت نموده اند بي آنكه در ميان ايشان كلامي واقع شود

كان

فتهتك السلامة يعني پس گذاشته است تراان سلامتي نو ٣٤

را از حال شیخ شهاب الدین پرسیده اند گفته است هو رجل مملو من
قرنه الی قدمه من السنة و شیخ شهاب الدین را از حال وی پرسیدند
گفت انه موج الحقائق و نسبت خرقه وی در تصوف بیک واسطه بشیخ
محی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله تعالی سره میرسد و نسبت دیگر
وی در خرقه بخضر علیه السلام میرسد بیک واسطه قال رضی الله
عنه لبست هذه الخرقة المعروفة من ید ابی الحسن علی بن عبد الله
بن جامع ببستانه بالمقلی خارج الموصل سنه احدی و ستمائه و لبسها
ابن جامع من ید الخضر علیه السلام و فی الموضع الذی البسنیه ایاها البسنیها
ابن جامع و علی تلک الصورة من غیر زیادة و نقصان و نسبت دیگر وی بخضر
میرسد علیه السلام بی واسطه قال رضی الله عنه صحبت انا و الخضر
علیه السلام و تادبت به و اخذت عنه فی وصیة اوصانیها شفاها
التسلیم لمقالات الشیوخ و غیر ذلک و رایت منه ثلثه اشیاء من خرق
العوائد رایته یمشی علی البحر و یطوی الارض و رایته یصلی فی الهواء و اعظم
اسباب طعن طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم است و همانا که
منشا طعن طاعنان یا تقلید و تعصب است یا عدم اطلاع بر مصطلحات
وی یا غموض معانی و حقایقی که در مصنفات خود درج کرده است و آن
مقدار حقایق و معارف که در مصنفات وی بتخصیص در فتوحات
اندراج یافته است در هیچ کتاب یافت نمی شود و از هیچکس ازین طایفه
ظاهر نشده است و این فقیر از حضرت خواجه برهان الدین ابو نصر
پارسا قدس سره شنیده که گفت که والد ما میفرمود که فصوص
جانست و فتوحات دل و هر جا که والد بزرگوار ایشان در کتاب

فصوص و

فصل الخطاب قال بعض کبار العارفین که مراد بالحضرت شیخ
است قدس سره روی الشیخ مؤید الدین الجندی فی شرح الفصوص
الحکم عن شیخه الشیخ صدر الدین القونوی قدس سره انه روی عن الشیخ
رضی الله عنه انه قال لما وصلت الی بحر الروم من بلاد اندلس عزمت
علی نفسی ان لا ارکب البحر الا بعد ان اشهد تفاصیل احوالی الظاهرة والباطنة
الوجودیة مما قدر الله سبحانه علیّ ولی ومنی الی آخر عمری فتوجهت الی الله سبحانه
بحضور تام وشهود عام ومراقبة کاملة فاشهدنی الله سبحانه جمیع احوالی
مما یجری ظاهرا وباطنا الی آخر عمری حتی صحبت ابیک اسحاق بن محمد و
صحبتک واحوالک وعلومک واذواقک ومقاماتک وتجلیاتک و
مکاشفاتک وجمیع حظوظک من الله سبحانه ثم رکبت البحر علی بصیرة ویقین
وکان ما کان ویکون من غیر اخلال واختلال وهم در فتوحات تذکره
آورده است حکایات بعضی از احوال خود رضی الله عنه ولقد آمنا
بالله وبرسوله وبما جاء به مجملا ومفصلا مما وصل الینا من تفصیله
وما لم یصل الینا او لم یثبت عندنا فنحن مؤمنون بکل ما جاء به فی نفس
الامر اخذت ذلک عن ابوی اخذ تقلید ولم یخطر لی ما حکم نظر العقل فیه
من جواز واحالة ووجوب فعملت علی ایمانی بذلک حتی علمت من این آمنت
وبماذا آمنت وکشف الله عن بصری وبصیرتی وخیالی فرأیت بعین
البصر ما لا یدرک الا به الحجب ورأیت بعین البصیرة ما لا یدرک الا به
ورأیت بعین الخیال ما لا یدرک الا به فصار الامر لی مشهودا والحکم
المتخیل المتوهم بالتقلید موجودا فعلمت قدر من اتبعته وهو الرسول
المبعوث الی محمد صلی الله علیه وسلم وشاهدت جمیع الانبیاء کلهم

من ادم الى محمد صلى الله عليهم والسلام واشهدني الله تعالى المؤمنين
بهم كلهم حتى ما بقي منهم احد ممن كان ويكون الى يوم القيامة خاصتهم وعامتهم
ورايت مراتب الجماعة كلها وعلمت اقدارهم واطلعت على جميع ما امنت
به مجملا مما هو في العالم العلوي وشهدت ذلك فما زحزحني علم ما رايته وعاينته
من ايماني فلم ازل اقول واعمل ما اقول واعمل لقول النبي صلى الله عليه وسلم
لا لعلمي ولا لعيني ولا لشهودي فواخيت بين الايمان والعيان وهذا
عزيز الوجود في الاتباع فان منزلة الاقدام للاكابر انما يكون هنا اذ
دفعت المعاينة لما دفع به الايمان فيعمل على عين لا على ايمان فلم يجمع بينهما
فغاية الكمال ان يعرف قدره ومنزلته فهو وان كان من اهل الكشف
لما كشف الله له عن قدره ومنزلته فجهل نفسه فعمل على المشاهدة والكامل
من عمل على الايمان مع ذوق العيان وما انتقل ولا اثر فيه للعيان وما رايت
لهذا المقام ذائقا بالحال وان كنت اعلم ان له رجالا في العالم لكن
ما جمع الله بيني وبينهم في رؤية اعيانهم واسمائهم فقد يمكن ان يكون
رايت منهم وما جمعت بين عينه واسمه وكان سبب ذلك انني ما علقت
نفسي قط الى جانب الحق ان يطلعني على كون من الاكوان ولا حادثة
من الحوادث وانما علقت نفسي مع الله ان يستعملني فيما يرضاه ولا
يستعملني فيما يباعدني عنه وان يخصني بمقام لا يكون لمتبع اعلى منه
ولو اشركني فيه جميع من العالم لم اتأثر لذلك فانني عبد محض لا اطلب
التفوق على عباده بل جعل الله في نفسي من الفرح انني اتمنى ان يكون
العالم كله على قدم واحدة في اعلى المراتب فخصني الله بخاتمة امر لم
يخطر لي ببالي فشكرت الله تعالى بالعجز عن شكره مع توفيتي في الشكر

حقه وما ذکرت ما ذکرته من حالی للفخر لا والله وانما ذکرته لامرین الامر الواحد
لقوله تعالی واما بنعمة ربک فحدث وای نعمة اعظم من هذه والامر الاخر
لیسمع صاحب همة فتحدث فیه همته لاستعمال نفسه فیما استعملتها فینال
مثل هذا فیکون معی وفی درجتی وانه لا ضیق ولا حرج الا فی المحسوس
شیخ صدر الدین قدس سره در کتاب فکوک میفرماید که شیخ ما را نظری
بود مخصوص که چون خواستی که بر حال کسی اطلاع یافتی نظری بوی کردی
واز احوال اخروی و دنیوی وی خبر کردی در باب چهل وچهارم از
فتوحات مذکور است که شیخ میگوید که وقتی مرا از من بستدند روزگار
بر من که رامیدید که نماز میگذاردم بجماعت و امام بودم و جمیع اعمال نماز
چنانکه می بایست بجای می آوردم و مرا بان هیچ شعوری نه بجماعت
ونه بمحل آن ونه بهیچ چیز از عالم محسوس و باین که میگویم مرا بعد از آن
خبر کردند نه من بخود شده الستم هرچه از من واقع شده بود چون حرکات
نایم بود که از وی صادر میشود و وی از آن آگاه نه دانستم که حق
سبحانه وتعالی وقت مرا بر من محفوظ داشته بود و با من چنان کرده بود
که با شبلی کرده بود که در اوقات نماز بوی باز میدادند اما معلوم
که وی را با آن شعوری بود یا نه ازرا با جنید قدس سره گفتند گفت
الحمد لله الذی لم یجر علیه لسان ذنب وهم در فتوحات مذکور است
که حضرت شیخ این بیت فرموده بود شعر یا من یرانی ولا اراه
کم ذا اراه ولا یرانی یکی از اصحاب گفت چون گفته لا یرانی میدانم
که او ترا می بیند بر سبیل بدیهه گفت شعر یا من یرانی مجرما ولا اراه
آخذا کم ذا اراه منعما ولا یرانی لائذا وهم در فتوحات آورده است

بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی دیدم که طواف میکند و وی کسی را
مزاحمت نمیکرد و کسی وی را میان دو کس در می آمد که ایشان را از هم جدا نمیکرد
و کسی وی را میان دو کس در نیافت دانستم که روحی است متجسد شده سر راه وی
نگاه داشتم و بر وی سلام کردم و جواب من باز داد و با وی همراهی کردم و میان
ما سخنان واقع شد دانستم که احمد سبتی است از وی پرسیدم که چرا از روزهای
هفته روز شنبه را بکسب تخصیص کردی گفت از آن جهت که خدای تعالی از روز
یکشنبه ابتدای خلق عالم کرد و در جمعه فارغ شد پس در شش روز کار در
کار بودم در کار وی بودم و برای حظ نفس خود کاری نکردم اما چون شنبه
آمد از برای خود کردن ایستادم و در وی بکسب مشغول بودم از برای قوت
الشمس روز دیگر از وی سوال کردم که در وقت تو قطب در وی بسان زمان
که بود گفت من بودم پس مرا وداع کرد و برفت چون بجای که می نشستم
باز آمدم یکی از اصحاب من گفت که مردی غریب دیدم که در مکه وی را
ندیده بودم با تو در طواف سخن میکرد که بود و آن از کجا آمده بود قصه
را باز گفتم حاضران تعجب کردند و هم در فتوحات می آرد که یکی از مشایخ
باز گفت که دختر فلان پادشاه که خلق را ارادت بصحبت بسیار است
و نسبت بشما اخلاص و اعتقاد تمام دارد بیمار است بانجا می باید رفت
شیخ بانجا رفت شوهر وی استقبال کرد و شیخ را ببالین وی آورد دید که در
نزع است گفت زود نزد وی را در یابید پیش از آنکه بمیرد شوهرش
گفت چون در یابیم او را گفت وی را باز خرید دیت کامل وی را از درد
نزع برهانید جانکندن در توقف افتاد و دختر چشم خود بگشاد و در
شیخ سلام کرد شیخ وی را گفت ترا هیچ باک نیست ولیکن اینجا دقیقه است

که بعد از آن که ملک الموت نازل شد خالی باز نگردد و چاره نیست از
بدل ما تو را از وی خلاص کردیم این زمان از ما چه خود میطلبید باز نخواهد
گشت مگر آنکه جانی قبض کند تو اگر زنده باشی خلق را از تو آسایش بسیار
است و تو بسیار عظیم القدری و فدای تو کسی شاید جز عظیم القدری
مرا دختری است که دوسترین دختران منست نزدیک من وی را فدای
تو میسازم بعد از آن روی بملک الموت کرد گفت بی آنکه جانی ببری
بنزدیک پروردگار خود نمیروی جان دختر مرا بگیر بدل که وی را از خدای
تعالی باز خریدم بعد از آن پس دختر خود در رفت و وی را هیچ بیماری نبود
ای فرزند روح خود را بمن بخش زیرا که تو قایم مقام دختر با دستاویزی
توانی بود در منفعت گفت ای پدر جان من در حکم تست ملک الموت
را گفت جان وی بگیر در حال دختر بیفتاد و بمرد در کتب شیخ ابو
رضی الله عنه میگوید که نزدیک ما آنست که از آنکه چیزی بدهند دعای
مریض باز خرند چاره نیست و لازم نیست که در عوض جان دیگر بدهند
زیرا که ما از خود این مشاهده کرده ایم که جان کسی باز خریده ایم و هیچ جان
در عوض نداده ایم و هم در صحت می آرد که در سنه ست و ثلثین و
خمسمایه در مجلس ما حاضر شد یکی از علما که بر مذهب فلاسفه رفتی و اثبات
نبوت چنانکه مسلمانان کنند نکردی و انکار خوارق عادات و معجزات
انبیا علیهم السلام کردی اتفاقا فصل زمستان بود و در مجلس منقل
آتش آورده بودند آن فلسفی گفت که عامه میگویند که ابراهیم را علیه السلام
در آتش انداختند و نسوخت و این محال است زیرا که آتش بالطبع
محرق است مر اجسام قابله را این بنیاد تاویل کرد و گفت مراد

باتش مذکور در قرآن آتش غضب نمرود است و مراد با برد آتش
ابراهیم دران آتش اینست که آن غضب بردی واقع شد و مراد
بانکه آن آتش ویرا نسوخت آنکه غضب را بردی تراند بجهت غلبه بر
ابراهیم بردی بدلیل و حجت چون آن فیلسوف از کلام خود فارغ شد شخصی
از حاضران مجلس و ظاهرا اینست که شیخ بآن خود را میخواهد گفت چه میگویی
که ترا صدق اعتقاد است که خدای تعالی گفته است که آتش را بر ابراهیم
علیه السلام برد و سلام گردانیدم نمائیم و مقصود جز از دفع انکار معجزه
ابراهیم است علیه السلام نه اظهار کرامت خویش آن منکر گفت که این میخواهد
بود گفت این آتش که در منقل است همان است که میگویی بالطبع
محرق است گفت هست منقل را برداشت و آتشها را در دامن
منکر ریخت و مدتی بگذاشت و بدست خود هر طرف میگردانید و جامه
وی نسوخت باز آتش را در منقل ریخت و منکر را گفت دست خود بیار
چون دست وی بنزدیک آتش رسید بسوخت پس گفت روشن شد که سوختن
و ناسوختن آتش بفرمان خداوند است سبحانه نه بمجرد طبع منکر اعتراف
نمود و ایمان آورد و هم در نفحات می آرد که شیخ ابو العباس حریری
در سنه ثلث و ستمایه در مصر با من گفت که با شیخ ابو عبد الله قربانی در بازارها
میرفتیم و وی برای فرزند صغیر خود قصبه گرفته بود و قصبه ظرفی را
گویند از شیشه که در آنجا بول کنند جماعتی مردم صالح با ما پیوستند
جائی بنشستیم که چیزی خوریم خاطر بر آن قرار گرفت که نان جو رشتی
و در پیاله شیره شکر بکریم ظرفی نبود که بستد آن قصبه را بنواست و هیچ ناپاکی
در وی نرسیده آن شیره را در آنجا کردند چون بخوردیم و مردمان پراکنده

نشستند با ابوعبدالله سر قنیم و قصریه در دست وی و الله که من و ابوعبدالله
قربانی هر دو شنیدیم که از آن قصریه آوازی آمد که بعد از آنکه اولیای خدای
در وی چیزی خورده باشند من جایگاه بول و ناپاکی نشوم و سوگند بخدای تعالی
که هیچکس نخواهد بود از دست وی بجست و بر زمین افتاد و خرد بشکست
و از آن صورت حالی عجب در ما تصرف کرد شیخ گفته است رضی الله عنه
که با شیخ ابوالعباس گفتم که شما از موعظهٔ این قصریه غافل شده اید مقصود
نه آنست که شما توهم کرده اید بسیار ظرفها که در اینجا کسانی بهتر از شما
چیزی خورده اند و جایگاه ناپاکی شده بلکه مقصود از آن تنبیه شما بوده است
که بعد از آن که دلهای شما موضع معرفت خدای تعالی شده است می باید
که از آن موضع اعتبار نگردانید و در آنجا چیزهای را که خدای تعالی از آن
نهی کرده است جای ندهید و اگر شکست اشارت بآنست
که پس حق سبحانه هم چنین شکسته باشید شیخ ابوالعباس انصاف داد که ابدا
تو فرمودی غافل بودیم وهم در فتوحات می آرد که یکی از اخوال من
پادشاه تلمسان بوده است نام وی یحیی بن یغان و در زمان وی
شیخی بوده که وی را ابوعبدالله تونسی میگفته اند از خلق منقطع گشته بود
و در بیرون تلمسان در موضعی بعبادت مشغول می بوده روزی
از آن موضع بتلمسان میرفته یحیی بن یغان در خیل و حشم خود در راه
بوی رسیده و برا گفته اند که این ابوعبدالله تونسی است سر اسب باز
کشیده و وی را سلام کرده و جامه‌های فاخر در بر داشته پرسیده است
که ایها الشیخ بخندیده است یحیی گفته است چرا خندیدی گفت از نادانی
و کم عقلی تو و حال تو بحال سگی می ماند که در مرداری افتاده باشد و از آن

با این جامه‌ها که پوشیده‌ام
نماز روا هست شیخ

بر

سیر خورده باشد و سر تا پای وی از خون و نجاست آلوده تا سند چون بر
بول ایشان پای خود بر دارد دیگر ناگاه از آن بول رشاشهٔ بوی نرسد شکم تو
از حرام پر بر آمده است و مظالم عباد در گردن تو بسیار است و تو
از آن می پرسی که نماز تو درین جامه روا هست یا نی گفتی بگریست و از
اسب خود فرود آمد و ترک سلطنت کرد و ملازم شیخ شد چون سه روز
بنشست شیخ ریسمانی آورد و گفت ایام مهمانی تمام شد برخیز و هیزم میکش
و میفروش ریسمان بستد هیزم بر سر خود می نهاد و به بازار می آورد و مردم
وی را بعد از سلطنت بآن حال میدیدند و میگریستند هیزم را میفروخت
و مقداری قوت خود میگرفت و باقی را صدقه میکرد و همیشه در شهر
خود بود تا درگذشت و می گویند که کسی از شیخ التماس دعا کردی یعنی التماس
تنجیم کنید که وی از پادشاهی بیرون آمده و شاید که اگر مرا آن مبتلا
بودمی بیرون نیامدی شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله روحه بزرگی
و کمال حضرت شیخ رضی الله عنه در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف
نموده است چنانکه در خطاب وی نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب
و ایها الولی و ایها العارف الحقانی و این حواشی حالا بخط وی بر کنار
فتوحات موجود است اما وی را در آن معنی که حضرت حق را وجود
مطلق گفته تخطئه بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهالی عصر که سمنان بوده
شیخ را تتبع بسیار کرده بود و بوی اعتقادی و اخلاص تمام داشت در بعضی
از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف
نیست و تخطئه و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله مر شیخ را رضی الله عنه
راجع بآن معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است

دیگر آنکه وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقید
است و دوم بشرط لا شیء که وجود عام است و سوم لا بشرط شیء که
وجود مطلق است آنکه شیخ رضی الله عنه ذات حق را اینجا به وجود مطلق
گفته است یعنی اخیر است و شیخ رکن الدین علاء الدوله این را به وجود
عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود اطلاق
وجود بر ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است چنانکه در بعضی رسائل
فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و تنزیهه عن
ان یکون مقیدا او مجردا او مطلقا لا یکون له بلا مقیدات وجود و چه
چون مقید محدود نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار
مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که هیچ یک از تقیید و عموم مشروط نباشد
و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود
او فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین
عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی هست از این مذکور شد از این
قبیل تواند بود والله تعالی اعلم بالسرائر در رساله اقبالیه مذکور است
که روزی در مجلس شیخ رکن الدین علاء الدوله میرسید که شیخ محی الدین
اعرابی که حق را وجود مطلق گفته است در معاد بآن معاف باشد یا
نه فرمود که من این نوع سخنان را قطعاً نمی خواهم که بر زبان رانم کاشکی
ایشان سرگشتندی چه سخن مشکل کسی روا نیست اما چون گفته شد ما
کلام تاویل می باید کرد تا درویشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز در حق
بزرگان بی اعتقاد نشوند من میدانم که شیخ محی الدین اعرابی از این سخنان
خواسته که وحدت را در کثرت ثابت کند و وجود مطلق گفته است تا عوام

ددم

دوم را بیان کرد که معراج دو است یکی آنکه کان الله و لم یکن معه شیء
و دریافتن آن آسان است و دوم اینکه الآن کما کان و شرح این مشکل
ترا است اگر خواستی که ثابت کنی که کثرت مخلوقات در وحدت حق
هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او افتاده است چون یک شق
او بر این معنی راست بوده است و بر او چیزی آمده و از شق دیگر که انفصال
لازم می آید غافل مانده پس چون قصد وی اثبات وحدانیت بوده باشد
حق تعالی از وی عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است
در کمال حق اگر خطا کرده است بنزدیک من چون غرض او کمال حق بوده
است از اهل نجات خواهد بود و مصیب از اهل درجات ولد الشیخ رضی الله
عنه بمرسیه من بلاد اندلس لیلة الاثنین السابع عشر من رمضان سنه
ستین و خمسمایه و توفی لیلة الجمعة الثانیة و العشرین من شهر ربیع
الآخر سنه ثمان و ثلثین و ستمایه بدمشق و دفن بظاهرها فی سفح جبل
قاسیون و حالیا آن موضع بصالحیه مشهور است شیخ صدر الدین محمد بن
اسحق القونوی قدس سره کنیت وی ابو المعالی است جامع بوده است
میان جمیع علوم چه ظاهری و چه باطنی و چه عقلی و چه نقلی میان وی
و خواجه نصیر الدین طوسی اسوله و اجوبه واقع است و مولانا
قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد وی است کتاب جامع
الاصول را بخط خود نوشته است و بر وی خوانده و بآن افتخار میکرده
و از این طایفه شیخ موید الدین جندی و مولانا شمس الدین ایکی و شیخ
فخر الدین عراقی و شیخ سعید الدین فرغانی قدس الله تعالی ارواحهم و غیر ایشان
از اکابر در حجر تربیت وی بوده اند و در صحبت وی پرورش یافته

آمد با شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته است و از وی سؤالات
کرده شیخ بزرگ رضی الله عنه در آن وقت که از بلاد مغرب متوجه روم
بود در بعضی مشاهد خود دیده بود ولادت وی و استعداد و علوم و تجلیات
و احوال و مقامات وی و هر چه در مدت عمر و بعد از مفارقت در برزخ
و بعد از برزخ بر وی گذشت و خواهد گذشت مکاشف شده بل شهد
احوال اولاده الالهیین و مشاهداتهم و مقاماتهم و علومهم و تجلیاتهم و
اسمائهم عند الله و حلیة کل واحد منهم و احوالهم و اخلاقهم و کل ما یجری
لهم و علیهم الی اخر اعمارهم و بعد المفارقة فی برازخهم و ما بعدها چون نوبت
رسید بعد از ولادت وی و وفات پدرش مادرش بعقد نکاح شیخ در
آمد و وی در خدمت و صحبت شیخ تربیت یافت وی نقاد کلام شیخ است
مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد
جز بتتبع تحقیقات وی و فهم آن کما ینبغی میسر نمی شود وی را مصنفات
چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب
نفحات الهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا ذکر کرده است
و هر کس که میخواهد که بر کمال وی درین طریق فی الجمله اطلاعی یابد گو آنرا
مطالعه کن که بسی از احوال و اذواق و مکاشفات و منازلات
خود در آنجا نوشته است و در آنجا میگوید که در سابع عشر شوال سنه ثلث
و خمسین و ستمایه در واقعه طویله حضرت شیخ را دیدم و میان من و وی
سخنان بسیار گذشت و در آثار و احکام اسماء الهی سخنی چند گفتم بیان
آن وی را بسیار خوش آمد چنانکه روی وی از بشاشت آن درخشیدن
گرفت سر مبارک خود را از ذوق می جنبانید و بعضی از آن سخنان را

افتاده هنگرد و هنگفت بلیغ بلیغ من گفتم یا سیدی بلیغ تویی که ترا قدرت
آن هست که آدمی را تربیت کنی و بجایی رسانی که حسی چیزها داند باید
دیگری که اگر تو انسانی یا سوای تو همه لاشی اند بعد از آن بوی نزدیک
شدم و دست وی را بوسیدم و گفتم مرا بتو یکی حاجت دیگر مانده است
گفت طلب کن گفتم میخواهم که متحقق شوم بکیفیت شهود دایم ابدی تو مر تجلی
ذاتی را گفت اعنی بذلک حصول ما کان حاصلا له من شهود التجلی
الذاتی الذی لا حجاب بعده ولا مستقر للکمل دونه گفت آری و سوال
ترا اجابت کرد گفت آنچه خواستی چیزی دل است تا آنکه تو خود میدانی
که مرا اولاد و اصحاب بوده اند بسیاری از ایشان را گشتم و زنده گردانیدم
مردانه جرد و کشته شد آنکه کشته شد و هیچ کدام را این معنی میسر نشد
گفتم یا سیدی الحمد لله علی اختصاصی بهذه الفضیلة اعلم انک تحی و تمیت
و بعضی دیگر گفتم که اقتضای آن می شاید آنگاه اذان و اتبعه دراندم
والمنة لله علی ذلک میان والدی و مولانا جلال الدین رومی قدس
الله روحهما اختصاص و محبت بسیار بوده است روزی مجلس عظیم
بود و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده
نشسته بود حضرت مولوی درآمد شیخ سجاده خود را بوی که ایشب
مولانا نشست و گفت بقیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ چرا نشستم
شیخ فرمود که بر یک گوشه بنشین و بر یک گوشه من بنشینم حضرت مولانا
ننشست شیخ فرمود که سجاده که نشست ترا نشاید مارا نیز نشاید سجاده را
برداشت و دور انداخت حضرت مولانا پیش از وی وفات کرده
است و وصیت نماز خود بوی کرده گویند که شیخ شرف الدین قونوی

از شیخ صدرالدین قدس الله سره می پرسید که مر ابن الی این ما الحاصل
فی البین شیخ جواب داد که من العلم الی العین والحاصل فی البین تجدد
نسبة جامعة بین الطرفین ظاهرة بالحکمین مؤید الدین الجندی
قدس الله سره وی از شاگردان و مریدان شیخ صدرالدین است
جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی بعضی مصنفات شیخ
بزرگ را چون فصوص الحکم و مواقع النجوم شرح کرده و مأخذ سایر
شروح فصوص شرح وی است و در ان تحقیقات بسیار است
که در سایر کتب نیست و کمال وی از ان معلوم شود وی گفته است
حضرت شیخ صدرالدین قدس سره خطبهٔ فصوص را از برای من شرح
کرد و در اثنای ان وارد غیبی بر وی ظاهر شد و اثر ان ظاهر
و باطن مرا فرو گرفت انگاه در من تصرفی کرد عجیب و مضمون کتاب
را بتمام در شرح خطبه مفهوم من گردانید و چون این معنی را از من دریافت
گفت که من نیز از حضرت شیخ درخواستم که کتاب فصوص را بر من
شرح کند خطبه را شرح کرد و در اثنای ان در من تصرفی کرد که مضمون
تمام کتاب مرا معلوم شد پس بان حکایت مسرور و رسیدم و دانستم
که مرا بهرهٔ تمام خواهد بود بعد از ان مرا فرمود که این را شرح بنویس
پس در حضور وی اجلالا لقدره امتثالا للامره خطبه را شرح کردم
و هم وی گفته در محل بیان این معنی که کمل را قوت ظهور در جمیع مواطن
هست بعد از مفارقت ازین نشاه که در بغداد بودم و شخصی
در منزل من فرود امده بود که دعوی وی ان بود که مهدی است
و از من برای این معنی دعوی گواهی طلبید من گفتم که پس خدای تعالی

گواهی

برای طلبیدی گفتم که پیش خدای تعالی گواهی میدهم که تو مهدی نیستی و دروغ
میگویی با من بمعارضه درایستاد و دشمنی برخاست و جماعتی را از ملاحده و
نصیریه جمع کرد و ایشان را با ایذای من دلالت کرد پناه بروحانیت
شیخ بزرگ شیخ محیی الدین بردم و بجمعیت همت متوجه وی شدم دیدم که ظاهر
شد و بیک دست خود هر دو دست این مدعی را بگرفت و بیک دست
دیگر هر دو پای وی را گرفت بر مینش زنم گفتم یا سیدی حکم و فرمان تراست
پس بازگشت و برفت من برخاستم و بمسجد رفتم این مدعی با اتباع
خود بقصد ایذای من اجتماع کرده بودند من بایشان التفات نکردم
و پیش محراب رفتم و نماز خود بگذاردم و ایشان بر من هیچ دست
نیافتند و شر ایشان را خدای تعالی از من بگردانید و بعد از آن مدعی
بدست من توبه کرد و مستغفر شد و هم وی گفته از شیخ خود شیخ صدر الدین
شنیدم که شیخ بزرگ را با خضر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد گفت که
از برای موسی بن عمران صلوات الرحمن علیه هزار مسئله از آنچه
از اول ولادت وی تا زمان اجتماع بر وی گذشته بود مهیا ساخته
بودم وی بر سه مسئله از آن صبر نتوانست کرد اشارت باین معنی
است آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است که
لیت اخی موسی سکت حتی یقص علینا من انبائهما و برادر طریق ابن
الفارض رحمه الله در بیان حقایق و معارف اشعار غزلی لطیف
است و از آن جمله این دو بیت که شیخ فخر الدین عراقی در کتاب لمعات
آورده بیت البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج و انهار
لا یحجبنک اشکال تشاکلها عمن تشکل فیها وهی استار و این بیت دیگر

شعر: هو الواحد الموجود فی الکل وحده. سوی انه فی الوهم سمی
بالسوی. و همانا که وی قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه را جوابی گفته است و از
قصیده است این دو بیت شعر فما انفک یرضانی بکل محبة
وما زلت اهواه بکل مودة. فیمتنع عنه انفصالی و واجب وصالی
بلا امکان بعید و قربه شیخ سعید الدین الفرغانی رحمه الله تعالی وی از
کمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است
هیچکس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است
که وی در دیباچهٔ شرح قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه کرده اولا آن را بعبارت
فارسی شرح کرده بوده است و بر شیخ خود صدر الدین قونوی قدس
سره عرض فرموده شیخ آن را استحسان بسیار کرده و در آن باب چیزی
نوشته و شیخ سعید آن نوشته را بعینه بر سبیل تبرک و تیمن در دیباچهٔ
شرح فارسی خود درج کرده است و ثانیا از برای تعمیم و تتمیم فایده
آن را بعبارت عربی نقل کرده و فواید دیگر بر آن مزید ساخته جزاه
الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء و وی را تصنیف دیگر است مسمی بمناهج
العباد الی المعاد در بیان مذاهب ائمهٔ اربعه رضوان الله علیهم اجمعین
در مسائل عبادات و بعض معاملات که سالکان این طریق را از آنها
چاره نیست و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت
سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست و الحق انها کتابی است
بس مفید که لابد هر طالب و مرید است در آنجا آورده است
که انتساب مریدان بمشایخ بسه طریق است یکی بخرقه و دوم بتلقین
ذکر و سیوم بصحبت و خدمت و تادب بآن و خرقه دو است خرقهٔ

ارادت

ارادت و هم تبرک از یک شیخ ستدن روا باشد و دوم خرقهٔ تبرک
وان از مشایخ بسیار بجهت برکت ستدن روا باشد و در بیان خرقهٔ
ارادت خود گفته است که سهروردی وی از عم خود قاضی وجیه الدین
وی از پدر خود ابو محمد عمویه و اخی فرج زنجانی دست هر یک در بوثان بند
خرقهٔ مشارکت دست آن دیگر بود اما ابو محمد از احمد اسود دینوری خرقه
پوشید وی از ممشاد دینوری و وی از ابو القاسم جنید اما اخی
فرج از ابو العباس نهاوندی و وی از ابو عبد الله خفیف الشیرازی
وی از ابو محمد رویم بغدادی و وی از جنید رضی الله تعالی عنهم و
شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی رضی الله عنه نسبت خرقه
را با ابو القاسم جنید بیش اثبات نکرده است و از جنید تا محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم بصحبت نسبت داده است نه بخرقه و اما شیخ مجد الدین
بغدادی قدس الله تعالی سره در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت
خرقها متصل است به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحدیث درست متصل
معنعن و فرموده است که مصطفی صلی الله علیه و سلم خرقه پوشانید امیر المؤمنین
علی را رضی الله عنه و وی مر حسن و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبد الواحد
بن زید را و وی مر ابو یعقوب نهرجوری را و وی عمرو بن عثمان مکی را
و وی مر ابو یعقوب طبری را و وی مر ابو القاسم رمضان را و وی مر
ابو العباس بن ادریس را و وی مر داود خادم را و وی مر محمد بن مالکیل
را و وی مر شیخ اسمعیل قصری را و وی مر شیخ نجم الدین الکبری را و وی
مر این فقیر را یعنی مجد الدین بغدادی را فعلی هذا نسبت خرقهٔ ما صلی الله علیه
و سلم متصل شود و الله تعالی اعلم و اما نسبت ملقن ذکر این فقیر یعنی شیخ

سعید رحمه الله تعالی از شیخ الشیوخ خرقه خود شیخ نجیب الدین علی بن بزغش گرفت
و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی رضی الله عنه و وی از عم
خود شیخ ابو النجیب السهروردی و وی از شیخ ابو القاسم گرگانی و وی از
ابو عثمان مغربی و وی از ابو علی کاتب و وی از ابو علی رودباری و وی
از سید الطایفه جنید قدس الله تعالی اسرارهم بعد از آن میگویند که هر
نسبت خرقه ارادت و نسبت تلقین ذکر که از شیخ گرفتن مذکور است اما در
نسبت صحبت محمود است لیکن بشرط اجازت یا فوت صحبت شیخ اول
چنانکه این ضعیف بعد از مفارقت حضرت و صحبت شیخ نجیب الدین
قدس الله تعالی سره از حضرت مولانا و سیدنا و شیخنا صدر الملة والحق
والدین وارث علوم المرسلین سلطان المحققین محمد بن اسحاق القونوی
قدس الله تعالی سره و از شرف صحبت و ارشاد و هدایت وی انواع
فضایل و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت
تربیت یافت و منتفع شد غایت الانتفاع و همچنین از حضرت شیخ
ربانی محمد بن السکران البغدادی نور الله نفسه و از صحبت غیر ایشان
از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت هر چند از عهده رعایت حقوق
و شرایط خدمت و صحبت ایشان نتوانست بیرون آمدن لیکن ایشان
از کرم بحسن قبول و ارشاد این بیچاره را تلقین فرمودند جزاهم الله
عنی احسن الجزاء و هم وی گفته که از شیخ نجیب الدین رحمه الله شنیدم
که شمس الدین صفی امام جامع شیراز از اکابر صالحان و پاکان بود
و همگی اوقاتش بذکر و تلاوت و انواع عبادات مستغرق و معمور
لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر جو در الصور

و هم از شیخ احمد غزالی
و وی از ابو بکر نساج
و وی

محی الدین

وری

نوری مصوّر شده مشاهده کرد که از دهان وی منفصل میشد و بر زمین فرو
میرفت با خود گفت این علامت خیر نیست چه بنصّ قرآن الیه یصعد الکلم الطیّب
بخلاف این نشانی میدهد این نقصان مگر بسبب عدم تلقین ذکر است
از مشایخ پس یکی از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی روحه
رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت و همان شب در واقعه ذکر خود را
بصورت نوری مشاهده نمود که بالا میرفت و آسمانها را خرق میکرد و
بعد از آن بصحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی رضی الله
عنه پیوست و رسید بآنجا که رسید **شیخ موسی سدرانی رحمه الله تعالی**
وی از اکابر اصحاب شیخ ابو محمد مدین مغربی قدس الله تعالی روحه بوده
است شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیدهٔ تائیه آورده است
که از شیخ معتبر طلحة بن عبد الله بن طلحة التستری العراقی رحمه الله در
سنهٔ خمسین و ستین و ستمائه شنیدم که وی روایت کرد از شیخ عماد الدین
محمد بن شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی روحه
که گفت در یکی از حجّات با والد خود بودم در میان آنکه طواف خانه
میکردم ناگاه دیدم که شیخ مغربی طواف میکرد و خلق بوی تبرک میجستند
و ویرا زیارت میکردند مرا پیش وی تعریف کردند که این فرزند شیخ
شهاب الدین است مرا در کنار گرفت و سر مرا ببوسید و مرا دعای خیر کرد و دایما
برکت دعای ویرا در خود می یابم و امید دارم که در آخرت نیز برکت
آن همراه من باشد پس من پرسیدم که این کیست گفتند که این را شیخ موسی
میگویند چون از طواف فارغ شدم پیش والد خود رفتم و ویرا خبر
کردم که من زیارت شیخ موسی را دریافتم و مرا دعای خیر کرد والدم بسیار

سهروردی است

تا این سخن رسید بعضی از ان حاضران در ذکر مناقب شیخ موسی شروع
کردند و در اثنا گفتند که در ایام در هر شبانروزی ورد داشت که هفتاد
هزار بار ختم قران میکند و والد من حاضر بود ناگاه یکی از کبار
اصحاب والد من سوگند یاد کرد و گفت راستست انچه از وی
میگویند و من پیش از این این سخن را شنیده بودم و در خاطر من فی الجمله
انکاری بود تا ان وقت که شبی شیخ موسی را در طواف دریافتم و در
پی وی ایستادم و دیدم که بتقبیل حجر الاسود ابتدا کرد و از اول فاتحه اغاز
تلاوت کرد و میرفت همچنانکه معهود است که مردم در طواف میروند
و تلاوت میکرد و چنان تلاوتی که حرف حرف را فهم میکردم چون بهمه را
طواف اول از برابر در خانه که از حجر الاسود تا انجا مقدار چهار گام
باشد کم یا بیش درگذشت یک ختم تمام کرد و چنانکه من تمام ان ختم را حرف
بحرف شنیدم خدمت والد من با همه اصحاب تصدیق وی کردند
و انچه گفت قبول کردند بعد از ان والد مرا ازین معنی سوال کردند
گفت این از قبیل بسط زمانست که نسبت ببعضی از اولیاء
الله واقع میشود و پس از برای صدق ان قضیه گفت که شیخ الشیوخ
ابن سکینه را رضی الله عنه مریدی بود صایغ و وظیفه وی
ان بود که سجادهای صوفیان را روز جمعه بمسجد جامع می برد
و می انداخت و بعد از ادای نماز جمع میکرد و بخانقاه می اورد
روزی از جمعها سجادها را بر یکدیگر بست تا بمسجد برد بکنار
دجله رفت تا غسل جمعه بجای ارد جامها را بیرون کرد و در کنار
دجله نهاد و با اب فرو رفت چون سر براورد دید که ان دجله نیست

جای دیگر نشست پرسید که این کجاست گفتند این نیل مصر است تعجب
کرد و از اب بیرون امد و بشهر درون رفت ناگاه بدکان صابغی
رسید انجا بایستاد و برد (؟) جز مبرز (؟) که بستر عورت کرده بو جامهٔ دیگر
نبود صاحب دکان نظر اسب در یافت کردی صابغ است وی را
ازمایش کرد دید که ان صنعت را نیک میداند وی را گرامی داشت
و بخانه برد و دختر خود را با وی نکاح کرد و از وی سه فرزند امد و هفت
سال بران گذشت روزی بکنار نیل امد و در اب غوطه خورد و چون
سر براورد دید که در دجله بغداد است در همان موضع که پیش از هفت
سال باب در امده بود جامهای وی هم چنانکه نهاده بود بر کنار دجله است
جامها را پوشید و بخانقاه امد دید که سجادهای صوفیان همچنانکه بر هم بسته
بود بر هم بسته است بعضی از اصحاب با وی گفتند که زود باز گشتی
که بعضی از جماعت بیگاه بمسجد رفته اند سجادها را بمسجد برد و پس از ادای
نماز بخانقاه اورد و بتعجیل تعجب کنان بخانه خود رفت اهل بیت وی گفتند
که مهمانی که فرموده بودی برای ایشان ماهی خوردند بعد از ان پیش شیخ خود
ابن سکینه امد و با بحر بر وی گذشته بود وی را اخبار کرد و قضیهٔ اولاد
خود را بمصر با وی بگفت فرمود که فرزندان را از مصر ببغداد حاضر کن چون
فرزندان را حاضر کرد انچه گفته بوده راست بیرون امد شیخ ابن سکینه
از وی پرسید که ان روز در چه اندیشه بودی و در خاطر توجه بود گفت
از اول روز در خاطر خوارزمی است که کان مقداره الف سنة در تعجب
و نزاع بود شیخ گفت این واقعه رحمتی است از خدای تعالی بر تو
در رفع اشکال و تصحیح ایمان و اعتقاد و نشست باکه خدای تعالی قادر است

و اگر نسبت ببعضی دیگر بندگان خود زمان را بسط کند و دراز
فرا نماید با آنکه کوتاه باشد نسبت ببعضی دیگر هم ممکن است حال در قبض
زمان که دراز را کوتاه فرا نماید والله اعلم درعلی ما بشاء و نزدیک باین
قصه است آنکه صاحب فتوحات رضی الله عنه ذکر کرده است که شخصی
جوهری از خود حکایت کرد که روزی خمیر از خانهٔ خود بخبازی برد تا نان
بپزند و وی را جنابت رسیده بود بکنار نیل رفت و با آب درآمد تا غسل
کند از خود غایب شد و دید که همچنانکه کسی در خواب بیند که وی در
بغداد است آنجا کدخدا شد و مدت شش سال با خاتون خود بسر برد
و از وی فرزندان آمد بعد از آن با خود آمد خود را در میان آب
دید غسل کرد و جامه پوشید و بخبازی رفت و نان گرفت و بخانه آمد
و با اهل خانهٔ خود این واقعه را باز گفت چون ماهی چند برآمد آن
خاتون از بغداد آمد و فرزندانش همراه او در خانهٔ جوهری
را پرسید چون با هم ملاقات کردند جوهری خاتون و فرزندان
را بشناخت از آن زن پرسیدند که چندگاه است که ترا زن کرده
است گفت شش سال شیخ عیسی هتار یمنی رحمه الله تعالی امام یافعی
گوید که وی روزی بر فاحشه‌ای بگذشت و در اگفت بعد از خفتن پیش
تو می‌آیم زن خرم شد و خود را بیاراست بعد از خفتن پیش وی آمد
و در خانهٔ وی دو رکعت نماز بگذارد و بیرون آمد آن زن را حال
بگشت و توبه کرد و از هرچه داشت بیرون آمد و شیخ بزنی وی را
بیکی از درویشان داد و گفت که طعام ولیمه عصیده بخارید
و روغن مخرید ابرار را که رفیقی آن زن بود از آن خبر داد بتعجب

ولیمه نام عروس

عصیده

کرد

کرد که عصیده ویرا یکی از دو سال داده و طعام ولیمه عصیده ساخته
اند و روغن بدان ریزند امیر بر طریق استهزا دو شیشه خمر فرستاد که این را
پیش شیخ برید و گویید که شنیده‌ایم و شنیدیم که روغن عصیده نیست
این را با عصیده بخورید چون فرستاده امیر آمد گفت ویرا بدید یکی از آن
دو شیشه را بستد و دست در آن کرد در عصیده ریخت و آن دیگر
را همچنان کرد و آن فرستاده را گفت بنشین و بخور چون بخورد روغنی
دید که از آن خوشتر نخورده بود پس امیر رفت و قصه را باز گفت
امیر نزد شیخ آمد و بر دست وی توبه کرد **شیخ ابو الغیث جمیل الیمنی**
قدس سره ذو المقامات العلیة و الاحوال السنیة و الانفاس الصادقة
و الکرامات الخارقة در اول حال از قطاع طریق بود در دهی در کمین
قافله نشسته بود شنید که هاتفی میگوید یا صاحب العین علیک عین
یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری دیگری را چشم بر تست در وی
اثری عظیم کرد و از آنچه در آن بود باز ایستاد در حضرت الهی فی الحال
بود و توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ ابن الافلح الیمنی پیوست وی
پاکیزه شد و دل وی منور گشت و صدق و ارادت و سیمای سعادت
بر وی پیدا آمد و خوارق عادات از وی بظهور آمد میگویند روزی
بقصد آنکه از صحرا هیزم آورد بیرون رفت و دراز گوشی با خود
برد در میان آنکه در بعضی وادیها هیزم جمع میکرد دراز گوش ویرا شیر
بدرید چون هیزم آورد که بار کند دید که دراز گوش ویرا شیر بدریده است
روی با شیر کرد و گفت دراز گوش مرا بکشتی هیزم خود را به چه بار کنم
سوگند بعزت معبود که الا ترا بار نخواهم کرد دیگر پشت تو پس هیزمها را

[illegible]

جمع کرد و بر پشت شیر نهاد و وی را میراند تا بنزدیک شهر رسید هیزم را از وی
فرو گرفت و گفت هر جا که خواهی برو روزی اهل بیت وی از وی
عطر طلبیدند و ببازار رفت تا بخرد پیش یکی از عطاران رفت و با وی
دران باب سخن گفت گفت در دکان من هیچ عطر نیست ابو الغیث گفت
در دکان تو هیچ عطر نخواهد بود فی الحال عطری که در دکان وی بود منعدم
شد عطار پیش شیخ وی ابن الافلح از وی شکایت کرد شیخ وی را بخواند و بسبب
آنکه اظهار کرامت کرده بود وی را سیاست بلیغ کرد و گفت دو شمشیر
در یک غلاف نمی شاید از صحبت من دور باش هر چند ابو الغیث
مدارا کرد و تضرع نمود قبول نکرد و از مصاحبت وی اباکرد ابو الغیث
برفت و طلب شیخ دیگر میکرد تا بصحبت وی منتفع گردد پیش هر شیخ که رفت
گفت ترا همین بس است محتاج شیخ نیستی تا آن بود که بشیخ کبیر علی اهدل
رسید و التماس صحبت کرد شیخ وی را قبول فرمود ابو الغیث گفته است
که چون بصحبت وی رسیدم گویا قطره بودم که در دریا افتادم پادشاه
یمن خادم وی را بکشت چون خبر بوی رسید در غضب شد گفت
مالی و الطراسنة انا انزل عن المشرب و اترک الزرع در همان دو
پادشاه کشته شد روزی مر اصحاب را آرزوی گوشت میکند گفت
فلان روز که روز بازار است گوشت خواهید خورد چون آن روز آمد
خبر رسید که قطاع طریق قافله را غارت کرده اند چون ساعتی بر آمد
یکی از قطاع طریق آمد و بخدمت شیخ گاوی آورد شیخ فرمود که این گاو را
بکشید و ببرید اما سر وی را همچنان نگاه دارید بعد از آن دیگری آمد
و یک خروار گندم آورد شیخ گفت آرد کنید و نان بپزید هر چه شیخ گفته بود

کردند

کردند بعد از آن شیخ فقرا را گفت بخورید جمعی فقها حاضر بودند ایشان
را بر سر سفره طلبید نیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقها حرام میخورند
چون فقرا از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی پیش شیخ آمد و گفت ایها الشیخ
گاوی نذر فقرا کرده بودم خراسانیان بغارت بردند شیخ گفت اگر سر گاو خود را
ببینی شناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این سر گاو
من است بعد از آن شخصی دیگر درآمد و گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر
شیخ کرده بودم خراسانیان بردند شیخ گفت نذر فقرا بفقرا رسید چون فقها
از آن مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند توفی رضی الله
عنه سنه احدی و خمسین و ستمایه شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی قدس
سره نام وی علی بن عبد الله است شریف نسب حسنی ساکن اسکندریه
بوده است و جمعی کثیر از صحبت وی متوسم اند از کبار اولیاء الله
و عظماء مشایخ است وی گفته است که در سیاحت بودم شبی در بیشه
خفتم و سباع گرد من میگردیدند تا صبح و هرگز انسی همچون انس آن شب
نیافتم چون بامداد شد در خاطرم گذشت که مرا از مقام انس با خدای
تعالی چیزی حاصل شد بر وادی فرود آمدم کبک بسیار دیدم که مثل
آن ندیده بودم چون آواز پای من شنیدند همه یکبار بر پریدند حالی از
ترس مرا خفقان پیدا شد شنیدم که مرا میگویند ای آنکه دوش با سباع انس
گرفته بودی ترا چیست که از بر پریدن این کبکان ترسانی ولیکن تو دوش
با ما بودی و اکنون با نفس خودی و هم وی گفته که یکبار هشتاد روز
گرسنه بودم در خاطرم آمد که مرا ازین کار نصیبی حاصل شد ناگاه
زنی دیدم که از مغازه بیرون آمد بغایت خوبروی و گویا روی او نور

آفتاب بود و مسکوت میجوشی هشتاد روز گرسنه بود در اثنا دیدار
خدای تعالی میکند بعمل خود شش ماه بر هم گذشته است که طعامی نچشیده
ام دیدم وقتی که روزی در مناره بودم گفتم الهی کی ترا بندهٔ شاکر باشم
شنیدم که مرا میگوید که هر گاه که منعم علیه غیر خود نه بینی گفتم الهی چون منعم
علیه غیر خود نه بینم و حال آنکه برای انبیا انعام کرده و بر علما انعام کرده
و بر ملوک انعام کرده شنیدم که گفتند اگر نه انبیا بودندی تو راه راست نیافتی
و گر نه علما بودندی تو اقتدا بکه کردی و اگر نه ملوک بودندی این نمی بودی
و این همه نعمت از من بر تو و هم وقتی که رفیقی داشتم بادیه در معارکه
ای گرفتیم در طلب وصول بخدای تعالی مکر دیم میگفتیم فردا ما را فتح شود
ناگاه مردی در آمد با هیبت گفتیم تو کیستی گفت عبد الملک دانستم که
وی از اولیاء الله است گفتیم حال تو چیست گفت حال تو چیست
حال تو چیست چون حال کسی باشد که میگوید فردا مرا فتح شود
و پس فردا مرا کشادی شود نه ولایت است و نه فلاح ای نفس چرا پرستش
خدای تعالی خاص از برای خدای نکنی ما دانستیم که چرا چرا بر قادر زاد
توبه کردیم و استغفار نمودیم و ما را فتح پدیدار آمد و هم وقتی گفته است رسول
صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم گفت یا علی طهر ثیابک من الدنس
تحظ بمدد الله سبحانه فی کل نفس یعنی پاکیزه گردان جامهای خود را از
چرک تا بهره مند گردی بمدد و تایید الله تعالی در هر نفسی گفتم یا رسول
الله ثیاب من کدام است گفت خدای تعالی بر تو پنج خلعت پوشیده
است خلعت محبت و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت
اسلام هر که خدای را دوست دارد بروی آسان شود هر چیزی

و هر که

و هرکه خدای را بشناسد در نظر وی خرد نماید هر چیزی و هرکه خدای را
بیگانگی بداند بوی شریک نیارد و هیچ چیز را و هرکه بخدای ایمان آرد ایمن
گردد از هر چیزی و هرکه باسلام متصف گردد و در خدای عاصی نشود
و اگر عاصی شود اعتذار کند و چون اعتذار کند قبول افتد شیخ ابو الحسن
گفته از این فهم کردم معنی قوله صلی الدنیا یک قطره شاگرد وی شیخ ابو العباس
مرسی گفته است که از مدینه شریفه بقصد زیارت امیر المؤمنین حمزه
رضی الله عنه گردیدم در راه کسی دیگر همراه نبود چون بآنجا رسیدم
در قبه مزار وی بسته بود ببرکت روحانیت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم گشاده شد و در آمدم و دیدم که در نزدیک روضه
مردی دعا میکند با خود گفتم که این مرد از ابدال است و دعا در این
ساعت مستجاب است وی دعا کرد که خدای تعالی دویست دینار روزی
گرداند من دعا کردم و از خدای تعالی عافیت از بلای دنیا و عذاب
آخرت خواستم چون در مراجعت نزدیک بمدینه رسیدم شخصی پیش آمد
ویرا دویست دینار داد چون بمدینه در آمدم و بنظر شیخ ابو الحسن رضی
الله عنه رسیدم مرا گفت یا خسیس الهمة ساعتی یافتی که در آن ساعت دعا مستجاب
میشود و دویست دینار صرف کردی چرا چون ابو العباس نبودی که از خدای تعالی
عافیت دنیا و آخرت خواست و خدای تعالی دعاء وی اجابت کرد
و هم وی گفته است که در بدایت امر آرزو داشتم در میان انقطاع بودن در
بیابان و میان بازگشتن بآبادانی و شهر و صحبت علما و اخیار رجال
مرا وصف کردند که در سر کوهی ولی هست قصد زیارت وی کردم
شب هنگامی بدانجا رسیدم که از اندرون میگوید بار خدایا بدرستی

رفتن

که مردم بنده هستند از بندگان تو که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر
ایشان گردانی خلق خود را مسخر گردانیدی و از تو بآن راضی نشدند
و بدرستی که من از تو میخواهم که خلق خود را بد خوی گردانی با من تا مرا هیچ
ملجای و پناهی نباشد الا حضرت تو من با خود گفتم این نفس مشغوله این شیخ
از کدام کراعراف میکند چون بامداد کردم پیش وی درآمدم و سلام کردم
و از هیبت و خوف وی پر برآمدم گفتم یا سیدی حال چون است گفت
شکایت میکنم بخدای تعالی از برد تسلیم یعنی خوشی در رضا گفتم تو
شکایت میکنی از خرّمی پسر و اختیار میدانم و این زمان در دانم برد
تسلیم و رضا چیست و چرا از آن شکایت میکنی گفت می ترسم که حلاوت
آن مرا مشغول گرداند از خدای تعالی گفتم ای سیدی شنیدم که شب
میگفتی بار خدایا بدرستی که مردمی چند از بندگان تو هستند که از تو
میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و مسخر گردانیدی و از تو با
راضی شدند شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند عوض آنکه میگوی اللهم
سخر لی خلقک بگوی اللهم کن لی تو گمان می بری که هر که خدای تعالی وی را
باشد بچیزی محتاج شود این بد دلی چیست امام یافعی گوید که از
بعض مشایخ شنیده ام که چون کسی از وی طلب دعا میکردی گفت کان الله
لک و این کلمه با وجود کوتاهی جامع همه مطلوبات است زیرا که چون خدای
تعالی کسی را باشد همه مطلوبات وی را آید اما خدای تعالی کسی را
باشد کما قال صلی الله علیه وسلم من کان لله کان الله له شیخ ابو الحسن
گفته است انا لا اری مع الحق من الخلق احدا وان کان ولا بد فکان
کهباء فی الهواء ان فتشته لم تجده شیئا و هم وی گفته لایکن حظك من ملك

گفتم من حق تدبیر و اختیار حق

باشد که وی خدارا

ابعج لقضاء حاجتک دون فرجک بناجاتک المحبوب فتکون من المجوس
و هم وی گفته کل فقیر لم یکن فیه اربعة آداب فاجعله والتراب سواء
الرحمة للاصاغر والحرمة للاکابر والانصاف من النفس وترک الانتصاف
لها وی در سنه اربع وخمسین وستمایة برفته از دنیا در وقت توجه بمکه
مبارک در صحرایی که آب شور داشت و چون ازانجا دفن کردند
ببرکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد شیخ یاسین المغربی الحجام الاسود
رحمه الله تعالی وی از ارباب ولایت واصحاب کرامت بوده اما در
صورت حجامی آن را پوشیده میداشت امام نواوی رضی الله تعالی
عنه از جمله مریدان و معتقدان وی بوده است بزیارت وی مرسید
و بصحبت و خدمت وی تبرک می جسته و نسبت نوی در مقام ارادت
بوده بهرچه اشارت کردی بران موجب برفتی روزی ویرا
گفت که کتابهای که پیش تو مستعار است بخداوندان آن باز ده و بدیار
خود مراجعت نمای و اهل خود را زیارت کن شیخ وی را قبول کرد چون
بدیار خود رسید و اهل خود را دید بیمار شد و وفات کرد نوفی الشیخ
یاسین فی شهر ربیع الاول سنه سبع وثمانین وستمایة وکان عمره ثمانین رحمه
الله تعالی فی الرابع والعشرین من رجب سنه سبع وثمانین وستمایة وکان
عمره ثمانین والامام محی الدین النواوی رحمه الله تعالی فی الرابع والعشرین
من رجب سنه ست وسبعین وستمایة شیخ عفیف الدین التلمسانی رحمه الله
نام وی سلیمان بن علی است بعضی از متقشفه فقها وی را بزندقه
والحاد منسوب داشته اند و در بیابان آن ذکر کرده که ویرا گفتند
یکبار که این نصیری وی گفت النصیری بعض منی و برو واقف بر اصطلاحات

این طایفه پوشیده نباشد که یکی از مقامات ایشان مقام جمع است ؛
صاحب این مقام همه اجزای وجود را ابعاض و تفاصیل خود می بیند
و همه را در خود مشاهده میکند چنانکه گفته اند جزو در دست است
جمله نیک و بد ٭ و من اسعاره المشتهرة نیک فی طور کل حقیقة
لی مسلک ٭ ولکل مرتبة و ذوق اسلک ٭ ان دارت الافلاک من حولی
ففی ٭ وعلی دور محیطها بتحرک بشاید که انچه گفته است که النصیری
بعض منی بنا بر این معنی باشد خواه بر سبیل کشف و خواه بر سبیل تقلید
و دی کتاب منازل السایرین را که از مصنفات شیخ الاسلام ابو
اسماعیل عبد الله الانصاری الهروی است شرحی نیکو کرده است
هر کرا اندک چاشنیی از مشرب این طایفه باشد داند که سخنان وی
در انجا مذکور است اکثر مبنی بر قواعد علم و عرفان و مبنی از خصایص
ذوق و وجدان است و همچنین دیوان شعر است در کمال لطافت
و عذوبت هر که آنرا مطالعه کند داند که از سرچشمه کدر هرگز چنان
زلال صافی نجوشد و از شجرهٔ خبیث اصلاً چنان میوهٔ طیب
نیاید در شرح منازل السایرین در درجهٔ ثالثه از مقام رضا
میگوید وقد ذقت هذا المقام والحمد لله تعالی وتحققت صحته بلی
فی ثلث مواطن اولها انی اشرفت علی القتل بسیوف الفرنج
خذلهم الله تعالی فنظرت فی قلبی فلم اجد عنده تفاوتا بین الحیوة
والموت رضی بحکم الله تعالی بغلبة سلطان المحبة والموطن الثانی
انی اشرفت علی الغرق فنظرت الی قلبی فما رایت تفاوتا
بین الحیوة والموت رضی بحکم الله تعالی والموطن الثالث فیما

احذر

احد من طريق الصوفيه ان فيها امورا انزل فيها القدم فنظرت الى
قلبي وصحة عقد الرضى مع ربي وقلت أأعرض بعد الاقبال واخاف
مع صحة محبتي الله تعالى من الضلال ففاضت عيناي بالدموع وسرت
في وجودي نشوة الخشوع والخضوع واخذتني حالة وجد كدت
فيها ان افارق نفسي بعد غيبة حسي فلما انفصلت نظمت ارتجالا

انا في عنان ارادة المحبوب أجري لا محالة ۞ اما الى محض الهدى
طوعا واما للضلالة ۞ مهما احبت احبه انا عبده في كل حالة ۞ ومن اشعاره
شهدت نفسك فينا وهي واحدة ۞ كثيرة ذات اوصاف واسماء
ونحن فيك شهدنا بعد كثرتنا ۞ عينا بها اتحد المرئي والرائي ۞ توفي شيخ
عفيف الدين سنه ست وتسعين وستمائة **شيخ ابو العباس المرسي**
قدس سره وی شاگرد شیخ ابوالحسن شاذلیست صاحب مقامات
عالیه وکرامات ظاهره است روزی شخصی وی را بضیافت برد
بجهت امتحان طعامی که در آن شبهه بود پیش شیخ نهاد شیخ دیگر گفت اگر
حارث محاسبی را رگی در انگشت بود که چون دست بطعام شبهه
بردی حرکت کردی من شصت رگ در دست دارم که مثل آن
حرکت میکند صاحب طعام استغفار کرد و عذر خواست امام
یافعی گوید که چنین بمن رسیده است که یکی از سلاطین امتحان یکی از
مشایخ کرد و طعامها پیش وی آورد که در بعضی گوشت کشته بود و در
بعضی گوشت مرده شیخ میان در نگریست و گفت ای درویشان من
امروز خادم شماام درین طعام وا ایستاد هر طعام که در آن گوشت
کشته بود پیش درویشان می نهاد و هرچه در آن گوشت مرده بود

دور میکرد که این از برای لشکریان ما ده ساه و یکشف الطیب للطیب
والخبیث للخبیث سلطان حاضر بود از آن امتحان استغفار کرد گویند
که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب بود دیر انور خود در انگشت از برای
غیرت بر ملک و از آن پشیمان شد و توبه کرد توبه که در وی اثر تمام
کرد در باطن وی حالهای نیکو ظاهر شد و واقعهای ارباب ارادت
بدید. طالب شیخی گشت که خود را تسلیم وی کند وی را شیخ ابومدین
رضی الله عنه نشان دادند شیخ را استدعا نمود اجابت کرد
و گفت فرمان اولو الامر می باید برد اما من بوی نمیرسم مرا فرموده اند
که بتلمسان روم و آن شهریست از مغرب و آن روز شیخ در بجایه
بود چون بتلمسان رسید رسولان یعقوب را گفت سلام مرا بصاحب
خود رسانید و بگوئید که شفای تو در دست شیخ ابوالعباس مرسی است
و شیخ ابومدین در تلمسان وفات کرد رسولان یعقوب پیش وی آمدند
و وصیت شیخ را گفتند یعقوب استدعای شیخ ابوالعباس کرد و وی
نیز از حضرت حق باجتماع با یعقوب مامور شد در روز اجتماع
یعقوب فرمود تا یک خروس بچه بکشتند و دیگری را گلو بفشردند
و هر یک را جدا بپختند و پیش شیخ آوردند شیخ بجای دم اشارت کرد
که این یکی را بردار که مردار است و آن دیگری را خوردن گرفت
پس یعقوب ملک را به پسر داد و خود را بالکلیه تسلیم شیخ کرد و ببرکت
نفس شیخ ابومدین و حسن تربیت شیخ ابوالعباس کشف یافت
و در مرتبهٔ ولایت ثابت قدم گشت در سالی که مردم بباران محتاج
شدند شیخ ابوالعباس با یعقوب بصحرا بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت

نماز

نماز بگذارد و طلب باران کن برای مسلمانان یعقوب گفت یا سیدی
تو با این لایقتری شیخ گفت ترا باین فرموده اند پس یعقوب نماز بگذارد
دعا کرد و علی الفور اثر اجابت ظاهر شد و باران امد شیخ [illegible]
[illegible] الله شیخ جوهر در اول بنده کسی بود ازاد شد در بازار
عدن خرید و فروخت میکرد و مجلس فقرا حاضر میشد و اعتقاد و اخلاص تمام
داشت با ایشان و وی امی بود چون وقت وفات شیخ کبیر شیخ سعد حداد
که در عدن مدفونست رسید فقرا وی را گفتند که بعد از تو شیخ که خواهد بود
گفت انکس که روز سوم از وفات من در مجلسی که فقرا جمع باشند مرغی سبز بیاید
و بر سر وی نشیند چون روز سوم رسید و فقرا از قرآن و ذکر فارغ شدند
و منتظر وعده شیخ بنشستند ناگاه دیدند که مرغی سبز فرود امد و نزدیک
ایشان بنشست هر کدام از بزرگان فقرا امید میداشتند که ان مرغ
بر سر ایشان نشیند بعد از زمانی ان مرغ پرواز کرد و بر سر جوهر نشست
و این معنی هرگز در دل وی نگذشته بود و در خاطر هیچ یک از فقرا نگذشته پس
فقرا پیش وی امدند تا وی را بزاویه شیخ برند و بجای وی بنشانند وی
بگریست و گفت مرا چه صلاحیت این کارست من مردی بازاری امی ام
و طریق فقرا و اداب ایشان نمیدانم و در گردن من مردمان را حقوق است
و مرا با ایشان معاملاتست گفتند این امریست اسمانی و ترا از ان
چاره نیست خدای تعالی ترا تأیید و تعلیم کند هر چه در بایست باشد گفت
مرا چندان مهلت دهید که ببازار روم و حقوق مسلمانان از گردن
خود بیرون کنم پس ببازار رفت و حق هر کس را ادا کرد و انگاه بزاویه
شیخ امد و صحبت فقرا را لازم گرفت فضایل کاسم جوهر ادله من الفضایل

والکمالات ما یطول ذکره فسبحان الکریم المنان ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

احمد بن ابی الجعد و شیخ سعید که کنیت وی ابو عیسی رحمهما الله

امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که در بلاد یمن دو شیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد بن ابی الجعد و دیگری شیخ کبیر عارف شیخ سعید و هر یک را اصحاب و تلامذه بودند روزی شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت بعضی از ساکنان کرده بود و شیخ سعید رسید شیخ سعید بر سبیل تعجب گرد چون سعداری راه برفتند شیخ پشیمان شد از مواقعت آن کار گشت و شیخ احمد بر عزیمت خود برفت و زیارت کرد و باز آمد بعد از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب خود و عزیمت همان زیارت کرد شیخ احمد و برادر راه پیش آمد و باهم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را گفت فقرا را بر وجهی متوجه شده است که آن روز از مواقعت آن برگشتی شیخ سعید گفت بر من هیچ حق متوجه نشده است شیخ احمد گفت از خرد و انصاف ده شیخ سعید گفت هر که ما را آزرده است ما وی را ابتلا کردیم پس هر یک ازان دو بزرگ آنچه از ان دیگر بیک کرده بود رسید شیخ احمد مقعد شد و بر جای بماند تا آن وقت که بحق تعالی پیوست و شیخ سعید مبتلا شد بانکه تن خود را میکند وی برید تا بجوار حق تعالی پیوست امام یافعی میگوید رحمه الله احوال فقرا از سمرهای بزرگ تر است چون اصحاب احوال با یکدیگر برابر باشند احوال ایشان در یکدیگر سرایت میکند و گاه باشد که حال سابق تاثیر میکند در حال المسبوق هذا هو الظاهر والله اعلم بحقیقة الحال

شیخ ابو العباس المرسی رحمه الله

وی شاگرد شیخ ابو الحسن شاذلی است سالهای بسیار مجاور مکه بوده

ابی

المرسی

و مناقب وی بسیار است و کرامات وی بسیار یکی از علمای یمن گفته است
که پدر خود در ایامی که از یمن بحج رفتم چون بمکه رسیدم و حج گزاردم خاطرم
بجهت پدر پریشان بود به شیخ نجم الدین گفتم چه شود که خاطر بر آن داری
که در بعضی مکاشفات خود بر احوال وی مطلع شوی و با من بگویی در حال
بنگریست و گفت آنکه از بیماری صحت یافته است و بر بالای سریر خود مسواک
میکند و کتابهای خود را گرد خود نهاده و صفت و حلیهٔ وی چنین و چنین آ
دندانهای وی راست باز داده و وی را هرگز ندیده بود روزی همراه
جنازهٔ یکی از اولیاء الله بیرون آمده بود چون ملقن که یکی از کبار فقها
بود بر سر قبر بنشست که تلقین کند شیخ نجم الدین بخندید یکی از پیشاکردان سبب
خنده را از وی پرسید وی را زجر کرد پس بعد از آن گفت که چون ملقن آغاز تلقین
کرد صاحب قبر گفت هیچ عجب نمیکنید از مرده که تلقین زنده میکند وی را
گفته اند هرگز زن خواسته گفت هرگز زن نخواسته ام و طعامی هم نخورده ام
که از آن زنی پخته باشد شیخ وی در بلاد عجم وی را گفته بود که زود باید که در
دیار مصر با قطب ملاقات کنی بطلب قطب بیرون آمدم در راه جمعی مرا
دریافتند و گفتند جاسوس است و مرا نگاهداشتند و مرا ببستند
میکوفتند ناگاه دیدم که پیری بر من فرود آمد همچنانکه باز بر شکاری فرود آید
و مرا بگشاد و گفت برخیز ای عبدالله که مطلوب تو منم پس برفتم تا بدیار
مصر رسیدم هیچ مطلوب خود را نشناختم و ندانستم که کیست تا آنکه روزی
گفتند که شیخ ابوالعباس مرسی آمده است جمعی مرا گفتند بیا تا برویم
و بر وی سلام کنیم چون چشم بر وی افتاد بشناختم که وی همان پیر است که
مرا بگشاده بود وی نیز شناخت گفت که جاجزای بدانستند حدیث و صحبت وی

لازم گرفتم تا آن وقت که از دنیا برفت چون شیخ وی وفات کرد متوجه مکه
شد در راه بقبر شیخ شیخ خود شیخ ابوالحسن شاذلی رضی الله عنهم رسید از
قبر خود با وی سخن گفت و گفت بمکه رو و آنجا بنشین چون بطرف حرم شریف
رسید شنید که هاتفی گفت قدمت الی خیر بلد و شر اهل پس آنجا در مکه می بود تا در
سنه احدی و عشرین و سبعمایه از دنیا رفت و در آنجا نزدیک بقبر فضیل
عیاض دفن کردند ویرا بظاهر در اوقات مجاورت بیرون مکه در تمامی
دورتر از عرفات ندیده اند و اما بحسب باطن دانستن آن راجع
بعلمای باطن است بعضی از اولیای الله گفته که از زیارت رسول
صلی الله علیه وسلم برگشته بودم و روی بمکه داشتم در فکر شیخ نجم الدین
افتادم که هرگز بمدینه شریفه نرفت و زیارت نکرد و بحسب باطن بر وی
اعتراض میکردم ناگاه سر بالا کردم دیدم که شیخ نجم الدین در هوا بجانب
مدینه میپرد و مرا آواز داد که یا محمد و با من سخنان گفت روزی بعض اصحاب
وی با وی گفتند که مردم بر شما انکار میدارند که بزیارت رسول
صلی الله علیه وسلم نرفته اید و نمیروید گفت که بنگر از دو بیرون نیست
یا متشرع است یا محقق اگر متشرع است با وی بگوی که بنده را روا نیست
که بی اذن خواجه خود بسفر رود و اگر محقق بگوی کسی که همیشه با تست و پیش
تو حاضر است هرگز در طلب وی سفر نکنی بخط یکی از اکابر خراسان
یافته اند که در تاریخ سنه ثلث وسبعمایه بسعادت زیارت حرم شریف
مکه زادها الله تعالی شرفا مشرف شدم و در آن وقت شیخ حرم شیخ
نجم الدین اصفهانی بود بخدمت وی میرسیدم روزی از وی پرسیدم که
این حدیث بتو رسیده است که بدلاء امتی اربعون اثنا عشر فی العراق

وثمانیه

وعشرون فی الشام کمتر رسیده است اما مرا مشکل میشود که چون این طایفه همه
در شام و عراق می باشند شیخ فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
جمیع عالم را دو قسم کرده است نصف شرقی و نصف غربی پس عراق
و غیر آن چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سایر بلاد شرقی در عراق
داخل است و شام و غیر آن چون بلاد مصر و مغرب همه در شام داخل است
نقل نوشته است که درین وقت در خاطرم افتاد که از حال خواجه قطب الدین
یحیی جامی نیشابوری سوالی کنم بی آنکه من سوال کنم فرمود که خواجه قطب الدین
یحیی یکی از آن دوازده تن است که در عراق اند خواجه قطب الدین یحیی
جامی نیشابوری رح کنیت وی ابوالفضل است جامی الاصل است و نیشابوری
المولد بعلوم ظاهری و احوال باطنی موصوف و معروف بوده و صحبت شیخ
رکن الدین علاء الدوله و شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ صدر الدین اردبیلی
و شیخ شرف الدین درگزینی رسیده است و هفت بار حج گزارده است
روزی بجانب صحرا بسر رمه و گله خود رفته بود از آنجا ویرا داعیه زیارت
بیت الله قوی شده هم از آنجا روانه گشت و این رفته با اصحاب وی
وی روزه با طایفه بیت ارتیاح و ابتهاج بطرف صحرا و تماشا گذری
افتاد بیت با دوست ببوستان شدم رهگذری ٭ بر گل نظری فکندم
از بی خبری ٭ دلدار بطعنه گفت شرمت بادا ٭ رخسار من اینجا و تو در
گل نگری ٭ ناگاه عنایت الهی از کمین گاه لا ندع مع الله بیرون تاخت
و کمند جذبه من جذبات الحق در گردن دل ممتحن انداخت مصراع
گر بیاید بگوش من موی کشانش آرید ٭ بوطن نا رفته و ندیده و شتر را که داشته
هم از طرف صحرا بر اشارت و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا بر جنوب

نماز و عمل و مطالعه آن گشت چون برود ازلی صاحب کمند
اهو بیچاره بکردن اسیر والسلام علی من اتبع الهدی توفی رحمه الله لیلة
الخمیس الحادی والعشرین من جمادی الاخری سنة اربعین و سبعمایه و قبر وی
در بیرون درب فیروزآباد هراة است ابو عبد الله القرشی
المعروف رحمه الله از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بود و ابواب علوم
الهی و معارف ربانی بر وی گشاده شده بود وی را گفتند که فلان
گفت که در وقتی شیخ سخن میگفت از آسمان تا دهان وی عمودی دیدم
از نور چون شیخ خاموش گشت آن عمود منقطع شد شیخ بخندید و گفت وی
ندانست بلکه چون عمود منقطع گشت من خاموش گشتم یعنی آن عمود نور
از آسمان صورت امداد الهی بود چون آن امداد منقطع شدی
خاموش گشت توفی رحمه الله تعالی بتونس سنة تسع و تسعین و ستمایه
ابو عبد الله المعروف بابن المطرف الاندلسی رح وی مجاور مکه بود
و در هر شبان روزی ورد داشته که هفت اسبوع طواف کردی در سنه
سبع و سبعمایه از دنیا برفت و پادشاه مکه ارغایب تعهد و اخلاص
که نسبت بوی داشته تابوت وی را بر دوش خود گرفت تا آرامگاه بابی گوید
بعض اصحاب شیخ ابو محمد بکری مغربی رحمه الله تعالی که چون از دنیا
برفت شیخ نجم الدین اصفهانی گفت که مات الفقر فی الحجاز زمانی
گفت که شیخ ابو محمد را امر کرده زیارت نبی صلی الله علیه و سلم شده بود
شیخ ابو عبد الله بن المطرف اند شیخ ابو عبد الله گفت که پرسیده ام
که در جلال منزل آب نیست سختی بسیار بشما خواهد رسید اما عاقبت
باران خواهد بارید و آب خواهید یافت تا چهار کس بودیم چون

باران برق

بآن منزل رسیدیم همچنانکه گفته بود آب نبود زاد را در آمدیم بهوا
بسیار گرم شد و تشنگی غلبه کرد و با ما اندک آبی بود یکی خواست که آن آب
را بخورد شیخ ابو محمد گفت مخور که اگر می خوری میمیری همین گلوی خود بان تر کن
بعد از آن چون سختی بسیار کشیدیم از تشنگی و گرما و هیچ سایه نیافتیم که
ساعتی بنشینیم شیخ ابو محمد پرسید که شیخ ابو عبد الله مطرف چه گفته بود
گفتیم گفته بود که سختی بسیار خواهید کشید گفت ازین سختی بیشتر کی تا رسد
که ما در آنیم پرسید که دیگر چه گفت گفتیم گفت در آخر باران خواهد
آمد و تشنه را آب خواهد شد گفت بشارت باد شما را بباران ناگاه
دیدیم که پاره ابر از یک طرف پیدا آمد و بلند میشد تا ببالای سر ما رسید
بباریدن چنانکه گرداگرد ما سیل روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم
و غسل کردیم و آب برگرفتیم و روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران
هیچ اثر نیافتیم **شیخ سلیمان ترکمانی رحمه الله تعالی** وی در
دمشق می بوده کهنه عبای چرکین در بر از جای خود کم برخاستی و سخن کم
گفتی بعضی از علمای ظاهر با جلالت و بزرگی خود پیش وی نیازمندیها می
کرده اند و می نشسته اند میگویند که در رمضان چیزی میخورده است
و نماز نمیکرده اما وی اهل کشف و اطلاع بر مغیبات می بوده و اخبار
ازان میکرده امام یافعی گوید که بعضی گفته اند که آن از قبیل ستر حال و تلبیس
بوده باشد و در اوقاتی که نماز میگذارده باشد کسی ندیده باشد و
چیزی که در دهان نهاده باشد چنانکه بگلوی وی در نیامده باشد
و مثل این بسیار ازین طایفه مشاهده کرده اند چنانکه از قضیب البان
موصلی و شیخ ریحان و غیر ایشان منقول است توفی الشیخ سلیمان سنة

اربع عشر وسبعمایه شیخ علی کردی بعلبکی رحمه الله وی از عقلای مجانین بوده
وازوی انواع کرامات وخوارق عادات ظاهر میشده است اهل دمشق
همه مرید ومعتقد وی بوده اند وبرایشان حکم میکرده است چنانکه مالک
بر مملوک کند وانقیاد حکم وی میکرده اند روزی یکی از بزرگان دمشق
را ازو خواست که برای درویشان فکر دعوتی وسماعی بکن آن شخص ترتیب دعوتی
کرد وقوالان طلبید ودرویشان مشهور را بخواند چون ایشان جمع
شدند شیخ علی کردی بان خانه آمد وآنجا قالبهای شکر دید که نهاده اند سبب
صاحب خانه را گفت این را همه در حوض انداز همه را در حوض
انداخت ودرویشان شربت میخوردند وسماع میکردند تا آخر روز
بعد از آن چیزی نخوردند وباز گشتند شیخ علی کردی با صاحب خانه گفت
که این قالبها را از حوض بیرون آر همه را بیرون آورد همچنان درست
که اول بود وهیچ از آن نگداخته بود بعد از آن صاحب خانه را گفت
تو بیرون رو ودر سرای بر من قفل کن وکس را مگذار بالا بعد از سه روز
چنانکه در روز سوم در راهی میرفت بشیخ علی رسید وبروی سلام کرد
بعد از آن بخانه رفت خانه را همچنان دربسته یافت قفل بگشاد ودر
آمد دید که رخامهای فرش خانه را برکنده است بنزد وی آمد که
ای سیدی چرا فرش خانه مرا کندی گفت روا باشد که تو مرد نیکو باشی
وبر رخام حرام ضیافت درویشان کنی گفت ای سیدی این سرا ارث
پدر منست شیخ بخشم شد ووی را رها کرد وبرفت آن شخص حکایت
شیخ را بعید دانست تامل بسیار کرد به خاطرش آمد که یکبار رخامها
کنده بودند واصلاح کرده استادی را که آن کار کرده بود طلب

کرد

کرده بمبالغه تمام ازان استفسار نمود اعتراف کرد که رخام تربه
فروخته بودیم و رخام مسجد بجای ان بکار برده در ان وقت که شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله تعالی سره برسالت بدمشق امده بوده است
با اصحاب گفته است که بزیارت شیخ علی کردی میرویم گفته اند که وی
کسی است که نماز نمیگذارد و اکثر اوقات مکشوف العورة می باشد شیخ
گفته است البته وی را می بینیم شیخ سوار شده است چون بنزدیک منزل
وی رسیده فرود امده چون شیخ علی دیده است که وی نزدیک رسیده
است عورت خود را کشف کرده است شیخ فرموده است که ما را از
توای این باز نمیدارد امروز ما مهمان توایم پس نزدیک شد و سلام کرد و نشست
ناگاه دو حمال بیامدند و با ایشان طعام بس رفیع شیخ علی گفت پیش شیخ بنهید
که مهمان ما است و شیخ را گفت بسم الله که این ضیافت تست شیخ بخورد
شیخ علی کردی در اوایل در مسجد جامع می بوده است ناگاه مجذوبی دیگر
که وی را یاقوت میگفته اند بشهر دمشق در امده است همان وقت
که وی در امد شیخ علی از دمشق بیرون رفت و ساکن صحرا شد و بعد از ان
بشهر نیامد تا انگاه که وفات کرد و یاقوت در شهر حاکم بود [illegible]
[illegible] وی از اهل صعید مصر است صاحب جلیل القدر و کبیر
الشان بوده است بنده زاده بود حبشی وی را جذبه رسید قوی تا شش
ماه طعام و شراب نخوردند پنداشتند دیوانه شده است هر چند
بزدند هیچ سود نداشت و ویرا قید نهادند چون امدند قید جای
دیگر بود و ویرا در زندان کردند چون امدند بیرون زندان نشسته
باشد چون کرامتها از وی دیدند چند مرغ بریان کرده پیش وی اوردند

بهار را کفت بپرید همه زنده شدند و پریدن گرفتند باذن الله تعالی
یکی از اصحاب وی و برادر زاده در عرفه در عرفات بود و یکی دیگر همان روز
در خانه خود شیخ را دید و تمام روز با وی بود چون این دو شخص بهم رسیدند و هر یک
آنچه دیده بودند با هم گفتند میان ایشان نزاع شد یکی گفت وی امروز در عرفه
در عرفات بود و بر صدق این سوگند طلاق خورد و دیگری گفت تمام
امروز در خانه خود بود و وی نیز سوگند بطلاق خورد پس بصحبت
کمال شیخ بمجمع آمدند و اگرچه میان ایشان [illegible] بود باز گفتند
شیخ گفت هر دو راست گفته اید و زن هیچ کدام طلاق نشده است
یکی از اکابر میگوید که من از شیخ پرسیدم صدق هر یک موجب حنث دیگری است
چون سوگند هیچ حانث نشده باشد و در آن مجلس که من این پرسیدم
جماعتی از علما حاضر بودند شیخ اشارت به من کرد که درین مسئله سخن گویند هر کس
چیزی گفتند گفت آنکس جوابی شافی نگفت در این اثنا چون [illegible] آن
[illegible] ظاهر شد شیخ اشارت به من کرد که جواب آن بگوی من گفتم چون ولی [illegible]
مستحق گردد در آن مرتبه که در وی [illegible] رسد و حالت وی [illegible] تواند شد که
شود می تواند بود که در دو جا و احد در جهات مختلف خود در الصور [illegible]
بنماید چنانکه جواب [illegible] الکر که در اذر بعضی از آن صور بعرفات دیده باشد
راست دیده باشد و سوگند هیچ یک حانث نشود شیخ [illegible] تحسین فرمود و گفت
صحیح اینست که تو گفتی رضی الله تعالی عنه و نفعنا به شیخ ابو العباس
القنصوري رحمه الله و منهم هم شیخ ابو العباس ... یکی از تاجران گفته است که
در سفر بودم و با من چهار رابی بود که قماش من همه بر وی بود چون بمصر در آمدم
و با مردم در آمیختم آن چهار پای از من کم شد هر چند طلب کردم هیچ خبر نیافتم

و آنکه در بعضی دیده اند
صور از خانه
[illegible]
دیده باشد هم

بعضی از یاران ما گفتند پیش شیخ ابوالعباس دهستانی رفتند که دعایی به
کند و هم نیز پیش از آن خبر او را می شناختم پیش وی رفتم و بر وی سلام کردم و حال
خود با وی بگفتم گوش بسخن من نکرد لیکن گفت یار اصفهانان رسیده اند
و چند من آرد می باید و چند من گوشت و حوایج دیگر ذکر کرد از پیش وی
بیرون آمدم و با خود گفتم که والله دیگر هرگز پیش وی نیایم این درویشان
عزیز حوایج خود چیزی نبینند پس بر من نیست به هم ناگاه مرا شخصی که
پیش وی چیزی داشتم پیش آمد و برای من قسم و گفتم مرا امسکه از تو ای که
تو دارم بمن بدهی شصت درم بمن داد گفتم این درم ها که مستکم با
اگر فردا است بیاید یا این هم برود در راه خدای تعالی هرچه
شیخ گفته بود بخریدم و چند درم زیادت آمد بآن قدری حلوا خریدم
و همه را بحمال دادم و نقد زیارت شیخ کردم چون نیز دیک
زاویه شیخ رسیدم دیدم که چهارپای می بر در زاویه است و ایست
باز گفتم این چهارپای می خواهد بود بلکه مانند است چون نزدیک رسیدم
دیدم که چهارپای هیچ نیست و قماشهای همچنان بر پشت وی گفتم از آن
بکسی بسپارم یا با خود در زاویه برم تا باز گم نشود باز گفتم آنکس که
بسلامت بمن رسانید برای من نگاه خواهد داشت پیش شیخ در آمدم و آنچه
آورده بودم بر وی عرض می کردم چون بحلوا رسید گفت این چیست گفتم
چیزی زیادت آمده بود بآن دادم گفت این در شرط داخل نبود هم
نیز چیزی زیادت گفتم برخیز قماشهای خود در اصطبل از بیرون بیار و بعجل
لکن هرچه مفردش بهای از آن الحال می شناس و بترس از آنکه بعضی
بکار بیاید و باز از روی بشکنند در باید در دست راست منست دیباها

دست چپ منست می بس بباز از برفتم دو تا سنهای تمام روز با دست بریهود
بیرون رفتم و بجا کام بستدم چون فارغ شدم تا چراغ از کرد بود در کشتند
حکایت که گوئی در بند بوده ام که ایشان مرا آزاد کرده اند شیخ ریحان رحمة
الله تعالی علیه در عدن می بوده است یکی از اخیار گفته است که شخصی
بر ساحل دریا بود نیز دیگر بعدن نتوانست که بودن در آید که شب
آمده بود و دروازه بسته بودند شب در ساحل بگذرانید و هیچ چیزی ندا
که نان بخورد ناگاه دید که شیخ ریحان بر ساحل است پیش وی آمد
و گفت ای سیدی دروازه بسته اند و هیچ ندارم که نان خورم میخواهم که مرا
هریسه دهی گفت این را ببیند از چه نام میخواهد و میخواهد مگر هریسه
گوشت هریسه بیاری گفتم ای سیدی ازین چاره نیست ناگاه دیدم
که کاسه هریسه گرم حاضر شد اما روغن نداشت گفتم ای سیدی روغن
می باید گفت این را ببیند هریسه میخواهد چیز دیگر روغن مگر من روغن
فروشی ام گفتم ای سیدی این را بی روغن نخواهم خورد گفت این رکوه
را بگیر و دریا برو آب بیار تا وضو سازم رفتم و آب آوردم
رکوه را از من بستد و از آنجا روغن بر هریسه ریخت پس از آن خوردم
هرگز مثل آن نچشیده بودم دیگری گفته است که در رمضان بین العشائین
بازار رفتم تا برای اهل خود چیزی خرم ناگاه شیخ ریحان مرا اندید
و مرا پیش خود کشید و هوا تاریک [illegible] بگریستم و گفتم میخواهم که
مرا زمین باز گردانی باز گردانید و گفت میخواهم که [illegible]
امام یافعی میگوید که ما گوییم این شیخ [illegible]
خواسته است بعضی از صالحان گفته است که روزی شیخ ریحان را

گفتم

کنیم خاطر ما خبر شد از گفت بنده ام که این مرد در تفتیش ضرر کشیده
بسر خود کردیم بدانستم که مراد وی آنست که تا دام که زنده ام مراد
وی را ندانستیم مگر روزی که بر دامنها سیب که بهای گواهی میکرد سیب داد
و بر وی بشکنیت و بر ان مجرد رضی الله تعالی عنه شیخ علاء الدین
الخوارزمی قدس الله سره وی بزرگ بوده است امام یافعی میگوید رحمه الله تعالی
که وی دوازده سال و نیم بیک وضو نماز گزارد و پانزده سال پهلو بر زمین
ننهاد و چند روز میگذشت که طعام نمیخورد و چون طعام خوردی
چیزی اندک خشک خوردی و با مردم نشستی چنانکه گویی بهشت بودی نمیخورد
الا بعد از سختی بسیار گفت مواعظ میکنند که چند سالست که گفته
میگذرد که می بینم اختیار خود هیچ نمیگذارد که بهم ابان قسر بوده اند
و هم امام یافعی میگوید که شیخ علاء الدین گفت که بعضی از سالهای
روزه گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدین اراده مهمای
مسلمانان گفت نماز عید رفتم چون باز آمدم او چیز دیدم که در خلوت
نماز میگذارد و بر ریگی که بر در خلوت می بود هیچ اثر پای نبود
تعجب کردم که از کجا در آمده است بعد از ان بگریست گریستنی
زار من در فکر شدم که از برای وی چه آرم که روز عید است
ابیات بمن کرد و گفت ای فلان فکر مکن که در غیب است اگر
تو نخواهی ولیکن اگر نزد تو آب هست پیش آر برخاستم کوزه آب
در گرده نانی دیدم بزرگ گرم و مغز بادام بسیار آنرا برداشتم و پیش وی
بردم نان بشکست و مغز بادام بسیار در آن ریخت و گفت بخور تو در آن
و از ان مغز بادام یا دو مغز بادام دیگر خوردم از ان طعام غریب میدیدم

کف این را عجب مدار که خدا را بندگان هستند که هرجا که باشند هرچه
خواهند بیابند تعجب زیادت شد با خود گفتم که از وی طلب مواجب
کنم گفت تعجیل مکن که با تو خواهم آمد ان شاء الله تعالی و از من غایب
شد در حال ندانستم که کجا رفت شب هفتم از شوال [illegible]
و عقد مواخات بست رضی الله عنهما امام عبدالله الیافعی
رحمه الله تعالی هو ابو السعادات عفیف الدین عبدالله بن اسعد الیافعی
الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی و رضی الله عنه از کبار
مشایخ وقت خود بوده است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و وی را
تصنیفات است از آن جمله است تاریخ مرآة الجنان و عبرة الیقظان
فی معرفة حوادث الزمان و کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین
و کتاب الدر النظیم فی فضائل القرآن العظیم و ورای این تصانیف
دیگر دارد و اشعار نیکو نیز گفته است و شیخ علاء الدین خوارزمی
رحمه الله گفتی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز صبح
بیدار نشسته بودم و در خلوت از اندرون بسته بودم دو مرد
دیدم با خود در خلوت ندانستم که از کجا درآمدند و ساعتی با من
سخن گفتند و با یکدیگر یاد احوال فقرا کردند ذکر مردی از شام کردند
و بر وی ثنا گفتند که نیک مردیست اگر بدانستی که از کجا میخورد
بعد از آن گفتند سلام ما بصاحب خود عبدالله یافعی برسان
گفتم او را از کجا میشناسید و وی در حجاز است گفتند ما
[illegible] نیست در خانه [illegible] رسید بسوی محراب [illegible]
که نماز خواهند گذارد و از دیوار سر [illegible] رسید و آنهم وی گفته است

سیزده یکی دیگر که در بعضی از ساحلهای شام در ماه رجب سنه اثنتین
واربعین وسبعمایه دو پیر ملکوت در آمدند بعد از نماز پیشین دیدم آنسم
کارکی در آمدند و از کدام ملک آمدند چون بر من سلام کردند و مصافحه
نمودند و ما ایشان انس گرفتیم گفتم از کی آمدند گفتند بیچارگان الله همچون
تو ای این حال سؤال میکنند بعد از آن خشک پارهٔ نان با خود داشتیم
پیش ایشان نهادم گفتند نه از بهر این آمده ایم گفتم پس از بهر چه
آمده اید گفتند آمده ایم و ترا دعوت میکنیم برسانند سلام عبدالله
یافعی و گفتند بگو که بشارت باد مرا گفتم و مرا از کجا می شناسید گفتند یافعی
ربیدهٔ و ی بار شده است گفتم شما را ازین بشارت رسیده بدان اذن
هست گفتند آری و جوان ذکر کردند که از پیش بر آمده اند آنکه
ایشان را هست در مشرق و غرب الی آن غایب شدند و هم وی گفته که
در اوایل حال متردد بودم که بطلب علوم مشغول باشم که موجب فضیلت
و کمال است یا بعبادت که مثمر حلاوت و سلامت از آفات قیل و قال
است و درین کشاکش و اضطراب مرا نه قرار ماند و نه خواب کتابی
داشتم که روز و شب بمطالعهٔ آن مشغول بودم درین ضمن آن را گشودم
ورقی دیدم که هرگز ندیده بودم و در وی بیتی چند نوشته که از کسی
نشنیده بودم و آن ابیات این بود: کن عن همومک معرضا

وکل الامور الی القضا … فلربما اتسع المضیق
ولربما ضاق الفضا … ولرب امر متعب
لک فی عواقبه رضا … الله یفعل ما یشا
فلا تکن متعرضا چون این ابیات را خواندم گویا

آنچه بر آتش منزوی نه و سنت حرارت و قلق مرا نشان دادند بنمای

کتاب مرآة الجنان را که در تاریخ نوشته یافعی بر سال نهاده است
و تا سنه خمسین و سبعمایه بیان حوادث کرده و معلوم نیست که بعد از آن
چند گاه دیگر بوده رضی الله عنه و نفعنا به شهاب الدین السهروردی
المقتول رحمه الله نام وی یحیی بن حبش است در حکمت مشائیان
دانشمند زمان متبحر بوده است و در هر یک از آن تصنیفات لایقه
و مؤلفات رائقه دارد و بعضی وی را به سیمیا منسوب داشته اند
حکایت کنند که روزی با جماعتی گفتند ما را اگر گوسفندی باید که
گوسفند گرفتند ده درم بترکمانی که صاحب گوسفند گله بود
بود دادند و وی ... میکرد که گوسفندی خردتر از آن بگیرید
شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفند را ببرید که من وی را خشنود
سازم ایشان پیش رفتند با وی بحث میگفت و دل وی را خوش میکرد
تا ایشان دور رفتند وی هم در پی ایشان برفت ترکمان در پی
وی برفت و فریاد میکرد چون بوی رسید دست چپ وی
را بگرفت و بکشید که کجا میروی دست وی از شانه جدا شد و در
دست ترکمان بماند و خون روان شد ترکمان بترسید دست وی بینداخت
و بگریخت از آن دانشمند و بیاران رسید در دست وی دستمالی بود
و بس امام یافعی میگوید بد الکارها که اینهاست و بد العاقبتی که این کارها
دارند و بد اعلی که بعضی کسی کارها کرد از سخنان وی است حرام
علی الاجساد المظلمة ان یلجن فی ملکوت السموات فوحّدوا الله
وانتم بتعظیم ملأن واذکروه وانتم من ملابس الاکوان عریان

اشعار دلیست خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی وصبت لمغناها القدیم
تشوقا وتلفتت نحو الدیار فشاقها ربع عفت اطلاله فتمزقا وقفت
مسائلة فرد جوابها رجع الصدی ان لا سبیل الی اللقا فکانما برق تالق بالحمی
ثم انطوی فکانه ما ابرقا در تاریخ امام یافعی مذکور است که وی را در حلب در
عقیده وی عیبها و حکمهای متعدد بر فهم مستند داشته اند چون بحلب رسید علما
بقتل وی فتوی داده اند بعضی گویند وی را حبس کردند و بخناق کشتند
و بعضی گویند قتل و صلب کردند و بعضی گویند وی را مخیر ساختند
میان انواع قتل وی چون بریاضت معتاد بود آن اختیار کرد که وی را بگرسنگی
بکشند طعام از وی بازگرفتند تا بمرد و عمر وی سی و شش یا سی و هشت
رسیده بود و کان ذلک فی سنه سبع و ثمانین و خمسمائه و اهل حلب در شان
وی مختلف بودند بعضی وی را بالحاد و زندقه نسبت کردند و بعضی بکرامات
و مقامات علیه و استند و میگفتند که بعد از قتل شواهد ان بر
کرامات وی ظاهر شد و این موافق مسموع ما است که شیخ شمس الدین تبریزی
قدس الله تعالی سره فرموده که در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را
اشکارا کافر میگفتند گفتم حاشا که کافر باشد که چون بصحبت وی تمام در امد دیدم
سس بدر کامل گشته ام سخن متواضع باشم با بعضی از این جماعت و اها
سخن با نخوت باشم با منکران این شهاب الدین علمش بر عقلش غالب بود
عقل می باید که بر علم غالب باشد و حاکم دماغ که محل عقلست ضعیف گشته
بود در عالم ارواح طایفه ذوق یا نشید فرود امدند و مقیم شدند و از عالم
روحانی سخن میگویند اما آن عالم ارواح است که ربانی بیند از دیگر نقل
ن در اید با جذبه از جذبات یا مردی که او را در بغل گیرد و از عالم

است که ربانی بنده اند. مگر فضل الهی دررسد یا جذبه از جذبات تاییدی
که او را در بغل گیرد و از عالم ارواح به عالم ربانی کشد

اوحد الدین حامد

وی مرید شیخ رکن الدین سجاسی است و وی مرید قطب الدین
ابهری و وی مرید شیخ ابوالنجیب سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم
بسیار بزرگ بوده است و صحبت شیخ محی الدین بن العربی رسیده و شیخ
در کتاب فتوحات و بعضی رسایل دیگر از وی حکایت کرده است
در باب هشتم از فتوحات میگوید که شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله
میگفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم در سفر بودیم و وی در
عماری نشسته بود و زحمت شکم داشت چون بجایی رسیدیم که آنجا
بیمارستانی بود درخواست کردم که اجازت دهد که دارویی بستانم
که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد برفتم دیدم
شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بپای ایستاده و پیش وی شمعی افروخته
آمد و وی مرا نشناخت و من وی را نشناختم چون مرا در میان
ملازمان خود دید برخاست و پیش من آمد و دست مرا بگرفت و گفت
حاجت تو چیست حال شیخ با وی گفتم فی الحال داروی حاضر کرد
به من داد و با من بیرون آمد و خادم شمع را همراه من کرد تا نزد رسیدم
شیخ را بگفتم و بیرون آمد و شوکند برد و دادم که بازگردد باز
گشت پیش شیخ آمدم و دارو را بردم و آن اکرام و احترام که آن
شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند چون اضطراب
ترا دیدم از تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا
رسیدی نزد رسیدم که آن شخص که امیر آن موضع است بتو التفات نماید

و شنیده نشوی از هیکل خود مجرد شده و بصورت وی بر آمدم و در موضع
وی بنشستم چون بو آمدی برا کراهی داشتم و کردم آنچه وی در رسالهٔ
اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی گفته است
که آن روز که قافله در منی بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله تعالی روحه آنجا بود بزیارت وی رفتم الحق بس مردی عزیز بود
ساعتی بنشستم و از هر نوع سخنان میرفت از وی پرسیدم که ما شنیده ایم
که شیخ شهاب الدین قدس الله تعالی سره شیخ اوحد الدین کرمانی را مبتدع
خوانده و پیش خود نگذاشته است راست است این؟ گفت بلی و من در آن
وقت در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر شیخ اوحد الدین میکرد فرمود که این
نام وی مبر او مبتدع است اما روز دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم
که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده و گفته که هر چند شیخ گفته
که این سخن را شیخ اوحد الدین را مبتدع گفت اما مرا این مفاخرت بس
که نام من بر زبان شیخ رفت و درین معنی بیتی عربی گفته است و آن بیت
اینست شعر ما ساءنی ذکراک لی بمساءة ❊ بل سرّنی انی خطرت ببالکا
شیخ شهاب الدین قدس الله تعالی سره خلق و بر او تحسین کرده بوده اند
که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره از مبتدع وی آن بوده باشد که
وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرده و جمال مطلق را در صور
مقیدات مشاهده می نموده چنانکه گفته اند که شیخ شمس تبریزی قدس الله تعالی
سره از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم
شیخ شمس الدین گفت اگر بر قفا دنبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی و حضرت مولانا
جلال الدین رومی قدس سره گفته اند که وی شاهد باز بود اما پاک باز بود.

بمسبّة

وحدتست او بوده فرمود که شاهد آن کردی و گفتی و این رباعی وی هم بر این معنی
دلالت میکند زان می نگرم بچشم سر در صورت زیرا که ز معنی است
اثر در صورت این عالم صورتست و ما در صوریم معنی نتوان دید
مگر در صورت و در بعضی تواریخ مذکور است که چون وی در سماع
گرم شدی پیراهن از دامن چاک کردی و سینه بسینهٔ ایشان بازنهادی
چون ببغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن بشنید گفت او
مبتدع است و کافر اگر از این گونه حرکتی بکند ور ابکشم چون سماع گرم شد
شیخ بکرامت دریافت و گفت سهلست مرا بر سر خنجر بودن در پای
مراد دوست بی سر بودن تو آمده که کافری را بکشی غازی چو توی
رواست کافر بودن پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و مرید شد قال بعض
الکبراء قدس الله تعالی اسرارهم نزد اهل تحقیق و توحید آنست که کامل
آن کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده کند بچشم همچنانکه
مشاهده میکند در مظاهر روحانی ببصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال
المطلق المعنوی یعاینون بالبصر الحسی المقید الصوری و جمال با کمال
حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاقی که آن حقیقت جمال ذاتی است من
حیث هی هی و عارف این جمال مطلق را ذوقا فی الله سبحانه مشاهده
تواند کرد و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا
روحانیه پس عارف اگر حسن بیند حسن مقید و جمالی از جمال حق داند متنزل
شده بمراتب کونیه و غیر عارف را که حسن نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد
تا بتیه و بحسرت در نماند و قال ایضا از اهل طریق کسانی اند که در عشق
بمظاهر و صور زیبا مقید اند و چون شاید که در صدد عدم ترقی باشند

در معرض احتجاب بوده چنانکه بعضی بزرگان قدس الله تعالی ارواحهم
اشارت کرده اند و بر آن بوده اند نعوذ بالله من الشک بعد الیقین
ومن الحجاب بعد التجلی و قیل ای حرکت جسمی نیست بیش سالک از صور زیبای
ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هر چند شهود و کشف
مقیدش دست داده بود اگر از آن تعلق و میل جسمی از صورتی منقطع شود
بصورتی دیگر که حسن از آنست باید متعلق گردد و دائما در کشاکش تابع تعلق
و میل بصورت زیبا حرمان و فتنه و آفت و خذلان او شود و
اعاذنا الله عز و جل و سایر الصالحین من شر ذلک حسبنا بلکه صدق اعتقاد
نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین
عراقی قدس الله تعالی اسرارهم که بمطالعهٔ جمال مطلق در صور حسی اشتغال
نموده اند آنست که ایشان در آن مشاهدهٔ جمال مطلق حق سبحانه میکرده
اند و بصور حسی مقید نبوده اند و اگر از بعضی از کبرا نسبت بایشان انکاری
واقع شده است مقصود از آن آن بوده باشد که محجوبان از ایشان تقلید
نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاودان در حضیض
خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند والله تعالی اعلم باسرارهم
و شیخ اوحد الدین را نظمهای لطیف است از مثنوی و غیره
در آخر کتاب مصباح الارواح میگوید مثنوی

تا جنبش دست هست بادام — سایه متحرک است ناکام
چون سایه ز دست یافت مایه — پس نیست خود اندر اصل سایه
چیزی که وجود او بخود نیست — هستیش نهادن از خرد نیست
هستیست ولیک هست مطلق — نزدیک حکیم نیست جز حق

هستی که بحق توانم دارد او نیست ولیک نام دارد بر نقش خود است
فتنه نقاش کس نیست درین عهد تو خوش باش خود کنند حقیقت خود
بشنید وان روی که خود نمود خود دید پس باد یقین که نیست والله
موجود حقیقی سوی الله

و گفتار از ابیات او قدس سره

اوحد در دل میزنی آخر دل کو	عمریست که راه میروی منزل کو
در دین دوان هوا میگردی	پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو
جز نیستی تو نیست هستی بخدا	ای هشیاران خوشست مستی بخدا
گر زانکه بحق پرستی زور است	حقا که رهی ز بت پرستی بخدا
اسرار حقیقت نشود حل بسؤال	نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال	هرگز ندهند راهت از قال بحال
دانم ز درای حرف بیرون ز حداست	وز چشمه لطف الحیاتم مدد است
علت ز احد باد خدا امد حرفی	علت بگذار کاینک او حد احد است

امیر سید قاسم تبریزی قدس سره وی در اوایل ارادت شیخ صدر الدین اردبیلی رحمه الله داشته و بعد از ان بصحبت شیخ صدر الدین علی یمنی که وی از اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی بوده قدس الله تعالی ارواحهما رسیده و نسبت ارادت ویرا بخط بعض معتقدان وی دیده ام در اینجا شیخ صدر الدین علی یمنی مذکور بود نه شیخ صدر الدین علی عجمی [illegible] می کرده اند و اظهار ارادت میکرده و بالجمله اهل روزگار در قبول و انکار وی دو فرقه اند و از وی دو اثر مانده است یکی دیوان اشعار مشتمل بر حقایق و اسرار وی که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است دیگر جماعتی که خود را منسوب بوی

میدانند و مرید وی میشمارند این فقیر بعضی از ایشان را دیده و احوال
بعضی را شنیده اکثر آنها از ربقهٔ دین و اسلام خارج بوده‌اند
و در دایرهٔ اباحت و تهاون شرع و سنت داخل و میشاید که منشأ
این آن بوده باشد که مشرب توحید بر حضرت سید قدس سره غالب
بوده و نظر در جمیع امور بر مبدأ داشته و بساط اعراض و اعتراض
را بالکلیه طی کرده بوده و بمقتضای کرم ذاتی که داشته است صحبت
رندوری که میرسیده به صرف لنگری بوده اصحاب نفس و هوا را آن
مقصود حاصل بوده و مانعی نه جماعتی از اهل طمع جمع شده بوده‌اند و از
معارف وی سخنان می‌شنیده‌اند و از سر نفس و هوی در آن تصرف
میکرده و از آن مقدمهٔ اشتغال بمشتهیات نفس و اعراض از تکالیف
هوا می‌ساختند و در وادی اباحت و تهاون بشریعت و سنت
می‌افتاده و وی از این همه پاک بود یکی از دوستان وی را دیدم پیری بود
روشن وظایف طاعات را بجای می‌آورد و دوام ذکر و آگاهی
داشت حال وی پرسیدم گفت من دوبار بخدمت وی رسیده‌ام یکبار
در هرات و یکبار در بلخ هر بار چون چند روز در خدمت وی بودم
گفت بولایت خود بازرو در میان ایشان میباش که صحبت ایشان ترا ضرر
میکند بعضی از عزیزان شعر بوده‌اند که در آن وقت که بخدمت سید در
سمرقند بود با وی ملاقات کردم در اثنای معارفی که میگفت از صدیق
اکبر رضی الله عنه نقل میکرد هر بار که صدیق اکبر میگفت رقت میکرد و قطرات
اشک بزرگ سفید از چشم وی بر کف مجردان گفتند که وی اکنون بمقام
ابوبکری است و بعضی دیگر از عزیزان که بصحبت وی رسیده بوده‌اند

میگفتند که من بکرات ذلک شب دیگر دیده ام و بعضی از مردم خرجرد جام که در
قبول و انکار غالبا از تعصب خالی بود از وی بعضی کرامتها که این طایفه
را می باشد نقل میکردند بکری که بر سخن وی همه را اعتماد هست از بعض
مسافران معتمد نقل کرد که از تربت مقدسه جام بجزیرت مشهد مقدس طوس
علی ساکنه السلام شبگیر بگاه کرده بودند در راه که همراه اند در جانب
خرجرد روشنایی در نظر ایشان آمده بوده است که از زمین مرتفع شده
تا بآسمان رسیده در تعجب مانده اند کدام چه روشنایی است بهم
بخرجرد رسیده اند دیده اند که آن روشنایی در جانب لنگر حضرت
شیخ است قدس سره چون بلنگر آمده اند و قصد زیارت وی کرده
اند خادمان شاهد وار داده که آن نوری است که از آن خانه که مرقد
منور وی در آنجاست میتابد و از بعض درویشان چنان در یافته ام
که توجه بمرقد منور وی موجب جمعیت تمام است والله اعلم و حضرت
مخدومی خواجه ناصرالدین عبیدالله تعالی ظلال ارشاده فرمودند که
حضرت سید قاسم حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین را
قدس سره در نواحی ابیورد دیده بود و با وی صحبت داشته و طریقه
ایشان را معتقد بود و از وی فهم میشد که خود در ابتدا طریقه ایشان
و دیگر فرمودند که حضرت سید قدس سره میگفت که هر جا که میرسیدم
از مجذوبان می پرسیدم و خود را بصحبت ایشان میرسانیدم چون
بروم رسیدم گفتند که اینجا مجذوبی هست مولانا جانی نام چون بپیش وی
رفتم دیدم که در اوان تحصیل در تبریز دیده بودم با وی
گفتم تزاحم نشد مر یاران را دلی که هر صباح که می خاستم مردی بودم

دریدم

در تفرقه افتاده ام زانکه این طرف میکشند و یکی آن طرف با ندادی بر حاشم
مرا چیزی فرو گرفت که از آن خلاص شدم فرمودند که این سخن را چند بار
از حضرت سید شنیدم هر بار که می شنیدم متغیر میشد و قطرات اشک
از چشم او میچکید معلوم میشد که این سخن در آن وقت که آن عزیز
فرموده بود در وی تاثیر بسیار کرده بوده است در بعضی از رسایل خود
آورده که در تاریخ سنه تسع وسبعین وسبعمایه بود که در شهر هراة خانقاه
جدید در جوار مولانا ظهیرالدین خلوتی رحمه الله ساکن بودیم ناگاه
حضرت مولانا از خلوت خود که بیرون آمد و در بی مخلوت مخلصان
سحرگاهی حلقه بنهاد و فریاد برآورد که از برای خدای بگوی که میگوید
ونحن اقرب الیه من حبل الورید شصت سال است که بتو دانسته و هنوز نرسیده
ام از ارباب فقر عزیزی حاضر بود گفت این همان حکایت مجنون دراز
الهزاست که بکاهیهای مردم رفتی و هر چند چیزی خوردی چون بیرون آمدی
از وی پرسیدندی که هیچ خوردی تشنیع کردی که چیزی از کجا بود و هیچ نخوردم
روزی امیرزاده وی را بخانه برد و نعمت فراوان از هر جنس پیش
وی بنهاد و بعد از آنکه دیوانه چندانکه خواست خورد شمشیر کشید که هر که
بخورد دیوانه از ترس شمشیر آنقدر دیگر که امکان داشت بخورد
و گفت اگر میکشی باش که دیگر گنجایی خوردن ندارم چون دیوانه بیرون
رفت از وی پرسیدند که هیچ خوردی گفت نعمت فراوان بود اما از ترس
شمشیر که چیزی می توانست خورد در تاریخ سنه ثلثین وثمانمایه پادشاه
وقت را در جامع هرات شخصی زخمی زد چنان معلوم شد که وی با در
لنگر حضرت سید خانه مقفل بوده هنوز هم آنکه مگر بوقوف وی بوده

از شهر غزنه چو الشتند بجانب بلخ و سمرقند رفت و از آنجا مراجعت کرد و در
سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه از دنیا برفت و قبر وی آنجاست رحمه الله
تعالی **حکیم سنائی غزنوی قدس سره** کنیت وی ابو المجد مجدود بن
آدم است وی با پدر شیخ رضی الدین علی لالا ابنای عم بوده اند از
کبرای شعرای طایفه صوفیه است سخنان وی را باستشهاد در مصنفات
خود آورده اند کتاب حدیقة الحقیقه بر کمال وی در شعر و بیان اذواق
و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیلی قاطع و برهانی ساطع است
از مریدان خواجه یوسف همدانی است و سبب توبه وی آن بود
که سلطان محمود سبکتگین در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی از دیار
کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در مدح وی قصیده گفته بود
میرفت تا بعرض رساند بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان از حد تکلیف
بیرون رفته و مشهور بود بلای خوار زیرا که پیوسته لای شراب خوردی
در آنجا بود آواز وی شنید که با ساقی خود میگفت پر کن قدحی بکوری
محمودک سبکتگین تا بخورم ساقی گفت محمود مرد غازیست و پادشاه
اسلام گفت بس مردکی ناخشنود است آنچه در تحت حکم وی در آمده است
در حیز ضبط نیاورده میرود تا ملکی دیگر گیرد یک قدح گرفت و بخورد
دیگر گفت پر کن قدحی بکوری سنائیک شاعرک ساقی گفت سنائی مردی فاضل و
لطیف طبع است گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی
که ویرا بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که هیچ کار وی نمی آید
و نمیداند که ویرا برای چه کار آفریده اند سنائی چون آن بشنید حال
بر وی متغیر شد و به تنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هشیار شد و

پای در راه نهاد و بسلوک مشغول شد قدوة المحققین مولانا جلال الدین رومی
قدس الله تعالی سره میگوید که خواجه حکیم سنائی در دو بیتی مختصر
بوده که مختصر بود در زیر زبان حرفی میگفت حاضران گوش بپیش دهانش بردند
این بیت میخواند که بازگشتم زانکه گفتم زانکه نیست در سخن
معنی و در معنی سخن عزیزی این را شنید گفت عجب حالتیست که در وقت
بازگشتن از سخن نیز بسخن مشغول بوده است وی همواره منزوی و منقطع
می بوده و از مخالطت اهل دنیا معرض یکی از ارباب جاه و جلال
را عزیمت آن بوده که بملازمت آن و زیارت سوی رود شیخ
مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بعضی لطائف از الحکمه اینکه این داعی را تحمل درج
درین خدمت است ولیکن بنیهٔ ضعیف دارد که طاقت تفقد
و قوت تعهد ندارد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلا نه فقیر بس
جز طاعت بارگاه جباران دارد و شیر زنده تا فرج تاب پنجهٔ شیران آرد
باری عز آسوده ایند که هر بار که سراپرده حشمت ایشان درین خطهٔ مختصر
زدند حاجت آمده است این ضعیف منزوی را رخت بجای دیگر
بجز خانهٔ مولان بردن و بضاعت قناعت را بهر امان خضر و الیاس
سپردن اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر بان بزرگ دین و دنیا کرده
است که گوشهٔ دل این گوشه گرفته را بتفقد سائس خود خراب نکند
که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم قریر خداوندی است و من منقولاته
قدس سره شعر بس که بشنیدی صفت روم و چین خیز و بیا ملک سنائی ببین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل تا همه جان بینی بی کبر و کین پای
نه و چرخ بزیر قدم دست نه و ملک بخور نگین زر نه و کان ملکی برزن

چونه واسب فلکی زیر زین. و ایضاً منها — این جهان مثال مردار است

کرکسان اندر او هزار هزار — این مر آن را همی زند مخلب

وان مر این را همی زند منقار — آخر الامر بگذرند همه

وز همه باز ماند این مردار — تا همه خلق جهان گرچه از ...

بیشتر کمره و کمتر بره اند — و جهان زی که بهتری برهی

زنخشان چون تو بهتری بر هند — دلها همه آب گشت و جانها همه خون

تا حقیقت ازین پرده درون — ای با عظمت خرد زد و گردون دون

از تو دو جهان بود تو از هر دو برون — عالم کودکی از آن شب و روز منتقیم

هست زنسو قسمت و امیدت بیم — با ما یه از آب و آتش باشد هیم

چون نپندی نزاج چون حجر جحیم — بر سر سر بر سیاه آمد عشق

بر همه ملوک ملک شاه آمد عشق — بر کاف کمال کل کلاه آمد عشق

با این همه یک قدم ز راه آمد عشق — مردی که براه عشق جان فرساید

باید که بدون یار خود نگر آید — عاشق بره عشق جان می باید

گر دوزخ و ور بهشت یادش ناید — ای هست شده ذات تو در پرده هست

دی صومعه وران کی زنار پرست — مردانه کنون چو عاشقان عهد درست

اگر او در کوی گرد دیگر دست — ای مه سور بده همچو مردم نفس

در کار تو گر ده دین و دنیا هوس — گر مست بنیم چو بنگرم با هم کس

مردی همه از برای مرداری و بس — در هجر تو گر دلم گرا بد سنگی

در بر نکند از غش کرباس ... — چون چنبره تو زگوی مانند پر گرد

زنهار بهیچ آب آلوده مگرد — اندر ره عاشقی چنان باید مرد

گرد در با خشکت آید و ار دوزخ گرد — ای عقل اگر چند ز نقش دور شود

وی را نزد تو مگر بهره و چون خون شو در پرده آن یگانه دیگرگون شو
بی چشم درآی و بی زبان بیرون شو وله ای عشق ترا ارواح مقدس منزل
سودای ترا عقل مجرد مشکل سیاح جهان شریعت یعنی دل
از دست غمت دست بسر پای بگل و وی را قصیده ایست در آیینه زیادة
از صد و هشتاد بیت که اسرار رموز الانبیا و کنوز الاولیا نام نهاده
بس معارف و حقایق و لطایف و دقایق در آنجا درج کرده
اولش اینست شعر طلب ای عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا تا کی از کعبه هین در خمار در جهان شاهدی
و ما فارغ در قدح جرعه و ما هشیار زین سپس دست ما و دامن دوست
زین سپس گوش ما و حلقه یار و وی را ورای حدیقة الحقیقه سه کتاب
مثنوی دیگر هست هم بر وزن حدیقه مختصر و در انتهای آن این ابیات است
ای شده از بریده بلند حولش زار ها شمرده زبند یا زبر سوی
لا نجوز و نجوز رشته در دست صور نیست هنوز تا تو در بند
حبس با لیقی نکته نقش کلک نگلبنی تاریخ تمام حدیقه چنانکه خود نظم
آورده سنه خمس و عشرین و خمسمایه بوده است و بعضی تاریخ وفات وی را
همین نوشته اند والله اعلم شیخ رضی الدین علی لالای غزنوی رحمه الله
وی مرید شیخ مجد الدین بغدادی است در دیباچه کتاب
تذکرة الاولیا که بوی منسوب است میگوید که یکروز پیش امام مجد الدین
بغدادی در آمدم وی را دیدم که میگریست گفتم خیر است گفت زهی
اسفهسبلاران که در این امت بوده اند بمثابه انبیا علیهم السلام
که علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس گفت از آن میگریم که دوش گفته بودم

خداوندا کار تو بعلت نیست مرا ازین قوم گردان یا از لطف آنکیان
این قوم گردان که قسم دیگر را طاقت ندارم مکرم بود کرمی است
باشد و بعضی گفته اند وی اویسی بوده است در تذکره سخنان مولانا جلال الدین
رومی قدس سره مذکور است که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال
بر روح فرید الدین عطار تجلی کرد و مربی او شد گویند سبب توبه
وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف معامله بود
که روزی در دکان آمد و درویشی آنجا رسید و چند بار شیئا لله گفت وی
بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد عطار
گفت همانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو همچون من می توانی مرد عطار گفت
بلی درویش کاسه چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد
عطار را حال متغیر شد و دکان بر هم زد و باین طریق در آمد
و گفته اند مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ در رسیدن
بنیشابور بصحبت وی در حال کبر سن رسیده است و کتاب اسرار
نامه بوی داده و وی آنرا با خود میداشته و در بیان حقایق
و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه میگوید که عطار گفت
مولانا شربت از دست شمس بود نوش و در موضع دیگر گفته
عطار روح بود و سنایی دو چشم او ما از پی سنایی و عطار آمدیم
و آن قدر اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که در مثنویات
و مکتوبات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یک ازین طایفه یافت
نمیشود جزاه الله سبحانه عن الطالبین المشتاقین خیر الجزاء و قبره
الشریفة بنیشابور ... روی درگذشته ببازار آمده خلق بدین طلسم

گرفته اند و این قصیده بیست و نه بیت زیاده است و بعضی از
اهالی آن را شرح نوشته اند و در شرح این بیت چنین مذکور شده که یعنی ای که
روی خود را که نور ظاهر وجود است بر روی پوشش تعینات و صور در
کشیده و پوشیده باز از ظهور آن خلق را بدین طلسم صور که بر روی این
گنج مخفی کشیده بواسطهٔ کثرت تعینات مختلفه و آثار متباینه گرفتار
هجران و غفلت و پندار غیریت گشته با خود و بواسطهٔ غیریت بر تو جمال این روی
در زیر پوشش مظاهر و صور جمله گرفتار بلای عشق و محنت گشته
بعضی عاشق معنی و بعضی عاشق صورت بیت تویی معنی و بیرون تو اسمست
توی گنج و همه عالم طلسمست و عاشقان صورت به هم خود از معشوق
دور افتاده اند و ندانسته اند که عاشق کیستند و دلهای ایشان با کیست

بیت میل خلق جمله عالم تا ابد گر شناسند و گر نه سوی تست

و بعضی دستور تمام این قصیده را شرح کرده است و از جمله خصایص وی
انتظار افتاد و حضرت شیخ در تاریخ سنه سبع و عشرین و ستمائه بر
دست کفار به شهادت یافته و سن مبارک وی در آن وقت میگویند
که صد و چهارده سال بوده و قبر وی در نیشابور است رحمه الله تعالی

شیخ مصلح الدین السعدی الشیرازی قدس سره

از افاضل صوفیه بوده و از مجاوران بقعهٔ شریف شیخ ابوعبدالله خفیف
قدس الله تعالی سره از علوم بهرهٔ تمام داشته و از آداب
نصیبی کامل سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج
پیاده رفته و در سومنات در آمده بود و بت بزرگ ایشان را
شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی

رسیده و مدتی در سیر بلاد سفر دریا کرده و گفته اند که وی در بیت المقدس
و بلاد شام مدتی مدید سقایی میکرده و آب بمردم میداده تا بخضر علیه السلام
رسیده و وی را از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانیده و نیز وی
را با یکی از اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفت و گوی واقع شده آن
شب حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دیده که وی را
عتاب کرد چون بیدار شد پیش سید آمد و عذرخواهی نمود و استرضای
وی کرد یکی از مشایخ منکر وی بوده شبی در واقعه چنان دیده که درهای
آسمان گشاده شد ملایک با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این
چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که دوش بیتی گفته که قبول
حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت این است بیت برگ درختان
سبز در نظر هوشیار، هر ورقی دفتریست معرفت کردگار آن عزیز چون
از واقعه درآمد هم در شب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را
بشارت دهد دید که چراغی افروخته با خود زمزمهٔ میکند چون گوش
کشید همین بیت میخواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین
و ستمایه از دنیا رفته رحمه الله تعالی شیخ فخر الدین ابراهیم الهمدانی
بالعراقی قدس الله سره وی صاحب کتاب لمعات است و دیوان
شعر وی مشهور است از نواحی همدانست در صغر سن حفظ قرآن
کرده بوده و بغایت خوش میخوانده چنانکه همه اهل همدان شیفتهٔ آواز
وی بوده اند و بعد از آن بتحصیل علوم اشتغال نموده چنانکه
گویند در سن هفده سالگی در بعض مدارس مشهورهٔ همدان بافادت
مشغول بوده روزی جمعی قلندران بهمدان رسیدند و با ایشان

پسری صاحب جمال دید بر وی مشرب عشق غالب چون آن پسر
را دید گرفتار شد مادام که در همدان بودند با ایشان بود چون
از همدان سفر کردند و چند روز بر آمد طاقت نماند و در عقب
ایشان برفت چون بایشان رسید بزرگ ایشان بیامد و همراه
ایشان بهندوستان افتاد و در شهر مولتان بصحبت شیخ بهاء الدین
زکریا رسید گویند چون شیخ ویرا در خلوت نشاند و از چله
وی یک دهه گذشت ویرا وجدی رسید و حال بر وی مستولی شد
این غزل را گفت ✓ نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست
ساقی وام کردند .. و آن را بآواز بلند میخواند و میگریست
چون اهل خانقاه آنرا دیدند و آنرا خلاف طریقه شیخ دانستند چه
ایشان در خلوت جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری دیگر نباشد
آنرا بسبیل انکار بشیخ رسانیدند شیخ فرمود شما را از اینها منع است
او را منع نیست چون روزی چند بر آمد یکی از مقربان شیخ را گذر
بر خرابات افتاد شنید که این غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه
میگفتند پیش شیخ آمد و صورت حال باز نمود و گفت باقی شیخ حاکمند
شیخ سوال کرد که چه شنیدی باز گو چون بدین بیت رسید که
چو خود کردند راز خویشتن فاش ۞ عراقی را چرا بدنام کردند
شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت عراقی
آمد و گفت عراقی مناجات در خرابات میکنی بیرون آی بیرون آمد و
سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت
و دیگر وی را بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود کشید و در وی

نخستین

پوشانید و بعد از آن فرزند خود را بعقد نکاح وی درآورد وی را از وی
پسری آمد وی را کبیرالدین لقب کردند و بیست و پنج سال در خدمت
شیخ بود چون شیخ را وفات نزدیک رسید وی را بخواند و خلیفهٔ خود ساخت
و بجوار رحمت حق پیوست چون دیگران التفات شیخ را نسبت بوی
مشاهده کردند عرق حسد در ایشان بجنبید بپادشاه وقت رسانیدند
که اکثر اوقات وی بشعر میگذرد و صحبت وی همه با جوانان صاحب
جمال است و وی را استحقاق خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقی ازان اگاه گشت
عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرد و بعد از
زیارت بجانب روم رفت و بصحبت شیخ صدرالدین قونیوی قدس الله
سره رسید و از وی تربیت یافت جماعتی فصوص میخواندند استماع
کرد و در اثنای استماع لمعات را نوشت چون تمام کرد بنظر شیخ
درآورد شیخ آن را بپسندید و تحسین فرمود و معین الدین پروانه
از امرای روم مرید و معتقد شیخ عراقی بود جهت شیخ در توقات
خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت شیخ میآمد یکبار بخدمت شیخ آمد
و مبلغی زر همراه آورد و نیازمندی تمام کرد گفت شیخ ما را هیچ
کاری نمیفرمایند والتفاتی نمینمایند شیخ بخندید و گفت ای امیر ما را
بزر نتوان فریفتن بعزت حسن قوال را بکار رسان و این حسن قوال
در جمال دلپذیر بود و در حسن صوت بی‌نظیر و جمعی گرفتار وی
بودند و در حضور و غیبت هوادار وی و چون امیر تعلق
خاطر شیخ را بوی دریافت فی الحال کسی بطلب وی فرستاد و بعد از
علوفهای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان وی را آوردند شیخ

با امیر جمله امرا بکار استقبال وی کردند چون نزدیک رسید بدید شیخ پیش
رفت و بر وی سلام گفت و کنار گرفت آنگه شربت خواست و بر او
یاران وی بدست خود شربت داده و از آنجا بخانقاه شیخ رسیدند
و صحبتها داشتند و سماعها کردند و حضرت شیخ در آن صحبت غزلها
کنند و از آنجمله این غزل است بیت ساز طرب عشق که داند
که چه سازست :: کز زخمه او نه فلک اندر تک و تازست
و بعد از مدتی حسام الدین اجازت خواست و بمقام خود مراجعت
کرد گویند روزی امیر معین الدین بطرف میدان میگذشت دید
که شیخ بر چوبکان در دشت میان کودکان ایستاده امیر با شیخ گفت
تا از کدام طرف باشیم شیخ گفت از آن طرف و اشارت براه
کرد امیر روان شد در وقت چون امیر معین الدین وفات یافت
حضرت شیخ از روم متوجه مصر شد و در ایام سلطان مظفر
ابا و سلطان مرید و معتقد وی شد و در آن شیخ الشیوخ
مصر گردانیدند اما وی همچنان بی تکلف در بازارها گردیدی و گردنها
طواف کردی روزی در بازار کفشگران میگذشت نظرش
بر کفشگر پیری افتاد مستغرق وی شد پیش رفت و سلام کرد
پیر کفشگر سؤال کرد که این پیر کیست گفت سر گشته شیخ بلبهای
پسر اشارت کرد و گفت که ظاهر نباشد که امثال این لب و دندان
با خرم خر صاحب باشد کفشگر گفت ما مردم فقیریم و حرفت ما
اگر چه بدندان بگیرد نان بیابد که بدندان گیرد سؤال کرد که هر روز
چه مقدار کار کنند گفت هر روز چهار درم شیخ فرمود که هر روز هشت

درم بدهم کو او دیگر این کار مکن شیخ هر روز بر حسب وی با اصحاب بر
در دکان کفشگر بنشستی و فاتحه ابیات در روی او نظر کردی و
اشعار خواندی و گریستی مدعیان این خبر بسلطان رسانیدند
از شان سوال کرد که این پسر را شب باید دز با خود می بردیانه
گفتند نه گفت بادی در دکان خلوة بیا زد پایه گفتند نه گفت
با سوی دوات و قلم طلبید بنوشت که هر روز بیح دینار دیگر بر وظیفه
خادمان شیخ فخر الدین عراقی بیفزایند روز دیگر که شیخ را با سلطان ملاقات
افتاد سلطان گفت حسبی آنجا اتفاق افتاد که شیخ را در دکان کفشگری با پسری
نظر افتاده است مخفری گفت حق شیخ لعنی نیست اگر شیخ خواهد آن
پسر کلاه بر د شیخ کیست ما را اعتقاد دادی باید بود بر وی حکم نتوانیم
کرد بعد از آن شیخ را از مصر عزیمت شام شد سلطان مصر ملک الامرای
شام نوشت که با جمله علما و مشایخ و اکابر استقبال کنند چون استقبال
کردند ملک الامرا را پسری بود با جمال چون شیخ را نظر بر وی
افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد
ملک الامرا نیز با پسر موافقت کرد اهل دمشق را از آن انکاری
در دل پیدا آمد اما مجال نطق نداشتند چون شیخ در دمشق مقام
ساخت شش ماه گذشت فرزند او کبیر الدین از مولتان بیامد
و پدر را دریافت پدر بسر برد بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد در
روز وفات پسر را با اصحاب بخواند و وصیتها فرمود و
وداع کرد و این رباعی بگفت که (رباعی) در سابقه چون قرار عالم دادند
مانا که نه بر مراد آدم دادند زان قاعده و قرار کان روز نهاد
کم

افتاد نه پیش بکس [illegible] وی کم دادند در هشتم ذی القعده
سنه ثمان و ثمانین وستمایه از دنیا برفت و قبر وی در قفای مرقد شیخ
محیی الدین بن العربی است قدس الله تعالی روحهما در صالحیه دمشق
و قبر فرزند وی کبیر الدین در پهلوی قبر وی رحمه الله تعالی امیر حسینی
قدس الله سره نام وی حسین بن ابی الحسن است در اصل
از گزیو است که دهی است از نواحی غور عالم بوده بعلوم ظاهر
و باطنی و از کتاب وی کنز الرموز چنان معلوم میشود که وی
مرید شیخ بهاء الدین زکریاست بی واسطه و مشهور میان مردم نیز چنین است
اما در بعض کتب نوشته چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین است و وی مرید
پدر خود شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی قدس الله تعالی ارواحهم
و ویرا مصنفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز
و زاد المسافرین و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح
الارواح و صراط مستقیم و ویرا دیوان اشعار است بغایت
لطیف و سوالات منظوم که شیخ محمود چشتری از آن جواب گفته
و بنای گلشن راز بر آن نهاده است نیز از آن وی است گویند که سبب توبه
وی آن بود که روزی بشکار بیرون رفته بود آهوی پیش رسیده خواست
تیری بروی افکند آهو بوی نگریست و گفت حسینی تیر بر ما میزنی خدای تعالی
ترا از برای معرفت و بندگی آفریده است نه از برای این و غایب
شد آتش طلب از نهاد وی شعله برآورد و از هر چه داشت بیرون
آمد و با جماعتی جوالقیان همراه بمولتان رفت شیخ رکن الدین آن
جماعت را ضیافت کرد و چون شب شد حضرت رسالت صلی الله

[illegible]

علیه و سلم بخواب دید که گفت فرزند مرا از میان این جماعت بیرون
آور و بکار مشغول کن روزی دیگر شیخ رکن الدین با ایشان گفت
در میان شما سید کیست اشارت با من کردند مرا از میان
ایشان بیرون آورد و تربیت کرد تا بمقامات عالیه رسید
پس اجازت مراجعت بهرات داد و بعد از آن اهل هرات
مرید و معتقد وی بودند در سادس عشر شوال سنه ثمان عشر
و سبعمایه از دنیا برفت و مرقد وی در مصطبه هرات است بیرون
گنبد مزار عبد الله بن جعفر طیار رضی الله تعالی عنهم شیخ اوحدی
اصفهانی رحمه الله تعالی وی از جمله اصحاب شیخ اوحد الدین
کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت مبنی از انست و ویرا
دیوان شعر است در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعاتی
مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه
شیخ سنائی جام جم نام در اثنای لطایف درج کرده است و از آن
مثنوی است این ابیات

تا شبی روی سنگ بخسی دید
او خدا بیست تا کسی دید

باز کی دیده کس ببازی نشست
سر گفتار ما بجاری نشست

تا فلک وار دیده در گشتیم
سالها چون فلک بسر گشتیم

چون نه از بهر زر دانسته ام
بر سر پای جمله دانسته ام

در درون خلوتیست با یارم
از برون در میان بازار

ره بدزدند کسی بخلوت من
کس نه بیند جمال خلوت من

شور بار از سر من بستست
تا دل من بدوست پیوستست

و وی قصیده را ... حکیم

سنائی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت
خواهد بود و مقطع آن این ابیات است شعر سر پیوند ماندار ز یار
چون نوان شد ز بخت برخوردار کار ما مالکی است در همه شهر
وان یکی هیچ نیست مد در کار همه می‌نشست تا که گویم راز
همه می‌نشست تا بنالم زار در خرد شیم ز صحبت آن معشوق
در سنائیم بصورت آن مزمار و در تاریخ اتمام جام جم گفته است
شعر چون ز تاریخ بر گرفتم فال هفتصد رفته بود و سی و پنج سال
گفتم این نامه را چو نور قمر عدد کردم بنام این سر و در
چون بسالی تمام شد بدرش ختم کردم بلیلة القدرش
و قبر وی در مراغهٔ تبریز است و تاریخ وفات وی سبع و ثلثین و سبعمائه بوده اند افضل الدین بدیل الخاقانی الحقایقی
هر چند وی شاگرد فلکی شاعر است و بشعر شهرت یافته است
حسن گویند که چرا در این طور شعر طوری دیگر بوده است که شعر
در جنب آن کم بوده چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است
شعر چه باشد بر من تا که زنم لاف از و هست مرا فن دگر غیر فنون
شعرا و سخنان وی بر سر معنی شاهد است چنانکه میگوید
صورت من همه او شد صفت من همه او لاجرم کس من و ما نشنود اندر سخنم
نزنم هیچ دری تا نگویند آن کیست چون بگویند مرا باید گفتن که منم
و در محل دیگر میگوید عشق بنشسته در بالای بر خط کبریا برد بدست
نخست هستی ما را از ما و دشنام ما بنقد بیخودی در خور است
زانکه نگنجد در وحدت ما و شما دوربین بنشسته در سخنان وی بسیار است

و از بیهقی اولی آن می آید که وی را از مشرب صافی صوفیان قدس الله تعالی اسرارهم شربی تمام بوده است وی در زمان خلافت المستضیء بنور الله بوده و در قصیده عربی که در مدح بغداد گفته ذکر وی کرده و توفی المستضیء سنه خمس و سبعین و خمسمائه و این قصیده را اینجا حکیم سنائی در جواب گفته است و عدد ابیات آن قصیده و سیصد کرده و در این رساله مطلع ها داول اینست

شعر

الصبوح الصبوح کامد کار ... النثار النثار کامد یار

کاری از روشنی چو آب روان ... باری از خوشدمی چو باد بهار

جمع بر کار ما نوبت صبوح ... میکنند لعبتان دیده نثار

و در آخر قصیده میگوید

این قصیده ز جیب نبیسیت ... ثامن است از غرایب اشعار

از در کعبه گر در او بزنند ... کعبه بر خود فتد بدی اشعار

زد قفا تنگ را لقای تنگ ... وامرؤ القیس را فکنده ز کار

شیخ نظامی رحمه الله تعالی وی را از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تمام بوده است اما از همه دست در شسته بوده و روی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه میگوید

هرچه هست از دقیقهای نجوم ... با یکایک نهفتهای علوم

خواندم و سر هر ورق جستم ... چون ترا یافتم ورق شستم

همه را روی در خدا دیدم ... وان خدا بر همه ترا دیدم

عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است هرگز چون سایر شعرا از غلبه حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین زمان تبرک بوی

بزرگی گفته اند چنانکه میگوید ۞ چون بعهد جوانی از بر تو
بدرکی تر گفتم از در تو — هر زمان در زمین فرستادی
بزمی خواستم بوسه دادی — چو بکر بر در کر تو گشتم پیر
زانکه تر شدست دستم گیر — ستوهان نکاه کردی که بر هیچ
کنج اشتهار یافته است اکثر اینها با سعدهای سلاطین روزگار رواج
شده کار اسد وزری اراکه نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صفحهٔ
روزگار مانده است فاسنموده اند و اکثر اینها اگر چه بحسب صورت
افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه
است بلکه در بیان المعنی که صوفیه گفته اند که طالبان وصال حضرت
جمال حق را دلیل وجود او هم وجود اوست و بر این شهود اشاره میکوید ۞

بزد هنده را باده زان شد کلید — که اندازهٔ جوشش در تو دید
کسی کز تو در تو نظاره کند — ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید بر او جز بتو یافتن — عنان باید از هر دری تافتن

وجای دیگر در همین معنی میگوید
در آنکاه رهی چو موی باریک — عقل ابله پای دکوی تاریک
ای عقد دی بعقل کی گشاید — تو هم بکر نه زه نشاید
عقل از در تو بصر فرو زد — گربای ره چند بیشتر زد
دیکی در زیر عیب دگر نقص بر
اگر اعراض از ماسوای حق سبحانه و اقبال بر توجه بجناب کبریای وی
میگوید ۞ بتر بر از این دام که خونخواره است ؛ زیرکی از بهر حیلی
چاره است — گرگ زرد باده بدنه ان ترسست ؛ دبه ازلهان
رست که بر دان ترسست — چند در آن کنی که دفا را بشوی

خودپرستی و خدا را نشوی ‖ تاریخ اتمام اسکندرنامه که آخرین کتابهای
وی است سنه اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و عمر وی آن
وقت شصت و سه بود رحمه الله تعالی ‖ خسرو دهلوی رحمه الله علیه
لقب وی یمین الدین است پدر وی از امرای قبیله لاچین بوده که
از ترک نواحی بلخ آمده وی بعد از وفات سلطان مبارکشاه
خلجی بخدمت و ملازمت شیخ نظام الدین اولیا پیوست و ریاضات
و مجاهدات پیش گرفت گویند که چهل سال صوم دهر داشت
و گویند که همراهی شیخ خود شیخ نظام الدین بطریق طی ارض حج گزارده
است و هیچ بار حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
در خواب دیده است و باشارت شیخ نظام الدین خضر را علیه السلام
دریافته و از وی التماس آن نموده که آب دهن مبارک خود در دهان
وی کند خضر علیه السلام فرمود که این دولت را سعدی برد خسرو
با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده است و صورت
حال باز نموده شیخ نظام الدین آب دهان خود در دهان وی انداخته
است و برکات آن ظاهر شد چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده
است و میگویند که در بعض مصنفات خود نوشته است که اشعار
من از پانصد هزار کمتر است و از چهار صد هزار بیشتر و میگویند
که شیخ سعدی را در ایام جوانی دریافته بوده است و بیان آنگاه
میکرده و ویرا از مشرب عشق و محبت چاشنی تمام بوده است
چنانکه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال
بوده است شیخ نظام الدین میگفته که در قیامت هر کسی بچیزی فخر کنند

فرمایش تو رسید ای ترک الله یعنی خسرو خواهد بود وی گفته
که وقتی در خاطرم افتاد که خسرو نام امراست چه بودی اگر نام من
نام فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام خواندندی و این معنی را
بحضرت شیخ عرض داشت کردم فرمود که بوقت صالح برای تو
نامی خواسته شود و منتظر و مراقب این معنی بود تا آنکه روزی شیخ
گفت بر من چنین مکشوف شد که ترا در قیامت محمد کاسه لیس
خوانند وی در شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرین
وسبعمایه بود مدت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده پس در پایان
شیخ خودش دفن کرده اند **حسن دهلوی رحمة الله علیه** تخلص
وی نجم الدین حسن بن علاء السجزی وی کاتب مرید شیخ نظام الدین
اولیا بوده باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است صاحب
تاریخ هند گوید که در مکارم اخلاق و در لطافت و ظرافت
مجالس و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد
پاکیزه و در تجرد و تفرد از علایق دنیوی و خوش بودن و خوش
گذرانیدن بی اسباب صوری همچون او کمتر دیده ام و چنان
شیرین مجلس و مؤدب و مهذب بود که راحتی که از مجالست
او می یافتیم از مجالست هیچ کس نمی یافتیم و هم صاحب تاریخ هند
گوید که سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن بود و یکجایی بود و ایشان
را صحبت همواره مسعدی بود و نه من بی صحبت ایشان و بواسطه
مهمان هر دو استاد چنان رابطه محبت و وداد استحکام یافته بود
که بخانهای یکدیگر آمد شد کردندی و هم وی گوید که از کمال اعتقادی

را امیر حسن را شیخ نظام الدین بود انفاس متبرکهٔ شیخ را که در مجالس
صحبت شنوده بود در چند جلد جمع کرده است و آنرا فواید الفواد
نام نهاده است و درین روزگار درین دیار دستور ارباب
ارادت شده و برا و ورای آن دواوین شعر و صحایف
نثر و مثنویات بسیار است و رباعیات ش دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس

صد واقعهٔ ننگین بیامرز و مپرس شرمنده شوم اگر بپرسی عملم
ای اکرم اکرمین بیامرز و مپرس ش یک حرف تو حل صباح عالم را نور
یک حرف تو هشت خلد را مایهٔ حور حرف سومین جهل دلی را دستور
زان چار چهار رکن عالم معمور

شیخ کمال خجندی قدس سره

وی بسیار بزرگ بوده است و اشتغال وی بشعر و تکلف در آن
ستر و تلبیس را بوده باشد بلکه می باید که برای آن بوده باشد که
ظاهر خلوت باطن نشود و از رعایت صورت معنوی باز نماند
چنانکه خود میگوید ش این تکلفهای من در شعر من
کلمینی یا حمیرای منست علی الدوام بر ریاضات و مجاهدات
مشغول می بوده خدمت خواجه عبید الله ادام الله بقاءه
میفرمودند که وی چندگاه در شاش می بوده است والدم
میگفت که وی در آن مدت گرانی بود و حیوانی نمیخورد یکبار از
وی التماس کردم که چه شود که طعامی که در وی گوشت باشد خورده
شود مرا گفت بود لقمهٔ خوب و فرستم سیخ بر وجه طیبت
فرمود که هر گاه بود که خود را بکشیم گوشت بخوریم یعنی آنکه
مراد نفس باشد کاورا بکشیم و از آن طعامی مهیا سازیم گفت

خاطر من از آن گوشت نخورد در زاویه که در تبریز داشت خلوتی
بوده است که شب در آنجا بسر می برده و کسی دیگر آنجا کم رسیده
چون بعد از وفات وی آنرا دیده اند غیر از بوریایی که بر آن
می نشسته و بالش خشتی و سنگی که زیر سر می نهاده چیز دیگر نیافته اند
خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله گفته است که در وقت
تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی رسیده میشنیدم مرا باین طریق
دلالت میکرد و میگفت که بنسبت ارادت ما درآی من گفتم که چرا
نسبت شما در عقیده در خاطر نمیگذرد گفت بگوی تا آن جواب
گویم من هیچ نگفتم اما در اواخر که باین طریق درآمدم و مراد در آن
گفت وی شد دانستم که در مرتبهٔ ارشاد که پیش وی کار نبوده ان
کرد بود و گویند در آن وقت که در سرای میبوده است موضعی بوده
که در آن وقت که آب طغیان میکرده در آن موضع خرابی بسیار میکرده
چون وقت طغیان آب نزدیک رسیده آن قصه را با وی گفته اند
فرموده است که خیمهٔ مرا در آن موضع بزنید خیمهٔ وی را آنجا زده
اند و در آنجا می بوده است چندانکه وقت طغیان آب گذشته است
و در آن موضع هیچ خرابی واقع نشده وفات وی در سنه ثلث
و ثمانمایه بوده و قبر وی در تبریز است و بر لوح قبر وی این
بیت نوشته اند کمال از کعبه رفتی بر در یار هزارت آفرین
مرد رانه رفتی مولانا محمد شیرین المشهور بمغربی رحمه الله وی مرید
شیخ اسماعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ نور الدین عبدالرحمن
اسفراینی است قدس الله سره میگوید که در بعضی سیاحات

بدینار بعربت رسیده است که این از دست یکی از مشایخ که
نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله تعالی
سره میرسیده است خرقه پوشیده با شیخ کمال خجندی رحمه الله تعالی معاصر
بوده است و صحبت میداشته است گویند که در آن وقت
که شیخ این مطلع گفته بوده است بیت چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و
عشوه این الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین
چون بمولانا رسیده گفته که شیخ بسیار بزرگ است چرا شعری
باید گفت که جز معنی مجازی محملی دیگر نداشته باشد شیخ از آن رنجیده
است و روزی استدعای صحبت کرده خود بطبخ طعام مشغول بوده و
مولانا نیز در آن خدمت موافقت کرده در آن اثنا شیخ این
مطلع را خوانده است فرموده است که چشم عین است
که بلسان اشارت از عین قدیم که ذات است بآن تعبیر کنند
و ابرو حاجب است پس میتواند بود که از آن اشارت بصفات
که حاجب ذات است دارند خدمت مولانا تواضع نموده است
و انصاف داده و شیخ اسماعیل ششبی رحمه الله تعالی در دست
برادران بعضی مشایخ بوده خدمت مولانا را نیز طلب داشته
است مولانا این غزل گفته است و بعرض رسانیده

ما مهر بود هم ز در آب گذشتیم — از جمله صفات ازلی آن ذات گذشتیم
در خلوت تاریک ریاضات کشیدیم — در دایره از سبع سموات گذشتیم
دیدیم که اینها همه خوابست و خیالست — مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات چه گویی — چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم

ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست   خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم

ایمن مکن از آفات طریقت که در آید   ما در طلب از جمله آفات گذشتیم

ما زان بت بوده‌ای که بود مشرق انوار   از مغربی کوکب و مشکات گذشتیم

چون شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد و استحسان نمود وفات

مولانا در سن شصت سالگی واقع کرده سنه تسع و ثمانیه رحمه الله

تعالی شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار

است بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس

مجاز باز نموده هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری

گرفته و در تصوف بیکی از این طایفه نسبت درست کرده اما سخنان

وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچکس را آن

اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسله خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم

فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی

باشد و چون اشعار وی از آن مشهورتر است که بایراد احتیاج

داشته باشد لاجرم عنان قلم از آن مصروف میگردد وفات وی

در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه بوده است رحمه الله تعالی ذکر

النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال صاحب فتوحات

رحمه الله تعالی در باب هفتاد و سیم از فتوحات بعد از آنکه

ذکر بعضی از طبقات رجال الله کرده است میگوید وکل ما ذکرناه

من هؤلاء الرجال فقد یکون منهم النساء ولکن یغلب ذکر الرجال

قیل لبعضهم کم الابدال فقال اربعون نفسا فقیل له لم لا تقول اربعون

رجلا فقال قد یکون فیهم النساء و شیخ ابو عبد الرحمن السلمی صاحب

طبقات المشایخ رحمهم الله تعالی در ذکر احوال نسوهٔ عابدات
عارفات علی حده کتابی جمع کرده است و شرح احوال بسیاری
از ایشان در بیان آورده قال بعضهم ٭ ولو کان النساء کمن
ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال فلا التأنیث لاسم الشمس
عیب ولا التذکیر فخر للهلال رابعه عدویه رضی الله عنها وی از
اهل بصره بوده سفیان ثوری رضی الله عنه از وی مسایل پرسیدی
و بوی پناه بردی و بموعظت و دعای وی رغبت می‌نمود روزی سفیان
بر در وی آمد و دست برآورد و گفت اللهم انی اسألک السلامة
رابعه بگریست سفیان پرسید چه میگریاند ترا گفت تو مرا بگریه
درآوردی سفیان گفت چون گفت ندانستی که سلامت از
دنیا در ترک اوست و تو بآن آلوده رابعه گفته است که هر چیزی را
ثمره ایست و ثمرهٔ معرفت روی بخدای تعالی آوردن است و هم وی گفته
استغفر الله من قلة صدقی فی استغفر الله سفیان از وی پرسید
که بهترین چیزی که بنده بآن بخدای تعالی تقرب جوید کدام است
گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیر وی را دوست
ندارد روزی سفیان در پیش وی گفت واحزناه گفت دروغ
مگوی اگر محزون بودی ترا زندگانی خوشگوار نبودی و هم وی
گفته اندوه من از آن نیست که اندوهگینم اندوه من از آنست
که اندوهگین نیستم مریم البصریه رضی الله عنها وی از اهل
بصره است وی گفته که من از خدای تعالی شرم میدارم
که مرا بغیر مشغول بیند شخصی ورا گفت که هیچ میدهم چون ثنای ترسم

ثمره ایست

چنید دعا کنم گفت از خدای تعالی طلب که از تو خشنود شود ترا
بمقام خشنودی از خود برساند و ترا در میان دوستان خود گمنام
گرداند **مریم البصریه رحمها الله تعالی** وی از اهل بصره است در
روزگار رابعه بوده و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از
رابعه نیز چندگاه زیسته و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت شنیدی
بیخود گشتی و گویند که وی در مجلسی که از محبت سخن میگفتند حاضر شد
زهره وی بدرید و هم در مجلس جان بداد وی گفته است هرگز غم رزق
نخورده‌ام و در طلب آن رنج نکشیده‌ام تا این آیت شنیده‌ام که وفی السماء
رزقکم وما توعدون **ریحانة الوالهة رحمها الله تعالی** از متعبدات بصره
بوده است در ایام صالح مری رحمه الله تعالی این ابیات را بر
پیش گریبان خود نوشته بوده است **شعر** انت انسی وهمتی وسروری
قد ابی القلب ان یحب سواکا یا عزیزی وهمتی ومرادی طال شوقی
متی یکون لقاکا لیس سؤلی من الجنان نعیم غیر انی ارید ان القاکا **عبده**
بنت ابی کلاب رحمها الله تعالی از اقران رابعه عدویه است
و با وی صحبت داشته چهل سال روی خود با آسمان بالا نکرد و هرگز در روز
چیزی نخورد و در شب خواب نکرد و برا گفتند چرا بسیار نمی‌رسانی
بنفس خود گفت هیچ چیز نمیرسانم خواب شب را بروز انداخته‌ام
و خوردن روز را بشب **غفیره العابده رحمها الله تعالی** وی از
اهل بصره است و با معاذه عدویه صحبت داشته چندان بگریست
که چشم وی نابینا شد کسی گفت که چه سخت است نابینائی وی گفت محجوب
بودن از خدای تعالی سخت‌تر است از نابینایی دیگر [illegible] از فراق

خدای تعالی در ابلهی وی سخن دیگر شعوانه رحمها الله وی از
عجم بود در ابله می نشست آواز خوب داشت و بنغمت خوش وعظ
میگفت و خبری میخواند زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس وی
حاضر میشدند کانت من المجتهدات الخائفات انها کانت المبکیات
وبرا گفتند می ترسیم که از بس گریه چشم تو نابینا شود گفت در دنیا نابینا
شدن از گریه بسیار بهتر و دوست تر است از کور شدن از عذاب گور نار دگر
نکو است که چشمی که از لقای محبوب خود باز ماند و بدیدار روی مشتاق
باشد بی گریه نیک چشمی نماید گویند چندان اندوه بر وی غلبه کرد که از نماز
و عبادات باز ماند در خواب کسی بوی آمد و گفت

اذری دموعک اما کنت شاجیة ان النیاحة تشفی الحزینا جلدی
وقومی وصومی الدهر دائبة فانما الدأب من فعل المطیعینا

بطاعت بازگشت و این ابیات ترنم میکرد و می گریست و زنان
نادبی می گریستند گویند که چون بر رشد فضیل عیاض بوی آمد و طلب
دعا کرد و گفت ای فضیل میان تو و خدای تعالی چیزی هست که اگر
دعا کنم سبب اجابت شود فضیل شهقه بزد و بیفتاد
از بصره یا از اهواز بود و خدمت شعوانه میکرده است
وی گفته یک شبی پیش شعوانه بودم در خواب شدم پای خود بر من زد و گفت
برخیز ای کرده که اینجا جای خواب نیست و برا گفتند که از برکات
صحبت شعوانه چه رسید ترا گفت از آن وقت باز که بخدمت وی رسیدم
دنیا را دوست نداشتم و غم روزی نخوردم و هیچ یک از اهل دنیا را در چشم خود
بزرگ ننمودم ... خواهر محمد بن سیرین بوده در زهد و ورع ...

از اهل دنیا در چشم
بزرگ ننمود و هیچ از
جهت جمع دنیا هیچ یک

برادر خود بود وی را آیات و کرامات بوده است گویند که شبی در
خانهٔ خود چراغ روشن میکرد و برمی‌خاست و نماز میگذارد و وقت بودی
که چراغ وی بمردی و خانهٔ وی روشن بودی تا صباح رابعه شامیه رحمها
الله وی زوجهٔ احمد بن ابی الحواری بود احمد بن ابی الحواری گوید که احوال
وی مختلف بود گاهی بر وی عشق و محبت غلبه میکرد و گاهی انس
و گاهی خوف در حال غلبهٔ محبت میگفت شعر حبیب لیس یعدله حبیب
و ما لسواه فی قلبی نصیب حبیب غاب عن بصری و شخصی و لکن عن
فوادی لا یغیب و در حال انس میگفت شعر و لقد جعلتک فی الفواد
محدثی و ابحت جسمی من اراد جلوسی فالجسم منی للجلیس موانس
و حبیب قلبی فی الفواد انیسی و شنیدم که در حال خوف میگفت
و زادی قلیل لا اراه مبلغی اللزاد ابکی ام لطول مسافتی اتحرقنی بالنار
یا غایة المنی فاین رجائی منک این مخافتی و احمد بن ابی الحواری را میگفته
شعر لست احبک حب الازواج انما احبک حب الاخوان
و چون که طعامی پختی گفتی ای سیدی بخور این طعام پخته نشده است مگر
بتسبیح احمد بن ابی الحواری گفته است که روزی پیش وی طشتی بود
گفت این طشت را بردارید بر آنجا نوشته می‌بینم که امیر المومنین هارون
الرشید مرده بود حکیمه دمشقیه رحمها الله از سادات نساء شام
بوده است و استاد رابعهٔ شامیه است احمد بن ابی الحواری گفته
است که رابعه گفت بر حکیمهٔ دمشقیه در آمدم وی بر مصحف قرآن
میخواند گفت ای رابعه شنیده‌ام که شوهر تو یعنی احمد بن ابی الحواری بر سر
تو زن دیگر میخواهد کنیم اری گفت وی چون می‌پسندد با آن عقلی که دارد

مرده چون شخص روز
[illegible] روز

دل خود را بدو بیش از خدای تعالی مشغول کرده‌اند مگر تو نیز نشنیده‌ای
تفسیر این آیت که اِلّا مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلیم گفتم نی گفت تفسیر این
آیت آنست که خدای تعالی را ببینی و در دل تو هیچ چیز نباشد غیر از وی داود
گوید که از پیش وی بیرون آمدم و از اثر آن سخن تامل کنان میرفتم و از پیر دا
که در آن پراه پس می آید شرم میداشتم که گمان برند که می‌بینم

رحمها الله از زهاد و از اهل کوفه بوده است سفیان ثوری نیز بزیارت
وی میرفته و بعضی گفته‌اند که وی را از نی خواست سفیان گفته است که وقتی
بر وی در آمدم در خانه وی غیر از یک پاره حصیر کهنه هیچ ندیدم گفتم اگر
رقعه به بعضی از بنی عم نویسی شاید در رعایت حال تو بکوشند وی گفت ای
سفیان در چشم و دل من پیش ازین بزرگتر بودی ازین که اکنون شدی
من هرگز دنیا را سؤال نمیکنم از کسی که مالک آنست و قادر است بر آن
متصرف است چون سؤال کنم از کسی که قادر نیست بر آن ای سفیان
والله که من دوست نمیدارم که بر من وقتی گذرد که در آن وقت از
خدای تعالی بغیر وی مشغول باشم سفیان از آن سخن بگریست

فاطمه نیشابوریه رحمها الله از قدمای نسای خراسان بوده و از کبار عارفات
ابو یزید بسطامی قدس الله سره بر وی ثنا گفته است و ذو النون مصری
از وی سؤالها کرده در مکه مجاور بوده و گاهی به بیت المقدس میرفت
و باز بمکه مراجعت میکرد و بمکه در راه عمره در سنه ثلث و عشرین و مائتین
رفته از دنیا روزی برای ذو النون چیزی فرستاد ذو النون
قبول نکرد و گفت در قبول کردن چیزی از نسوان مذلت است و نقصان
فاطمه گفت در دنیا هیچ صوفی از آن بهتر و بزرگتر نیست که سبب دنیا

قبول

نیز ابو یزید گفته است که در عمر خود یک مرد و یک زن دیدم آن زن
فاطمه نیشابوریه بود از هیچ مقام وی را خبر نکردم که آن خبر وی را عیان
نبود یکی از مشایخ ذو النون را پرسید که کرا بزرگتر دیدی ازین طایفه
گفت زنی بود در مکه که وی را فاطمه نیشابوریه میگفتند در فهم معانی قرآن
سخنان میگفت که مرا عجب می آمد و وی گفته من لم یکن الله منه علی بال فانه
یتخطی فی کل میدان و یتکلم بکل لسان و من کان الله منه علی بال اخرسه الا
عن الصدق و الزمه الحیاء منه و الاخلاص و هم وی گفته الصادق
المتقی الیوم فی بحر تضطرب علیه امواجه یدعو ربه دعاء الغریق
یسال ربه الخلاص و النجاة و هم وی گفته من عمل لله علی المشاهدة فهو
عارف و من عمل علی مشاهدة الله ایاه فهو المخلص زیتونه رحمها
الله نام وی فاطمه است خدمت ابو حمزه و جنید و نوری قدس الله
تعالی ارواحهم کرده بود وی گفته است که روزی سرمای سخت بود بر نوری
درآمدم و گفتم هیچ میخوری گفت آری گفتم چه چیز بیارم گفت نان و شیر آوردم
و پیش وی آتشی کرده بودند و دست وی از خاکستر سیاه شده بود
بهرجا از دست وی کرد شیر میرسید سیاهی شیر می نشست چون آن بدیدم
با خود گفتم یارب ما اقذر اولیائک ما فیهم احد نظیف پس از پیش وی
بیرون رفتم بجای رسیدم زنی در من آویخت که اینجا یک رزمه جامه
بود تو برده وی مرا پیش امیر بردند نوری از آن بشنید در عقب من
پیش امیر حاضر شد و گفت وی را مرنجان که وی از اولیای خدای
تعالی است نسبتی نا امیر گفت من چه حیله کنم که خصم وی ازار زد
میطلبد ناگاه کنیزکی سیاه پیدا شد و آن رزمه با وی و گفت وی را بگذارید

که زنده را یافتم پس نوری دست مرا بگرفت و از پیش امیر ببرد
و گفت چه گفتی با او گفتم او لباس تو را از تن ربود گفتم توبه کردم از آنچه
گفته بودم [illegible] در اردبیل می بوده و قبیل کاتب
جم العارفات المشکلات بالشطح بعضی از مشایخ وی را از قول پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که از حضرت حق سبحانه حکایت کرده است
که انا جلیس من ذکرنی سوال کرد ساعتی با آن سائل سخنان گفت پس
گفت ان الذاکر ان تشهد ذکر المذکور لک مع دوام ذکرک له فیفنی ذکرک
فی ذکره ویبقی ذکره لک حین لا مکان ولا زمان ام علی زوجه احمد بن
خضرویه رحمهما وی از ابنا کابر بود و مال بسیار داشت همه بر فقرا
نفقه کرد و با احمد در این کار موافقت نمود بایزید را و ابوحفص را دیده بود
روحهما دیده بود و موافقت نمود بایزید را و ابوحفص را قدس الله روحهما و از
بایزید سوالات کرده بود و ابوحفص گفته است که همیشه حدیث
زنان را مکروه میداشتم تا آن وقت که ام علی زوجه احمد خضرویه
را دیدم پس دانستم که حق سبحانه معرفت و شناخت خود را به هر که
میخواهد میدهد بایزید قدس الله سره گفته است هر که تصوف ورزد
باید که بهمت ورزد چون همت ام علی زوجه احمد خضرویه یا با حالی
همچو حال او ام علی گفته است که خدای تعالی خلق را بخود خواند
بانواع لطف و نیکویی اجابت نکردند پس بر ایشان ریخت بلاهای
گوناگون تا ایشان را ببلا بسوی خود بازگرداند زیرا که ایشان را
دوست میدارد و هم وی گفته است فوت حاجت آسانتر است
از خواری کشیدن از برای آن زنی از اهل بلخ بوی آمد که آمده ام که

بخدای تعالی تقرب جویم بوسیلهٔ خدمت تو مر او را گفت چرا بواسطهٔ
خدمت خدای تعالی بوی تقرب نجویی **ام محمد والدهٔ شیخ ابی**
عبدالله رحمها الله کانت من العابدات القانتات همراه پسر خود ابو عبدالله
خفیف از راه بحر بسفر حجاز رفت و مرورا مکاشفات و مشاهدات
بسیار است گویند که شیخ در عشر اخر رمضان احیای شب
میکرد تا شب قدر دریابد ببام برامده بود و نماز میکرد و والدهٔ
وی ام محمد در درون خانه متوجه حق سبحانه نشسته بود ناگاه انوار
قدر بر وی ظاهر شد گریست و اواز داد که ای محمد ای فرزند انچه تو
انجا مطلبی اینجاست شیخ فرود امد و ان انوار را دید در قدم والده
افتاد و بعد از ان شیخ میگفت از ان وقت باز قدر والدهٔ خود
دانستم **فاطمه اخت ابی بکر الکتانی رحمها الله تعالی** وی در
مجلس سمنون محب بود وقتی که از محبت سخن میگفت جان بداد و با وی
سه تن دیگر از مردان جان بدادند **فضه رحمها الله تعالی**
شیخ ابو الربیع مالقی رحمه الله تعالی گفته است که شنیدم حال زنی
از صالحات در بعضی دهها مرا داعیهٔ زیارت وی شد از برای
اطلاع بر کرامتی که از وی شهرت گرفته بود و ان زن را فضه
میخواندند چون بان ده که ان زن انجا بود رسیدم حکایت کردند
که گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل میدوشند ما قدحی نو خریدیم
و بیامدیم پیش ان زن و بروی سلام کردیم پس گفتیم که میخواهیم که ببینیم
انچه میگویند از گوسفند شما گوسفند را حاضر اورد بدوشیدیم در ان قدح
و بیاشامیدیم شیر بود و عسل از فضه وی پرسیدم گفت ما را گوسفندی

بود با قومی فقیر هم روز عید شوهر مرا گفت و وی مردی صالح بود که ما نیز
این گوسفند را قربان بکنیم گفتم نه زیرا که ما را رخصت هست در ترک
قربان و خدای تعالی احتیاج ندارد بدین گوسفند اتفاقا در آن
روز مهمانی رسید شوهر را گفتم ما باکرام ضیف مأموریم برخیز و این را
بکش اما جایی که طفلکان ما نبینند که برگشتن آن گریه کنند این را بیرون
برد در پس دیوار قربان کند ناگاه دیدم که گوسفندی بر دیوار خانه
برجست و بخانه فرود آمد گفتم مگر این گوسفند از شوهر گریخته است
بیرون رفتم دیدم که آن را پوست می‌کند در عجب ماندم و قصه را با
شوهر بگفتم گفت شاید که خدای تعالی عوضی داده باشد بهتر از آن
که مهمان را گرامی داشتیم بعد از آن گفت ای فرزند بدرستی که این
گوسفند در دلهای مریدان چرا میکند چون دلهای ایشان خوش
است شیر او خوش است و اگر متغیر است شیر او نیز متغیر است نگاه
خوش کردانید امام یافعی رحمه الله تعالی میگوید که مراد بمریدان که
آن زن گفت وی و شوهر وی است ولیکن عام ذکر کرد از برای
ستر و تطییب و از برای تحریض مریدان بر طیب قلوب و معنی اینست
که چون خوش است دلهای ما خوش است آنچه نزد ماست پس
شما نیز خوش کردانید دلهای خود تا خوش شود آنچه نزد شماست

تلمیذه سری سقطی رحمها الله تعالی

زنی بود شاگرد سری سقطی
و آن زن را پسری بود و پیش معلم معلم آن پسر را با آسیا فرستاد و آن
در آب افتاد و غرق شد معلم از آن معنی شیخ سری را خبر داد
سری گفت برخیز و بیا تا پیش مادر وی برویم رفتند شیخ

سری قدس سره با ما درویشی بودیم کودک بنیاد دهش کرد در صبر بعد
از ان در رضا زن گفت ای استاد مراد توازین بهتر چیست گفت
پسر تو غرق شده است گفت پسر من گفت بلی گفت بدرستی که خدای
تعالی این نکرده است شیخ سری باز در صبر و رضا سخن آغاز کرد
زن گفت خیزید و با من بیائید برخاستند و با وی برفتند تا بجوی
آب رسیدند پرسید که کجا غرق شده است گفتند اینجا آن زن
و بانگ زد که فرزند محمد گفت لبیک ای مادر آن زن بآب فرو رفت
و دست پسر بگرفت بخانه برد شیخ سری التفات بشیخ جنید کرد و گفت
این چیست جنید گفت این زن رعایت کننده است هر چیزی را
که خدای تعالی بر وی واجب گردانیده است و حکم هر که چنین باشد
آنست که هیچ حادثه حادث نشود تا نبود مگر آنکه وی را از آن
اعلام کنند چون وی را بموت پسر اعلام نکردند دانست که آن
حادث نشده است لاجرم انکار کرد و گفت خدای تعالی این نکرده
است تحفه مغیثه رحمهما الله تعالی سری سقطی گوید رحمه
الله تعالی که شبی خوابم نیامد و قلق و اضطرابی عجب داشتم
چنانکه از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم
و بهر جا که گمان می بردم که شاید آنجا از آن اضطراب تسکینی
شود گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستان گذرم
و اهل ابتلا را ببینم باشد که بترسم و متنبه شوم چون به بیمارستان
درآمدم دل من بگشاد و سینه من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم
بسیار نازک و پاکیزه جامه‌های فاخر پوشیده و بوی خوش از وی

بشام مریسید منظری رسا و جمالی نکو داشت و هر دو پای
و هر دو دست در بند بود چون مرا دید چشمها پر آب کرد و شعر
بخواند صاحب بیمارستان را گفتم این کیست گفت این کنیزکی
است دیوانه شده خواجه وی را بند کرده مگر باصلاح آید چون
سخن صاحب بیمارستان شنید گریه در گلوی وی گره شد بعد از آن
این ابیات خواندن گرفت   معشر الناس ما جننت ولکن
انا سکرانة وقلبی صاحی اغللتم یدی ولم آت ذنبا غیر جهدی فی حب
وافتضاحی انا مفتونة بحب حبیب لست ابغی عن بابه من
براحی فصلاحی الذی زعمتم فسادی وفسادی الذی زعمتم
صلاحی ما علی من احب مولی الموالی وارتضاه لنفسه من جناحی
سخن وی مرا بسوخت و باز ده دگر بر آورد چون آب چشم وی
بدید گفت ای سری این گریه بست بر صفت او چون باشد اگر او را
بشناسی حالت چه معرف است بعد از آن ساعتی بیخود شد چون
با خود آمد گفتم ای جاریه گفت لبیک ای سری گفتم مرا از کجا می‌شناسی
گفت جاهل نشده‌ام از آن زمان که ویرا شناختم گفتم می‌شنوم که با دلجستن
حبیبی گرا دوست میداری گفت آنکس را که شناسا گردانید ما را
بنعمتهای خود و منت نهاد بر ما بعطاهای خود بدلها قریب است
و سائلان را مجیب گفتم ترا اینجا که محبوس کرده است گفت ای سری
حاسدان با هم یاری کردند بعد از آن شهقه بزد من گمان بردم
که جان داد از وی معاریف کرد بعد از آن با خود آمد و بیتی چند
مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم او را رها کن

رها کرد

رائد گفتم برو هرجا که خواهی گفت ای سری بکجا روم و مرا جای
دیگر نیست الکه حبیب دل نیست مرا مملوک بعضی ممالیک خود کرده
است اگر مالک من راضی شود ببرد و الا صبر کنم گفتم والله که وی از
من عاقل تر است ناگاه خواجه وی بیمارستان درآمد و صاحب
بیمارستان را گفت تحفه کو گفت دراندرون است و شیخ سری پیش
اوست خرم شد درآمد و بر من سلام گفت و مرا تعظیم بسیار کرد
گفتم این کنیزک اولیتر است از من بتعظیم سبب چیست که وی را
محبوس کرده گفت چیزهای بسیار عقل وی زیر است نمیخورد و نمی
آشامد و خواب نمیکند و ما را نمیگذارد که خواب کنیم بسیار فکر
و بسیار گریه است و حال آنکه تمام بضاعت من وی است وی را
خریده ام بهمه مال خود به بیست هزار درم و امید در بسته بودم
که مثل بهای وی سود کنم از جهت کمالی که در صنعت خود دارد
گفتم صنعت او چیست گفت مطربه است گفتم چند گاه است که این
زحمت بوی رسیده است گفت یکسال گفتم ابتدای آن چه بود گفت
عود در کنار داشت و تغنی باین ابیات میکرد شعر وَحَقِّکَ لا
نَقَضتُ الدهر عهداً ولا کدرت بعد الصفو وداً ملأت جوانحی
والقلب وجداً فکیف أَلَذُّ او اَسلو و اهدا فیا من لیس لی مولی سواه
اراک ترکتنی فی الناس عبداً بعد از آن برخاست و عود بشکست
و بگریه درآمد ما وی را بعجب گمان متهم داشتیم و روشن شد که از آن اثری
نبود وی از وی پرسیدم که حال چیست است با دل خسته و زبان
شکسته گفت شعر خاطبنی الحق من جنانی فکان وعظی علی لسانی

در بین مه بعد بعد و خشتنی الله واصطفانی اجبت لما دعیت طوعا
ملبیا للذی دعانی وخفت ما جنیت فذا نوقع الحب بالا
بعد از ان صاحب کنیزک را گفتم بهای او بر من است و زیادت نیز
میدهم او را بر داشت و گفت ای فقراء ترا کجاست بهای او تو مرد
درویشی ویرا گفتم تو تعجیل مکن تو هم اینجا باش تا من بهای ویرا بیارم
بعد از ان گریان گریان رفتم و خدای سوگند که از بهای وی نزدیک
من یکدرم نبود و شب دراز متحیر و تنها مانده تضرع میکردم و نمیتوانستم
که چشم برهم زنم و میگفتم ای پروردگار من تو میدانی نهان و آشکار
من و من اعتماد بر فضل تو کرده ام مرا رسوا مگردان ناگاه یکی در بزد
گفتم کیست گفت یکی از احباب در بگشادم مردی دیدم با چهار غلام
و شمعی با او گفت ای استاد اذن در آمدن میدهی گفتم در آی
چون در آمد گفتم تو کیستی گفت احمد بن مثنی امشب خواب دیدم
هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره بردار و پیش سری بر و نفس ویرا بابن
خوش کن تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایت است چون این بشنیدم
سجده شکر کردم بدانچه خدای تعالی مرا داد از نعمت خود پس
گوش بنشستم و انتظار صبح بردم چون نماز صبح گزاردم بیرون
آمدم دست وی گرفتم و به بیمارستان بردم صاحب بیمارستان از
چپ و راست می نگریست چون مرا دید گفت مرحبا در آی پدر
که تحفه را نزد خدای تعالی قربت و اعتباری هست که دوش
هاتفی بمن آواز داد و گفت | انها منا ببال لیس تخلو من نوال
قربت ثم ترقت وعلت فی کل حال | چون تحفه را بدید چشم پر آب

کل

کرده با خدای تعالی در مناجات میگفت برادر بغداد خلق مشهور
کرده اندی در بغداد که نشسته بودیم صاحب تحفه بیامد گریان
گفتم گریه مکن که آنچه بوکیسی او زده ام به پنج هزار سود گفت لا والله
گفتم به ده هزار لا والله گفتم مثل بها سود گفت اگر همه دینا بمن دهی
قبول نمیکنم وی آزاد است خالصا لله سبحانه گفتم قصه چیست
گفت ای استاد دوش مرا تو پنج کردند تزه گواه میکنم که از همه مال
خود بیرون آمدم و در خدای تعالی گریختم اللهم کن لی بالسعة کفیلا و بالرزق
جمیلا روی با بن مشتی کردم وی نیز میگریست گفتم چرا میگریی گفت
گوئیا خدای تعالی بانچه مرا بان خواند از من راضی نیست ترا گواه میگیرم
که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله سبحانه گفتم الهی چه بزرگ است
که یک تحفه بر همه بعد از ان تحفه برخاست و جامهای که داشت در بر دا
بیرون کرد و پلاس پاره بپوشید و بیرون رفت و بگریست گفتم خدا
تعالی ترا باین ده دگر به چیست گفت ∘ هربت منه الیه وبکیت
منه علیه وحقه هو سؤلی لا زلت بین یدیه حتی انال و احتظی
بما رجوت لدیه بعد از ان بیرون آمدیم و چندانکه تحفه را طلبیدیم
نیافتیم عزیمت کعبه کردیم ابی مثنی در راه بمرد و چون و خواجه تحفه
بمکه در آمدیم در آن وقت که طواف میکردیم او از مجروحی شنیدیم
که از جگر ریش میگفت ∘ محب الله فی الدنیا سقیم تطاول سقمه
فدواه داؤه سقاه من محبته بکاس فارواه المهیمن اذا سقاه
فهام بحبه وسما الیه فلیس یرید محبوبا سواه کذلک من ادعی شوقه
الیه یهیم بحبه حتی تراه پیش او رفتم چون مرا دید گفت ای سری

گفت

پس سیراب گردانید او را
از می محبت آنکه نیکو گمان
بهشت ... ترا ازانکه
...

گفتم لبیک تو کیستی خدای بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا الله بعد از آن
واقع شد من گفته ام دوی همچون خیالی شده بود گفتم ای گفته چه فایده دیدی
بعد از آنکه تنهائی اختیار کردی از خلق گفت خدای تعالی مرا بقرب
خود انس بخشید و از غیر خود وحشت داد این سخن مرد گفت رحمه الله
تعالی خدای تعالی ویرا از کرامتها چندان بخشید که هیچ چشم ندیده است
و همسایه من است در بهشت گفتم خواجه تو که از ذکر و یاد من آمده
دعای پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد دیگر روز چون خواجه وی بیامد دید
مرده دید بر روی در افتاده برفتم و ویرا بجنبانیدم مرده بود تجهیز و تکفین
او ان کردم و بخاک سپردیم رحمهما الله تعالی ام محمد رحمها
الله تعالی وی عمه شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی است رضی الله
تعالی عنهما از نساء صالحات بوده است گویند یکبار در گیلان
خشک سالی شد مردم باستسقا بیرون رفتند باران نیامد پیش
در خانه ام محمد آمدند و دعای باران خواستند ام محمد پیش خانهٔ خود
را برفت و گفت خداوندا من جاروب کردم تو آب بپاش چندان
بر نیامد که باران ... چنانکه گوئی دهانه مشکها را گشاده
پیرزنی ... رحمها الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله
تعالی روحه گوید که برو بودیم پیرزنی بود آنکه او را بیبیک گوئی
بنزدیک ما آمد و گفت ای ابو سعید بتظلم آمده ام گفتیم بر تو که
... دعا میکنند که مارا یک نفس با خود گذار تا بنشینم ...
خود بینم هنوز اتفاق نیفتاده است دختر کعب ...
شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گفته است

بود دختر گفت عاشق تو دبر آن غلام اما تیر آن اهل عتابی کردند
که این سخن که میگویند آن سخنی باشد که بر مخلوق توان گفت او را
قضای دیگر کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دختر
یافت سر ابستین وی بگرفت دختر بانگ بر غلام زد گفت ترا
این بس نیست که من باید او بدم و اینجا تسلیم برتو بیرون دادم
که طمع میکنی شیخ ابو سعید گفت سخنی که او گفته است نه مجتاجی است که کسی
در مخلوقی افتاده باشد وی گفته است

بیت

عشق را باز اندر آوردم به بند / کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریای کرانه ناپدید / کی توان کردن شناب ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بری / بس که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب / زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی / کز کشیدن تنگتر گردد کمند

شیخ محیی الدین بن العربی رضی الله عنه

در فتوحات میگوید که من سالها بنفس شیخ خود خدمت وی
کرده‌ام و سن وی آن وقت بر نود و پنج سال زیادت بود و هرگز
نتوانستم که بروی وی نگرم از تازگی و نازکی رخساره وی هر که
وی را بدیدی پنداشتی که چهارده ساله است و وی را با حضرت
حق سبحانه و تعالی حالی عجب بود و مرا بر همه کسانی که از ابنای جنس من
بخدمت وی میرسیدند اختیار کرده بود و میگفت مثل فلان کسی ندیده
ام و وی میگفت هر چه می‌آید بهمگی خود می‌آید و هرگز بیرون هیچ نمیگذارد
و وقتی که بیرون میرود بهمگی خود بیرون میرود و هیچ باقی نمیگذارد

ونهم شیخ میگوید که از وی شنیدم که میگفت مرا عجب می اید از کسی که میگوید
که حق را سبحانه دوست میدارم که بوی شادمانی نمی یابد وحال انکه حق
سبحانه مشهود وی است وچشم وی ناظر باوست در هر چیزی بلکه
طرفة العین غایب نمی شود واین مردمان چون دعوی محبت او می
کنند ومیگریند اما بشرم نمیدارند زیرا که محبت او همه عقوبات ابتلا
است نه بلا چه میگریند پس گفت ای فرزند چه میگوی گفتم
چه میگویم گفتم سخن انست که تو میگوی بعد از ان گفت والله مرا
تعجب می اید چنین که فاتحة الکتاب را خدمت فرموده است
والله که هرگز مرا فاتحه از وی مشغول نه است وحجاب نمی
نشده دهم شیخ میگوید در بیان انکه ما پیش وی نشسته بودیم ضعیفه
درامد وشهری را نام برد که شوهرم بانجا رفته است وداعیه
داشته است که زن دیگر بکند گفتم میخواهی که باز آید گفت اری
مخاطبه کردم وگفتم ای مادر می شنوی که چه میگویند گفت تو چه میخواهی
گفتم قضای حاجت وی انست که شوهر وی بیاید گفت
سمعا وطاعة حالی فاتحة الکتاب را اجیر ساختم ووبرا وجهت میکنم که
شوهر این زن را بیارد وفاتحه را خواندن گرفت وهم بادی
خواندم ودانستم که از قراءت فاتحه صورتی جسمانی انشا
کرد ووبرا فرستاد در وقت فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب بروی
بفلان شهر شوهر این زن را می بینی ووبرا مسکداری تا نمی اید
شیخ میگوید که از فرستادن فاتحه تا امدن شوهر وی بیش از ان
نشد که قطع این مسافت توان کرد [illegible]

و هم امام یافعی در تاریخ خود از یکی از اهل نقل کرده که گفت در
صد و سی و سه که زیادت از بیست سال هیچ نخورده بود و هیچ نیاشامیده
شیخ عدی شیخ عبدالقادر گیلانی قدس الله تعالی روحه
است که اول بار که از بغداد عزیمت حج کردم بر قدم تجرید و هنوز
جوان بودم تنها میرفتم شیخ عدی بن مسافر را دیدم بر سر خوان
بود پرسید که کجا میروی گفتم بمکه گفت میل صحبت داری گفتم بلی پس گفت
من نیز بر قدم تجریدم با هم روان شدیم در بعضی از روزها دیدم
که جاریه حبشیه پیدا شد بر قع بسته و پیش من باستاد و نیز نیز در وی
می نگریست پس گفت از کجایی ای جوان گفتم از عجم گفت امروز مرا از
رنج افکندی گفتم چرا گفت درین ساعت در بلاد حبشه بودم مرا
مشاهده افتاد که خدای تعالی بر دل تو تجلی کرد و مرا علم نبود
الا بشکل آن عطا نفرمود غیر ترا از انان که من میدانم خواستم که ترا ببینم
و بشناسم پس گفت امروز در صحبت شمایم و امشب با شما افطار میکنیم
و روان شدیم در یک طرف وادی میرفت و ما در یک طرف چون
شب شد طبقی از هوا فرود آمد بر ان شش رغیف با سرکه و سبزی آن جاریه
گفت الحمد لله الذی اکرمنی و اکرم ضیفی هر شب بر من دو رغیف
فرود آمدی بعد از ان سه ابریق اب فرود آمد با شما میدیدیم در لذت
و حلاوت آبی که بر روی زمین باشد نمی مانست پس دران شب از ما
جدا شد و برفت چون بمکه رسیدیم شیخ عدی را در طواف تجلی وانی
شد که بی خود بیفتاد چنانکه بعضی میگفتند که وی مرد ناگاه دیدم که ان
زن بر بالای سر وی ایستاده است و میگوید زنده کند آنکه داناست

که ترا میرانند از بهشت سبحان الذی لا یقوم الی ذاته لتجلی نور جلاله الا
بتشبیه ولا یستقر الکائنات لظهور صفته الا بتأییده بل تختطف سبحات
قدسه ابصار العقول و اخذت نفحات بهائه الباب الفحول بعد از آن دید
طایفه مرا تجلی واقع شد و از باطن خود خطابی شنیدم و در آخر بر
آن باش که شیدای عبد الله در گذر به ظاهر را بگذار و تفرید توحید را الهام
دار و از برای نفع مردمان نشین که ما را بندگان خاص هستند که ایشان
گرد ایشان را بر دست تو بشرف قرب خود برسانیم ناگاه آن جاریه
گفت ای جوان نمیدانم امروز چه نشسته که اگر بر سر از نور خیمه
زده اند و تا عنان آسمان ملایکه گرد تو در آمده اند و چشم همه اولیا
از نقابهای خود در تو خیره مانده است و هم مثل آن چیزها داده
اند امیدوار شده اند بعد از آن آن جاریه برفت و دیگر وی را
ندیدم ابو [illegible] رحمهما الله یکی از اصحاب شیخ عبد القادر
رضی الله عنه گفته است که روزی شیخ را بر بالای منبر استغراقی واقع
شد و یک گره از عمامه وی باز شد و وی ندید اینست همه حاضران
بموافقت شیخ دستارها و طاقیها در پای منبر انداختند چون شیخ از حال
خود باز آمد و سخن آخر کرد عمامه خود را راست کرد و فرمود که دستارها
و طاقیها را باصحاب آنها باز گردانید و آنچنان کردم یک عصابه
باقی ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آنرا بمن ده بوی دادم
بر دوش خود انداخت فی الحال ناپیدا شد متحیر ماندم چون
شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس ما بها بها دند ما را
خواهر ما باصفهان دست وی نیز عصابه خود را بنهاد چون می انداخت

تا باصفهان

را دوش

۳۵۰

... خود را اختیار کرد از اصفهان ... خود دور از گرد و ازار ...

... شیخ کبیر ابو عبد الله محمد بن علی بن غبش رحمه الله ...

... است وقتی زنی از شهر کلیبکان بشیراز امده بود و تنها بخانه ای امد

... با خبر بود و صبی چند بود در خانه ای می بود و مرا دست تنگی روی

... بوده بود وی نمیدانست این حال را و ظن می برد در خانه چیزی بود

... وقتی حق تعالی از صحبت ... کنند و چون چیزی بفرستادی در ان

... کردی پس ان فقرا که ... بود و شربتی انها را ... نوشیده بودیم تا پاک

... تا وقت حاجت ان زن نیداشت مگر چیزی ... فقرا ...

... کشف ... دست تنگی زنی بوده است

... نشانه ...

... شاده ... انشد

... چون ... کشاد

... ... از او ...

... در وقت حاجت ...

... دی ... کرد و بر غله ...

... بگرد و در جلها ... حق تعالی چند ا...

... وان زن از او ...

... کتاب ... الانس من ...

... دانی ... و ... ما ...

... بادیه طلب را ... بر ده ...

... بسطامی ... برده ... بود ... اخلا...

کشف حکمت در ایجاد عالم وجود شناسنت و مقصود از اطوار جنین و نبات آدم مقام کشف و شهود انسان است

چند انوری کرده حق بود دیدار شان || خود نباشند در شهود و سر عیب آن اسرارشان
جمله در کهف نبات هستی چو خفته اند || لیک بیدار اند خواب آلود کان [illegible]
کی به چه اندازند چو خورشید جمال خود کل || مشرق و مغرب گرفته پرتو انوارشان
از خدا خواهند [illegible] ذات [illegible] || آن بود ساعت [illegible] تیر اسعد [illegible]
ریخته باده آن مردان از سحاب مکرمت || نشسته نقش حرف غیر از لوح [illegible]
[illegible] زسودای دل یار [illegible] || زانکه شوق محبت گرمی بازار [illegible]

کشف [illegible] اند در [illegible]

[illegible]

در [illegible]



